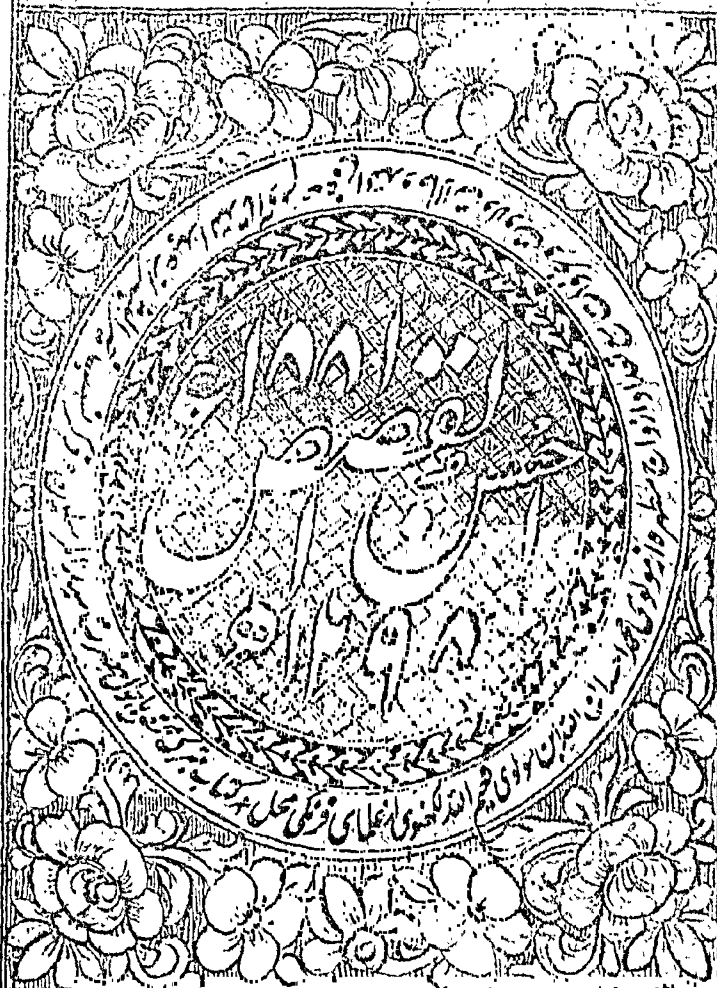
فهرست فصول کتاب مستطاب احسن القصص

بعون صانع بیچون کا فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع حسن مطبوع جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه کبریائیکه قدرتش از همه کاملتر و نعمتش بهمه شاملتر حکمت او
ظاهر و سلطنت او قاهر صانعیکه فلک سبعه در بحار صنعتش حبابی است و قادریکه عرش
اعظم در محیط ناپیدا کنار عظمتش گردابی فرمان فرمائیکه از امر نافذ کن تمامی اصناف موجودات
و انواع مکونات را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده و حکیمیکه بحکمت ابداع خویش
اجسام گوناگون و اجسام بوقلمون را بمنصهٔ شهود جلوه داده مقدریکه انسان خاکی
بنیان را بعطای عقل و تمیز مدرک جزئیات و کلیات گردانیده و مرتبه اش را از ملائکه
درگذرانیده آبیاری فضلش در خاک پاک آدم تخم إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
دوانیده و شجرهٔ طیبه اش را بسر سبزی عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا در عالم علم گردانیده گلزار خلیل
شگفته از شاخسار اوست و گل گردون انوار محمدی گل همیشه بهار او حبذا گلی که مشام
ساکنان ملاء اعلی از بوی جانفزایش معطر و از روح روح آسایش در باغ عالم انس و جان
عنبر نکهت خوشش جهانی را فرا گرفته و رایحه دلکشش از سمک تا سماک رفته و باغی
که از پی فیضانش عطر آگین گشته و مشامی که از فوائح روائح آن
عنبر آگین شده گلی که بلبل از هزار دل بمدحش نغمه سراست و عندلیب

روح بوصفش زمزمه پیرا است گلی که گلشن آرای صفوت و اصطفاست و نخابند جلوت و جتبانه گلبانگ گلشن
خوانی و مجموعهٔ حمید اوراق سبز و سرخ وانی بلکه گلی ست که گلستان رسالت را زینت افزا و بوستان
نبوت را زیب فزا صدر نشین ایوان انبیا مسند گزین مقام اصفیا مخاطب بخطاب طٰهٰ و یٰس مظهر و
مصداق وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ شاهنشه ملک دَنٰی فَتَدَلّٰی سلطان اقلیم قَابَ
قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی شهسوار میدان سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی شهریار شهرستان فَاَوْحٰی اِلٰی
عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی فرمان فرمای ولایت بی نهایت مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی جهاندار جهان
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی تاجدار قلمرو وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْكَ عَظِیْمًا معلم دبستان عَلَّمَهٗ
شَدِیْدُ الْقُوٰی ناظر کتب معلومات مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی خورشید سمای لَقَدْ رَاٰی
مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰی ضیای ضیای وَلَسَوْفَ یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی نور حدیقهٔ كُنْتُ
نَبِیًّا وَّاٰدَمُ بَیْنَ الْمَاۤءِ وَالطِّیْنِ سراج منیر محفل شریعت قمر عالمتاب آسمان حقیقت نیر اعظم
برج عرفان لولوی لالای درج ایمان تکمیل مدارج علو و کمال ماحی ظلمت کفر و ضلال الی معی الثقلین
رهنمای دارین قلزم جود و سخا عمان کرم و حیا پیشوای انبیا جد الحسن والحسین المحمود فی الماوین والاولین ابو القاسم
محمد المصطفی علیه التحیة والثنا و علی آل البررة الکرام بمودای اهل بیتی کمثل سفینة نوح فاقد ادرک زورق
سلامت اند و صحابه الخیرة العظام الذین هاجروا والنصرة ونصروه فی هجرته فمنهم المهاجرون و نعم الانصار
که گم گشتگان وادی ضلالت بفحوای اصحابی کالنجوم کوکب هدایت اند

هر دم از ما صد و صد سلام
بر رسول و آل و صحابش تمام

اما بعد بر ضمایر قدسی نظایر مستخبران آثار نبوی و مستفغطان مناقب
و مفاخر مصطفوی مخفی و محتجب نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در بیان اخبار اخیار
جناب خاتم النبیین و تبیین آثار رسول الامین مجلدات صحت قرین مرقوم اقلام فرخنده ارقام و مرتسم
صفحات بلاغت آیات گردانیده اند و اشهب خامه را بتسوید حالات جناب خیر الوری در میادین بیان
دوانیده چیزی ازان نگذاشته اند که دیگری بنگاشتنش خامه فرساید و بنگارش نو نقشش چهرهٔ
قرطاس آراید غیر ازانکه کالنسبه لبسی آنها نماید و یا اقتباسی ازانها نموده در حق خویش سعادتی افزاید

از آنجا که هر مومن دیندار متمنی شفاعت احمد مختار صلواة الله علیه و آله را فرض عین و لازم و واجب است
که هر دم اوقات عزیز را بذکر جناب سید المرسلین صلواة الله علیه و آله صرف سازد و در یاد و شنیدن حال سعادت
اشتمال افضل النبیین بوضع اتم پردازد بنا بر علی هذا اخلاصا و حبا بنده حقیر سراپا تقصیر محمد حسان الله
انصاری نسبا و لکهنوی مولدا و فرنگی محل مسکنا ابن سند العلماء راس الفقها حجة الفصحا ذو الفضل و الکرم
ینبوع البلاغة و الحکم الفاضل اللبیب و الکامل الادیب ابی و مولائی مولوی نعیم الله مد ظله العالی رغبت بایر
از مقتضای تکمیل دین و ایقان و صد گونه امن و امان سید انست بتوفیق ازلی و ارادت لم یزلی از
مبادی سن رشد و تمیز تا غایة الحال که سنین عمرم از خمس و اربعین یکید و مرحله دیگر تجاوز کرده همواره
بمطالعه اخبار جناب رسالت پناهی و بدیدن کتب سعادت تضمن حالات حضرت افضل الاولین و الآخرین
علیه الصلوة و التسلیم مایل و راغب می بود و پیوسته بکتب سیر و احادیث اشتغال می نمود لیکن نظر بی بضاعتی
قصد تالیف نداشت و خود را لایق احتمال این بار بزرگ و کار سترگ نمی پنداشت شعر صلاح
کار کجا و من خراب کجا ÷ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ÷ تا آنکه در اواسط سن یکهزار و
دو صد و شصت و سه هجری بعضی از احبای بی ریا و اصدقای با صفا مصر گشته بر این شدند که شذری
از آن بسطر تحریر در کشد و از خود ثوابا یادگاری گذارد چندانکه ابا آورد و راه معذرت سپرد
و دست از دامن اصرار باز نداشتند و بی آنکه ملتزم امتثال امر ایشان شوم سر از آن نگذاشتند
ناچار بمجرد آنکه آزردن دل دوستان جهل است و کفاره یمین سهل متوکلا علی فضل الله و
متوکلا علی اعانته و تائیده کمر همت چست بستم ع هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم
و بتالیف مجموعه که مجلی جامع از کیفیات اجداد جناب سید البشر و ذکر نسبت اطهر آن شفیع
روز محشر از عبد الله تا آدم صفی الله متضمن حال ولادت با سعادت و غزوات و حالات
السرور و وفات حضرت خیر البریة و تعداد امهات المومنین و موالی و خدام پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم باشد علی سبیل الایجاز و الاختصار عزم جزم گماشت و بنگارش آن قلم برداشت
و سعی و جهد مالا کلام در تالیف و ترصیف این روایات بتنقیح بسیار و تحقیق تام آغاز کرد

و بنامی همت و یگانگی نهمت بترتیب این کتاب آورده چه هرچند این مختصر بوجه لزوم اختصار تشریح تمامی حالات و توضیح
احوال جمیع غزوات ظفر آیات نداشت تا هم بخواهش دوستان صمیم و محبان واجب التکریم هر قدر از فرائد
فواید و ذکر محامد جناب سید المرسلین علیه السلام در مؤلفات مؤلفین صحت آیین مانند معارج النبوة و مدارج
النبوة و شواهد النبوة و خلاصة السیر و حبیب السیر و سراج المنیر و روضة الاحباب و روضة الصفا و سیرت شامی و در آنها
و تفسیر حسینی و جواهر التفسیر و تاریخ ابن خلکان و شفای قاضی عیاض و آداب السلاطین و کشف الاسرار فی خصائص سید الابرار
و بحر الانساب و حیاة الحیوان و تاریخ الخلفا و دقایق الحقایق و مدارج حیدریه و متون الاخبار و المواهب اللدنیه و تاریخ الخمیس
و سرور المحزون و مفتاح النجاة و فصل الخطاب و دیگر کتب مفید تام و افاده بخش تام باشد بقدر ضرورت
التقاط نموده و بر جلی چند بجامه تعریف نگارش سپارد و جمله لکن مراتبیکه فوت مطلب می بیند حرفی فرو نگذارد و
چون درین زمانه بوجهیکه ظاهر است همت ها از خواندن کتب مطوله و ملاحظه کردن مبسوطات مفصله قاصر و خواطر
آرام طلب از معاینه نسخ طویل العبارت و کثیر المعانی عاصر و قاصر اند باشد که بدیدن مجمل هم اکتفا فرموده
واقف کیفیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و المستفیدین و متقین باشند غنیمت بس غنیمت است
پس باجمال پرداختن و خامه را از دراز نویسی عبارت کوتاه ساختن مناسب وقت دانست امید از وفور اخلاق
ناظرین نصفت گزین آنکه بوسعت کرم و اخلاق بذل عاطفت فرمایند و بر خطای هیچمدان بی سر و پا
دست قدح و جرح دراز نمایند و زبان را بطعن و تشنیع نیالایند که این ذره بیمقدار در حال نشست
احوال حدوث حادثات دل شکستگی و وقوع حوادث برهمی و خستگی و تجرع اقداح غصص هموم و غموم
روزگار که از کثرت فرسودگی هیچگونه با آسودگی آشنائی نداشت و زمانه بهر زبان تیغ بلا بر سر راحت
می آمیخت و بسوده الماس در شربت استراحت می آمیخت و ناخن دست رنج از جگر کاوی او فرصت
و مژدن نداده مگذاشت جراحت میریخت و پنجه هجوم افکار و آلام جیب دامان عافیت و فراغ بالی را یک لمحه نمیگذاشت و هر لحظه
لحظه مهلت از غم و هم دادن روا نمیداشت ﴿ فریاد که یارای سخن نیست زبان را + بر بست غم و غصه در نطق
و بیان را + تحریر این عجاله نافعه پرداخت و بمصداق مضمون حسان مشحون آیه کریمه نحن نقص علیک احسن القصص
موسوم به احسن القصص و نام تاریخی تاریخ نبی ساخت که هم خبر است و هم ثواب یعنی دیدن هیچو قصص باعتقاد نگارش است

حسن التمس

ارشاد ایشان بچشم انصاف ملاحظه نموده بمقتضای خیر الکلام ما قل ودل بکوزه در آورده ام در دنیا از حضرات پاک
اعتقاد مشتاق تحسین و آفرین است و در عقبی امیدوار ثواب از حضرت رب العزت بوسیله خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام ارجو من الله ان یکون بضاعتی هذا وسیلة شفاعتی فی العقبی قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم المرء مع من احب نوی اللهم ارزقنی حب خیر البشر و آله و الحقنی بهم تحت لوائهم یوم البعث و النشر آمین

فصل اول در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و اول موجودات کیست

بر ضمایر فطنت آثار اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مآثر دانایان کارخانه آفرینش مستتر نخواهد بود
که در روضة الاحباب مسطور است که بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل جز ذات محض
حضرت عزت جل شانه هیچ دیگر در خارج موجود و مشهود نبود چون اراده کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی
فرمود اول چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع نمود نور فایض السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود
در انس جلیل منقول است ان الله خلق اولا نور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبل العرش
و الکرسی و اللوح و القلم و السماء و الارض و الجنة و النار بالف الف و ستمائة و سبعین الف سنة و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام پرسیدم که اول
مخلوقات چیست آنحضرت فرمود نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز وارد شده
معهذا بسیاری از اهل علم در اول مخلوقات ایزد تعالی بسیار اختلاف کرده اند و منشای خلاف
ظاهر آنست که در این باب احادیث مختلف وارد شده است قال صلی الله علیه و آله و سلم اول
ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و قال ایضا اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له قم فقام ثم قال له اقعد فقعد ثم قال فبعزتی و جلالی ما خلقت
شیئا اعز علی منک بک اعز و بک اذل و بک اکرم و فی روایة بک آخذ و بک اعطی و بک اعرف و بک
اعاقب لک الثواب و علیک العقاب یعنی اول چیزیکه آنرا حق تعالی آفرید عقل است پس الله تعالی عقل را
فرمود که پیش آی پیش آمد باز فرمود پس رو پس پس گشت باز فرمود او را برخیز پس برخاست باز فرمود

و را نشیمن بهشتست باز فرمود که سوگند بعزت و جلال خویش که گرامی خلقی عزیزتر از تو نیافریده‌ام
که بتو عزت میدهم و بتو ذلت میدهم و بسبب تو اکرام میکنم و در روایتی آمده که بنسبت بتو مواخذه کنم
و بتو عطا کنم و بسبب تو شناخته شوم و بتو عذاب کنم و این نسبت ثواب و بر نسبت عذاب و نزد
علمای فن حدیث وجه طریق جمع بین احادیث مذکوره بر تقدیر صحت آنست که اولیت حقیقی
نور پیغمبر راست و اولیت عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام
قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را حرف آفریده امر فرمود باقبال و ادبار
نمود و اول اقلام القلم است که بامر خدا تعالی تقدیرات انسان را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور محمدی
است علیه الصلوة والسلام و اهل تحقیق برآنند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار حیثیات
که ذات خویش و مبدأ خود و سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از آنکه کمالات محمدی از پرتو آن
نور است و برا نور آنحضرت خوانند و از آن حیثیت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ
بتوسط اوست او را قلم خوانند و از بعض احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب معلوم میشود بر خلق
قلم و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است بر آنکه بعد
از خلق عرش و آب اول چیزیکه آفریده شده قلم بوده است و الله اعلم بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و اول کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح محفوظ نوشت این بود
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی
نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی
و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی یعنی بدرستیکه منم معبود و نیست معبودی الا من
که من و محمد رسول منست هر که تابع قضای من شد و صبر کرد بر بلای من و شکر نمود بر نعمتهای من و
راضی شد بحکم من پس من خواهم نوشت او را صدیق و مبعوث خواهم کرد در روز قیامت بزمره صدیقان
و هر که تابع قضای من نشد و بر بلای من صبر نکرد و بر نعمتهای من شکر نکرد و راضی نشد بحکم من
پس باید که اختیار کند معبودی دیگر سوای من و گویند که خلقت قلم از نور بود و که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن

چهل ساله بود پس باو خطاب شد که بنویس قلم عرض کرد چه نویسم ای پروردگار من ارشاد شد بنویس آنچه در علم
من مقدر است در سال مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کائن هستند تا روز قیامت چنین
نوشت بر ساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود
و هر ورقی که از درختان مقرر بود که فرو ریزد و هر دانه که بود و هر سنگریزه که در روی زمین باشد و هر
رزقیکه بخلایق برسد قلمبند فرموده پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم
بما هو کائن الی یوم القیمة و گویند که قلم بعد از این کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقی عظیم ام ممکن که نزد
خدا تعالی جوهری لطیفتر و شریفتر از من نباشد که جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت
الوهیت این صورت را از وی نپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله بار ثبت فرمود
در نوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و شق گردید و تا روز قیامت
این شق در قلم باند و ازین تنبیه نزد قلم محقق گشت که اراده الهی باظهار هر چیزیکه متعلق شود فی الحال متکون
گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت
مشعر باین معنی است فقوله علیه السلام اول ما خلق الله تعالی العقل زیرا که عقل عرض است و از وی
قیام و قعود نیاید پس مراد ازین عقل عاقل ترین همه خلق بود که از عقل هزار جزو است یکجزو همه خلق راست
و نهصد و نود و نه جزو محمد مصطفی راست صلی الله علیه وآله وسلم پس مراد از عقل آنجناب بوده است از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مرویست که حق تعالی نور رسول مقبول را قبل از آفریدن عرش و کرسی و لوح محفوظ
و قلم چهار صد و بیست و چهار هزار سال آفرید آنگاه دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عظمت
حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت
حجاب هیبت حجاب شفاعت حجاب نبوت آنگاه نور مستور آنسرور آنجناب را بحجاب قدرت رسانید
دوازده هزار سال در آن حجاب تسبیح میکرد و میگفت سبحان ربی العظیم بعده بحجاب عظمت آورد
یازده هزار سال در آنجا تسبیح کرد همچنین در هر حجابی هزار سال کمتر از حجاب اول تسبیح میکرد و چون
بحجاب [illegible] هزار سال زیاده نمانده بود که حق تعالی ده دریا آفرید دریای صدق

دریای صفا و دریای رضا و دریای رجا و دریای سخا و دریای وفا و دریای خشوع و دریای خضوع و دریای
تواضع و دریای معرفت و دریای عزت و دریای رحمت و دریای علم و دریای حلم و دریای عقل و دریای فقر و دریای
رفق و دریای صبر و دریای خوف و دریای تقوی و دریای هدی و دریای یقین و دریای لطف و دریای کرم
دریای شوق و دریای مغفرت و دریای ایمان و دریای غیرت و دریای فطنت و دریای حکمت و دریای محبت و دریای سکنت
دریای عظمت پس ندا آمد که بدین دریا فرو دآی خود رسش را بشوی فرمان برد و چنان کرد و در هر
دریا خدای تعالی را تسبیح کرد لاجرم این خصایلش حاصل آمد پس ندا رسید که بیرون آی ای قدرت من
و بایست بر بساط قربت من و یاد کن عظمت مرا پس بیرون آمد و بحرمت بایستاد و در مقام خدمت
و تسبیح میکرد بحرمت در مقام هیبت عرق گرفت از حشمت حضرت عزت صد و بیست و چهار هزار قطره
عرق از وی بچکید خداوند تعالی از هر قطره رسولی و نبی بیافرید پس نور رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و سلم در آن مقام طواف میکرد و تسبیح میگفت و انوار رسل در مقام التسبیح می بودند
پنجاه هزار سال و بیا القیمت بود و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در قفا بخاست بودند و در حضور رسالت
نزد هر یک علم او بطلب شفاعت باشد قال علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة انگاه
او تعالی جل شانه نور محمد مصطفی را قسم فرمود از یک قسم گوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن دو هزار
سال و عرض آن هزار سال راه بود خلق فرموده پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی نمود و او بر خود
لرزیده تمام آب شد و از قسم دیگر عرش را بیافرید و بر سر آب بداشت و در این زمان غیر از آب
و عرش اعظم چیزی دیگر موجود نبود و چنانچه فرمود و کان عرشه علی الماء مؤیدا بمعنی هست
و عرش بر سر آب می جنبید و چهار هزار سال عرش را بر آب قراری نبود بقدرت آفریدگار نقشی
بر عرش پدید آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه عرش قرار گرفت این ست معنی استوا علی العرش
دگویند نقش نام الرحمن بر عرش پدید آمد عرش ببرکت این اسم قرار گرفت که الرحمن علی العرش
استوی و قیل کان العرش علی الماء و الماء علی الهوی و الهواء علی الفضاء و کلها علی قدرت رب السما
در روضة الصفا در صفت عرش مجید مسطور ست که محمد بن عثمان شیبة المحدث در کتاب

صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار
کنگره دارد و از کنگره تا دیگر کنگره هفتصد ساله راه است و از حد سفل عرش تا طبقه زمین پنجاه هزار ساله
راه است و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطه قرب آن بیان
استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی انچه میفرماید که و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة اینقول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و منویدا
اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله و حضرت
ملکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است در حیوة الحیوان
از قرطبی رحمه الله نقل کرده که در تفسیر سوره غافر از ثور بن یزید و از خالد بن معدان و
او از کعب الاحبار روایت میکنند که کعب الاحبار گفت که هرگاه که آفریدگار عالم عرش را پیدا
نمود عرش از بزرگی خود باهتزاز در آمده و گفت خداوند کریم مخلوقی دیگر بزرگتر از من خلق نفرموده
باشد پس الله تعالی مطوق ساخته عرش را بماری که هفتاد هزار جناح داشت و در هر جناح هفتاد هزار
پر و در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد هزار زبان بود و از
زبانهایش هر روز بیرون میشد از تسبیح بعدد قطرات باران و بعدد برگهای شجر و بعدد سنگریزه
و بعدد و نیاو بعدد سایر ملائکه پس آن مار گرد عرش پیچید و حال آنکه عرش در نصف حلقه آن مار در آمده
بعد وقوع این صورت عرش عجز و تواضع نمود والله اعلم پس قسمی دیگر را از نور رتقسیم فرمود و از
یک قسم کرسی آفرید در روضة الصفا در صفت کرسی منقول است که ابن جریر از حسن بصری
رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند و اینقول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه
کبار و تابعین و نقله آثار و اکابر حکما و افاضل علما برانند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرند
و اسمعیل بن عبد الرحمن الاسدی و شجاع ابن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سبع سماوات
در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سماوات و ارض و کرسی تا عرش
چون نسبت نقطه است بدایره حق سبحانه تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بروایتی

بین یدی العرش که موضعی است و حمله کرسی نیز ملائکه مقربین اند واللہ اعلم وازقسم دیگر لوح محفوظ
آفریده صاحب روضة الصفا از ابو القاسم طبرانی روایتی میکند که حضرت حق تعالے لوح محفوظ را
از درهٔ بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر و کتابت آن از نور و از عبداللہ بن عباس
مروی است که حق تعالے لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن
بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کناره هاے آن از یاقوت و لولوء منشور و صفحات آن یاقوت
احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی
جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل ع اطلاع یابد انگاه مجموعه
ملائکه را آگاه گرداند و فوجے از فرشتگان که بران قضیه حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرماید
و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل ع
جای دارد واللہ اعلم و از قسم سیوم قلم آفریدند آمد ای قلم بنویس سه هزار سال قلم گرد لوح محفوظ
بگردید و ندا آنست که چه نویسد بار دیگر خطاب آمد که یا قلم اکتب قلم عرض کرد یارب چه نویسم بگر بارش
خطاب رسید که توحید من بنویس قلم از هیبت توحید چهار هزار سال گرد لوح محفوظ میگردید تا بنوشت
لا اله الا اللہ و بگر بارش خطاب رسید که اکتب قلم عرض کرد الٰهی چه نویسم خطاب آمد که بنویس
محمد رسول اللہ قلم چون نام محمد صلی اللہ علیه و آله وسلم شنید بسجده افتاد و عرض ساخت الٰهی این
کیست که نام او را با نام خود قرین ساختے ارشاد شد بندهٔ ایست از بندگان من که عرش و کرسی
و جمله مخلوقات را از بهر دوستی وی آفریده ام القصه قلم چون نام رسول مقبول صلے اللہ علیه و آله
وسلم را نوشت از شوق دیدار شگافته شد از ینجاست که قلم تا شگافته ننویسد چون قلم نام نامی
جناب رسول الثقلین صلے اللہ علیه و آله وسلم را بدید گفت السلام علیک یا محمد علیه الصلوٰة
والسلام جواب نبوا انست و اخدا تعالے به نیابت السرور فرمود و علیک السلام از ینجاست که
سلام سنت ست و جواب فرض ست پس قلم نام پیغمبری نوشت و در زیران احوال امت او را
می نوشت و هر یک را عذاب مقرر میکرد و صفت گناه انجماعت را بیان میفرمود چون نوبت بامت

رسول کریم رسید عرض کرد الهی چه نویسیم ارشاد شد که بنویس بهر امتیکه گناه کنند قلم عرض کرد ای
تو با ایشان چه کنی فرمان آمد که عفو کنم و بیامرزم امته مذنبة و رب غفور اگر ایشان هست گناهگار اند
و من خدای آمرزگارم و در بعض روایت معتبر آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمره فضلا
آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر دون اوصاف
و دون مرتبه اولی از قسم اول که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص نفوس علویه را
آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می نامند جان نبی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید
در دقایق الحقایق فی موعظة الخلایق امام رازی منقول است که در خبر صحیح آمده که الله تعالی درختی
متضمن بر چهار شاخ خلق نموده موسوم بشجرة الیقین فرموده و نیز در حدیث صحیح وارد است که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول ما خلق الله نوری یعنی اول از جمله مخلوقات جناب
خلاق عالم نور مرا آفریده در حجاب در بیضا که صورتش مانند شکل طاوس بود و ودیعت نهاده بالای
شجرة الیقین بنهشت و نور من در آنجا بمقدار هزار سال تسبیح کرد باز جناب آفریدگار آئینه حیا خلق
فرموده روبروی نور نهاد چون نور در آن آئینه نمود صورت و زینت خود را معاینه کرد و از حق تعالی
حیا نموده پنجبار سجده کرد این سجدها فرض وقتی گشتند خدا تعالی حکم نماز پنج وقتی بر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و بر امت او فرموده بعده الله تعالی از عنایت و کرم بر نور من فرمود نور من از
حق تعالی حیا کرده عرق برآورد از عرق سر خدا تعالی ملایکه را خلق فرمود و از عرق روی مبارک
عرش و کرسی و لوح محفوظ و قلم و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و هر چیز که در آسمان هست پیدا
ساخت و از عرق سینه انبیا و مرسلین و علما و شهدا و صالحین را آفریده و از عرق ابروان
امت من از مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات را پیدا نمود و از عرق گوشها ارواح یهود و نصارا
و مجوس و امثال ایشان را آفریده و از عرق هر دو پا زمین را از مشرق تا مغرب و هر چه بر زمین هست
خلق گردانید باز جناب باری عز اسمه از نور حضرت خطاب فرمود که پیش روی خود ملاحظه نماید
و نظر کند چون معاینه کرد پیش روی خود نوری دید و در قفای خود نوری و جانب یمین نوری

وطرف یسار نوری واین انوار اربعه نور ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی
رضی الله عنهم بود بعد ازان نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد هزار سال تسبیح کرد پس
ازان حق تعالی انوار انبیا و ملائکه و مومنین را از نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیدا ساخت بعد ازان
ارواح جمله مخلوقات را خلق فرمود آنها لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند بعده جناب احدیت قندیلی
از عقیق سرخ که بنهایت صاف و شفاف بود که و هیچ می شد ظاهر و باطن او آفریده و صورت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مانند صورت آنجناب که در دنیا بود مصور نموده دران قندیل
ودیعت نهاده بطور قیام که برای نماز می باشد پس جمله انوار ارواح گرد شدند وگرد نور محمد صلی الله
علیه وآله وسلم طواف نمودند و تسبیح گفتند و تهلیل ساختند مقدار یک لک سال بعد ازان بجمله ارواح
حکم شد که بطرف نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم ببینید جمله ارواح بجانب نور محمد صلی الله علیه وآله
وسلم دیدند و نظر انداختند پس بعض ازانها بجانب سر نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیدند آنها در دنیا
خلیفه و بادشاه گشتند و هر که بطرف پیشانی آنحضرت دید در دنیا امیر عادل گردید و بعضی ازانها را
بچشمان مبارک نظر افتاد آنها در دنیا حافظ کلام الهی شدند و نظر آنانکه بجانب ابروان آنجناب افتاد در دنیا عاشق نقاش
شدند و کسانیکه بجانب گوشهای شریف دیدند در دنیا مستمع و مقبول اوامر شدند و آنانکه بطرف رخساره شریف
دیدند در دنیا محسن و عاقل گشتند و کسانیکه بینی مبارک را دیدند در دنیا حکیم و طبیب و عطار گشتند و آنانکه لب مبارک را دیدند
در دنیا خوبصورت و خوشرو و وزیر شدند و آنانکه دهن مبارک را دیدند در دنیا صایم گردیدند و کسانیکه
دندان شریفش را دیدند از مردان و زنان خوبرو و شکیل گشتند و کسانیکه برزبان شریف نظر انداختند
در دنیا سفیر و ایلچی بادشاهان شدند و آنها که حلق آنحضرت را دیدند در دنیا واعظ و موذن و ناصح
شدند و کسانیکه لحیه شریفش را دیدند در دنیا مجاهد فی سبیل الله گردیدند و هر که گردن شریفش
را دید تاجر گشت و آنانکه بازوی مبارک را دیدند در دنیا تیرگر و شمشیرگر شدند و کسانیکه بازوی
راست را دیدند در دنیا حجام شدند و کسانیکه بازوی چپ آنحضرت را دیدند در دنیا جلاد شدند و کسانیکه
کف دست راست آنجناب را دیدند در دنیا صراف شدند و کسانیکه کف دست چپ آنسرور را دیدند در دنیا کیال

پستی و زن کش شدند و کسانیکه دست مبارک را دیدند سخی و کریم در دنیا شدند و کسانیکه پشت
دست راست را دیدند صباغ یعنی رنگریز شدند و کسانیکه پشت دست چپ را دیدند در دنیا بخیل گشتند
و کسانیکه انگشتان شریفش را دیدند در دنیا کاتب شدند و کسانیکه بطن شریف را دیدند قانع
و نادر شدند و کسانیکه ظاهر انگشتان راست را دیدند آهنگر شدند و کسانیکه ظاهر انگشتان چپ را
دیدند خیاط گردیدند و کسانیکه سینهٔ شریفش را دیدند در دنیا عالم و شاگرد و مجتهد شدند و کسانیکه هر دو زانوی شریف را دیدند
ساجد و راکع شدند و کسانیکه هر دو پای شریف را دیدند در دنیا صیاد شدند و کسانیکه زیر پای مبارک را دیدند
پیاده و تیزرو شدند و کسانیکه ظل آنحضرت را دیدند در دنیا مغنی و صاحب طنبور شدند و آنانکه نور آنجناب را دیدند مگر ننظر
در دنیا مدامها در دنیا یهود و نصارا حتی و کافر شدند و کسانیکه از انها قصد الطرف نور آنجناب دیدند
در دنیا دعوی خدائی نمودند مثل فرعون و غیره از کفار والله اعلم و در روایتی آنکه هر که هر دو قدم
آنجناب را دید سیار یعنی سیر کننده شد و هر که پشت انگشتان یعنی حضرت را دید او در دنیا حلاج شد
والله اعلم و در بحر الانساب از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که فرموده که من از
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول چیزیکه از عدم
بوجود آمد نور من بود بعد از ان فرمود که خدا تعالی در نور من هفت کرت نظر فرمود و در هر نظرے
دریای آفرید تا هفت دریا موجود شد یکی بحر علم دوم بحر حلم سوم بحر صبر چهارم بحر عقل پنجم بحر فقر
ششم بحر رحمت هفتم بحر مغفرت پس حضرت عزت جلت قدره فرموده که ای نور حبیب من مرا سجده
کن پس نور من سجده کرد هفتاد هزار سال در سجده بود پس فرمان رسید ای نور حبیب من
اگر تو نمی بودی من اظهار ربوبیت خود نمیکردم بعد از ان فرمود ای نور حبیب من درین دریا ها سیر کن
و ساکن باشی پس آنحضرت فرمود نور من در هر دریا ده هزار سال بود پس از هر دریا بیرون آمد فرمان شد
از نور من که سر خود بجنبان چون نور من سر خود بجنبانید از نور منشور من صد و بیست و چهار هزار قطرات
بچکید حق تعالی از هر قطره پیغامبری بیافرید و دو قطره از چشم راست نور من بچکید از اول قطره جبرئیل
و از قطرهٔ ثانی میکائیل بوجود آمد و دو قطره از چشم چپ نور من بچکید از اول قطره اسرافیل و از قطرهٔ دوم عزرائیل پیدا شدند

و دو قطره از گوش یمین نور من بچکید از اول قطره لوح محفوظ و از قطره ثانی قلم موجود گشت
و دو قطره از گوش یسار نور من بچکید از قطرهٔ اول عرش و از قطرهٔ ثانیه کرسی آفریده شد و هشت
قطرهٔ آب از بینی نور من چکید هشت بهشت گردید و سه قطره از دل نور من بچکید از قطرهٔ اول جمله
ملائکه آسمانها و زمینها آفریده شدند و از قطرهٔ دوم آفتاب و از قطرهٔ سوم ماهتاب خلق شدند
و شش قطره از دست راست نور من چکید از قطرهٔ اول حمله عرش آفریده شدند و از قطرهٔ ثانیه دوزخ
پیدا شد و از قطرهٔ سوم بهشت و برزخ آفریده شد و از قطرهٔ چهارم ارواح خلایق و از قطرهٔ پنجم
صور اسرافیل و از قطرهٔ ششم جمیع ستارگان آفریده شدند و شش قطره از دست چپ نور من
چکید از قطرهٔ اول سدرة المنتهی و از قطرهٔ ثانیه رعد و برق و از قطرهٔ ثالثه حوض کوثر و از قطرهٔ
رابعه خاتم سلیمان علیه السلام و از قطرهٔ خامسه عصای موسی علیه السلام و از قطرهٔ سادسه شجرهٔ طوبی
در جنت آفریده شد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حضرت عزت جلت قدرته جمیع مخلوقات را
از عرش اعلی تا فرش ثری از نور من موجود گردانیده است و مروی ست که هرگاه که خلاق عالم نور محمدی را
خلق فرموده حکم نمود که بجانب انوار انبیای دیگر نظر کند چون نور محمدی بسوی انوار انبیا نظر
کرد از پرتو نور خود انوار انبیا را تاریک ساخت تا اینکه او تعالی جل شانه خواست منطفی گردانید
انوار انبیا را از نور محمدی انوار جمله انبیا بارگاه احدیت عز اسمه عرض کردند که پروردگارا آفریدگارا
انور کدام کس نور ما یان را از نور خود تاریک ساخت فرمان رسید که این نور محمد بن عبد الله است
اگر ایمان آرید بوی شما را در دنیا بمرتبه انبیا فایز گردانم بهما التماس نمودند که ایمان آوردیم
بوی و به نبوت وی الله تعالی فرمود آیا من گواه شوم بر اقرار شما عرض کردند که آری
پس جناب باری عز اسمه جل قدره بر اقرار جمله انبیا گواه شد چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره
میفرماید لقد اخذ الله المیثاق النبیین الی قوله و انا معکم من الشاهدین و مروی ست از میسرة الفجر
گفت که سوال کردم از رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی
حضرت فرمود چون حق تعالی العرش عظیم ما فرید آسمانها و زمینها منبسط گردانیده و عرش

برکة بل جمله ممکن ساخت و خلق خود ساخت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا
و آدم را پدید آورد و نام او بر ابواب بهشت ثبت کرد آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد
آدم تمکین نیافته بود بعد ازان که قالب و اجلال آدم را بیافرید آن نور در پیشانی وی ودیعت
سپرد و گفت ای آدم این نور فرزند بهترین فرزندان تست و سرور پیغمبران مرسل ست در اوایل
المعرفة الاوایل مروی ست که اخرج سعد بن قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کنت اول الناس فی الخلق و منقول ست که روزی جناب رسالت مآب علیه التحیة والتسلیمات از جبرئیل
علیه السلام از تعداد عمرش استفسار فرمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خداوند کریم علیم داناست
مگر اینقدر میدانم که وقتیکه مرا خلعت خلقت کرامت فرمود ستاره نورانی که بعد از صد هزار سال
طلوع میکرد من آن کوکب را چند صد بار دیده ام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل
آن کوکب حالیا هم بنظر می آید جبرئیل فرمود که از ظهور ذات بابرکات تو آنرا ندیده ام آنحضرت فرمود
که آن ستاره نورانی نور محمدی بود که صانع مطلق قبل تخلیق جمله موجودات آفریده بود الغرض ازین روایات
بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت مآب علیه السلام ست زیرا که ما سوی الله
بواسطه آن نور صفت خلقت یافته اند و جمیع کائنات از پرتو آن شمع جهان افروز بمنزل ظهور شتافته اند
چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست طفیل وجود وی بود هرچه هست اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد

فصل دوم در بیان آنکه از زمان خلق آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم چند سال منقضی گشته و اختلاف در حدوث و قدم عالم و ابتدای تاریخ و ترتیب سالها

مستقبلان وقایع ایام و متبحران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند
فرقه از حکمای متقدمین عالم را قدیم دانسته اند و زمره علمای متاخرین و کافه اهل شرایع
بحدوث عالم قائل شده اند و بظواهر آیات قرآنی استدلال بران گرفته اند و هندیان سالهای بیشمار

شمار دانند و قایل اند که مدار گردش روزگار بر چهار دوار است و تعداد سنین ادوار اربعه چنین بیان میکنند اول ست جگ هفتده لک و بست و هشت هزار سال دوم ترتیا دوازده لک و نود و شش هزار سال سوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و بعضے از بزرگان اهل تصوف در تالیفات خود آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از ینجا تفاوت مدت خلقت جن و انس بخیال توان کرد و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف ست جمعی گویند که پیش از آدم صفی الله هفت هزار سال برای اولاد جن مقرر است پیدایش آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از آنها نامے و نشانے پیدا نیست و تائید این قول میکند آنچه عمی و استاذی تاج المدرسین فخر الواعظین افضل الفضلاء افقه الفقهاء استاذ العلما سید البلغا صاحب تصانیف کثیره مولنا ولی الله کساه الله تعالے لباس الرحمه و الغفران و اداب السلاطین افاده فرموده اند که بعضے از علمای اهل اسلام از حضرت رسالتماب صلے الله علیه و اله و سلم و یا امیر المومنین علے ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده اند که یکے از وے پرسید که پیش از آدم که بود فرمود که آدم گفت پیش از و که بود گفت آدم پس فرمود هر بار که پرسی و یا هفتاد بار گوئی همین جواب شنوی و ازینجا ست طول مدت عالم و عدم انتهاے آن در جانب ماضی دریافت میگردد چه لفظ هفتاد برای تعین عدد نیست بلکه بجهت بیان کثرت است و مطابق آن شیخ عربی رح در فتوحات مکیه گفته که روزے طواف خانه کعبه میکردم اثنای طواف صورتی دیدم که از میان حرم میگذشت و کسے او را مانع و حاجب نمی شد دانستم که صورت عالم مثال است که متجسد گشته باین لطافت میگذرد سر راه او شدم و از حال مستفسر گشتم گفت از اجداد توام گفتم از فوت او چند سال گذشته است گفت چهل هزار سال گفتم آدم ابو البشر را هنوز هفت هزار سال تمام نشده گفت تو کدام آدم را میگوئی این آدم آنست که بر دوره هفت هزار سال بوده پیش از وے مانند وے آدم بسیار گذشته اند و طوف خانه کعبه میکرده اند و این بیت بر خواند بیت لقد طفنا کما طفتم سنینا و بهذا البیت طرا اجمعینا و در تاریخ طاهری منقول است که نوبتی حضرت موسی صلوات الله علیه و علی نبینا از مدت خلقت آسمان و

زمین بدرگاه رب العالمین سوال نموده حکم شد که هرچند تعداد این مدت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست
اما برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد موسیٰ حسب الفرمان
گردیده چون در آن وادی درآمد چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت و در آن چاه انداخت
بعد از زمانی آواز آمد که بر لب چاه کیست فرمود منم موسیٰ بن عمران بن فلان بن فلان همچنین
نسب خود تا حضرت آدم شمرد دیگر باره آواز برآمد که عجب کاری هست در هر زمان شخصی همین نام
و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده نمیدانم تا کی سنگریز خواهد نمود و نزد
اهل نجوم آغاز آفرینش از اجتماع سبعه سیاره است در حمل و از آن وقت تا سنه یکهزار و دو صد و
هفتاد و سه هجری نبوی بزعم آنها یک لک و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سی و چهار سال
گذشته در کتب تاریخ مذکور است که از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور حضرت خاتم علیه
الصلوة والسلام پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و هنگام تعیین
اوقات آن واقعه را در قلم می آورده اند و اول تاریخیکه مقرر شد هبوط آدم عم بود و بعد
از آن طوفان نوح عم آنگاه مخلص ابراهیم از آتش نمرودی و بنی اسمٰعیل بنای کعبهٔ معظمه را
تاریخ ساختند و بنی اسرائیل مبعث موسیٰ را و اهل بابل جلوس بخت نصر را تاریخ کردند و بطلیموس
بنای کواکب را در مجسطی بر این تاریخ نهاده و رومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را
و شیبانی صاحب زیج بنای کواکب را بر این نهاده و عجمیان جلوس ملوک فرس و شوکت را تاریخ اعتبار
میکرده اند و آخرین تاریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد شهریار است که سلطنت آن طبقه
بر و اختتام یافت و قریش واقعهٔ فیل را تاریخ گرفتند تا آنکه در زمان خلافت امیرالمومنین
عمر فاروق بمشورهٔ اجلهٔ صحابه خصوصاً باشارهٔ جناب مرتضوی تاریخ هجری مقرر شده تاریخ
جلالی که حالیا مبنی تقاویم بر آنست مبدای آن سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی است
و در دیار بنگاله تاریخ از ابتدای ظهور اسلام ثبت میکردند و اول آن سبع و ستین و خمسمائه
هجری است که محمد بن بختیار بر آن مملکت دست یافت و در تمام هندوستان تاریخ ابتدای

جلوس بکرماجیت معتبرست وازان حال که سنه یکهزار و دو صد و ..
یکهزار و نه صد و هفت سال گذشته است و بقضی از تواریخ بر حرکات شمس که یک سال
ازان عبارت ست از سه صد و شصت و پنج روز و کسرے مبنی ست و برخی بر سیر قمر که یک
سال ازان سه صد و پنجاه و چهار روز و کسرے ست و تاریخ هجری انتباه دارد بر حرکت ماه
کمالا یخفی و ارباب سیر را از زمان آدم تا ظهور حضرت خاتم علیه الصلوٰة والسلام اختلاف بسیار
است و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده بقید قلم درده اند شمه ازین
اختلاف تحریر مے سازم محمد جریر طبری در یک مقام از مولف خود مرقوم کلک بیان گردانیده که در شاهنامه
بزرگ منقول ست که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیزده سال
بوده و پنجهزار و نه صد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر نموده که بقول علمائے یهود از روزگار آدم
تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت احبار نصاری پنجهزار و
صد و هفتاد سال و ایضاً از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در مولف مذکوره مروی ست
که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دو صد و پنجاه و شش سال بود و از
طوفان نوح تا بوقت ابراهیم علیهما السلام هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام
موسے سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسیٰ تا زمان سلیمان علیهما التحیة
والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا ذوالقرنین رومی هفت صد و
هفتده سال و از هنگام اسکندر تا زمان عیسیٰ علیه السلام شش صد و شصت و نه سال و برین
تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسیٰ پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر
بن محمد الخفیبی براینمعنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال
ابوالبشر تا وقوع طوفان نوح دو هزار و بست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا فوت نوح
سی صد و پنجاه سال و از وفات نوح تا وفات ابراهیم دو هزار و بست و چهل و شش سال
و میان ابراهیم و موسیٰ دو هزار و بست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسیٰ هفت صد سال

و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم
الانبیا علیهم السلام شش صد و بیست سال و بر این تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و هفت صد و پنجاه و هشت سال باشد و حمزه بن حسین اصفهانی
روایت کرده که از روزگار خلق آدم تا مولد نوح علیهم السلام هزار و پنجاه و شش سال بوده و از
ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و شش صد و نود سال و از تولد ابراهیم خلیل تا زمانه رسیدن
یعقوب علیهم السلام بمصر دویست و نود سال و پس از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفتاده
سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهار صد و دو سال و از خرابی بیت المقدس
تا زمانیکه امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه انرا مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه
و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت آدم ابو البشر تا وان هجرت شفیع محشر علیهم الصلوة
والسلام قریب پنجهزار و سی صد و نود سال بود و کمال الدین حسین خوارزمی نقل نموده که از وقت
ولادت خاتم النبین صلی الله علیه و آله و سلم تا عیسی علیه السلام شش صد و بیست سال بوده و از
عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهم السلام پانصد سال و از موسی
تا ابراهیم علیهما السلام هفت صد و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان نوح علیهما السلام هزار و چهار
صد و بیست سال و از طوفان نوح تا آدم علیهما السلام دو هزار و دویست و چهل سال بود و بر این
تقدیر از میلاد حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت خلیفه اعظم علیه السلام شش
هزار هفت صد و پنجاه سال بوده باشد و مانند این کلام میکند قول صاحب معارج النبوة که ولادت
آنحضرت در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیهما السلام تا زمان
ولادت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بروایت محمد بن اسحاق و ابن عباس شش صد سال بوده و
هشتاد و دو سال از وفات سکندر ذو القرنین گذشته و از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام هزار و هشت صد سال برآمده و از زمان حضرت موسی کلیم الله
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم

علیه الصلوة والسلام سه هزار و هفتاد سال بکمال رفته و از زمان نوح علیه السلام چهار صد و
نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم
پیوسته بود و در عجائب المخلوقات مسطور است که بعضی از علما گفته اند که حق تعالی عز شانه
در هر هزار سال پیغمبری با معجزات غریبه و بینات عجیبه از برای ترویج دین قویم و شرع
مستقیم خود و نگفته اند که در سر هر هزار سال بلکه میگویند در هر هزار سال پیغمبر شد پس بنابرین
که میان دو پیغمبر بیشتر از هزار سال و کمتر از هزار سال باشد پس در هزار اول ابو البشر
آدم علیه السلام را فرستاد و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح را علیه السلام فرستاد و در ثالث
خلیل الله علیه السلام را فرستاد و در چهارم موسی کلیم الله علیه السلام را فرستاد و در پنجم سلیمان نبی را فرستاد و در ششم
عیسی بن مریم روح الله علی نبینا و علیهما السلام فرستاد و در هفتم حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد
پس ختم شد بوجود شریف او نبوت و منتهی شد هفت هزار سال عالم از اینجا که روایت کرده
سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة پس دنیا جمعه ایست
از جمعه های آخرت هفت هزار سال و بتحقیق گذشته است شش هزار سال و صد سال
والبته می آید بر آن صد که گذشته است صدهای دیگر و فقیه ابو اللیث در بستان سیفرماید که بعضی
گفته اند که اینمعنی یعنی بیان از مقدار سالها صحیح نیست زیرا که خدا تعالی فرموده و قرونا بین
ذلک کثیرا یعنی و سالها در میان ایشان بسیار گذشته که نمیداند مقدار آن جز خدا تعالی پس بعضی
منقطع شد رسالت بعد عیسی تا وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود در میان ایشان زمان فترت
تا شنید میکند این را قول او تعالی علی فترة من الرسل برانیکه دین سست و کهنه گردیده انتهی و در کافی
از عکرمه رضه منقول است که عمر دنیا همگی از اول تا آخر پنجاه هزار سال است و کسی از ما نمیداند
که چه قدر گذشته است و چه قدر باقیست و ابتدای خلقت دنیا از روز یکه خدا تعالی پیدا
کرده او را قبل از آدم معلوم احدی نیست و ابو مسلم اصفهانی در تفسیر خود گفته است که
از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه

این عالم ببدانان کارهاے عزورا پرداخته عروج خواهند نمود ملایکه وارواح و جمیع
آسمانها منسوب بشده کار به برازی آخرت خواهند کرد و چون آنکه بس را معلوم نیست که از ابتدا
عالم چند گذشت وچه قدر باقی مانده علم قیامت را بعقل تحقیق توان شد و در این باب روایات
دیگر هم وارد شده لیکن چون رسم را اختصار منظور است بایراد آن اقوال مبادرت نموده
عنان قلم را بذکر تعداد اسماے گرامی جناب خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف داد
والله الموفق لسلوک طریق الهدی

فصل سوم در ذکر کنیت و اسما و القاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وعلی آله وسلم

جمعی کثیر از اهل تفسیر و گروهی کثیر از علماے سیر تحریر فرموده اند که اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بسیار است وصفات کمال و نعوت جاه وجلال سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم زیاده
از حد شمار امام عبدالرحمن واسطی رحمة الله علیه در انوار جامع من الاسماء المصطفویه فرموده
که بعضے بر آنند که پیغمبر ما را علیه السلام هزار نام است و نقل علما آن هزار را جمع کرده و این
رساله جامع و اشهر اسامی آنچه که در معارج النبوة و جواهر التفسیر و دیگر کتب منقول است نقل
کرده می شود کنیت آنحضرت ابوالقاسم است زیرا که پسر بزرگتر آنجناب مسمی بقاسم بود
و عرب را رسم آنست که تکنیه بفرزند بزرگ میکنند و در روایتے آنکه چون فرزند دیگر ابراهیم از
ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بابو ابراهیم
تکنیه فرمود اما اسامی آنجناب آنچه در قرآن مجید و غیره مذکور است بعضے بوده اند که نام تعیین نموده اند
بر طبق اسماے حسنی حضرت خداوند تعالی و بعضے زیاده هم گفته اند هو محمد محمود حامد القاسم
المصطفی المرتضی المجتبی المقتدی المختار المفضل المعزز المقرب المؤید المعلم المکرم العالم الحاکم
الخاتم الصابر الشاکر الذاکر الطاهر العابد الساجد الشاهد المبشر النذیر الداعی السراج الصا

الآمر الناهی الراضی الناصح الهادی التالی القاسم الشهید الشافی المزکی المنادی المبلغ المبین

المذکر النذیر المبشر المصطفی الصفی المولی المرتجی المرتل المتبتل المتوکل المجتبی المقتصد المستقیم

المستقر المرسل الرسول النبی الحبیب الشهید القریب الحریص الرؤف الرحیم الکریم البشیر

الامین المبعوث المعصوم المحفوظ المرفوع المنصور المغفور الامیر النور الحق البرهان البینة

الهدی الرحمة النعمة الصبح المقیم(?) الضحی اللیل النجم السراج(?) طه الشمس عبد الله الماحی الحاشر

العاقب روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان لی

اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی یمحی الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا

العاقب الذی لیس بعده نبی والاسم التاسع والتسعون رسول الله قال الله تعالی وکفی بالله

شهیدا محمد رسول الله و آنچه اسامی آنحضرت در قرآن مجید و احادیث معتبره یافته شده در این

نسخه ایراد کردیم و بر اثبات هر اسم آیات مستشهد داریم از بیم اطالت کلام مختصر بر آن نموده ختم

و اما القاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج

صاحب الهراوة والنعلین صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب الحوض

المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیلة صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب

الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله

العروة الوثقی الصراط المستقیم رسول الرحمة رسول البشارة رسول الثقلین نبی الحرمین سید

العالمین صاحب المحشر صاحب العجائب صاحب الآیات مبعوث البینات خطیب الامم

شفیع القیمة شفیع الامة سید النبیین خاتم الانبیاء رسول رب العالمین الحجة القاطعة الشمس

الطالع القمر الهادی البحر الزاخر النجم الزاهر [illegible] رحمة للمؤمنین حجة للکافرین

سید بالفقر شفیع علی الامة معصوم من الذنوب مدینة العلم معدن الزهد والعبادة صلی الله

علیه وآله وسلم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب ما تقدم در توریت مید مید

در جواهر التفسیر مسطور است که در توریت ماذ ماذ و این دو لفظ است هر یکی از وی هم و

وذال معجمه مضمومه معنی او پاک پاک است و در کتاب شفا از مولانا قاضی عیاض رحمه الله تعالی
مذکور است که من اسمائه فی الکتب السابقة ماذ ماذ و معناه طیب طیب و این کلمه یکی را از احبار
یهود که بشرف اسلام مشرف شده بود از حقیقت این اسم سؤال کرد جواب بر این جمله
فرموده که نزدیک علمای ما ماذ ماذ هست بمیم مفتوحه و همزه مضمومه و دال مهمله ساکنه
که معنی آن دو لفظ آنست که رسیده بجانب غایت و از اتفاق آنکه مجموع این لفظین بحساب
جمل که بنای بعضی از احکام توریت بر آنست نود و دو ۹۲ واقع شده مطابق عدد اسم
محمد علی صاحبها افضل الصلوة والسلام و در انجیل طاب طاب و نیز در انجیل فارقلیطا وارد است و جواهر التفسیر مذکور است که فارقلیطا
بفای معجمه مفتوحه و الف و رای مهمله مکسوره و قاف ساکنه و لام مکسوره و یای مثناة من تحت ساکنه
و طای مهمله مفتوحه و الف و در بعض نسخ انجیل بجای فا بای مثلثه است که لغت پارسیان
باشد بر تقدیر معنی آن جدا کننده است میان حق و باطل و رهنما نیز پیغمبر باید که
مسند الحدیث فی صفة النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان اسمه فی الکتب السابقة فارقلیطا یعنی
یفرق بین الحق و الباطل و نیز در تفسیر مذکور منقول است که طاب طاب بطای مهمله مفتوحه و الف
و بای موحده ساکنه معنی او پاکیزه پاکیزه است و کدام پاکیزگی با آن برابر تواند بود که دامن الفقر
فخری از همه کائنات برافشانده غبار تعلق ماسوی الله بر چهره آن جناب ننشست و بدیده
توحید مشاهده [illegible] از ذرات موجودات التفات نکرده و در صحف ابراهیم علیه السلام
حاشر و ماحی و در صحف ادریس عاقب و [illegible] و در صحف شیث [illegible] و برهان و در بعضی
مصحف [illegible] و در زبور حمیاطا و در جواهر التفسیر منقول است که حمیاطا بحای مهمله
مفتوحه و میم ساکنه و یای مثناة من تحت مفتوحه و الف و طای مهمله و الف در کتاب عرایس
ابو عبدالله از کعب الاحبار نقل میکند که اسم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در کتب سابقه
صلی الله علیه و سلم است و احمد و حمیاطا [illegible] صاحب الحرم و در بعضی اولایا و در بعضی مختار و در بعضی
[illegible] الحق و در بعضی مقیم السنة و در بعضی [illegible] و در بعضی حرز الامیین و در بعضی قثم

و در بعضے ملاحم و در بعضے قتال و این اسامی اگرچہ فی الحقیقہ مشیر صفات ست اما چون در کتب و صحف متقدمہ باین مشہور مذکور گشتہ در عدد اسما مذکور گشت اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اطباق سموات و اطباق ارضین و نزد ہر طائفہ از انواع مخلوقات اما در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان چہارم منتجب و در آسمان پنجم منتخب و در آسمان ششم مطہر و در آسمان ہفتم مقرب و در بعضی روایت در آسمان اول عبداللہ و در آسمان دوم عبدالملک و در آسمان سوم عبدالقدوس و در آسمان چہارم عبدالسلام و در آسمان پنجم عبدالمومن و در آسمان ششم عبدالمہیمن و در آسمان ہفتم عبدالخالق می خوانند و در عرش مجید عبدالمعطی و در کرسی عبدالواسع میخوانند و آفتاب عبدالرزاق و ماہتاب عبدالستار و ایام عبدالحکیم و لیالی عبدالودود و جمیع ملائکہ عبدالحمید و کروبیان عبدالغفار و در بعضے روایت کروبیان مختار و روحانیان عبدالجمیل و در بعضے روایت مکرم و مقربان عبدالمجید و حملہ عرش عبدالغنی و در روایتی مصطفی و حفظہ عبدالمنعم و بر ساق عرش رسول اللہ و بر جبہہ کرسی حبیب اللہ و بہشت عبدالرافع و خزان جنت عبدالجمیل و طوبی عبدالمجید و در بعضے روایت بر اوراق شجرہ طوبی صفوۃ اللہ و لوح محفوظ عبدالباعث و در بعض روایت صفی اللہ و قلم عبدالکریم و رضوان عبدالشکور و غلمان عبدالغفور و بیت المعمور عبدالفتاح و پریان عبدالحی و در بعض روایت حبیان عبدالرحیم و زمینہا عبدالباری و در روایت در طبقہ اولی ارض معظم و در ثانیہ منتخل و در ثالثہ مجیب و در رابعہ مشرف و در خامسہ ظاہر و در سادسہ امین اللہ و در سابعہ نوراللہ و جانوران عبدالمنصور و مالک خازن دوزخ عبدالقہار و دوزخ عبدالغالب و سدرۃ المنتہی عبدالمحسن و جبرئیل عبدالباقی و میکائیل عبدالوہاب و اسرافیل عبدالنصیر و عزرائیل عبدالسمیع و نباتات و گیاہ عبدالرؤف و آتش عبدالجبار و باد عبدالقادر و دریا عبدالمعطی و خاک عبدالحلیم و کوہہا عبدالصمد و آبہا عبدالصبور و جمیع حیوانات عبدالجلیل و اشجار عبدالعظیم و انبیا علیہم السلام عبدالوہاب و شیاطین

عبد القهار و سواکن الجبال عبد الرزاق و اشیاع عبد الله بهایم عبد المؤمن و طیور عبد الغفار
و برلواے حمد خیرة الله و اولیا عبد السلام و اقطاب عبد المجیب و قطب اولیا حبیب الله
و افراد کلیم الله و قطب حقیقه مطلوب و مومنان رسول الله و ابدالان صفوة الله و نقبا صفی الله
و نجبا خیرة الله و محمد نبی الله میخوانند و حضرت صمدیت جلت قدرته حبیب الله و در بعض
روایت عبد الله میفرماید اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد و در دقایق الحقایق امام رازی
نکته عارفانه بیان کرده که الله تعالی نماز را بصورة اسم احمد خلق فرموده پس قیام در نماز
مانند الف و رکوع مثل حا و سجود مانند میم و قعود مانند دال است و نیز گفته اند که جناب خلاق عالم
جمله خلق را بصورت اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده است سر مدور مثل میم است
و بدن مانند حا و شکم چون میم ثانی و هر دو پا مانند دال و هیچکس از کفار بصورت تکیه در دنیا وارد
باین صورت در آتش دوزخ سوخته نخواهد شد بلکه شکل او مبدل بشکل خنزیر خواهد گشت والله اعلم
و نیز میگویند که قیام جمله مخلوقات و موجودات از عرش اعلی تا فرش ثری بواسطه خواندن اسمای
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتلقین حضرت عزت جلشانه بوده است بدانکه در عرف
بین الناس چنان واردست که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام و کمال حرصیدارند پیش
از تولد وی بتسمیه او می نمایند و در تحسین اسامی آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل جلاله
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت علیه السلام بغایت داشت باینهمه اسامی
شریفه اش مخصوص گردانید و عزز بان هر طائفه باسمے مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه
در کلام مجید هر جا که بآنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب نمود نه باسم علامت
یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت معلوم گردد و باز در میان ارباب
دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثیر الاسما تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند
نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار ازبراے او تعین کند لاجرم حضرت جلال احدیت
جل ذکره ازبراے حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم نود و نه نام بر طبق اسمای حسنی

ترتیب فرمود تا دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت علیه الصلوة و السلام کنند
و مصداق استحقاق و رفعنا لک ذکرک بتحقیق بپیوندد و الله اعلم کذا فی المعارج و در تفسیر فتح العزیز
افادت میفرماید در معنی آیه وافی هدایه ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی البته بدهد پروردگار تو
آنقدر که راضی شوی و بآن پیمانه استعداد تو لبریز گردد و طلبی و تشنگی باقی نماند و این وعدهٔ کمال
وسعت دارد و استعداد مخاطب که پیغمبری چنین عالیقدر بود دلتوان فهمید که عطاے الهی چه مقدار بوے
خواهند داد تا سیراب خواهد شد و در حدیث شریف است که چون این آیه نازل شد آنحضرت
بیاران خود فرمود که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک یک کس را از امت خود ببهشت داخل نکنم
و عطایای الهی که در حق آنجناب از ابتداے آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهاے دخول
بهشت واقع شده و مے شود و خواهد شد بیرون از حیطهٔ قیاس و حد بیان است مجملے از آن
بیان کرده مے شود باید دانست که چون شخصے را از متوسلان خود محبوب خود میساز داو را
بچیزهاے بسیار در لباس و سواری و محل جلوس و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت
او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت را خصوصیاتیکه از جناب خداوندی حاصل شد
دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز دران شریک اند لکن ایشان را بیش از همه و بیش از همه
آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمے از آن است که خصوص بایشان است
و دیگر پیغمبران را نصیب نیست بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم مخلوط باهم پارهٔ را نشان
و هم تا معنی این در ذهن مستمعان بوجه احسن جاگیر و از خصوصیاتیکه آنحضرت را در بدن مبارک شان داده
بودند آن بود که آنحضرت از پس پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روے خود میدیدند
و در شب و در تاریکی چنان میدیدند که در روز در روشنی و آب دهن ایشان آبهاے شور را
شیرین میگردد و باطفال شیرخواره یکقطره از لعاب دهن خود میچشانیدند و آن اطفال
تمام روز شکم سیر شده میماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشوره باطفال اهل بیت تجربه
شده و نعل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صفت نایاب براق بود و اصلا بوسے نداشت

وآواز ایشان جایے میرسید که آواز دیگران بعشر عشیر آن نرسد و از دور می شنیدند
که دیگران ازان مسافت نمی توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده می شد
و دل خبردار می ماند و فازه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاد و احتلام هرگز واقع
نشد و عرق مبارک ایشان خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه میگذشتند مردم بسبب
بوے خوش ایشان که در هوا سرایت کرده می ماند پی می بردند که ازین کوچه آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم گذشته اند و هیچکس اثر فضله ایشان را بر روی زمین ندیده زمین میشگافت
فرو می برد و ازان مکان بوے مشک می شنیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند
و ناف بریده و پاک و صاف هرگز لوث و نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند
سجده کردند و انگشت خود را بسوے آسمان بر داشته و در وقت تولد ایشان نورے متشعشع
شد که بسبب آن شهرهاے شام و بصری مادر ایشان را نمودار شد و مهد ایشان را ملائکه
می جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بود حرف می زد و هر گاه
اشاره بوے میفرمودند بسوے ایشان مایل می شد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند
و همیشه ابر در وقت تمازت گرما بر ایشان سایه میداشت و اگر زیر درختے می آمدند سایه
درخت بسمت ایشان متوجه میشد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامهاے ایشان
مگس نمی نشست و شپش ایشان را ایذا نمیداد و اگر بر جانور سوار میشدند آنجانور تا
مدت سواری ایشان بول و براز نمیکردند و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند
و اول کسیکه در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بودند و سیر معراج مخصوص بایشان
است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالاے آسمان رفتن و بحد قاب قوسین رسیدن
و بدیدار الهی مشرف شدن و ملائکه را فوج و حشم ایشان ساختن تا همراه ایشان مانند لشکریان
جنگ و قتال کردند خاصه ایشان است و شق القمر و دیگر معجزات عجیبه و غریبه نیز مخصوص بایشان
است و روز قیامت آنچه ایشان را دهند هیچکس را ندهند اول کسیکه از قبر سر بر آرد ایشان باشند

و اول کسیکه از بیهوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار
فرشته گرداگرد ایشان باشند و بجانب راست عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند
و بمقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لوای حمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت
ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا با امتیان خود پس پشت ایشان باشند و در دیدار
خدا اول با ایشان شروع نمایند و بشفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند و اول کسیکه
بر پل صراط گذرد ایشان باشند و تمام خلایق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندند
تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را
بکشاید ایشان باشند و روز قیامت ایشان را بمرتبه وسیله مشرف سازند و آن مرتبه
ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشود و حقیقت آن آنست که ایشان در آنروز
از جناب خداوندی بمنزله وزیر از بادشاه باشند و آنچه در شرایع بایشان مخصوص اند
چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از آنجمله حلال کردن غنایم کفار و از آنجمله
است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین را برای ایشان
پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سوره فاتحه و
آمین و روز جمعه و ساعت اجابت که در روز جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر
همه مخصوص بایشان است این است آنچه بنظر ظاهر در یافت خصوصیات ایشان میشود
اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود و افراد تجلیات که روز بروز در ترقی و تضاعف
و احوال و مقامات که امتیان ایشان را بطفیل اتباع سنت تا قیامت حاصل شده و میشود
و علوم و معارف که بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی دارد و در آیت همه آن چیزها اشارات
است و لهذا علما اختلاف نموده اند که چه چیزها خواهند و دلیلش ظاهر است که عادة الناس
بران جاری میکنند که چون با کسی محبت بجمیع وجوه دارد و هر چه محبوب خویش و بمقابله محبوبیت
او کمتر شمارد و خواهد که هر چه بدست آید نثار محبوب نماید حضرت خداوندی چون اهتمام محبت

بجناب رسولخدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نہایت داشت آنچہ عطاے ظاہری و باطنی
فرمودہ و میفرماید و خواہد فرمود بمقابلہ محبوبیت جناب رسولخدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
اندک شمارد و روز قیامت آنقدر عطایا فرماید و استرضاے رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم خواہد تا دلالت کند بر مزید محبوبیت آنحضرت و مضمون ولسوف یعطیک ربک فترضی
تحقق پذیرد و صلی اللہ علی محمد و علی آلہ و ازواجہ وسلم

فصل چہارم در ذکر نسب اطہر جناب خیر البشر و بیان انموذجی از حالات آبا و اجداد آن سرور از عبد اللہ تا ابو البشر علیہم السلام الی یوم المحشر

بلبل نوایان چمن روایت و نغمہ سرایان انجمن حکایت آوردہ اند کہ در کیفیت خلق
نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایات متعددہ و متنوعہ وارد گشتہ و حاصل مجموع آنہا
واللہ اعلم بالمعنی راجح میگردد کہ حضرت خداوند تعالی بچندہزار سال قبل از خلق
آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و ملک و انس و جن و
سایر مخلوقات نور آنحضرت آفرید و در فضاے عالم قدس آن نور را تربیت
میفرمود گاہے بسجود مشغول میفرمود و گاہے بتسبیح و تقدیس مشغول میداشت
و بجہت مستقر آن نور حجابہا خلق فرمود و در ہر حجابے مدت مدید اورا نگاہ میداشت و
بتسبیح خاص حضرت خود را یاد میفرمود بعد از انکہ از ان حجب بیرون آمد نفسہا بر آورد
از انفاس متبرکہ او ارواح انبیا و اولیاے صدیقان و شہدا و سایر مومنان و ملایکہ بیافرید
و آنرا چند قسم ساخت و از ان اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و مواد
و اصول آسمان و زمین و آفتاب و ماہتاب و کواکب و بحار و ریاح و جبال را بوجود ساخت
بعد از ان آسمان و زمین را منبسط فرمود ہر یکے را از انہا ہفت طبقہ بجہت مسکن جمعی

از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد پس جبرئیل امین علیه السلام را
فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و بآن
نور مخلوط سازد جبرئیل امین بموجب ارشاد رب العالمین کاربند شد و آن نور را باین خاک
پاک می آمیخت و بآب تسنیم تخمیر فرمود و بر منوال در بیضا ساخت و آنرا در جویهای
بهشت غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کردند و بر اقبل از آنکه آدم مخلوق گردد بشناختند
چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته اشارة باین معنی است
نقل است که چون آدم را بجهت زلتیکه از وی صادر شده بود تادیب نموده بدنیا فرستادند
پیوسته در گریه و انابت بود آخر الامر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را وسیلهٔ خود ساخته
بود توبهٔ او مقبول گشت نقلست که آدم علیه السلام عرض کرد الهی بحق محمد رسول الله سخنی مرا درگذر
حضرت احدیت جل ذکره خطاب فرمود که محمد را از کجا دانستی و شناختی آدم عرض کرد آن
زمان که مرا مخلوق کردی نظرم بر ساق عرش افتاد دیدم بر آنجا نوشته بود که لا اله الا الله
محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام او را قرین نام خود گردانیده
ندای آفریدگار عالم رسید که او آخر پیغمبران است و در ذریت تست و تو الطفیل او آفریده ام
در روایتی آنکه حضرت حق تعالی از آدم پرسید کیست که بحق وی سوال میکنی آدم
جواب داد که چون گزیده و محبوب تست و آن نوریکه در پیشانی من است نور او ست و بر ساق
عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله ازینجا
دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو او ست خطاب آمد که ای آدم ترا آمرزیدم و از سر گناه
تو درگذشتم بعزت جلال من هر کس که از فرزندان تو باو توسل جوید او را بیامرزم و
حاجتش بر آورم منقولست که عهدنامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور را از آدم گرفتند که
طهارت آن نور را با جسام طاهرات کنند و ملایکه بدان گواه شدند و مقرر گردید که پیغمبر
آدم که مستودع آن نور شود عهدنامه از او گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید

و وضع کند آن نور را مگر بہ بہترین زنان زمان خود بطریقہ نکاح صحیح پس آدم را فرزندان پیدا
گشتند تا زمانیکہ آن نور از آدم بحوا منتقل گشت و پشت حاملہ گردید و در ہر نوبت کہ حوا حمل
وضع حمل مے نمود پسرے و دخترے می آورد مگر نوبتے کہ شیث علیہ السلام متولد گردید او تنہا بوجود
آمد بجہت شرف نور محمدی و نور موفور السرور سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشیث انتقال
یافت و ہمچنین بعہود و مواثیق و بنکاح صحیح از اصلاب طیبہ بارحام طاہرہ منتقل ہمگشت تا بعبد اللہ
بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف و از وے بآمنہ خاتون بنت وہب بن عبد مناف رسید و
حدیث مشہور نقلت من اصلاب الطیبہ الی ارحام الطاہرۃ و خبر معتبر اثر ولدت من نکاح لا من سفاح
اشارت باین معنی ست و در مدارج النبوۃ مسطور ست کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمیشہ
بود خدا تعالی کہ نقل میکرد مرا از اصلاب طیبہ بارحام طاہرہ مصفا و مہذب و منشعب نمیشد
دو شعبہ مگر آنکہ بودم من در بہترین از دو شعبہ و گفت ابن عباس رض در تفسیر قول او تعالے
وتقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی ع ہمیشہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ
نقل میکرد در اصلاب انبیا تا آنکہ بزائید او را مادر وے واللہ اعلم و ارباب حدیث و علمائے تاریخ
اسمائے اجداد جناب خیر العباد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مولفات خود نقل نمودہ اند کہ محمد رسول
رب العالمین ابی القاسم محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیہ ست میان ارباب سیر و علمائے
فن خبیر از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم علیہما السلام اختلاف بسیار ست در عدد و تعین اشخاص
و ضبط اسامی بعضے میان عدنان تا اسمعیل چہار دہ واسطہ شمار کردہ اند و بعضے زیادہ تا حدیکہ تعداد
دو شصت و یا بہ چہل رسیدہ و ہمچنین از اسمعیل تا آدم علیہ السلام نیز اختلاف بسیار ست و فی الواقع
تعیین عدد اشخاص کہ میان عدنان و آدم ست در روایتی صحیح کہ خالی از معارض باشد بثبوت
نہ پیوستہ لہذا علمائے حدیث سکوت از ذکر آنہا انسب و اولی مے انگارند و آمدہ ہم ست کہ

جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم هنگامیکه نسب خود بیان میکرد چون بعدنان
میرسید توقف میفرمود و روایتی آنست که کذب النسابون الی مافوق العدنان ارشاد
هدایت بنیاد می نمود و فقیه ابو اللیث در بستان از کعب الاحبار وغیره روایت میکنند که آنها
بیان کرده اند نسب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را تا آدم و بعضی از علمای نسب انکار
نموده اند این معنی را و عبد الله بن مسعود میفرماید که نسب بیان کنندگان دروغگو هستند زیرا که حق تعالی ارشاد
میکند و قرونا بین ذلک کثیر یعنی در میان آنها سالهای بسیار بوده است و در مقام
آخر میفرماید والذین من بعدهم لایعلمهم الا الله و از امیر المومنین عمر بن الخطاب رض منقول است
که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از آن نمیدانیم که چیست و معهذا جمهور مورخان
برانند که شش کس از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و نوح و هود و ادریس و شیث علی
نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام در سلک اجداد عظام حضرت خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام
انتظام دارند فقیه ابو اللیث در بستان و صاحب سیرت شامی اسمای اجداد جناب خیر العباد
صلی الله علیه وآله وسلم از عدنان تا آدم ع ذکر کرده اند. فقیر نیز درج رساله می نماید پس عدنان
بن اد بن اود بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن آذر بن
تارخ بن ناحور بن شاروغ بن راعو بن فالخ بن عابر و هو هود بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام و ذکر اصول خاندان نبوی و اعیان رسالت بر صفحه
قرطاس می نگارد آدم علیه السلام جمعی کثیر از اهل تفسیر و علمای حدیث نقل کرده اند
که آدم اسمی ست اعجمی مانند آذر و شالخ و آنرا اشتقاق نیست و فرقه از عبد الله بن عباس
رض روایت میکنند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم
باین اسم شد و زمره گویند بجهت سمرة لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و بر این تقدیر لفظ
آدم ماخوذ از ادمة باشد و بعضے گفته اند که میشاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین

اداثبات بنبها و آنیقول دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربی ست و آنچه امام نووی در
تهذیب الاسماء و اللغات از منصور نحوی و لغوی نقل نموده که نام همه پیغمبران اعجمی ست
الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد مؤید اینقول ست لیکن ابن جوزی در تنقیح خویش
حدیث ابوذر غفاری نقل کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا اباذر چهار کس
از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که موسوم بادریس ست و نوح و چهار کس از ایشان
عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد علیه السلام و کنیت آدم ع در زمین ابو البشر و در جنت ابو محمد
زیرا که بزرگترین و افضلترین اولاد آنجناب محمد علیه السلام ست و لقب شریفش صفی الله
است گویند هنگامیکه روح بقالب آدم ع درآمد و موسوم بآدم گشت در زمانیکه اول درجه جدی
بر افق شرقی منطبق بود و زحل در اتحاد مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و شمس
و عطارد در سنبله و زهره در میزان و بعضی گفته اند که در آنوقت جمیع کواکب در درجات شرف
بوده اند و آدم علیه السلام دراز بالا گندم گون مجعد موی بسیار روی بود و در درازی قامت
شریفش اختلاف کرده اند بیشتر بر آنند که شصت گز بود در درمنثور از کعب مروی است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آدم مردی طویل القامت بود مثل درخت خرما در بلندی شصت
ذراع و در سر مبارکش موی بسیار بود هرگاهیکه او در گناه افتاد ستر عورتش ظاهر گردید
و حال آنکه قبل از ابتلا بعصیان آدم ع ستر خود را عریان ندیده بود پس آدم در بهشت از مقام
خود گریخت در اثنای راه درختی پیشانی آدم را گرفت آدم ع گفت مرا رها کن درخت جواب داد
که من هرگز ترا رها نخواهم کرد ناگاه ندا آمد از جانب پروردگار او که ای آدم از من میگریزی
آدم عرض کرد ای آفریدگار من از تو نمیگریزم بلکه گریختم از استحیا ربود بجناب تو جناب باری
عزاسمه فرموده ای آدم از همسایه من بیرون رو قسم است مرا بعزت و جلال خود که در همسایه خود جا نمیدهم
گنهگار خود را اگر خلق کرده بودمی مثل تو خلقی که فضای زمین از آن مملو بودی و آن خلق مرا
نافرمانی کردندی هر آئینه ایشان را جا دادمی در مقام گنهکاران آدم ع عرض کرد و خداوندا

آیا اینہ سیریانی کہ چون توبہ کنم و از خطاے خود باز آئیم تو قبول خواہی فرمود نا آخر بلی با آدم و شیر
و در منثور از ابن عباس منقول ست کہ ہر گاہیکہ آفریدگار عالم آدم را بیافرید سر مبارکش
از آسمان می سود و چون نامور بہبوط گشت قد مبارکش شصت دست از دست آنجناب باقی
ماند در طول و ہفت دست در عرض و ہم در کتاب مذکور منقول ست از ابن عباس رضی ہر گاہیکہ
آدم در جنت اقامت داشت زبانش عربی بود و فتیکہ آدم عم نافرمانی نمود زبان عربی سلب گشتہ
از آنوقت کلام بزبان سریانی میفرمود و چون وفات یافت باز آفریدگار عالم زبان عربی را با
آدم عم عطا فرمود و ثبوت پیوستہ کہ چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش
خلیفۂ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرۃ المنتہی پرواز نمودہ
بلب بیابان آمد و قصد نمود کہ یک قبضہ خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید
جبرئیل امین جواب داد کہ باری عز اسمہ سبحانہ کہ از تو شخصی موجود گرداند و اورا بسریر خلافت
بنشاند خاک گفت پناہ میگیرم از تو بخداوند کریم کہ از سپہر این امر درگذری چہ ممکن ست کہ از من
شخصے بوجود آید و شیوۂ نافرمانی اقدام نماید بدین واسطہ از عالم بالا بلا نازل شود و من متحمل
سخط الٰہی و غضب بادشاہی ندارم روح الامین بہ عجز و بیچارگی زمین ترحم فرمودہ مراجعت
نمودہ صورت واقعہ بجناب اقدس الٰہی عرض کردہ بعد ازان میکائیل یا اسرافیل عم بدین خدمت
مامور گشتہ مانند جبرئیل عم بے نیل مقصود باز آمدہ پس عزرائیل برین مہم نامزد شدہ بزمین شتافتہ
استغاثہ و سوگند زمین نپذیرفت و یکقبضہ خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام
روی زمین برگرفت و در میان مکہ و طائف یا در فضاے بہشت بیخت و بواسطہ اینحرکت از عزرائیل
صفت قلت رحم بوضوح انجامید قبض روح بنی آدم نیز برا و علیہ السلام قرار گرفت در تاج القصص
منقول ست کہ بعضی این سخن را درست نمیدارند کہ اول جبرئیل را فرستادند و زمین او را سوگند داد
و او باز گشت بلکہ درست آنست کہ اول فرمان ملک الموت را بودہ و سوگند در میان نبود و ملک الموت
برفت و خاک برگرفت سنت الٰہی چنان رفتہ است کہ ہر چیزیکہ سبب بودن اول کاری کند ہمان چیز را

سبب آخر آن سازد تا چنانکه اول انگیز بوده باشد بآخر همان چیز هم بوده باشد چون ملک الموت را
سبب آفریدن خلق گردنید بآخر هم او را سبب میرانیدن گردانید تا چنانکه اول انگیز بود بآخر
هم اینها شد چون عزرائیل سبب کار آدم بود که خاک برداشت باخر هم سبب او را گردانید تا جان فرزندان
آدم ع او برداره عزرائیل گفت الهی از یک قبضه خاک چند خواهی آفرید گفت چندانکه شما عدد آن ندانید
قال عزرائیل عجبا من فعلک خطاب آمد که ازین عجیب تر این ست که ازین خاک کس باشد که گناهی
کند و پشیمان شود و بگرید بیک قطره آب که از دیده او برود چندان گناه بیامرزم که شما عدد آن ندانید
من قادرم قدرت مرا در آفریدن یک قبضه خاک نشانی ست بس من راحمم رحمت مرا قطرهٔ آب نشانست
نشانی بس من چنان قادرم بقبضه خاک چندین خلق افرینیم و چنان راحمم که بقطره آب حسرت
چندان گناه بیامرزم که محاسب و هم حساب آن نداند و اگر جمله خلایق عالم را بیامرزم چه باشد بیک مشت
خاک را امرزیده باشم و در جواهر التفسیر از تفسیر قرطبی و او از عرائس ثعلبی نقل کرده که عبد الله بن سلام
از حضرت رسالت علیه السلام کیفیت خلق آدم پرسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که
که روی ویرا از خاک کعبه افریدند و صدر و ظهرش را از زمین بیت المقدس و را منهای ویرا از ارض
یمن و ساقهاے ویرا از خاک مصر و قدمین او را از زمین حجاز و دست راستش از خاک مشرق
و دست چپ او را از زمین مغرب و در تفسیر مذکور از ابن عباس رض نقل کرده که سر آدم از خاک
بیت المقدس بود و پوست سر و مویش از بهشت و مژگان و دیده او از تربت حوض کوثر و در تکمله
آورده که جگرش از زمین موصل آفرید و سپرزش از خاک حجاز و پوست بدن از زمین طائف و پیشانی
از خاک کنعان و عورتش از زمین بابل و امعا و احشا از جزایر و استخوان از جبال چون خاکش
مختلف بود فرزندانش نیز متفاوت آمدند اختلاف الوان و اشکال و احوال خاک موجب تفاوت
اطوار و طبائع و امزجه و رنگها و نیرنگیهاے آدمیان ست هر چند اصل همه خاکست اما بواسطه
آنکه کیفیت هر جزو ے مخالف جزو ے دیگر افتاده در رنگ و طعم و غیر آن مخالفات کلی نیز در طبایع
و صورت بشری واقع ست و بمقتضاے نص قاطع و اختلاف السنتکم و الوانکم آثار قوے

وکیفیات وماهیات واصول وصفات وجبلات فروع بنوعی ظاهر میگردد که عقول فحول از درک آن
عاجز آید در دقایق الحقایق امام رازی منقول ست که از ابن وهب بن منبه مروی ست که حق تعالی
آدم را از هفت طبق زمین پیدا ساخت سر مبارکش را از طبقه اولی و گردن شریف را از طبقه
ثانیه و سینه پر گنجینه آنجناب را از طبقه ثالثه و هر دو دستش را از طبقه رابعه
و پشت و شکمش را از طبقه خامسه و رانهایش را از طبقه سادسه و هر دو پای شریفش را
از طبقه سابعه بود و در روایتی از ابن عباس مروی ست که آفریدگار عالم آدم را پیدا ساخت
از خاکهای مختلف سر مبارکش را از خاک بیت المقدس و روی شریف او را از تربت جنت
و دندان او را از خاک هند و هر دو دست را از خاک کعبه و استخوان را از خاک کوه و ستر آدم را
از خاک بابل و پشت و شکمش را از خاک عراق و قلب آدم را از خاک فردوس و زبان آدم ع را
از خاک طایف و چشمان آدم را از خاک کوثر چونکه سر آدم ع از خاک بیت المقدس بود لاجرم
موضع عقل و فطانت و نطق مقرر شد و روی شریف که از خاک جنت بود جای زیب و زینت
گردید و چشمانش که از حوض کوثر بود جای ملاحت گشته دندانش که از خاک هند خلق گشته موضع
حلاوت و لذت گشت و هر دو دست که از خاک کعبه ساخته شده جای سخاوت گشت و پشت
که از خاک عراق خلق شده بود جای قوت گردیده و ستر آدم ع که از خاک بابل بود مقام شهوت گشت
و استخوان آدم ع که از خاک کوه بود مقام صلابت و سختی گشته و دل آدم ع که از خاک فردوس بود
موضع ایمان مقرر شده و زبانش که از خاک طائف بود جای شهادت مقرر شد و در جسم آدم ع
نه در مقرر گردید منجمله آن هفت در در دماغ آدم ع مقرر گشت که آن هر دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن و دو در در اسفل یکی قبل و دیگرے دبر پس بصر از چشمان و سمع از
گوش و ذوق از دهن و لمس از دستها و مشی از پایها و شم از بینی و بول و براز از قبل
و دبر متعلق گشت در تاج القصص از امام جیهانی منقول ست که وهب بن منبه روایت میکند
که هر گاه که خداوند عالم اراده تخلیق آدم ع فرمود بر زمین وحی فرستاد که من از تو خلیفه خواهم ساخت

که بر تو سکونت خواهد داشت بعضی از انها طاعت من خواهند نمود و بعضی عصیان و نافرمانی من خواهند کرد هر که طاعت من
خواهید کرد او را به بهشت داخل خواهم فرمود و هر که عصیان و نافرمانی خواهد کرد او را بدوزخ خواهم
فرستاد زمین التماس کرد که از من خلقتی خلق میفرمائی که دوزخ نصیب ایشان خواهد شد
فرمان رسید که بلی زمین بگریست گریستنی بسیار که چشمها و دریاها از زمین روان شدند و تا قیامت
خواهد ماند و قبل ازین آب روان در زمین نبود چون زمین بگریست آبها روان شدند چنانکه آدمی
بگرید آب از چشم او روان شود اکنون این چشمها و رودها گریستن زمین ست القصه چون آن
نقطهٔ دایرهٔ خلافت را که از نطفه صلب قضا بود در قرار مکین سبطن نعمان بداشتند مبدع بیزوال
و صانع برکمال قطعهٔ سحاب را بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت و چنان تعین فرمود که چهل روز باران
بباورد و هیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد پس آن ابر باران ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و یکروز از نهر
شادی قطر ب آب بر داشته بران خاک ببارید کثرت غموم و هموم و قلت نشاط و طرب آدمی بدان
سبب ست در تاج القصص منقول ست که پس فرمان داد تا از چشمهای زمین آب آوردند از
تلخ و شور و شیرین و گنده آب شور را در چشم آدم نهاد تا پیه دیده را سود دارد و آب تلخ را در گوش
وی نهاد تا از دخول جندگان در وی مانع باشد و آب خوش در دهان نهاد تا بوی چیزها دریابد
انگاه خدای تعالی بکمال قدرت بر کار حکمت بنهاد و آدم را صورت کرد چنانکه گفته خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا از ان خبر میدهد پس کالبد آدم سرشته شده نشان چشم و گوش و دهان و بینی
و جملهٔ اعضا و جوارح و دست و پا و نشان گوشت و پوست و رگ و استخوان و بند و پیوند بروی
پدید آمد چون کالبد آدم علی انبیاء علیهم السلام بدین صفت صورت کرده شد انگاه دایرهٔ محبت
گرد او در کشید و رقم نبوت بر زد و فرمود تا بر زمین آوردند و میان مکه و طائف بنهادند چهل سال
آنجا بود که کسی ندانست که این چه خواهد شد قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا هیچ کس نشناخت که این صورت کیست و نه هیچکس دانست که مراد مصور ازین صورت چیست بر اقوال
بگو آنخاک را در پیشگاه سر بستان بهشت بیختند در تکمله آورده که هفتاد هزار فرشته را امر شد

تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل و منبع تسنیم و زنجبیل آب می آوردند و بران خاک میریختند و دم صاد مذکورست
کرد را نهایت ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید تا آنخاک را آب محبت گل کرد و دست قدرت در ان
گل عمل دل پدید آورد و ابس حضرت عزت بمیامن لطف و رحمت نخود بے حوز طینت آدم را تخمیر فرمود
چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد بصنوف فضل و کرم و الوف علم و حکم آنخاک را
می سرشت و تخم معرفت و نهال محبت دران آب و گل میکشت چون قالب ابو البشر خشک
شده بمرتبه صلصالی رسیده مدتے در یکی از مواضعین مذکورین افتاده و دران اوقات ملایکه
عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع منظر می رفتند روزی ابلیس بدان انجار رسیده و دست بر شکم آدم ع زد
او از ی مسموع او شد گفت این شخص میان تهی است زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از
فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق سبحانه تعالی شمارا بطاعت آدم مامور گرداند چه می کنید جواب
دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بتابعت او در آوریم ابلیس گفت مناسب چنین ست اما بخاطر الذی
که اگر باطاعت آدم ع مامور گردند بقدم فرمانبرداری پیش نیاید و هر گاه که برا او دست یابید از پایش در آرید
نقل ست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل تناسب اعضای او بانجام
رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و همای روح
مقدس مصحوب روح الامین بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارک او آغاز دخول نمود و هر جا که
رسید آن سفال بگوشت و پوست مشحون شد در معارج النبوة مسطورست که چون بدیده پسندیده اش
بلوامع نور روح منور گشت اول نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید لا اله الا الله
محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور از ینمعنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگرے عصیان و نسیان امت و در این اندیشه متفکر شد در خالصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه
تعالی پرسید که خداوندا کیست که نام وی با نام تو مقرون ست فرمود پیغمبریست از پیغمبران
من و فرزندیست از فرزندان تو که هر گاه قدم کرامت بسنگ زلت در آید بشفاعت او از تو در گذرم
بر خاطر آدم ع خطور کرد که مناسب چنان می نماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آن ست

حق تعالی بجبرئیل ع وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا و این اندیشه را که در دل گذرانیده بیرون آر
و الا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل علیه السلام سینه آدم ع بشگافت و نصف ازان فکر
بیرون آورد و نصف بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشت آنرا مدفون ساخت آن درخت که بسبب
زلت وی شد ازان تخم اندیشه رسته بود و نصفی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء
ازان ست که تا قیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد والله العاصم بعد ازان روح
باذن والف آدم ع در آمد در ان اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان
گشاده گفت الحمد لله و بسابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک ولذا خلقت سبقت رحمتی
علی غضبی مشرف گردید در تاج القصص منقول ست که عطسه آدم ع سبب شد مر چهار چیز را
اول آدم خدایتعالی را ثناگوی شد دوم رحمت خدایتعالی نصیب آدم شد سوم جان در
کالبد آدم ع بیارمید چهارم ازان نفس عطسه آدم ع پسرے آفریده شد و آن عیسی علیه السلام
بود و عیسی پسر آدم ع ست که از نفس او آفریده شده بود و از نسل وے بود چون آدم علیه السلام
عطسه داد ندا رسید که اے جبرئیل علیه السلام بگیر این را پس جبرئیل علیه السلام آنرا
بگرفت و گفت گرفتم فرمان آمد که نگاه دار که من ازین پیغمبری خواهم آفرید و از وے عجایبها آشکارا
کنم و چون روح تمام بدن آدم در آمد بر طبق کلمه کریمه علم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسمای جمیع اشیا
حتی القصعة والقصیعة دانا و عالم شد و بعضے گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت
در معالم التنزیل منقول ست قال اصحاب التاویل ان الله عز و جل علم آدم جمیع اللغات
ثم تکلم کل واحد من ذریته بلغة فتفرقوا فی البلاد واختص کل فرقة منهم بلغة و درین باب وجوه دیگر
نیز مروی ست القصه بعد ازان که خلیفه اعظم بتعلیم اسما سرفراز شد حق تعالے مسمیات اسما را
بر ملایکه عرض ساخت از اسامی آنها سوال فرمود ایشان از جواب عاجز گشته و آدم ع از عهده
آن بیرون آمد قایلان اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملایکه عظام بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند

و مجموع ملائکه اقدام انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمانبرداری بر زمین ننهاد و اجرم از دخول
بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد در جواهر التفسیر مذکورست که در اخبار آمده است
که ملائکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم ع بودند و ابلیس ایستاده در ایشان می نگریست
و در امتناع ناد هم نمیشد بآخر چون سر برداشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبر ایستاده فرمان الهی
بجا نیاورده آثار خذلان بر ناصیه او پیدا و تیرگی عصیان بر جبین حال وی هویدا است و دست
شقاوت ازلی طوق لعنت در گردن وی افگنده و تاج کرامت بکلاه او بار سبدل گشته صورتش
مسخ و حقیقت طاعتش فسخ گشته چون ملائکه ازو و دان صورت ترسان و هراسان بودند سجده شکرانه
آنرا که قطیعت حال ایشان نشد دیگر بار بسجده درافتادند در دقایق الحقایق امام رازی منقول است
که هرگاه که خلقت آدم باتمام رسید و نفخ روح با لباس جنت و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
گردید نور روح در پیشانی آدم مثل قمر شب چاردهم درخشیدن گرفت الله تعالی آدم را بر تخت نشانده
و ملائکه بر دوشهای خود برداشتند حضرت عزت جلت قدرته بملائکه ارشاد کرد که با آدم در طبقات آسمانها
طواف کنند تا آدم علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام در طبقات آسمانها عجائب و غرائب آنها را و هر چه
در اینهاست ملاحظه نماید تا یقین او زیاده شود ملائکه عرض کردند ربنا سمعنا و اطعنا و آدم ع را
ملائکه بر دوشهای خود برداشتند و بمقدار یکصد سال آسمانها را طواف نمودند بعده جناب باری عز اسمه
اسپی برای آدم ع خلق فرمود از مشک اذفر که او را میمونه میگفتند دو پر داشت از در و مرجان و
آدم ع بران اسپ سوار گردید جبرئیل امین عنان او را گرفت و میکائیل از جانب یمین و اسرافیل
علیهما السلام از جانب یسار آدم ع بودند و آسمانها را طواف میکردند و آدم ع بر ملائکه سموات سلام
میفرمود و میگفت السلام علیکم ملائکه جواب میدادند و میگفتند و علیک السلام پس حقتعالی فرمود
که ای آدم این تحیت تست و تحیت مومنین از ذریات تست و در میان اینها تا قیامت باقی
خواهد ماند و در تاج القصص منقول ست که چون خلقت آدم ع تمام شد و جان در تن وی آمد هفت
روز حیران آدم نشسته بود آنگاه خدای تعالی ملائکه را فرمود تا تختی از بهشت بیاوردند از زر سرخ

بجمر دارید وگوهر مرصع و هفتاد حله بیاوردند هر حله بلونی دیگر واز ماه وآفتاب تابان تر وکمرے مرصع
بجواهر وتاجے از زر بانواع جواهر مرصع بیاوردند آدم حلها در پوشید وکمر بر میان بست وتاج
بر سر نهاد وبران تخت بنشست فرشتگان نیامدند ودست بر دست نهاده پیش آدم ع
بایستادند بکفر سنگ در بکفر سنگ آنگاه ملک تعالی امر کرد بفرشتگان که اسجدوا لآدم پس فرشتگان
سجده نمودند در مواهب لدنیه منقول ست که امام جعفر صادق رض فرمود که اول آدم عم را جبرئیل ع
سجده نمود پس میکائیل بعد ازان اسرافیل پس عزرائیل ع بعده جمله ملائکه مقربان سجده کردند واز ابی اسحق
نقاش هروی ست که اول کسیکه آدم عم را سجده کرد اسرافیل علیه السلام بود گفت را وسے
که براسے همین جایزه داده شد اسرافیل ع تولیت لوح محفوظ ودر روضة الاحباب مسطور ست
که خلق آدم در روز جمعه واقع شده ودر عجائب المخلوقات ودرین باب حدیث از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بروایت ابو هریره رض نقل کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بهترین روزی
که آفتاب در آن روز تابیده است روز جمعه ست که در آن روز آدم آفریده شده است ودران روز
در بهشت ساکن شده است ودر روز جمعه از بهشت بزمین فرو آمده است ودران روز حق تعالی
توبه آدم قبول فرموده ودر روز جمعه قیامت قایم خواهد شد ودر روز جمعه ساعتی ست که در آن
ساعت هر بنده مسلم از حق تعالی هر چه خواهد مراد او حاصل شود القصه چون آدم بهشت خرامید
خاطرش بالنفس وانیس وجلیسی مایل گردید دران اثنا خواب بر آنجناب استیلا یافته حوا را از
استخوان پهلوی چپش که اورا قصیر گویند بیافریدند چنانچه آدم را خبر نبود وویرا بجهت آن
حوا گویند که مخلوق از حی ست وقیل لانها ام کل حی ودر حدیث ست که زن از استخوان کج مخلوق
گشته اگر خواهند که اورا راست سازند نتوانند زیراکه چون مبالغه کنند در اقامت استخوان
شکند واگر بحال خودش نگذارند کج ماند در تفسیر لباب آورده که بعضی گویند حوارا از بقیه طین آدم ع
خلق گردانیدند ودر آفریدن حوا اختلاف بسیارست بقول کعب احبار در دنیا آفریده شد در میان
ملکه وطائف وبا آدم اورا بر سریر کرامت نشانده بآسمان بردند وجمعی میگویند که هم در بهشت مخلوق گشته

و ابن مسعود و ابن عباس رضی اللہ عنہما بر آنند کہ این صورت در بہشت رو نمودہ این قول را
بزرگان ترجیح دادہ اند و در تفسیر طبری آوردہ کہ آدم میان خواب و بیداری بود زیرا کہ در بہشت
خواب نباشد و حکمت در آنکہ اینحال بین النوم والیقظہ وجود گرفت آن بود کہ اگر آدم بیدار بودی
رنج بسیار بدو رسیدی و حوا را دشمن داشتی و اگر بخواب گران بودی ندانستی کہ حوا را
از او آفریدہ اند برو مہربانی نورزیدی المختصر چون آدم سر بر داشت حوا را بر بالین خود دید
با روی آراستہ و موی پیراستہ رو یکہ ماہ شب چاردہ بہ واقتباس از لوامع جمالش
شب تیرہ را روز روشن گردانیدے موی کہ جعد بنفشہ تر بسبب التباس از نفائح و حمائلش
اطراف چمن را خوشبوی تر از کلبہ عطار ساختی قدے چون سرو سہی دلربائے و خدے چون
گلبرگ طری جان افزای دایہ فطرت روز تجلی و حلل بہشت آرایش دادہ و بشعلہ رخسار تابناکش
داغ حسرت بر دل نازنینان انجمن نہادہ آز وہب بن منبہ مرویست کہ حق تعالی حوا را
بصورت آدم ع خلق کردہ چنانچہ برنگ و قامت و قد و حسن و جمال با آدم مشابہ بود و در چند چیز
فایق بود یکی آنکہ پوست او نازکتر بود از پوست آدم ع و رنگ او صاف تر بود و چشم او سیاہ
تر و بینی او از بینی آدم ع خورد تر و دندانہائے او لطیف تر و کف او نرم تر و او را ہفتصد
گیسوی عنبر موی بود مرصع بیاقوت ہا و در مطیب بزعفران و مشک اذفر چون آدم ع را مشاہدہ
آنجمال و کمال و مطالعہ جلوہ آنمنظر غنج و دلال دست داد و در دل مبارک آدم ع باو آرام گرفت
متقاضی طبیعت ملتفہ در شہوت بجنبانید پرسید تو کیستی اثر حیا بر چہرہ حوا ع پدید آمد جبرئیل
امین در رسید و گفت ای آدم ع این را بحسن خالق می بینی جفت تست و برای آن آفریدہ اند
کہ ناموس و یار و محرم و غمگسار تو باشد در تاریخ الخمیس مسطور ست کہ ابن عباس و
ابن مسعود و جماعتے از صحابہ گفتہ اند کہ چون آدم ع بہشت تشریف آورد حوا در انجا بوجود آمد
پس اصل زن از جنت آمدہ بنا بر آن حریر و ذہب برای زنان مباح شدہ کہ این ہر دو چیز مخصوص
اہل جنت ست و ہمین وجہ بود کہ زوجہ از زوجہ صالحہ و خوبصورت ملول نمیگردد چنانکہ

اهل بهشت از نعمات جنت ملول نمیشوند و در تفسیر ثعلبی مرویست که وقتیکه آدم ع از خواب بیدار
گشته و حوا را قریب خود نشسته دید که خلاق عالم حوا را با حسن و جمال آفریده بود از حوا پرسید
که تو کیستی حوا التماس نمود که من زوجه شما ام آفریدگار عالم مرا برای تو آفریده تا با یکدیگر مونس و غمخوار
و جلیس و انیس باشد و یکی پیش دیگری سکونت نماید ملایکه از آدم ع پرسیدند که نام این چیست آدم ع
فرمود مراة ملایکه عرض نمودند که این لقب برای او چرا مقرر فرمودی آدم ع گفت چون از مرء مخلوق
گشته برای این بلقب مراة کردم باز ملائکه استفسار کردند که نامش چیست آدم ع فرمود که حوا
ملایکه از وجه تسمیه او بحوا استفسار نمودند آدم ع گفت چون که خلقت او از حی گردیده برای این حوا نامش
کردم باز ملایکه پرسیدند که ای آدم آیا حوا را دوست میداری آدم ع فرمود آری دوست میدارم
ملایکه از حوا سوال کردند که تو آدم را دوست میداری حوا از شرم سر فرو انداخته انکار نمود و
حال آنکه در دل حوا محبت آدم ع و چند از آدم ع بود ملایکه گفتند که اگر زنان در محبت با شوهران
خود راستگو می بودند هر آئینه حوا راستگوتر می بود زیرا که زنان از شرم و حیا اظهار و اقرار
محبت خود ظاهر با شوهران نمیکنند با انکار می نمایند و حال آنکه در دل آنها محبت شوهران
زیاده تر می باشد و الله اعلم و در بعضی روایت آمده که آدم علیه السلام چون بیدار گشت حوا
را دید در قفا از نور نشسته نزدش آمد و پرسید که تو کیستی حوا بجوابش گفت که من جفت توام
مرا حق تعالی برای تو آفریده آدم مستبشر شده دست خود را بسوی حوا دراز کرد ملایکه گفتند
ای آدم ع توقف کن تا نکاح کنی و مهر او را بدهی آدم ع پرسید مهرش چیست ملایکه گفتند سه بار
درود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بفرست و بروایتی بیست بار آمد پس عقد زوجیت میان ایشان
وجود گرفت و حضرت حق تعالی بخودی خود خطبه بخواند و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا ع
از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها حیث شئتما
و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت
و بخورید نعیم بهشت در حال رفاهیت و فراخی عیش از هر جا که خواهید و گرد و پیرامون این درخت نگردید

الا جمله ظالمان خواهید شد مفسران را اختلاف است که مشار الیه هذه در این آیه کریمه یکدرخت
معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده که ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم
و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال
یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت در آمد و مهمات
خود را متشیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نموده بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره
ممنوعه در انظار ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز آنچه
در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتادند و عریان شدند
و عورات خود را ببرگ انجیر پوشیده ساختند و منقول است که چون آدم و حوا عریان شدند
خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب برهنگی چیست گفت آری یا رب از جهت
که شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنا بر جرات حوا بود که
گر از بن درخت بدلالت او خوردم و حوا مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن جنت بود مرا
بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من این عصیان صادر
نمیشد لاجرم حکم تغییر صورت مار صادر شد و جبار منتقم با خطاب نمود که چون منشاء این گناه توئی بقصور
و قبور نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه بخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بذلت
خواری میگذار و قبل ازین واقعه بحسب صورت مار خوشترین دواب جنت بود گویند که سر بار از
یاقوت و چشمهای او از زبرجد و زبانش از کافور و دندانهاء او از مروارید و قوایم او مثل
قوایم شتر از مشک و رنگهای گوناگون بر او بودند و مثل ماهتاب درخشان بودند در تاریخ
الخمیس مسطور است که او تعالی جل شانه در تادیب آدم عم ده امور مقرر فرمود اول معاتبت
نمود آدم را از نافرمانی خویش بقول خود الم انهکما عن تلکما الشجرة الآیة دوم توقف بگناه
از آدم عم صادر گشت آدم عم را تفضیح ساخته یعنی ستر آدم عم ظاهر نمود و قبل ازان

پوشیده بود و از لباس بهشتی عریان گردید سوم قبل از ارتکاب گناه رنگ جلد آدم ع
برنگ ناخن بود چون آدم ع مرتکب گناه شد رنگ جلدش متغیر گشت و اندکی در ناخن باقیماند
که متذکر حالت پیشین باشد چهارم اخراج نمود آدم ع را او تعالی از جوار خویش
وارشاد کرد که سزاوار نیست که گنهگار در جوار من باشد پنجم مفارقت میان آدم ع
و حوا فرمود ششم اولادش را ببلای عداوت مبتلا ساخت چنانچه میفرماید بعضکم لبعض
عدو هفتم او تعالی اعلان نسیان بآدم میفرماید فنسی آدم و لم نجد له عزما هشتم غلبه عدو بر
اولاد آدم یعنی تسلط ابلیس نهم دنیا را برای آدم و اولادش زندان ساخته دهم تعب و
مشقت در تلاش امر معاش پس اول کسیکه پیشانی او آلوده عرق از تعب شد آدم ع است
و در تادیب حوا و دخترانش سوای این ده امور متذکره بالا پانزده امور زیاده فرمود اول
ابتلای حیض چنانکه مرویست که چون حوا از شجره منهیه منتفع فرمود ببلای حیض مبتلا شد
دوم ثقل حمل سوم درد وضع حمل و تعب آن مبتلا فرموده چهارم نقصان عقل پنجم نقصان
دین ششم تنقیص میراث که زنان را نصف میراث مردان مقرر شده هفتم عده مخصوص
برای زنان قرار یافت هشتم استیلاء شوهر مقرر شد نهم در امر طلاق زنان را هیچ
اختیار نداده مردان را درین امر مختار ساخت دهم محروم نمود زنان را از احکام جهاد
و این مخصوص نصیب مردان گشت یازدهم محروم فرمود زنان را از منصب نبوت که هیچ زن
نبی نگشته دوازدهم عدم جواز امامت و سلطنت از زنان یعنی درین امر هم زنان محروم
اند سیزدهم سفر بغیر محرم بر زنان حرام گشت چهاردهم عدم جواز انعقاد جمعه صرف از زنان
پانزدهم معذوری زنان از ادای سلام بطوریکه نصیب مردانست والله اعلم و خلقت طاوس
نیز مبدل گشت نقل است که چون بانگ صفی آدم ع ربه برآمد جمله اشیا بر آدم ع گریستند و زاری
نمودند الا زر و سیم حق تعالی وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید عرض کردند که ما نگرییم بر کسیکه
در جناب تو عاصی شود پس خدا تعالی فرمود که بعزت و جلال خود که قیمت چیزها بر تو آشکار گردانم

و جملهٔ فرزندان آدم عم را خادم شناسازم و در بعضی روایت وارد گشته که چون نقره و طلا
و شجرهٔ عود بر حال آدم عم نگریستند خطاب جناب باری عز اسمه رسید که شما چرا نگریستید
عرض کردند که ما نگریستیم بر بیت گنهگار تو جناب باری عز اسمه فرمود که اگر رقت قلب مید اشتید
از عقاب من نگریستید قسم بعزت و جلال خود ای طلا او نقره کسی از شما منتفع نشود تا وقتیکه
شمارا در آتش بگداز د و ای شجره عود احدی خوشبوی تو نگیرد تا وقتیکه در آتش نسوزند چنانکه
در اخبار الدول و آثار الاول مسطور ست و در منثور عساکر الطریق خود از امام جعفر رضه و او از
پدر و جد خود روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاهیکه جناب خالق بیچون
دنیارا آفرید و ذهب و نقره را پیدا نفرمود وقتیکه آدم و حوا بامر هبوط شدند همراه شان فضه
و ذهب را در دنیا نازل کرد و در چشمهای زمین جاری ساخت یعنی برای آنها معدن مقرر
کرد برای نفع اولاد آدم و حوا و در مهر حوا از آدم آنها مقرر کرد بنا بران مجا بنیست کسی بگر فتن زر در نکاح
بدون کابین و هم در کتاب مذکور مرقوم ست که اول کسیکه و دنیا ر و درا هم را ضرب نمود
آدم بود و فرمود که بدون این معیشت نیک نمیشود و هرگاهیکه خطاب اهبطوا بعضکم لبعض
عدو آمد آدم عم و حوا و شیطان و طاؤس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق مورخان
آدم عم بکوه سراندیب نزول فرمود و آن جزیره ایست از بحر هند که اطراف آن را هشتاد
فرسنگ گرفته و چندان معدن وارد از زر و سیم و یاقوت و الماس و از حضرت
رسالت مآب علیه السلام منقول ست که بهترین بقاع مکه است و خوشترین مساجد مسجد
اقصی و نیکوترین جزایر جزیره سراندیب ست و در آنجا کوهی ست موسوم بر بهون
که نزول آدم عم از بهشت بران کوه شده بود و اثر قدم آنحضرت دران کوه ظاهر ست
و بی ابر و باران همیشه روشنی مثل برق از ان کوه ظاهر میشود و نیز گویند شبها چندان
باران بارد که اثر قدم شسته گردد و صباح باز ظاهر گردد و در هفت اقلیم از کتاب عجائب البلدان
نقل کرده که در جواهر که نام موضعی ست از جوار سراندیب و ویران درختی ست که هر شب وقت

سپید دوم ورقی ازان فرو افتد که در صفحه آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و بر صفحه
دیگر آیتی از قرآن نقش باشد و ملک آن ورق را ضبط می نماید و در هر علتی که بکار برد صحت
قرین آن گردد واز عجایبها آنکه در بعض کتب منقول ست که عبد الرحمن بن هارون مغربی گفته که
در دریای مغرب رسیدیم بجائیکه آنرا برطون میگویند غلامی با ما بود در دریا دام انداخت
و ماهی گرفت که طولش یک وجیب بود پس نظر کردیم در گوشش راست او مکتوب بود لا
الا الله و بر پشت او محمد و در پس گوش چپ او رسول الله و حوا بجده و شیطان بمیسان
و طاؤس بهندوستان و مار باصفهان فرود آمد در جواهر التفسیر مسطور ست که آدم بر جزیره
سرانديب فرود آمد بکوه که نام او بود ست و حوا بجده افتاد که نزدیک مکه ست و طاؤس با
باراضی حبشه یا مرج الهند و مار بخطه اصفهان یا بسجستان و در منزل شیطان اختلاف ست
که بابله بود یا بمتنان و بعضی در نواحی البصره اند در تفسیر طبری گوید که بسمنان فرود آمد از عهده و بعضی
محققان گویند که تعین و مسکن جهت ابلیس چندان جهتی ندارد زیرا که آثار وساوس و هوای
او بجمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده اند و قدوة المحدثین جلال الدین السیوطی در وسایل
الی معرفة الاوایل نقل فرموده که اول با اهبط آدم الی الارض اهبطه بدخان ارض بالهند
اخرجه ابن جریر عن ابن عباس رض و در در منثور منقول ست که چون آفریدگار عالم آدم علی
نبینا و علیهم الصلوة و السلام را آفرید و ملایکه را امر بسجود فرمود جمله سر بسجده نهادند مگر ابلیس لعین
سجده نکرد و مردود و مسخ گشته در آسمانها و زمین ها خبر کرد که حق تعالی آدم عم را آفریده و
بدریا در آمد تا ماهی را خبر کرد که خدا تعالی جنسی آفریده و آنرا خلیفه خود گردانیده او شمار را شکار خواهد
کرد و حیوانات بحر را خواهد گرفت چون ماهی از ابلیس این خبر شنید پیش مخلوقات دریا رفت و آگاه
ساخت که حق تعالے جنسی پیدا کرده است که دو دست و دو پا دارد و بدست چیزی را
بگیرد و بپا روان میشود پس پایان را از وی امان نیست و ماهی اندو هگین شده حضرت خلاق
عالم زبان ماهی را بسبب بدی آدم عم که پیش مخلوقات دریا که و بود دور فرمود چنانکه زندگی

روایت کرده است و سعید بن جبیر روایت میکند که هرگاهیکه آدم از بهشت برین بر روی زمین
فرستاده شد هیچ چیز دیگر سوای کرکس در بر و ماهی بحار از مخلوقات بر روی زمین ندید و میان ماهی و کرکس
دوستی بود کرکس هر شب پیش ماهی می ماند و وقتیکه کرکس آدم ع را دید نزد ماهی رفت و دیده و گفت
امروز بر روی زمین شئ عجیب آمده است که از پای خود می رود و از دست خود میگیرد ماهی گفت ای
کرکس اگر تو در قول خود صادق هستی پس برای من در بحر و برای تو در بر جای نیست و گویند
که چون آدم بسراندیب افتاد بگریست آب چشم او در کوهها پراگنده گردید و اصل گوهرهای
کانی شده و حوا بجده افتاد بر لب دریا بگریست آب چشم او در دریا پراگنده شد اصل مروارید
گشت از اینجاست که چشم را بمروارید علاج کنند و آب چشم را بمروارید نسبت دهند و زنان هند آن
را دوست دارند که آب چشم مادر انسانست و مردان گوهر را عزیز دارند که آب چشم پدر انسان
است پس گوهر و مروارید را نزد خلق قیمت نهاد تا بدانند که آب چشم را نزد حق تعالی قیمت
است چنانکه اینجا در میان گوهر را و مروارید را قیمت کنند فرشتگان آب چشم عاصیان را قیمت
کنند و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم روایت می نمایند که آنحضرت فرمود نیکوترین
و خوشترین زمینها آن زمین است که دران آدم ع فرود آمد و آن ارض هندوستان است
عبد الله بن عباس گوید که زمین هند خوشتر زمینها نبود لیکن بآمدن آدم ع خوشترین زمینها
گشت و آنچنان بود که چون آدم بدنیا آمد جامه از برگ بهشت بود چون روزگاری برآمد آن
برگها خشک شده بر بخت بادش پراگنده کرد و منقسم به ۳ قسم شد قسمیکه آنرا آهوان خوردند و
آن اصل مشک گردید و قسمی را گاو بحری خورد و آن اصل عنبر گردید و قسم سوم خاک شده
بزمین فرو رفت و اصل دوهای هند گردید بدین سبب زمین هند خوشترین زمینها گردید
و در درمنثور منقول است که از ابن عباس مروی است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که الیاس بدرگاه جناب اقدس الهی عرض کرده که ای پروردگار من بتحقیق آدم را بزمین
فرستادی و میدانم که عنقریب برای وی کتب و رسل خواهند بود پس کتب شان کدام است

پروردگار عالم ارشاد کرد که پیغمبران شان ملائکه و انبیا خواهند بود و کتب شان توریت
و انجیل و زبور و قرآن مجید خواهد بود آدم عرض کرد که پس کتاب من کدام است فرمان شد که کتاب
تو دستم است و قراءة تو شعر است و رسولان تو کاهنان خواهند بود و طعام تو مالم بذکر اسم الله
علیه خواهد بود و شراب تو جمله مسکرات و صدیق تو کذب و خانه تو حمام و شکارگاه تو زنان و موذنان
تو مزامیر و مساجد تو بازارها خواهد بود القصه چون آدم بعالم محنت فرجام رسیده از نافرمانی بجناب
جلال سبحانی بغیر از بهشت نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردیده بعد از انقضای
سیصد سال یا دو صد سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول باشد بر زبان راند
جبرئیل امین بشارت مغفرت آورده و محنت براحت تبدیل یافت و بعضی مفسران بر آنند که مراد
از تلقی کلمات توسل جستن آدم است بجناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
که جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام خبر نموده است که بتحقیق خلاق
عالم وقتیکه آدم را خلق فرمود و روح در جسد مبارکش داخل نموده مرا حکم کرد که سیبی از سیب بهشت
گرفته در دهن آدم بیفشر و من حسب فرمان جلیل الشان سیبی از جنت گرفته در دهن آدم بیفشردم پس
او تعالی جل شانه از قطره اول ترا آفرید و از قطره ثانی ابوبکر رض و از قطره ثالث عمر رض و از قطره رابعه
عثمان رض و از قطره خامسه علی رض را بیافرید پس آدم عرض کرد ای پروردگار اینها کدام اند که بزرگی داد
اینها را خطاب باری تعالی عز اسمه ارشاد کرد که اینها پنج کس اند از ذریت تو و نزدیک من از جمله مخلوقات
من بزرگ اند و تو بزرگترین انبیا و رسولان هستی اینها بزرگترین اتباع رسولان اند پس هرگاه که
آدم نافرمانی پروردگار خود نمود عرض کرد الهی بحرمت این اشباح خمسه که اینها را فضیلت و بزرگی
بخشیده توبه مرا اجابت فرمای پس پروردگار توبه آدم بتوسل اینها قبول فرمود صاحب صواعق
محرقه این روایت را از محب طبرانی نقل کرده است المختصر با وجود انفعال آثار انفعال از صفحات
احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد می آورد جهت اطمینان خاطر مبارکش
کریم عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدینجا منضج کرد حالا

خانهٔ کعبه است زاد الله شرفاً فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم از سراندیب
بطرف آن مقام واجب الاحترام در حرکت آمده اثر قدم مبارک آنجناب بهر سر زمین که رسید بمرور ایام
معمور گشته بلاد و امصار در آن موضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکهٔ معظمه از جبرئیل امین تعلیم گرفته
بمناسک حج پرداخت آنگاه به بشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد و جهد
نمود اتفاقاً حوا نیز از جده بران حدود می آمد هر دو بالای آن کوه یکدیگر را دیده و شناخته جبرئیل
علیه السلام بسبب معرفت ایشان شدید تحیت آنکوه را العرفات موسوم ساختند آدم و حوا علیهما السلام
بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته با هر یکدیگر مشغول جمع لقای نسل توالد بود پرداختند
و در در منثور از انس رضی الله عنه مروی است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آدم علیه السلام
و حوا برهنه از جنت بر زمین فرستاده شدند و بر ایشان برگ درختهای جنت بود چون بر زمین آمدند
از حرارت آفتاب بر ایشان گزند رسید نشستند و گریستند و آدم از حوا گفت که حرارت مرا اذیت داد
جبرئیل تشریف آورده پنبه همراه خویش آورده و حوا را حکم به رشتن آن نمود و طریقه آن تعلیم فرموده
آدم را علم جامه بافی آموخت و آدم در جنت با حوا نزدیکی نفرموده بود و چون بر زمین آمدند هر یک علیحده
خواب میکردند جبرئیل علیه السلام آمد و حکم کرد با آدم علیه السلام که با حوا نزدیکی نماید و آدم را تعلیم فرمود که بچه طریقه باید کرد
و قتیکه آدم علیه السلام بموجب اشارهٔ جبرئیل بعمل آورد جبرئیل تشریف آورد و از آدم استفسار نمود
که زوجهٔ خود را چگونه یافتی آدم علیه السلام فرموده که نیکو یافتم و در تاج القصص مسطور است که چون برگهای
جنت خشک شده از تن بریخت آدم علیه السلام برهنه ماند بنالید از برهنگی جبرئیل آمد و گوسفندی از بهشت
بیاورد و گفت پشم وی را باز کن و حوا را بگوی تا بریسد و بیافد و دو جامه سازد و یکی ترا
پوشاند و یکی خود را حوا گفت اینهمه کار مرا می باید کرد گفت یاد داری که در بهشت اول گندم
تو برگرفتی و بخوردی آنگاه آدم را دلالت کردی تا بخورد و برهنه شد پس بتحقیق آدم را تو
برهنه کرده هم ترا باید که بپوشانی حوا غمناک شد فرمان آمد که ای جبرئیل حوا را بگوی که
غم مخور اگر جامهٔ آدم بر تو نهادیم نفقه ترا بر وی نهادیم تا اگر تو غم جامهٔ وی می خوری او غم نفقه

تو نخواهد خورد چون آدم عم حدیث نفقه شنید غمناک شد و گفت ای جبرئیل سنت تا قیامت بماند مردان
این بار را چگونه کشند خطاب آمد که ای جبرئیل آدم را بگو می غم مخور که اگر نفقه زنان بر مردان
نهادیم میراث ایشان را از میراث زنان زیاده گردانیدیم تا از میراث دو بهره مردان را بود و
یک بهره زنان را کما قال الله تعالیٰ مثل حظ الانثیین یک بهره زیادتی از بهر مکافات نفقه بود و حیض چون حوا تعلیم
جبرئیل از پشم برّ بنیت و بافت خود را چادر ایستی و ازاری و مقنعه کرد و آدم را پیراهنی و ازار
القصه چون آدم عم و حوا بر زمین آمدند بالای ایشان بلند بود و از تف آفتاب در زحمت بودند
جبرئیل را فرمان آمد تا خویش بر سر ایشان فرود آورد بالای آدم شصت گز باز آمد بگر ایشان
و بالای حوا پنج گز و آن قصه بعد از دو صد سال بود که آدم بدنیا آمده بود از ابن عباس
مرویست که گفت چون آدم بدنیا تشریف آورد هر بار که از بهشت بر اندیشیدی از هوش برفتی
و چون بیهوش شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی چنانکه پیشان را نوازندی و را بخواندی
و دست بر سر وی فرود آوردی تا بهوش آمدی و او را دلداری دادی و چون جبرئیل قصد
مراجعت کردی آدم عم فرمودی که یکساعت دیگر توقف کن تا با تو سخنی گویم جبرئیل گفتی که پیش این
فرمان توقف نیست و چون جبرئیل از چشم آدم ناپدید شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا
بر وی بگریستندی روزی آدم عم در ناله و زاری بود که ناگاه فرشتگی آنجا رسید صورتی
دید که مثل آن ندیده بود آوازی شنید که مانند آن نشنیده بود عجب آمدش بیامد و نزدیک آدم
بنشست و گفت تو کیستی آدم عم گفت که من غریبم گفت در اینجا چگونه آمدی آدم عم گفت همسایه
من از خانهٔ خود مرا بیرون کرد فرشتگ گفت که همسایه تو کدام است آدم عم گفت خالق ارض و سما
گفت اسم تو چیست گفت آدم گفت تو آنکس هستی که خدای مطلق از دست خود ترا آفریده آدم
گفت آری فرشتگ گفت تو آنکس هستی که بسبب تو ابلیس را خدا ابدالی لعنت کرد آدم گفت
آری فرشتگ گفت تو آنکس هستی که فرشتگان ترا سجده کردند آدم فرمود آری گفت تو آن کس هستی که تخت
ترا در جنت نهاده بودند آدم عم گفت آری فرشتگ گفت بگریید گریه برای تو بایست

پیش آدم ؑ بگریست و خطاف هم بر حال آدم گریه می‌نمود بعد از آن از نزد آدم ؑ پرواز کرد فرمان آمد
که ای خطاف چرا پیش آدم ؑ نشستی گفت الهی جمله خلق را جفت آفریدی و فرد بحقیقت تویی
چون آدم ؑ را یگانه دیدم رشک آمدم با وی جفت شدم تا فردانیت ترا مسلم باشد خطاب آمد
که چرا بر حال وی گریستی گفت دلم بر غریبی وی بسوخت خطاب آمد که باین شفقت که با وی
کردی رنج تاریکی و تنهایی سوراخ از تو برداشتم زیرا که دیگر در سوراخها و بیابانها و
کوهها نباشید جای تو در سرایها و جایهای خوش باشد و بمردمان همنشین باشی و بآن قدر که با آدم
گریستی کار و از گلوی تو برداشتم تا همه مرغان را بگیرند و بکشند و ترا نگیرند و نکشند چون
فرشتک با آدم ؑ موافقت کرد آدم او را بنواخت و دست بر پشت وی کشید پشتش سیاه
شد که دست آدم ؑ گرد آلود و زلت بود و از بس که با آدم ؑ بنالید ناله آدم عادت او شد
اکنون هر کجا آدمی را بیند بانگ کند آن بانگ نیست بلکه نوحه بر رسم آدم ؑ میکند و باز می نماید که ای
آدمی زاد تو فرزند آنکسی که مرغان هوا بر وی نوحه میکردند اکنون تو بر خود نوحه کن که دنیا جای
شادی نیست و در در منثور منقول است که حوا از زمان جنت بود و بسبب صفای و لطافت
جسم وقتیکه حامله میشد معلوم میگشت که در شکم آنجناب پسر است یا دختر آورده اند که هر نوبت
که حوا حامله میشد بخشنده همیشه پسرے و دخترے با او کرامت میفرمود و آدم ؑ بموجب وحی
سماوی دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید و آدم ؑ اول بشر
است که افسر نبوت بر سر نهاده بهشت در آمد و در بستان مذکور است که آدم ؑ اول مرسلان
است که حق تعالی او را بسوی اولادش فرستاد و نیز قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی
در وسایل الی معرفة الاوایل نقل کرده که اول ما خلق الله من الانسان فرجه ثم قال هذا امانتی عندک
ولا تضعها الا فی حقها اخرجه ابن ابی الدنیا فی کتاب الورع عن ابن عمر مرفوعا و شریعت ابو البشر
مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و اکل
میته و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بروایتی بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف آنجناب حکمت [illegible] بود

و معرفت منافع و مضار او و به و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و بر روایت ابن عباس آدم ع
در بهشت اقامت نداشت مگر مابین عصر و غروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی از علما گویند
که آنجناب پیغمبر ذکر عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از آن بتلبیس
ابلیس لعین باکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت فرمود و از بهشت بیرون افتاد و صنعت کشتن
و بافتن و رشتن و استخراج آتش از آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و فن موسیقی در ایام
حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی خانه کعبه را آدم ع بنا کرده و آن پیغمبر رحلت
از عالم ننموده تا اعداد اولاد و احفاد آنجناب بچهل هزار رسیده اما فرزندان صلبی او بیست
پسر و نوزده دختر بودند و بعضی برآنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم ع بوجود
آمده و گویند که شیث ع از حوا تنها بوجود آمد و توام نداشت و افضل اولاد آنجناب
بود و گویند که چون آدم ع در بهشت آمد اول چیزیکه تناول فرمود بقول جمهور انگور و انجیر
بود بعد از آن طعام و میوه های بهشتی رغبت نمود و آخر چیزیکه در جنت تناول نمود گندم
بود و در منثور از علی بن طلحه مرویست که اول چیزیکه آدم بعد هبوط بر روی زمین تناول
فرموده امرود بود وقتیکه حاجت براز شد دل تنگ گردیده چنانکه زن هنگام ولادت طفل
دل تنگ و دردمند میشود مشرقاً و غرباً میرفت و نمیدانست که چه توان کرد و چگونه دفع باید ساخت
جبرئیل امین آمد و طریق ریدن یعنی فضله انداختن آموخت پس فضله از شکم آدم ع برآمد
و چون بوی بدش بدماغ آدم رسید تا ابد گشته هشتاد سال نگریست اهل تاریخ ناقل اند
که زمانیکه آدم در بهشت گندم خورد آن وقت گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر
بود و گویند جبرئیل سه دانه گندم از بهشت آورد و هر دانه بوزن صد هزار و سه صد و هشتاد
و هشت درم بود و با دم ع داد و گفت که دو از آن تو و یکی از آن حوا و طریقه کاشتکاری
آموخت وقتیکه گندم طیار شد بتعلیم جبرئیل نان پختند که عرض آن صد گز بود و ابن خلکان گفته
که مرویست که هرگاهیکه آدم ع را حق تعالی بر زمین فرود آورد جبرئیل امین نزد آ

گفت ای آدم عم پروردگار عالم سه خصایل برای تو فرستاده است یکی را ازین سه خصلت
اختیار کنی یا او و دو باقی بماند گذارد گیری آدم عم پرسید که آن خصایل کدام اند جبرئیل عم گفت حیا و
دین و عقل آدم عم گفت که عقل را اختیار کردم جبرئیل حیا و دین خطاب کرد شما هر دو باز پیش بر خیزید زیرا که
آدم عم عقل را اختیار نمود حیا و دین گفتند که نخواهیم برخواست جبرئیل گفت چرا شما نافرمانی
میکنید دین و حیا گفتند که ما این نافرمانی نمیکنیم ولیکن ما یان را حکم است که عقل را نگذاریم
هر جا که باشد نقل است که چون حقتعالی دنیا را بیافرید و بیاراست دنیا گفت من آدمی زاد را
چنان بخود مشغول گردانم که خدا را فراموش کند خدای تعالی فرمود ای دنیا من از تو قوی تر بیافرینم
غم را بیافرید غم گفت من آدم زاد را چنان مشغول گردانم که دنیا را فراموش کند خدای تعالی
گفت من قوی تر از تو بیافرینم خواب را بیافرید خواب گفت من آدمی زاد را چنان مشغول گردانم
که غم را فراموش کند حقتعالی گفت من از تو قوی تر بیافرینم عشق را بیافرید عشق نیز همین دعوی
کرد حق تعالی فرمود از تو قوی تر بیافرینم گرسنگی را بیافرید از جمی گرسنگی فکر دنیا و خواب و غم
و عشق و همه سوداها را ببرد و ابو البشر آدم عم چون گرسنه شد غم حوا فراموش کرد والله اعلم
و ابن ابی شیبه از حسن رح روایت میکند که اول کسیکه ازین جهان فانی بدار بقا رحلت کرد آدم صفی
و در معالم التنزیل مسطور است که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه الصلوة والسلام
آمده گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده است در ایام سته
آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که خلاق عالم روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال
و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانیده و روز چهارشنبه امصار و انهار را پدید آورد و سموات
و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت جل جلاله در ساعت اولی
روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت ثالثه آدم عم را موجود نمود یهود گفتند
صدقت ان اتممت قال صلی الله علیه وآله وسلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت فاستلقی
علی العرش حین حقتعالی این را بر ایشان رد کرده آیه کریمه ولقد خلقنا السموات والارض فی

ستة ایام و ما مسنا من لغوب نازل فرمود و در منثور الاخبار مذکورست که یهود از توریت نقل نمایند
که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق فرمود و در میان دو آب آنچه فوقها و ما تحتها
روز دوشنبه زمین و آنچه در انست از اشجار و انهار و اثمار و جبال و معادن و عیون پدید
آورد و در روز سه شنبه ماهتاب و آفتاب و سایر کواکب سیار و ثابتات و آنچه در جوف هواست از آیات
موجود گردانید روز چهارشنبه انواع دواب از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری
آفریده و خلق آدم و حوا روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی
نموده پس بزعم اهل توریت ابتدای آفرینش روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوا بر عرش
روز شنبه بود ازینجهت روز سه را بالتعظیم نموده عید خود ساختند و اعتقاد اهل انجیل آنست
که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است و روز استوا یکشنبه فلهذا آن طایفه یکشنبه را عید قرار
نموده عظیم شمردند اما اجماع اهل اسلام برانست که مبداء خلق روز شنبه بود و روز جمعه که نتایج
آن ایام است بکرم داشته عید مومنان میخوانند و حدیثیکه درین باب از ابوهریره رض
در بعض کتب مروی گشته موید اینمعنی است کما قال ابوهریره رضی الله عنه اخذ رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد
و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا و بث فیها من
الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی اخر الساعة من ساعات الجمعة
فیما بین العصر واللیل و در بعض شروح مشارق الانوار شرح گشته که چون روز شنبه
حق سبحانه تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آنروز را برای اشتغال بعبادت و ترک
اهتمام بسر انجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در او واقع
شد جهت شکرگذاری بطاعت حضرت باری عز اسمه صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم ع در روز
جمعه بوقوع پیوسته است بادی توفیق رفیق اهل اسلام گشته تا آنروز را صرف طاعات و ادای
وظائف عبادات انسب و اولی دانستند والله اعلم و در بعضی روایت وارد گشته که خاک را

الوان مختلف بود ولیکن از نوع بیرون نباشد قسمی از او سنگریزه است وقسمی شوره وقسمی
خاک خوش آن قسم که سنگریزه بود اصل خلقت کافران گردانید و ایشان را از آن آفریده قوله تعالی
فهی کالحجارة او اشد قسوة و آن قسم که شوره بود اصل خلقت منافقان شد چنانکه از زمین شوره
نبات بر نیاید و اگر بر آمد کسی را ازو منفعتی نبود همچنین از منافقان خیر نیاید و اگر آید بی منفعت بود
از آنکه از دل نباشد و آن قسم که خاک خوش بود اصل خلقت مومنان شد تا چنانکه از خاک
خوش همیشه نباتهای با منفعت بر آید همچنین از مومنان طاعتها و خیراتها آید همه مقبول باشد
پس در قیامت نیز بر سه قسم باشند دود باشد و آتش باشد و نور باشد و دود بر سر منافقان ایستد و آتش بر سر کافران و نور
بر سر مومنان آنگاه هر سه گروه را بجانب دوزخ رانند چون برسند بدوزخ دود منافقان را فرو گیرد و آتش
کافران را فرو کشد و نور مومنان را بگذراند و ببهشت رساند و در تاج القصص مسطور است
که فرشتگان هر آسمانی ابلیس را نامی نهاده بودند در آسمان دنیا عابدش خواندند و در دوم
تائبش گفتند و در سوم زاهد خواندند و در چهارم ابدال و در پنجم اواب و در ششم مطیع و در هفتم
امین گفتند چندان عبادت کرد که سزای کرامت شد حق تعالی او را ببهشت رسانید
و در چشم او بزرگ گردانید و کلید بهشت با وداد تا خازن بهشت باشد و او کلید بهشت بگرفت و گرد آسمانها
میگردید و تفاخر میکرد و چون بزیر عرش آمدی حاملان عرش آواز دادندی که خازن جنان
آمد و حسن بصری قدس سره فرمود که ابلیس نهصد و هفتاد و پنج هزار سال خدای را عبادت
کرده بود و در آسمانها و زمینها چندان جای نیست که قدم بر وی نهی الا که خدای را بر آنجا
سجده کرده و عبادتی بجا آورده بود و گویند که کنیت آن ملعون ابومره است و نام وی
در سریانی عزازیل است و بعربی حارث بود چون نافرمانی ازو صادر شده اسم و صورت او تغیر
یافت و وی را ابلیس گفتند زیرا که ابلیس از رحمت خدا تعالی مایوس است و از مجاهد منقول
است که چون ابلیس ممسوخ گشت خداوند تعالی مراو را شهوت آفرید و گویند هرگاه که وی را
تقاضای شهوت شود ران راست خود را که در ان علامت مردی است بر ران چپ کند

دران علامت زنی ست یعنی دران راست او وکرست و دران چپ او فرج بر وقت شهوت
ران راست بران چپ بمالد وتولد وجماع باید و انزال کند و در ساعت شیطانی مخلوق گردد و محمد
بن اسحق گوید که آن ملعون بآن مار که بجاروا و بهشت رفته بود صحبت داشت ونسل آن واز ان ظاهر
شد واز ابن عباس مروی ست که وقتیکه ابلیس بزمین آمد در بصره افتاد و در انجا پسری بزائید
نامش لاقیس بعد ازان بزمین سجستان رفت و در انجا پسری بزائید نامش نام ازانجا بزمین فارس
رفت و در انجا نیز فرزندی زائید نبیره نام بعد ازان بزمین هند رفته و در انجا اعور نامی پسرے
زائید پسین با آدم ملاقات کرد آدم عم راگب بان دید بخند یدین جبرئیل علیه السلام نفخه زد که ازان سبب
ابلیس بمشرق گریخت و در زمین مشرق پسرے زائید که نامش مسوط و بعضی ولهان گفته اند
بعد ازان بزمین شام رفت وآنجا پسرے زائید که نامش زنبور بود بعد ازان بجزایر رفت و پسرے
زائید شرق نام و همین ست معنی قوله علیه السلام باضرا ابلیس سبع بیضات در معارج النبوة از
سیر گازرونی بروایت کعب الاحبار نقل میکند چون بمشکوة قالب آدم مصباح نور سید عالم منور گشت نور نبوت آنحضرت
از پیشانی پرشانی آدم مانند شمع در حجج متیافت و آدم عم ازان زمزمه بای مورچه میشنید گفت
الهی این چه زمزمه ست ندا رسید که زمزمه تسبیح نور محمد ست که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو
پدر وی باشی بعد ازان خواب بر آدم عم غالب گشت نور محمدی علیه الصلوة والسلام را از قرارگاه
وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فروبردند و باز در محل او نهادند ان نور بمرتبه درفشان
و بمثابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم عم می تافت آدم علیه السلام
چون از خواب بیدار گشت شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و انبه باصره اش
تیره گشت گفت الهی این چه نور ست خطاب آمد که ای آدم عم این نور محمد ست صلی الله علیه واله وسلم
سوگند بعزت و جلال من که ما او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وی
بیکنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد
تازه که هرگز کهنه نگردد و بعد ازان بعد دهر پیغمبرے که از نسل آدم عم بوجود خواهند آمد کرسی نصب کردند

وبلندترین وشریف ترین آنها کرسی حضرت رسالت پناه عم بود وآدم عم بفرمان مالک العلام
بر هر کرسی ساعتی بنشست ودر حین جلوس بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور
می آمد وچون نوبت بکرسی حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام رسید وآدم عم بران کرسی
برآمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد وملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات وفضایل
بسیار مخصوص گشتند ونام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید ودر و آنج از وی
فاتح مشاهده نمود وآسمانها وزمین ها را جمله بوی خورم وخندان یافت وآز جمله مخلوقات
ندامی شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام خوشا حال تو ای آدم عم
که او فرزند تو خواهد بود وندا از حضرت عزت جل وعلا آمد که این بنده پسندیده حبیب من است
که بدین حنیفه مبعوث گردد وصاحب شفاعت کبری باشد وآز بندگان خاص من بود ودی
نور اهل دنیا است هرکس که متابعت او کند در بهشت باشد وداخل بندگان خاص من باشد ودر آسمانها
نام وی احمد است ودر زمین محمد ودر دریاها ماحی صلی الله علیه وآله وسلم آدم گفت الهی در دریا نام
او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفر وشرک محو گردد وزمان او نزدیک بقیامت
باشد وذکر او برذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد وبعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر و هیچ
پیغمبر وامت او گرامی تر از محمد عم وامت او نیافریده ام وآمت او پیوسته بر طهارت باشد و
نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کرت دوم نور آنحضرت را
بر آدم علیهما السلام جلوه دادند ودر نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه
وحلهای از شرف ومجد لامعه پوشانیده ما ودر تبلیغ رسالت میان در بسته وبا جمعیکه
با وی بودند بجلائم رحمت وشفقت مواسا میفرمود چون آدم عم نظر در اتباع آو از مهاجر
والصار وسایر امتش از اخیار وابرار کرد وکرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده
نمود وابراهیم عم را بر یمین وی دید واسمعیل عم را بر یسار وباقی انبیا علیهم السلام را در برابر
وی ایستاده بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خورمی چنان بخندید و در آمد که شرق وغرب

از هیبت تسبیح وی نورانی گشت گفت الهی و مولائی مرا چنین دولت و سعادت کافیست
که وی فرزند من باشد پس آدم عم دعا الفتح و نصرت و برکت بروی بخواند و دست بر اعضای
وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاخر ها نمود و مبتهج و مسرور گشت
و در روایتی آنکه نور محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم در پیشانی آدم عم بود و نور همه انبیا و رسل
در قفای او و جمله خلایق در پشت آدم علیه السلام بودند چون آدم عم نماز میکرد و امام همه خلق
میشد و نور مصطفوی در پیشانی آدم عم تسبیح میکرد چنانکه آدم عم آواز می شنید گفت الهی آواز تسبیح
میشنوم و مسبح را نمی بینم خطاب آمد که آن آواز تسبیح فرزند تست از فرزندان تو نام او محمد ست
صلی الله علیه و آله وسلم که من ترا و همه را آفریده ام از بهر دوستی وی آفریده ام گفت خدایا مرا دیدار
این فرزند نصیب کن ندا آمد که ای نور بیرون آی آن نور را جا می یافت و از جانب دست
چپ بطرف راست آمد غلغله در عالم ملکوت افتاد که و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین پس آن نور
بانگشت سبابه آدم علیه السلام و در ناخن وی عم قرار گرفت ناخن آدم چون آینه گشت تا آدم عم قد و قامت مصطفوی صلی الله
علیه و آله وسلم را در آن بدید انگشت برآورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ازینجاست
که هر که کلمه توحید گوید بانگشت سبابه اشارت کند نقل است که چون شیث علیه السلام بوجود
آمد نور محمدی از آدم عم بوی انتقال نمود چون آدم آن نور در پیشانی شیث دید خواست
که از وی عهد گیرد زیرا که خدا تعالی آدم عم را امر فرموده بود که با فرزندان عهد کن که این نور امانت
است آنرا بارحام پاکیزه سپارند چون شیث بزرگ شد آدم عم دست او را گرفت و بصحرا
بیرون رفت و دعا کرد که الهی فرشتگان بفرست تا برین عهد گواه شوند جبرئیل امین عم با هفتاد
هزار فرشته بیامد و حریری سپید و قلمی از نور بهشت بیاورد و تابوتی از مروارید سپید
و گویند که از چوب شمشاد و یا صندل سه گز طول و دو گز عرض و گویند که از زر سرخ بود
و دو در داشت از یاقوت و دو گوشوار داز زمرد و آدم عم سر آن تابوت را بگشاد و درآن صور
انبیا عم بود از فرزندان وی و بعد هر رسولی در آن تابوت خاتم بود و آخرین همه خاتمها

خواهند بود باز یاقوت سرخ بود در صورت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر وجهی بود که دیده
ببیند و در ورد صحیح یافته می در جواهر التفسیر از کشف الاسرار آورده که صورت سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم بران وجه بود که گوییا در شمار ایستاده است و صورتی از مروارید سپید بود بر دست راست
وی بود و بر پیشانی وی نوشته که هذا اول من تبعه من امته و آن صورت صدیق اکبر بود و رقم دوم
بر جانب چپ وی از مروارید یاقوت و مهابت و بر جبین وی نوشته که لاتاخذه فی الله لومة لائم
و آن صورت فاروق بود و در عقب وی از مروارید با حیا و وقار و شرم سر در پیش افکنده و بر ناصیه
او این رقم کشیده که بار من البررة و این نمونه ذی النورین بود و رقم دیگر زیر پیش وی چون اسد
شمشیر حمایل کرده و کمر خدمت بر بسته و بر لوح جبین وی که هذا اخوه و ابن عمه مختیر پدر و کها این
نمودار علی مرتضی کرم الله وجهه بود و بر امین وی اعمام و نقبا و عظما و لشکر عرب و عجم از مهاجر و انصار
رضی الله عنهم احاطه نموده چون مواکب کواکب گرداگرد ماه یا اعظم امرا و وزرا بر حوالی پادشاه
و همچنین صورت پیغمبری و خلفا و خواص مقربان وی دران تابوت بود و چون آدم ع از
شیث بران عهد گرفت که این ودیعت را نرساند الا بارحام صالحات پاکیزه و ازان حلیه
یاقوت بود او نور بران وصله حریر سپید که از بهشت آورده بود مهر نامه نوشت و ملائکه
بران گواه شدند پس آن حریر را در پیچیده دران تابوت نهادند و بحضرت شیث علیه السلام
تسلیم نمودند که محافظت فرماید و تابوت سکینه هم ازین است و منقول است که هرگاه آدم
از جنت بدنیا تشریف آورد همراه اش سوزن و مطرقه و سندان و زنبور بود چنانکه ثعلبی در تفسیر خود
ذکر کرده است مرویست که وقتیکه آدم ع از جهان مرفوع شد عمر شریفش نهصد و سی سال
و بروایتی هزار سال بود و گویند مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و یازده روز
بیمار ماند و در ایام مرض خویش باشارة جبرئیل ع شیث را که حامل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
بود وصی خود ساخت و شرایط وصیت بجا آورده روز جمعه طایر روح پر فتوحش بحظایر قدس
پرواز نمود روح الامین و دیگر ملائکه بتکفین و تجهیز و غسل وی علیه السلام مشغول گشتند

و کل معمور گردانید و گویند نور رسول مقبول از آدم عم بحوا و از حوا بشیث عم انتقال
یافت و چون شیث عم حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود حضرت آدم بموجب حکم
الهی عهدی با فرزند خویش شیث عم در میان آورد و بوصیتهای بسیار مؤکد ساخت که این
نور موفور السرور سید انبیا و آیینه گوهر از جبین سید اصفیا را که در ضمیر تو مستودع است مخزون
ننماید مگر در درج ارحام مستورات طاهرات و این عهد و وصیت عقد را با ولاد و احفاد
وجوداً بطنا بعد بطن و نسلاً بعد نسل ارسال مستمر دارد الی آخره تا شیث عم را بقا بود در حفظ
جانش اهتمام و محبت حبیب خدای کریم بود نقل است که چون شیث از حوا علیه السلام جدا گردید ابلیس
لعین قصد وی کرد خدای تعالی هفتاد هزار حجاب بیافرید و میان وی و میان ابلیس عمودی
از نور نصب فرمود که از مشرق تا مغرب عالم روشنائی همی بگرفت و منادی ندا کرد که این نور
محمد النبی الامی صلی الله علیه و علی آله و سلم هر گاه از پدران آنحضرت فرزندی بوجود می آمد
که آن نور بوی نقل میکرد همان حجاب و همان عمود نور و منادی می بود پس آن نور در پیشانی
پدران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگشت واحداً فواحداً و حق تعالی حفاظت نور محمدی تا پیغمبر
القصه شیث عم در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که او را عزم
تزویج پدید آمد و هنگام نقل نور حضرت سید المرسلین فرا رسید چه بشارت جبرئیل امین عم آمد
واهب العطیات جل جلاله بروایتی مشهور که محوالیه زنی بود پس با جمال و صاحب رایی بسیار
تمام داشت بحباله نکاح در آورد و بقولی از یاقوت زرد بهشت شیث عم ببرد و نیز فوائد الشان
و ران قبه بود و در عرائس آورده است که اصح این است که از برای شیث عم حق تعالی حورا
خلق فرموده باور و پدر تا جفت وی باشد و آنوقت که بشیث عم رسید از آن حورا متولد
گشته و آن حورا موسومه بمحوالیه بیضا بوده و اختصاص شیث عم با این حورا از برای آن بود
که وی از حوا عم جدا متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم چنانکه گذشت
و در روایت عرائس منقول از اهل بیت رضی الله عنهم است و بعضی از ارباب سیر برانند که محوالیه از نوع

جن بود در روایت عرائس اصح ست واللہ اعلم وبسیاری از فرزندان شیث ترک اسباب نموده در گوشهٔ عزلت بریاضت مشغول شدند و گویند که شیث ع نهصد و دوازده ساله بود که از دنیا رفته و ویرا در غار بوقبیس بپهلوی پدر و مادر بزرگوار دفن کردند و ریاست خلق بعد از شیث ع حسب وصیت آنجناب به پسرش انوش قرار گرفت واللہ اعلم انوش بن شیث علیه السلام ارشد اولاد آنجناب بود و مادر وی بروایت صحیح حوری بود که ایزد تعالی بیواسطه ابوین او را آفریده و بشیث علیه السلام ارزانی داشت بجهت شرف نور محمدی صلی اللہ علیه وعلی آله وسلم و انوش در وقتیکه شیث ع ششصد و پنج ساله بود بوجود آمد و در تبیان مذکورست که انوش لفظ سریانی ست بکسر الف و معنی آن بعربی صادق ست و نور محمدی ص از پیشانی آدمی تا فت و او پس از وفات پدر قایم مقام او گشته بپیروی طوایف انام بپرداخت و عمل بطاعت الله میکرد و در تاریخ جعفری مسطورست که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود و باتفاق حمدالله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکیتی انوش اول شخصی ست که درخت خرما نشانیده و کعبه را دروازه ها ساخت و مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنجسال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال واللہ اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش بعد از فوت پدر خود بموجب وصیت متکفل ریاست جمله بنی آدم گشت و در تبیان مسطورست که قینان اسمی ست سریانی و معنی آن در عربی مستوی ست و اسم او در انجیل قانیان ست و معنی آن در عربی عیسی ست و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرده و در روایتی از بعض مشایخ آمده که قینان شهر انطاکیه را بنا کرده و باتفاق طبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال و بروایت صاحب روضة الصفا قریب صد سال بریاست بنی آدم قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت و جناب واهب العطایا با فرزندان بسیار بوی ارزانی فرمود و اکبر آنها مهلائیل ست مهلائیل بن قینان بوصیت پدر بزرگوار

خویش مشتهر بریاست بنی آدم گشت و نزد بعضی مهلائیل مرادف ممدوح ست و نام آنجناب در انجیل بزبان سریانی مهلائیل ست و معنی آن بزبان عربی المسبح الله بوده است و گویند که در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند تا جرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمد و شهر بابل بنا کرده مع اقربای خویش در انجا سکونت ورزید و شهر سوس نیز بنا فرمود و قبل از ان مردمان در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و مهلائیل اول کسے ست که بنی آدم را در شهر ها جدا جدا آباد ان ساخت و در کامل التاریخ مسطور ست که مهلائیل اول کسی ست که شهر ها بنا نموده معادن بیرون آورد و در زمان خویش مردمان را برای بنای مسجد حکم نمود و گویند که مهلائیل بن قینان مالک هفت اقلیم شده و نیز گویند که مهلائیل اول کسی ست که آهن را از معادن بیرون آورده از ان ادوات برای صناعات ساخته و آب بیرون آورد و در مواضع مناسب مخصوص نمود و مردمان را برای زراعت و حکم فرمود برای قتل درندگان و از جسم ایجاد ملابس و فرش کرده بذبح میش و گاو میش و وحوش حکم نمود و گوشت آنها را خورد و شهر ها هم از بنای اوست و او اول کسے که کنیزکان را برای خدمت خود مقرر ساخت و او اول کسے ست که قطع اشجار برای عمارت نمود و گویند که مهلائیل در زمن و دیگر بلاد رفته برای خود تاج طیار نموده بر سر نهاده مالک اقالیم گشت چنانچه در تاریخ الخمیس منقول ست و مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بست و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشت صد و نود و پنجسال و بروایتی نهصد و بست سال بود و در ان سهیلی عبادت اصنام در زمان مهلائیل شایع گشت و الله اعلم یرد بن مهلائیل بر دیای موحده یا منقوطه بیدو لفظ تحتانیه دار و گشته و بعضی اورا بارد بروایت توریت نیز گفته اند و در تیمورث بارد اسم عبرانی ست و در انجیل بزبان سریانی برود ارد گشته بهر تقدیر یرد در درج الدرر و غیره در سلک بیان منتظم گشته که معنی آن اسم

ضابطہ ست آمی منضبط فی الارقعل بامر اللہ و بر و حبو حسب وصیت پدر خود در میان اولاد ابو البشر
آدم حاکم گشتہ باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جو پیدا از رود خانہ بیرون آورد و خوردن گوشت
ماہی اختراع نمود و خدا تعالی او را جہل پسر بخشید و بر خود تزین اولاد خود راکہ مسوم بخنوخ
بود و از نبوت تول نمودہ بود در تاریخ الحمین مذکورست کہ نزد بعضی با غنوث و نزد بعضی
با بروزہ نکاح نمود و اخنوخ بوجود آمد و لیعبد خولیش ساختہ در روضۃ الصفا مسطورست
کہ نقل کردہ کہ در ایام او بتان ساختہ خلایق لعبادت او ثان مشغول شدند و بعضی گویند
کہ این رسم مذموم بعد از ادریس ع پیدا شد و مدت حیاتش بروایتی کہ ابن جوزی در
اعمار الاعیان بیان کردہ نہصد و شصت سال ست و بروایت ابن ہشام نہصد و شصت
و دو سال و بروایت ابن خبیب ہشت صد و نود و پنجسال ست واللہ اعلم خنوخ بن یرد
اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود لقب آنجناب ادریس ست و بقول بعضی از علما
ادریس و خنوخ ہر دو اسم عجمی ست و باعتقاد زمرہ خنوخ اسم سریانی ست و معنی آن بعربی
کثیر العبادۃ ست و بقول بعضے ادریس اسم عربی ست و آنکہ مسمی ادریس لکثرۃ درستہ الصحف
در روضۃ الصفا مسطورست کہ او ریا ثالث در کلام حکما عبارت ست از ادریس علیہ السلام
و او را در میان یونانیان بطرس زین داوزسیس مشہورست و اعراب آنجناب را ہرمس و ادریس
والمثلث بالنعمۃ خوانند و مراد از ہرمس عطارد ست و مقصود از نعمت در کلمہ مذکور نبوت
و حکمت و حکومت ست و ارباب تاریخ ایراد نمودہ اند کہ مولد ادریس علیہ السلام در دیار مصر بود
بقریہ کہ موسوم ست بمنف و نزد بعضے بقریہ کہ موسوم بمنف ست از دیار مصر و گویند ولادت
آنجناب در زمان آدم علیہما السلام بود و بعد سال قبل از آنکہ آدم علیہ السلام از دنیا انتقال
فرمود و بقولی آنکہ وقتیکہ آدم ع وفات یافت از عمر ادریس ع سہ صد و شصت سال گذشتہ
بود و مراد ابتحال ادریس نزد نمازیمون مصری کہ ملقب باوریا ثانی بود تلمیذ می نمود و ادریس
بعد از وفات آدم بدو صد سال مبعوث شد و جمہور برآنند کہ اول پیغمبرے کہ بعد از آدم

مبعوث گشت ادریس بود و سی صحیفه بر وے نازل شد اول صحف اشتمال داشت
بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات
وغیر ذلک و ادریس عم صد و پنجسال یا صد و پنجاه سال یا صد و هشت سال بدعوت
خلایق پرداخته و دعوت آن پیغمبر بزرگوار وحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل
بعدل مے فرمود و امر بنماز یکه در شریعتش مقرر بود و روزه داشتن در ایام معلوم
هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل جنابت و حیض مے نمود و از خوردن گوشت
خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیای مضره بسیار باغ و مسکرات و مخدرات
منع مے فرمود گویند اول کسیکه تعلم خط نوشت ادریس علیه السلام بود و از امام
بوفی منقول ست که انبیا علیهم السلام را خطوط مختلف بودند چنانچه آدم علیه السلام
خط سریانی می نوشت و شیث عم خط صولیانی می داشت و ادریس خط بربری می نوشت
و نوح خط جزری و ابراهیم خط بربری و اسحق خط یونانی و موسے علیه السلام
خط عبرانی و داود عم خط غزیری و سلیمان خط کاهینی و عیسی عم خط رومی و شمعون عم
خط افرنجی و جرجیس عم خط قبطی و دانیال عم خط ارمنی می نوشتند و نبینا محمد صلی الله
علیه و آله وسلم خط کوفی می نوشت و این خط افضل خطوط است چنانکه در اخبار الدول
و آثار الاول مرقوم ست و نیز اول کسیکه خیاطی نمود و اول کسیکه کرباس پوشید وے بود
و قبل از وے پوست گوسپند مے پوشیدند و گفته اند که آنجناب اول کسی ست که به
آسمان عروج نمود و اول کسی است که علم نجوم دانسته بتصحیح اسامی بروج کواکب و ثوابت و سیاره پرداخت
و شرف و وبال و نظرات ستاره باید پیدا آمد و حکمای یونان نسبت خود در علم نجوم و
هیئت و استحکام بدو درست کنند و اول کسیکه در راه خدا جهاد کرد و اول کسیکه
سبی در میان آورد او بود چون بجنگ فرزندان قابیل مے رفت و ایشان را بندی
میکرد و به بزرگے پیغمبر بود و در تاریخ حکما مذکور ست که ادریس با خلایق را به اعتقاد

ودر وقوع لعنت دعوت فرمود وصد شهر بنا نمود که کوچکترین آنها شهرهاست و بنامی اهرام مصر منسوب بآنجناب ست وآیضا در تاریخ مذکور مسطورست که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعهٔ طوفان نوح علیه السلام اخبار نمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت کرد و در سبل الهدی المشتهر بسیرت شامی از سمره رضی الله عنه مرویست که ادریس ع سفید رنگ و دراز قامت و شکم دراز و عریض الصدر بود و موبر اندام مبارکش کمتر بود و در سر نقش مو بسیار داشت و یک چشم شریف او خورد و چشم دیگر کلان بود و در بدن مبارک او نقطه های سپید بودند بغیر مرض برص و از ابن قتیبه مرویست که آنحضرت رقیق القلب بود و در روضة الصفا مسطورست که او مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و متناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را خالی از فکر نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی و گویند که آنجناب قائم اللیل و صائم النهار بود و دائم ذکر حق میکرد و کسب می نمود و ثلث کسب خویش را صدقه بفقرا میداد از قصص جهانی صاحب روضة الصفا نقل کرده که ادریس ع بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنائی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجالس صحبت او مسرور بودند و گویند ملایکه چندان عمل صالح ویرا بآسمان می بردند که با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد نقل ست که آنجناب خیاطی می نمود و هر بار که وے خیاطی میکرد و هر بار که سوزن بکار می برد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی بجامی آورد حق تعالے او را بمکانی عالی رفع فرمود چنانکه در شان وی میفرماید و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قربت و منزلت نزد حق تعالی و گروهی میگویند مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف ست و بعضی میگویند مراد رفع او ست

بهشت و هیچ مکانی از آن اعلی نتواند بود و در قصه رفع ادریس ع‌م به بهشت بمعیت ملک الموت
در میان ارباب تفاسیر و تواریخ اختلاف ست ملخص آنکه در تفسیر حسینی مسطور ست که ابن عباس فرمود که روزی ادریس ع‌م
از حرارت آفتاب تنگ و بیک باحتراق رسیده مناجات کرد که الهی باوجود یک مقدار بعد که میان من و آفتاب ست از حرارت او بتنگ آمدم
نزدیک شدم بآن فرشته که حامل وست چه حال باشد بار آفتاب او سبک گردان و اورا از تاب حرارت آفتاب در سایه عنایت خود
محفوظ دار حق سبحانه و تعالی شانه دعای وی مستجاب گردانید در روزی دیگر آن فرشته
که حامل آفتاب ست خود را سبکبار یافت و تاثیری از حرارت او فهم نکرد سبب آنرا از حضرت
عزت عز اسمه استدعا نمود خطاب رسید که بنده من ادریس در حق تو دعا فرمود و من اجابت
کردم آن فرشته استجازه نمود بزیارت ادریس ع‌م اجازت یافت و بزمین آمد و بالتماس
ادریس ع‌م اورا بر پای خود نشانده بآسمان برد و نزدیک مطلع آفتاب رسانید و باستدعای
ادریس ع‌م کیفیت عمر و کیفیت اجل او از ملک الموت پرسید عزرائیل علیه السلام در دیوان اعمال
نگاه کرد و فرمود که حکم الهی در باره انکس که تو میگوئی آنست که حالیا نزدیک مطلع آفتاب متوفی شود
چون فرشته باز آمد ادریس را یافت جان بجانان اجل سپرده و طوطی روحش بشکرستان قدس
پرواز کرده و در روایتی آنکه ادریس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در ادای طاعات و عبادات
بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم مساوات می‌نمود و عزرائیل ع‌م ازین معنی
خبر یافته بعد حصول اجازت از بارگاه جناب احدیت بملاقات ادریس ع‌م شتافت و رابطه محبت
و مصاحبت فیما بین منعقد گشت جناب ادریس ع‌م از ملک الموت التماس نمود که روح مرا
قبض کنی و آلوده بحیلی باذن خالق موت و حیات آنجناب را تلخی مرگ چشانید باز روح را
بجسدش در آورد و ادریس ع‌م بار دیگر ازو استدعا نمود که مرا بر احوال دوزخ آگاه گردان
ملک الموت آن ملتمس را مبذول داشت نوبت دیگر ادریس ع‌م تمنای روضه بهشت
بیان فرمود و ملک الموت باذن جناب آفریدگار اورا بر پر خویش نشانده بجنت برد چون
ادریس ع‌م لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار و انهار جنت پرداخت عزرائیل ع‌م گفت وقت

بیرون رفتن ست ادریس ع از حرکت انکار نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید حضرت باری
در باب مراجعت مبالغه فرموده بجای نرسید در اثنای آن قیل وقال حضرت ذوالجلال فرشته را بجانب
ایشان فرستاده آن فرشته از کیفیت حال پرسیده عزرائیل ع گفت من بنابر التماس این شخص روحش
را قبض کرده باز ببدنش در آوردم و دوزخ را باوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه
نظاره فرموده بیرون رود حالیا نمیخواهد که مراجعت نماید ادریس ع بزبان الهام بیان گذرانید
که بموجب کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ
گذشته ام و بمقتضای وما هم منها بمخرجین که درباره بهشتیان واقع ست از ینجا بیرون
نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما
آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایه از وصول ادریس ع باین درجه علیه داشته اند و در تاریخ
گزیده مذکور است که ادریس ع چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز
ببهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته هم آنجا قرار گرفت والله اعلم و جمعی
دیگر گفته اند که ادریس ع از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است
تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم درباره او صادر گردد و گویند که چون ادریس علیه السلام
را رفع کردند چهار صد و پنجاه سال عمر داشت و بعضی هشت صد و شصت و پنجاه سال گفته اند و بقولی
دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین و طائفه گفته اند که چون ادریس ع بمعاونت فرشته
باسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و هم آنجا قبض
روح او نموده ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در
بیت المعمور موضوع ست والله اعلم و آرشد اولاد ادریس متوشلخ بود متوشلخ بن ادریس
بفتح میم و با تاء معجمه فوقانی و باشین معجمه و بجای مهمله و قبل بخا معجمه در تاریخ طبری
مسطور ست که بعد رفع ادریس علیه السلام پسرش متوشلخ بر یاست بنی آدم پرداخته و
بقول جوانی نام مادرش ...دخا بود گویند که متوشلخ را فرزندان بسیار بودند چنانچه بقول

بیشمار می آمدند بعد از پدر بزرگوار خود بزرگ قوم شد و خلائق را به یزدان پرستی دعوت میکرد و بدرجه
کمال ذهین بود و در عمر دو سالگی جمله صحف آسمانی که بر ادریس ؑ و شیث و آدم علیه السلام نازل
شده بود یاد نموده بعد ادریس ؑ خلیفه شد و امورات بنی آدم را باحسن وجه انجام داد و
وازینجو اهان آنها بود و اول کسیکه سواری فیل اختیار کرد او بوده و مدت عمرش نهصد
و هفت سال بود و بقولی نهصد و شصت سال بود وقتیکه بجهان جاویدان شتافت
والله اعلم ملک بن متوشلخ بعضی از او بلکان و زمره ملایکه تعبیر کرده اند و فرقه نامش
لامح گفته و بعضی لامک و بعضی لمک بفتح لام و سکون میم گفته اند در صحیح بخاری منقول ست
که لامح بزبان عبرانی و بزبان عربی لمک و در زبان سریانی فتح و معنی آن متواضع ست و از
سهیلی مرویست که او اول کسی ست که عود ساخت و غنا کرد و شفا وری نمود و در علوم نیز
و هم و منقبت یگانه روزگار بود و قایم مقام پدر شده بریاست بنی آدم پرداخت که بسیار نیکبخت و
موحد بود و مردمان را توحید تعلیم میکرد مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال و نزد بعضی هفتصد
و هفتاد سال بود والله اعلم و از ستر اولادش نوح ؑ بود نوح بن ملک مادر آنجناب
مستوره بود بنام وسمس مسماة تقینوس بنت تناکیل بن متوشلخ بن اخنوخ در تفسیر فتح العزیز
منقول ست که پدر نوح لمک ابن متوشلخ بود و مادر ایشان شمخا بنت انوش بود و زن
انوش غیر ان انوش ست که از اجداد نوح ست و عطا گفته است که در پدران و اجداد حضرت
نوح تا حضرت آدم هیچکس کافر نبود همه مسلمانان و موحدان بودند و مادر ایشان نیز مسلمان
بود و اسم شریف نوح ؑ ساکن بوده و بعضی ساکب و سکیب و یشکر نیز گفته اند و آدم
ثانی و شیخ الانبیاء و نجی الله از جمله القاب آنجناب ست و جماعتی گفته اند که اسم شریفش عبد الغفار
بود و خدا تعالی نوح را العبد الشکور نام نهاده از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که نوح ؑ
وقتیکه جامه می پوشید و طعام می نوشید خدا تعالی را حمد بجا می آورد ازین موسوم بعبد الشکور
گشت بسیاری از علما در مؤلفات خود نقل کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه

ملقب بنوح گردانیدند و برین تقدیر لازم می آید که نوح مشتق از نوحه باشد و حال آنکه ارباب
عربیت اتفاق دارند که نوح اسمی اعجمی ست و نوحه عربی و ممتنع اند بود که کلمه اعجمی مشتق از
عربی باشد مگر آنکه بعربیت نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر ست باعتقاد تمامی افاضل و در
تفسیر و از ابن قتیبه مرویست که نوح علیه السلام نجار بود و منقول ست که حق تعالی نوح عم
را بر هفتاد و دو زبان گویا گردانیده از انجمله تکلم بنوزده زبان اولاد سام را بخشید و اولاد حام
را بشانزده زبان گویا می عطا فرمود و اولاد یافث را سی و دو زبان تکلم عنایت کرد و طبرانی
بسند رجال ثقات از ابن ابی امامه رض روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم
که در میان نوح و آدم علیهما السلام ده قرن بود و نیز نوح اول پیغمبریست که نسخ شریعت
آدم عم فرموده امت را بجزای آب تخویف نمود و در شریعت آدم عم نکاح با همشیره جائز بود
نوح عم حکم بتحریم آن کرد و قوم تکذیب آنجناب نمودند و اول رسولیست که اهل ضلالت بدعای
وی هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا در روز جزا سر از خاک برآرد
نوح عم خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد
مبعوث گشت و عموم طوفان تمامی اطراف جهان مؤید این قول ست و ثعلبی در عرائس
روایت میکند که حق تعالی نوح عم را برسالت بجانب اولاد قابیل و اولاد شیث که
که اتباع اولاد قابیل بودند فرستاده و نزد بعضی آنکه رسالت نوح عم باهل بابل و توابع
آن اختصاص داشت و ظاهر آیت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه تائید این معنی میکند و در
سبیل الهدی مسطور ست که آب طوفان نوح عم در هند و سند نرسیده است و در تاریخ
طبری مذکور ست که نوح عم جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بودند مبعوث
گردید و در نظام التواریخ مذکور ست که ابراهیم عم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال
نمود و صاحب روضة الصفا ترجیح قول ثانی نموده القصه نوح عم بعد از فوت آدم عم
یکصد و بیست و شش سال از بطن لمک تولد نمود و در روضة الصفا مسطور ست که

که نوح عم گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم البطن و طویل القامت و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بوده و در وقت بعث بروایتی صد و پنجاه ساله بود و بجز ہیے دو صد و پنجاه سال و بقولی ۳۵۰ صد و پنجاه سال بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دو صد و پنجاه سال یا ۳۵۰ صد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمرهٔ بران رفته اند که نوح عم پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اہل ضلالت پرداخت و بعد پنجاه سال که از کشتی بیرون آمد بریاض رضوان خرامیده و در متون الاخبار مسطور ست که بقول بعضی از روات تولد نوح عم در زمان حیات آدم علیه السلام در ہزار اول فرینش و فوح یافت و در ہزار ثانی در وقتیکه چهار صد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نمود و بعد از غرق قوم ہم پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و بروایتی نوح عم ہزار و دو صد سال زیست و بروایت دیگر ہزار و پانصد سال عمر یافت و علی کل التقدیر عمر نوح عم درازتر از جمیع مخلوقات بود و مرویست که در وقت ادریس پیغمبر عم گروہی مومن بودند چون ادریس عم بآسمان رفت جمله کافر شدند و بر ضلالت و بت پرستی عادت گرفتند و خلق در انبوه شد که تمامی زمین آبادان گردید مقدار یک وجب زمین خالی از آبادی و ضایع نبود و از مشرق تا غرب ہیچ ویرانه نبود و از یکپاره زمین سه صد شتر وار گندم و کاه بیادی و در عالم ہیچ بیابانی نبود و چنانکه اگر کسے بخواستے بام ببام از کوفه تا مکه میرفت و از مشرق تا غرب بنیز گشته اند و عمرہای ایشان درازتر بود که ہیچ کسے را عمر کمتر از ۳۰۰ صد سال نمی بود و ہمه امین بودند که ہیچ و نقص اندا پس خلق جمله طاغی شدند حق تعالی نوح عم را به سالت بایشان فرستاد و نوح عم مردی چهار صد ساله بود و در بلاہای قوم حلیم و حلیمتر آمد از و دراز عمر بود و پنجاه ساله بود که بدعوت خلق پرداخت و نهصد و پنجاه سال قوم را بنوعیت دعوت میکرد و مفید نیفتاد و دران مدت دراز زیاده از ہشتاد نفر کسے بانجناب ایمان

نیاوردند و بکفر مصر بودند بقدر امکان در ایذاء و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و موعظه سود نمیکرد
و نصایح دلپسند آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و طغیان نومید
شد دست بدعا برداشت و بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و این مسألت بقبول اجابت مقرون گشت وحی بر آنجناب نازل شد که درخت ساج
بنشان و بعد ازان بترتیب کشتی اشتغال نمای که تا خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد
فنا خواهیم داد و مجموع را با آتش دوزخ خواهیم فرستاد منقول است که جبرئیل علیه السلام نهال
ساج را بنظر نوح علیه السلام در آورده و آنجناب آنرا در زمین فرو برد و بعد چهل سال که آن درخت
بحد کمال رسید آنرا بریده خشک ساخته باتفاق اولاد و غلام خویش یافث و سام و حام و اجیر
دیگر بتراشیدن الواح کشتی مشغول گشت هر گاه قوم بر آنجناب میگذشتند تمسخر و استهزا
میکردند و میگفتند که حال این دیوانه را ملاحظه نمائید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده
در زمینیکه آب نایاب است بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام بجواب میفرمود که چون بحکم
عذاب مسبب الاسباب در تلاطم آب مجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ بپیوندند و منقول است
که چهل سال از آسمان باران نبارید و از جبال آب منقطع گشت و کاریزها خشک گردیده و چهار
پایان ایشان بمردند و رحم زنان ایشان خشک گشته چنانکه هیچ زن بار نگرفت و نبات از زمین
نمیروئید و درختان خشک شدند نوح علیه السلام گفت ای قوم همه از شومی افعال بد شما است بخدای تعالی
ایمان آرید تا این بلا از شما دفع گردد گفتند ما را این محنت خوش است اگر باران آب نمی آید
نیاید و اگر نسل و زرع و فرزندان نمانند چون بتان با ما باشند هیچ باک نباشد القصه کشتی نوح علیه السلام
مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در عرض و طول و سمک آن مورخان اختلاف بسیار کرده
چنانچه طول آنرا هزار و دوصد و هشتاد ذراع گفته اند و عرض آنرا ششصد و شصت ذراع
گفته اند و ارتفاع آنش سی و سه گز بود و این قول اصح است و این کشتی بصورت مرغی سرش چون سر طاوس
و چشمش مانند کرکس و سینه چون سینهٔ بط و پرهای او چون سینهٔ کبوتر و دم او چون دم

خروس و بیرون و اندرون آن سفینه بقیر و زفت قطلیه یافت و از امام الهدی حسن مجتبی
ع منقول ست که طول کشتی هزار و دو صد گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این قول
روایتی ست که از سام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعاے عیسی ع زنده شد و جهت
هر طبقه نوعی مقرر شد که از هر جنس اجناس حیوانات جفتی در آن کشتی درآورد و طبقه اعلی
جهت ماوای طیور تعیین یافت و طبقه سفلی براے وحوش و دواب و طبقه وسط جهت مسکن نوح
ع و اولاد و اتباعش مقرر گشت و مرویست که چون نوح ع از بنای کشتی فارغ گردید جناب
احدیت حکم فرمود که از هر صنفی و نوعی جانوران جفتی با خود در کشتی در آر نوح ع عرض کرد الهی
من اجناس حیوانات را چگونه جمع کنم فرمان آمد که باد را بفرمایم تا حیوانات را خبر دهد و تو جمع آر و پس
باد صبا و شمال و جنوب و دبور را فرمان شد تا گرد عالم در آمد و از هر جنس اجناس خلایق جفت جفت
پیش نوح ع آورد آنجناب یکیک را میگرفت و در کشتی سوار میکرد و از ابن عباس ض مرویست
که اول کسیکه از حیوانات بکشتی در آمد زنبور سرخ بود و آخرین حیوانات خر نقل ست که چون
خر هر دو دست خویش در کشتی نهاد و تا در آید شیطان حیله برانگیخت و دست در دم خر
زد و در پاے وی در آویخت هر چند نوح نبی بانگ میزد و خر جد و جهد می نمود تا در آید مگر
نتوانست که در آید نوح ع بانگ بر وی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال
دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علے نبینا و علیهم الصلوة و السلام تفحص احوال
اهل کشتی نمود ابلیس علیه اللعن را در زاویه کشتی دید از وی پرسید که اے
لعین درین کشتی بچه حکم در آمدی ابلیس گفت باجازت تو وقتیکه دراز گوش را فرمودی
ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را نمیگذاشتم که بکشتی
درآید چون اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم در جواهر التفسیر مذکور ست که آورده اند که چون
نوح ع در وقت ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنباله کشتی جا گرفته
گفت و یحک ای ملعون سفاین اعمار اینهمه کفار بشومی متابعت تو در گرداب طوفان هلاکت

اوفتاده است و تو اینجا ایمن نشسته آن لعین گفت ای شیخ المرسلین مرا چه فرمایی تا فرمان
تو بجای آورم نوح عم فرمود زخشم ترا جز توبه مرهمی نمی بینم و درد ترا جز انابت و بازگشت
بحضرت عزت دوائی نمی یابم بیا از اغوا و اضلال آدمیان برطرف شده توبه و ندامت
پیش آر و آز روی اعتذار بگناهگاری خود اقرار کن باشد که آبی بر روی کارت باز آید شعر

توبه کن تا رضای حق یابی * که به از توبه نیست هیچ شفیع

ابلیس علیه اللعنه گفت اول معلوم کن که مرا توبه هست یا نه نوح علیه السلام از حق تعالی
درخواست تا از توبه ابلیس وی را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست که قبر آدم عم را سجده
کند ابلیس بخروشید و گفت ای نوح هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیات پوشیده بود اورا سجده
نکردم این زمان که شربت فوت نوشیده هرگز مباش اینچه ورشد خواهم شد نوح عم
گفت الهی این لاهی همچنان در مقام عناد و استکبار است و مورخان اختلاف دارند که
چند کس با نوح عم در کشتی بودند فرقه هشتاد تن گفته چهل مرد و چهل زن و از قتاده مرویست که هشت
نفر بودند نوح عم و زوجه آنجناب و سه فرزندان آنجناب و زوجه آنها و نیز و بعضی
هفت کس نوح و حام و سام و یافث و ازواج فرزندان آنجناب و نیز و بعضی ده کس
و بعضی بر آنند که هفتاد و دو کس بودند و قول اول از ابن عباس رض مرویست و هذا هو القول
الاصح و نوح عم بموجب وحی سماوی جسد آدم عم را در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و نیز و
ارباب تاریخ آن تابوت از چوب شمشاد بود و بعد از آن نوح عم باندک زمانی بموجب کلمه حتی
اذا جاء امرنا و فار التنور ارشاد کرده بود که هنگامیکه آب از تنور در جریان آید مرا خبر کنید
زمره گفته اند که آب از تنور نان بزرگ که بر سبیل بذل از نوح عم گفته بود کجاست آنکه ما را
ازان بیم میکردی بر جوشید و بروایت ابن عباس و ابو صالح و مجاهد و حسن بصری وارد
گشته که آن تنور آدم علیه السلام بود که بمیراث بنوح عم رسیده بود و در روضة الصفا مسطور
است که آن تنور نزدیک بابل بود قریب بمسجد کوفه و نوح عم از آنجا در کشتی نشست و

در متاثل گویند در شام بود موضعیکه آنرا عین الورد گویند قریب بعلبک و یا اراضی هندوستان
نیز گفته اند و جمهور بر انند که مراد ازان تنور نان پزی است که زنی یا دختر نوح ع در ان نان
می پخت و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده که مراد از فوران تنور ظهور صبح و طلوع صبح
است و بعضی گویند که مقصود از فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین آنقصه نشان
عذاب آن بود که وقتیکه از تنور پر آتش آب بر جوشد دلیل بر آمدن عذاب باشد و جریان تنور در
غره شهر رجب بوقوع آمد و چهل شبانروز آب از زمین بر میجوشید و از آسمان بارانهای
بزرگ می بارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان بترتیب که سبق ذکر یافت بکشتی
در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت و باتفاق مورخان طغیانی آب طوفان بمرتبه رسید که از
قله بلندترین جبال آب صوای چهل گز در گذشته بود و مدت پنجاه روز آنچنان ابر سیاه
گسترده بود که تاریکی آن عالم را فرو گرفته بود که شب از روز فرق نداشت و گویند نوح ع
سر پوشی برای کشتی تیار کرده بود تا آب عذاب در کشتی در نیاید خدا تعالی دو گوهر بنوح ع عنایت
کرده بود یکی ازان دو گوهر چون روز شدی باشد آفتاب سپید درخشید و آن دیگری چون
شب شدی مثال ماه نور میداد و شب و روز ازان معلوم میشد و وقت نماز را بآن
دو گوهر میدانستند و باد قهر و غضب و سخط الهی می جست و موجهای از چون کوههای
عظیم بر یکدیگر می زد و آن کشتی در میان موجها بسلامت میرفت کما قال الله تعالی وهی
تجری بهم فی موج کالجبال نقل است که چون کشتی در جریان آمد بکعبه شریفه شتافته هفت نوبت
گرد زمین گشت و طواف نمود و اطراف عالم را سیر کرد و بعد از پنجاه یا شش ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت
واستوت علی الجودی آنگاه فرمان آمد که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی ای زمین آب خود
باز گیر و ای آسمان باز ایست از باریدن و یکماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود گویند که از جمله
ذی روح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافته الا عوج بن عنق که عظمت و
طول قامت وی بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلند ترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود

تا بزانوی عوج آب نرسیده بود در عرائس میگوید طول وی بیست و سه هزار و سه صد و سی
و سه گز و ثلثی گز بود از ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه خلق بیک قبضه زیاده است
و ابر در کمرگاه وی میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر داشته در آفتاب بریان میکرد
و قوت خود میساخت و مادر وی نیز عظمت جثه داشت چنانچه هر جا می‌نشست یک جریب زمین
را احاطه میکرد و انگشت وی سه گز بود در طول و در عرض دو گز داشت و بر هر انگشت دو ناخن
داشت بغایت تیز و با وجود یکه دختر حضرت آدم ع بود اول کسیکه بنیاد فسق و فجور در عالم
نهاده او بود و بسبب شامت اعمال بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی ماران و گرزه‌ها
فرستاد بمثال پیلان و گرگان بشکل شیران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند
و خوردند و گویند که سبب نجات عوج از طوفان آن بود که در کشتی ساختن مدد بنوح ع
داده بود و الله اعلم القصه چون جهان خشک گردید نوح ع خلایق را از کشتی بیرون آورده
و در پایان کوه جودی قریه بنا نموده آنرا سوق الثمانین موسوم ساخت زیرا که ساکنان آنجا
زیاده از هشتاد کس نبودند پس آن خلایق را که در کشتی بودند از وحوش و طیور و سباع و حشرات
و غیر آن همه را از کشتی بیرون آورد و در عالم رها کرد تا منتشر و پراگنده شدند و نسل ایشان
تا قیامت باقی ماند و درختان و حیوانات را بیرون آورد و هر چه میکاشت و می نشاند در ساعت
سبز میشد و برگ و میوه بیرون می آورد و می پخت تا تمام درختان را بکاشتند الا درخت انگور را که
نوح ع نیافت و سه کس را فرستاد تا بجویند هر چند جستند نیافتند نوح ع خود برخاست
تا برود و بجوید جبرئیل ع بیامد و پرسید که ای نوح کجا میروی گفت میروم درخت انگور را می یابم
بطلب و تجسس آن میروم جبرئیل ع گفت این درخت را ابلیس ع دزدیده است و آن اول دزدی
بود که در عالم بوقوع آمد پس میکائیل ع در رسید و گریبان شیطان را گرفته بیاورد
تا پیش نوح ع آورد و درخت انگور آورد و انگور سپید بود بسبب دست بردن ابلیس انگور سیاه شد
نوح ع گفت ای لعین درخت انگور را چه کردی گفت پیش خود داشتم نوح ع طلب کرد

شیطان گفت نمیدهیم مگر مرا ازان شریک سازی آنجناب متفکر شد پس جبرئیل عم گفت دست
ابلیس بآن درخت رسیده حالیا با او معامله کن او در شیره انگور شریک است پس ابلیس
درخت انگور آورد و پیش آنجناب نهاد و قصه بران فیصل شد که از سه حصه یک حصه برای
نوح و دو حصه برای ابلیس لعین قرار گرفت پس نوح عم درخت انگور را بکاشت فی الحال
سبز شد و انگور برآورد ابلیس بیامد و نمی بان درخت در رسید تا خشک شد نوح عم ازان غمناک
گشت ابلیس بشکل مردی پیش نوح عم آمد و پرسید چرا غمناکی گفت از بهر آنکه چون درخت
انگور را بکاشتم خشک گردید گفت من ترا تعلیم کنم تا باز سبز شود نوح گفت نیک باشد
ابلیس گفت شیر و خوک و بوزنه را بکش و در بعض روایت شیطان گفت که شیر و خرس و سگ و
روباه و خروس و ابن آدمی را بکش و خون ایشان را جمع کن و در زیر درخت بریز تا سبز
شود نوح عم همچنان کرد درخت انگور سبز شد و ثمر بیرون آورد و ازینجاست که چون خمر خورند
بدلیری چون شیر شوند و چون زیاده خورند چون بوزنه بازی کنند و چون بیشتر خورند بمانند
خوک مرده بیفتند و مثل نمر غضبناک و مانند خرس قوی می شوند و مانند ابن آدمی محادثت نما باشند
و مثل سگ مقابله میکنند و مانند روباه تملق می نمایند و مانند خروس صوت میکنند و خمر
بر قوم نوح عم حرام شد و ابو مطیع [illegible] در قصص خود آورده که نرید سواری در کشتی می آید نوح
دست بر دم وی نهاده بعنف در کشتی در آورد دم او از بن شکست و فرج وی ظاهر شد
و همچنان ماند تا انقراض عالم و میش بآسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود
و بمالید و عورت او مستوره بماند گویند که در کشتی نجاست بسیار شد و بوی بد آن هوای کشتی
را متعفن گردانید نوح عم و اهل او ازان بسیار متاذی میشدند و بحق تعالی شکایت نمودند
وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت را مشاهده کن نوح عم بفرمان قیام نمود فی الحال
دو خوک یکی ماده و دیگری نر از فیل بیفتادند و نجاسات را بخوردند تا کشتی پاک شد و نیز گویند که نوح
علیه السلام حکم فرموده بود که در کشتی هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود و موش نافرمانی نمود

و در کشتی فراوان شدند و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض نمودند تا حضرت نوح عم
دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بسای چنان نمود شیر عطسه زد دو گربه از بینی شیر
فرود افتادند و موشان را خوردند در وسایل الی معرفة الاوایل منقول ست که هرگاه پیک
نوح عم بحکم ملک السلام منزعام را در کشتی سوار فرمود اهل کشتی از صولت او خایف شدند
جناب باری عز اسمه تپ را بر شیر مستولی نمود و این اول تپی ست که بر زمین نازل شد
و در بعضی روایات وارد گشته که کلب نیز نافرمانی کرد و با ماده خود جفت گشت گربه براین
امر واقف شده بنوح علیه السلام خبر نمود و نوح عم از سگ استفسار کرد سگ انکار ساخت
کرت دوم باز سگ مباشرت نمود گربه این بار باز بنوح عم خبر رسانیده آنحضرت دیگر
باره سگ را طلبیده غضب و تادیب نمود سگ منکر شد و گربه منفعل گردیده چون کرت
سوم باز این فعل از سگ سرزد گربه بدید و بجناب کبریا نالید که سگ دوبار مرا بدروغ
منسوب ساخت این بار بفریادمن رس تیر دعا بهدف اجابت رسیده از برای پاس
خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید و گربه بنوح عم خبر کرد تا سگان را
بآن حال بدید و در میان قوم فضیحت و پرده دری شده سخن گربه راست گردید
سگ بحق تعالی نالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی
اجابت فرمود او را خاصیتی داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کند خود خود را فضیحت کند و چندان
فریاد و شغب نماید که هر که در نواحی ایشان بود مطلع گردد والله اعلم در وسایل الی معرفة الاوایل
منقول ست که اول اتخذ الکلب للحراسة نوح علیه السلام و در باب اطفال آن بادیه پیمایان
کفر و ضلال میان مفسران اختلاف واقع ست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال
هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابر آن هر وقت طوفان در میان ایشان هیچ کودکی
نبود و زمره گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتضاسے قضای الهی باجل طبعی
مرده بودند و بعضے را عقیده آنکه نوح عم در ساختن کشتی پنجاه سال مشغول بود و در این

پنجاه سال زنان عقیم گشتند و هیچ فرزند نزادند و آنها که زاده بودند بالغ شده بر کفر اصرار
نمودند والله اعلم بحقیقة الحال و مروی است که بعد از انقضای اندک مدت از آن هشتاد تن نوح
و سه پسر وی یافث و حام و سام و عورات ایشان زنده ماندند و تمامی هشتاد نفر بدار بقا پیوستند
و آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان
را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم
و حضرت نوح ازین خبر مسرور شد پس نوح عم تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را
بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید شام و جزیره عراق و فارس و خراسان بسام داد
و دیار مغرب و زنج و حبشه و سند و هند و اراضی سودان را بحام تفویض فرمود و اراضی شمال
و یاجوج و ماجوج و ناسک و منسک و خزر بیافث داد و در بستان فقیه ابو اللیث منقول است
که عرب و روم و فرس جمله از اولاد سام اند و حبش و سند و هند از اولاد حام و یاجوج و ماجوج
و صقلاب و ترک از اولاد یافث بوده اند القصه چون نوح علیه السلام را مرگ نزدیک رسید جبرئیل عم
بیامد و بر بالین آنجناب بنشست و گفت یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلت
فی احدهما وخرجت من الآخر یعنی جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم
را مانند خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم
پس سام را طلب فرموده وصیت نمود و گفت ای پسر ترا وصیت میکنم که دو کار بکن و دو کار
زنهار مکن اما آن دو کار که بکنی علیک بکثرة قول لا اله الا الله فانها اثقل فی میزانک من السموات
السبع والارضین السبع و اما الآخر فعلیک بکثرة قول سبحان الله والحمد لله که این باقی خواهد بود
و اما آن دو کار که نباید کرد الشرک بالله والکبر علی عباد الله کعب احبار رضی الله عنه روایت
میکند که چون نوح عم را اجل نزدیک رسید و ملک الموت بطلب جان آنجناب بیامد نوح عم
بکوه رفته بود ملک الموت پیش وی رسید و گفت ای نوح کجا میروی گفت بکوه میروم بشغلی
فمن انت یا عبد الله فما اطیب ریحک و احسن صوتک فقال یا نوح الاشتیاق الی لقاء ربک

نوح عم دانست که ملک الموت ست گفت این سوال چرا میکنی گفت می باید انم گفت مشتاقم لیکن
خطیئتی عظیمة واخاف ان اکون لم اعبد الله حق عبادته ملک الموت گفت ای نوح من ملک الموتم
حق تعالی مرا فرستاده ست تا جان ترا بردارم نوح علیه السلام نعره بزد که از هول آن
آواز نخچیر آن کوه حاضر شدند نوح گفت ای ملک الموت چندان امانم ده که اهل و فرزندان را به بینم
و وداع کنم ابو یحیی گفت حکم نیست نوح علیه السلام فرمود که چون در کوه مرگ آید مرا که غسل دهد و کفن و حنوط
کدام کس خواهد کرد و بر من نماز که خواهد گذارد ملک الموت گفت دل مشغول مدار که جبرئیل امین با من
است و با اسباب و ساز آمده ست و جمعی از ملائکه آمده اند تا بر تو نماز کنند پس جان نوح عم بر داشت
و جبرئیل امین او را غسل داد و کفن نمود و حنوط کرد و فرشتگان بر آنجناب نماز گذاردند و دفن کردند
و بازگشتند و بروایتی فرزندان آنجناب را بعد انتقال در بیت المقدس دفن کردند و در منثور منقول
ست که قبر نوح و هود و شعیب و صالح علیهم السلام در میان زمزم و میان رکن و مقام واقع ست
و گویند آسمانها و زمین ها بر مرگ هیچکس چنان گریه نکرده بودند که بر مرگ نوح علیه السلام گریستند
والله اعلم **سام بن نوح علیهما السلام** بروایت بعضی از مورخان مادر آنجناب عموریه نام
داشت بنت براقیل بن محویل بن ادریس النبی عم و از صالحات قانتات بود و نزد اهل اخبار
همین قول صحیح ست و مروی ست که آنجناب از کبار انبیاء مرسل ست و چون بکمال
ارجمندی و بوفور خردمندی و کثرت کیاست و مهابت فراست و صلاح نفس و نجابت ذات
از سایر اولاد نوح عم امتیاز داشت و حامل نور محمدی صلی الله علیه و علی آله وسلم بود لاجرم
نوح عم او را بوصایت و ولایت عهد خود تعیین نموده اسرار نبوت و غوامض رسالت بارے
در میان نهاده سایر اولاد خویش را متابعت سام وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم
را که بهترین مواضع ربع مسکون ست بوی مخصوص گردانیده و از حضرت عزت جل جلاله مسألت
نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و از سمرة بن
جندب مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سام ابو العرب ست و حام ابو الحبش

و یافث ابوالروم بوده است از ابوهریره رض مروی ست که پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم گفت حق تعالی نوح ع را سه پسر عنایت کرد سام و حام و یافث پس عرب و فارس و روم
از اولاد سام اند و پیغمبران از اینهاست و یاجوج و ماجوج و ترک و صقالبه از اولاد یافث اند و در نسبها
و قبط و بربر و سودان از نسل حام اند و در بعض تاریخ مسطور است که یافث و حام هر دو
از انبیاء مرسل اند و آورده اند که حضرت واهب العطیات بیافث یازده پسر ارزانی داشت
چین و صقلات و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و منشج و بعد هر دو
مشهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر
شد و زبانها از سمت تکلم معهوده انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان
جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند از انجهت مجموع شعب متفرق گشته از هم
مفارقت کردند و در اطراف و دیار رستمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و در بعضی روایت وارد
گشته که حق تعالی نه پسر حام ارزانی کرد اسید هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوس و قبط و
بربر و حبش و در تغییر لون و زبانها مورخان وجوه متعدده گفته اند از آنجمله آنکه روزی نوح ع
در خواب بود و عورتش می نمود و حام بر آنجناب بگذشت و نپوشید و این سوء ادب موجب
آن شد که رنگ اولادش متغیر گشت و پیغمبری از نسل وی منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح ع
در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده پدر بزرگوار
جائز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود نوح ع بر این معنی مطلع شده دعا کرد که اللهم غیر نطفته
و این دعا مستجاب شد و اولاد حام سیاه فام شدند صاحب روضة الصفا
این هر دو وجه را ضعیف نوشته است و در میان فرزندان حام هیجده
نوع لغت پیدا شد و هر فرقه بلغتی تکلم می نمود و چون فرق فهم سخنان
یکدیگر نمیکردند لاجرم در ان نواحی پراگنده شدند و هر گروهی
مشغول با بنای شهرها شدند و مروی ست که چون ذریت سام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه

بالسنهٔ تکلم نمودند بحیثیتیکه بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را مفهوم
نمیکرد و بضرورت از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر موضعی پرداختند
و بزراعت اشتغال نمودند و از ابا سم نوح منقول ست که وقتیکه نوح ع را وفات
قریب رسید سام را وصیت با فرمود و سام قبل از طوفان بنود و هشت سال
پیدا شده بود و منقول ست که نوح ع در حق سام دعا کرده بود که تا وقتیکه موت خود را طلب نکند
نمیرد و این دعا مقرون باجابت شده بود چنانچه سام بمرض شدید مریض شد از حق تعالی
تمنای موت نمود پس انتقال یافت و حضرت وهاب العطایا سام را ۴ پسر بخشید
ارفخشد ارشد اولاد او و ابو الانبیا و حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده
کیومرث که پدر ملوک عجم ست و آشور که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی در ربیعه و دار این
از بناهای اوست در یمن و شام و روم پسران او بند و تورج که در میان صورخان الحد
او جز نامی نمانده و لاد که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشته و عیلم که تعمیر خوزستان بوی
منسوب ست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد وی اند و نور و کرز نعم صاحب مستوفی چهار پسر
دیگر داشت اریز و سجان و ایران و ارمن و موقان و چون سام علیه السلام بالقد سال
و لقوسی ششصد سال عمر داد از فنا به بقا یافته بعالم آخرت شتافت اولاد و احفاد
او در اطراف عالم متفرق شدند و در روضة الصفا مسطور ست که چون اولاد سام در اقلیم
بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف
مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار
و قصبات بنا کردند و در بعض تاریخ از وهب نقل و در بعض تاریخ از سلمان فارسی رض
منقول ست که از التماس حواریان و دیگر مردمان عیسی علیه السلام بسر قبر سام آمد
تشریف آورد و روح الله بعد ادای دو رکعت نماز دست بدعا برداشت و بسر قبر سام
دعا فرمود یا سام قم باذن الله زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمد و شق گشت

و شحمهای بعض الراس و اللحیه مانند شجر خشک از قبر بیرون آمد و گفت لبیک یا روح الله
آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه و روح الله است
و کلمه اوست که بسوی وی القا کرده باید که بنبوتش تصدیق نموده متابعت او نمایند
و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی سر مردم سفید شود این چه حالت است
جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول روز رستخیز موی سر من
سفید گشت باز عیسی بایمای قوم سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است سام
گفت چهار هزار سال باز حضرت عیسی ع بموجب استدعای قوم از حال کشتی استفسار فرمود
سام ع گفت هزار و دو صد گز در طول و در عرض ششصد گز بود و در بعض روایت وارد گشته که حوریان یا روح الله
عرض کردند که دعا کن تا زنده ماند عیسی ع فرمود او را در لوح محفوظ رزق نمانده است آدمی بی رزق
چگونه زنده ماند پس اشارت فرمود تا سام ع باز بگور رفت و در روایتی آنکه عیسی ع
از سام گفت که دعا کنم تا چندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت
ناگوار مرگ می باید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق من هست
اکنون ملتمس اینکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی ع
دعا فرمود و سام بحالت اول معاودت نمود والله اعلم ارفخشد بن سام علیه السلام
ارفخشد اسمی سریانی ست و معنی آن بعربی مصباح ست در تاریخ الخمیس منقول ست
که نزد بعضی الفخشد نام بوده است و اهل فرس هوشنگ گویند و بعد وفات سام
ولیعهد او گشت و مادر آنجناب از دختران ملوک بوده است از اولاد قینان بن انوش
و از هشام منقول ست که ارفخشد چهارصد و سه سال زنده مانده و از کلبی مرویست که
عمرش چهارصد و شصت و هشت سال بود که از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت
و از ابن حبیب منقول ست که چهارصد و شصت سال عمر یافت و اولاد کثیر داشت
از آنجمله شالخ که حامل نور محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود بعد اخذ عهد و میثاق ولیعهد

خویش گردانید والله اعلم شالخ بن ارفخشد یعنی شالخ بقول سهیلی رسول و وکیل ست و بعد وفات
پدر بزرگوار خویش بریاست قوم پرداخت و نام مادرش مرجانه بود و بروایتی بشام
سه صد و سه سال عمر یافت و بقول ابن خبیب چهار صد و سی و سه سال زنده مانده و بقول کلبی ایام
حیاتش چهار صد و نود و سه سال بود والله اعلم عابر بن شالخ بعضی از علمای ثقات
آنجناب را ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند که عابر هود
النبی علیه السلام بن عبدالله بن رباح بن جارود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح علیه السلام و نزد بعضی هود بن عبدالله بن برحی بن رباح بن حارث بن عاد بن سام است
و نزد بعضی نام شریفش عنبر بروزن جعفر ست و بروایت جوالی عابر هود علیه السلام و هود لغتی
است عربی و اسم شریفش بعبری عابر ست و لقبش نبی ست و هود علیه السلام صباحت
و ملاحت کمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت مشابه ترین مردمان بآدم علیه السلام
بود و بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال
نمودی و شریعتش موافق شریعت نوح بود و بروایت جوالی نام مادر آنجناب مرجانه
از زمره طاهرات بود و بقولی کجیه نام داشت بنت عبد یلیم بن سام و در معارج النبوة
مسطور ست که چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور حضرت محمد مصطفی
است که از پیشانی تو تابان ست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفای نیران فرود ست
او باشد. و بعد از هشت صد سال از وفات نوح علیه السلام بهدایت و ارشاد قوم عاد که در
ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف می نامند ساکن بودند مبعوث گشته و قبیله
عاد مردم بلند بالا و توانا و زورمند بودند که مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز و دراز ترین ایشان صد گز
بود و گویند که از ایشان و رنامی زمین و در انزمان قبیله عظیم تر نبود مردم بسیار
بودند مال وافر داشتند و عمر طویل و پرستش بتان میکردند و سه بت گویند که عادیان
سه بت داشتند که با صمود و صدا موسوم کرده بودند چنانچه یکی را ازان بت ساختند

سیکردند و گمان داشتند که باران از ایشان می بارد و بعضی را حافظیه میخواندند مثلاً اگر
نگاهبان ما در سفر الیشان شد هم چنین راز رزق و سالم تخیال آنکه ارزاق و سلامتی احوال
ما یان از ایشان است و گویند که مدت پنجاه سال هود عم اهل عنا در الشریعت نوح عم
دعوت میکرد و کسی از ایشان بوی نگرویده مگر اندکی و گویند چون قوم عاد از متابعت
هدایت هود عم باز نیامدند و آنجناب را دیوانه و مجنون قرار دادند حق سبحانه تعالی
سه سال از ایشان باران باز گرفت و زنان ایشان را عاقره عقیم ساخت و چون
قوم عاد اصحاب زراعت بودند و دشمنان نیز داشتند برای زراعت باران و چهار
فتح اعدا اولاد محتاج شدند هر چند در ان حال هود عم باستغفار و توبه و ایمان و اسلام
دعوت و دلالت میفرمود تا این شامت از ایشان مرتفع گردد قوم عاد اصرار داشتند که بسبب استکبار
از ان منحرف نشدند و ایمان نیاوردند هود عم فرمود که قریب است که عذاب خدا نازل شود
قوم عاد جواب هود دادند گفتند که بیار بیار عذاب موعود را هود عم فرمود که تعجیل وارید و منتظر باشید
نزول عذاب را و من نیز با شما از منتظرانم و نیز گویند که خدا ابتلای سه سال از ایشان باران
باز داشت تا ایشان عاجز شده استغاثه کردند و در ان زمان هرگاه کسی را بلیه نازل میشد توجه بسوی خانه
کعبه نموده دعا میخواست میکردند آنجا پشته بود از ریگ سرخ رنگ که مسلم و مشرک در
دعا در احتیاج صراحت جمع آنجا میکردند و فیها از هر قسم حاجات دعا طلب و فتح آفات بجا
قاهر میشدند و از معاونت خلاصی می یافتند پس قوم عاد تدبیر آن سفر نمودند قیل بن
عنتر و مرثد بن سعد با هفتاد تن از اعیان قبیله خود بمکه رفتند و فرود عاقبت بن بکر که از اولاد
عملیق بن لاوذ که در ان زمان حاکم مکه بود نزول کردند و بعد از اقامت دعای بعض ضیافت و ضیافت
طلبیدند و خواستند که جهت دعای طلب باران بموضع معین روند فرزند که یکی از زوجات
قوم عاد بود هود علیه السلام ایمان داشت فرمود که بدعای شما باران نخواهد بارید
مگر اطاعت هود علیه السلام نمائید و از دل توبه و استغفار آرید حق سبحانه و تعالی از شما

عنایت باران رحمت بر شما باز اید قوم عاد از معاویه بن بکر درخواست کردند که مرثد را
بند کرده انگاه باز داشت نماید و نگذارد که بموضع دعا رود و قیل بن عنتر با قوم خویش در انجا
رفت و گفت خدایا بده قوم عاد را از باران انچه میخواهند فی الحال سه ابر آمد یکی سرخ
و یکی سیاه و یکی سفید و منادی ندا کرد که ای قیل انچه میخواهی ازین سه ابر برای
قوم خود اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد بخیال آنکه ابر سیاه باران بسیار دارد
و از مکه بیرون امده با قوم خود رو ببلاد خود نهاد و چون بوادی مغیث که از مساکن ایشان
بود رسیده بشارت ابر پر رحم و قبیله خویش رسانید عادیان شادمان شدند و خوشحال
گشتند و بتفرج ابر از میان منازل خویش بیرون آمدند عذاب الهی بایشان نازل شد
چه دران ابر ریح عاصف بود که آنرا باد صرصر گویند و در هفت شب هشت روز تمام عادیان
را هلاک کرد و هود ع با قوم خویش که ایمان باو آورده بودند و چهار هزار کس بودند بسلامت
ماندند و بیخ و بنیاد عادیان بر انداخته شد و عادیان مستاصل گشتند و بدوزخ شتافتند
گویند که این عاد که هلاک شدند عاد اولین بودند که حضرت هود ع بر ایشان مبعوث
گشته و عاد ارم که ایشان را عاد ثانیه گویند ایشان با قوم ثمود هلاک شدند و بدعای
صالح پیغمبر ع و بعد از هلاک قوم هود ع با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافتند عمارات
و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و هود ع پنجاه سال دیگر زندگانی یافت انگاه بجوار
رحمت الهی پیوست و مدت حیاتش بقولی چهار صد و شصت سال بود و باعتقاد اهل
تفسیر صد و پنجاه سال و نزد ابن حبیب یکصد و شصت و چهار سال عمر یافت و بروایتی کلبی چهار صد
و شصت و سه سال زندگی یافت و بروایت علماء نصاری سه صد و چهل و سال
بود و از امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت
غاریست و دران غار گنبدی عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام
ساخته و جسد مبارک هود النبی علیه السلام بران تخت نهاده و لوحی

از طلا آن بهمان تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای
آن بسم الله العلی الاعلی انا هود رسول رب الارض و السماء الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان
و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان
و عطا ابن ثابت و عبد الرحمن بن ثابت بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود ع بحرم مکه معظم
انتقال فرموده دران بلده طیبه می بود تا داعی اجل را لبیک اجابت نموده و قبر مبارکش
بالنود و هشت پیغمبر دیگر علیهم السلام که شعیب و صالح ع از جمله ایشانند در میان رکن و مقام
و زمزم واقع ست و کعب احبار رض روایت میکند که چون هود ع را عمر باخر رسیده وی
حج و عمره گذارد و چون فارغ شد ملک الموت بیامد با حله از حلهای بهشت هود ع
گفت این نیکو حله البسته ملک الموت گفت خواهی که بپوشی هود علیه السلام گفت
چرا نخواهم اگر ملک تعالی رضا دهد گفت چرا رضا نباشد هود علیه السلام حله گرفت
و در پوشید ملک الموت گفت ای هود آگاه باش که کفن تست که در پوشیدی و من
ملک الموت ام چون هود علیه السلام این سخن بشنید لرزه بر هفت اندام وی افتاد و زاری
کرد که ای ملک الموت دستوری ده تا بجای خود باز روم و امت را وداع کنم و کودکان
را ببینم گفت فرمان نیست و همانجا قبض روح پر فتوح آنجناب نمود جبرئیل امین بیامد
و حنوط بیاورد و جسد مبارکش را غسل داد و از همان حله کفن کرد و بر وی نماز گذارد
و میان صفا و مروه دفن کرد والله اعلم فالخ بن عابر هود النبی علیه السلام در تبیان
مسطور ست که این اسم سریانی ست و معنی آن بعربی وکیل ست و نزد بعضی رسول ست
و مدت حیات آنجناب یکصد و شصت و هفت سال بود و بروایت ابن کلبی دو صد
و نود سال و بروایت ابن حبیب یکصد و سی و سه سال بود و نام مادرش تنساخا
بوده ست و نزد بعضی نام مادرش مناصله بود چنانکه در تاریخ الخمیس منقول ست
و در زیر دیوار حجره قبرش در شام ست راغو ابن فالخ و بروایتی ارغوا و بروایتی

رعوا بود و این لفظی ست سریانی و معنی آن بعربی قاسم ست و در بعضی نسخ ارغب و فی طبقات الناصری و فی النسخ الصحیح المسید الا جل ارغ و هو الصحیح و نام مادرش انت بنت سنغر بن عوبلیم و مدت حیاتش بروایتی دو صد و سی و دو سال بود و بروایت ابن کلبی دو صد و شصت سال و بروایتی عمر او سه صد و هفتاد و نه سال بود و در بابل فوت شد و قبر او نیز و شهر بابل ست شاروغ بن ارعوا بروایت ابن جنیب شاروغ بالغین المعجمه و بروایتی بالعین المهمله و در بعض نسخه شروع و در بعض نسخه تارخ و فی بعض النسخ شاروغ اسرع گفته اند بسبب اینکه در خیرات عجایبت داشت و این شاروغ مرد صالح و عابد و ذاکر بود علی الدوام در عبادت سبقت میکرد و بروایت ابن هشام مدت زندگانی او دو صد و هشت سال بود و در بابل فوت شد و هم بجا مدفون گشت ناخور بن شاروغ بزبان عربی ناخور روزی را گویند یعنی او را روزی فراخ بود و مادرش ملکیه دختر اخیل بنت عوبلیم بود و بروایت ابن هشام که در تبیان مسطور گشته مدت حیاتش یکصد و شانزده سال ست و بروایتی دو صد و چهل و هشت سال بود که در شهر کنعان فوت گردید و قبرش نیز در کنعان ست تارخ بن ناخور اما تارخ اسم عبرانی مهملیست و بعربی آزر بود و برخی را عقیده آنکه یکی از ان دو اسم لقب او بود و از جوهری منقول ست که آزر اسم اعجمی ست و گفته اند که عربی ست و پس تارخ و آزر هر دو اسم بوده اند و از توریه مرویست که پدر ابراهیم علیه السلام را دو اسم بود تارخ و آزر و همین ست قول حسن و سدی رضی الله عنهما و امام فخر الدین رازی در بعضی مولفات خود مرقوم گردانیده که در باب پدر ابراهیم عم دو روایت اند اول آنکه پدر مومن و موحد بجوار رحمت احدیت انتقال نمود و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میکرد و جمعی که برین قول قایل اند متفرق بدو فرقه شده اند زمره میگویند که آزر والده ابراهیم عم را بعد فوت پدر آنجناب بحباله نکاح در آورده بود

و طائفه را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد گشته بود و در روایت دوم آنکه آزر پدر
حقیقی ابراهیم ع بوده است و تائید میکند این معنی را آنچه در کلام الهی واقع گشته و اذ
قال ابراهیم لابیه آزر و دیگر آیات بینات ربانی که در قصه خلیل الرحمن نازل گشته تایید
این قول می نماید و پدر آزر بقول اکثر مورخان ناحور نام داشت و مادرش را سبکی بنت
حوسیان بن قحطان بوده است و در روضة الاحباب مسطور است که در میان ناحور و ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از اهل خبر کمتر نیز گفته اند
و در معارج النبوة مذکور است که آذر لی بجواست آوحی نام بنت نمر ابراهیم ع از وی متولد
شد و در روضة الصفا مسطور است که آذر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثار که
قریه بود از قرای کوفه والله اعلم و تارخ در سن یکصد و هفتاد سال در شهر ارسیا هم
انتقال کرد و قبرش هم در مصر است والله اعلم ابراهیم علیه السلام
ابراهیم اسمی است عجمی و مرادف اب رحیم است چنانکه مشهور است و در قراءت ابن عامر
ابراهام و نزد بعضی ابراهوم و نزد بعضی ابرهم بفتح ها چنانکه ابوحاتم سجستانی قراءة بعضی
نقل کرده ابراهم بکسر ها بدون یا و این قراءت عبد الرحمن بن ابی بکر رض است و ابراهم
بضم ها و این لغات سته از قراء سبعه منقول است و لقب شریفش خلیل الله و خلیل الرحمن
و کنیت مبارکش ابو الانبیاء و ابو محمد و ابو الضیفان است و از عکرمه مروی است که ابراهیم
علیه السلام افضل الانبیاست بعد نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال خیار بنی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خیرهم محمد انتهی ابراهیم علیه السلام و
مادر آنجناب بروایتی نونا نام داشت و بقولی اوشا بنت برین فالح و نزد بعضی
لیوثا و نزد بعضی آوحی بنت نمر نام داشت و در مولد شریفش اختلاف است بعضی
مولد آنجناب بلده سوس که از اراضی اهواز است بوده و بقولی آنحضرت در بربره از غوطه
دمشق و از حافظ ابو القاسم بن عساکر روایت است که صحیح آنست که آنجناب در کوثا از اقلیم

بابل تولد شده و از ابن مسعود مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابراهیم
خلیل الله در اول روز ذیحجه بوجود آمد و از ابن عباس منقول است که ابراهیم ع در غوطه دمشق
در قریه که موسوم ببرزه از کوه است و نامش قاسیون است تولد شد چنانچه در روضة الشهدا
منقول است و در روضة الصفا مسطور است که بعضی مولد آنجناب کسکر گفته اند و بناحیه
حیران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا
کوثی میگفتند والله اعلم و منقول است که رنگ همایونش سرخ و سفید و تمام قامت و
اشهل العینین و عریض الصدر بود و ابراهیم ع در اول سنه دو هزار از خلق آدم علیهم السلام
پیدا شده و در میان آنجناب و نوح علیهما السلام ده قرن بود چنانکه حاکم از واقدی
نقل کرده و آنجناب اول در زبان سریانی تکلم میفرمود و وقتیکه از خوف نمرود گریختند و از
نهر عبور فرمود تکلم بزبان عبرانی نمود و از ابی امامه مرویست که جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود در میان ابراهیم و نوح ده قرن بوده و نمرود از مردانیکه برای
طلب ابراهیم علیه السلام فرستاده بود گفته که وقتیکه شما اورا بیابید که تکلم بزبان
سریانی میکند بیارید پس حقتعالی زبان ابراهیم ع متغیر ساخت بعبرانی هنگامیکه از
دریا عبور کرد بنابران موسوم بعبرانی شد و اما زبان سریانی ابن سلام رض روایت
میکند که حق تعالی جل شانه وقتیکه آدم ع را اسما تعلیم فرمود و این تعلیم بسر بود یعنی
پوشیده تعلیم نمود و آدم ع بان نطق فرمود از آنوقت موسوم بسریانی گشت و
اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم ع بود و قبل از آن معهود نبود از ابو هریره رض مرویست
که ابراهیم ع ختنه کرد در قدوم در سن یکصد و بیست سالگی و بعد از ین هشتاد
سال زندگانی فرمود و موسی بن علی بن رباح از پدر خود روایت میکند که وقتیکه
ابراهیم ع مامور بختنه شد آنوقت سن شریف هشتاد ساله بود و عجلت فرموده
از قدوم ختنه نمود درد بر آنجناب اشتداد کرد و جناب اقدس الهی دعا کرد وحی آمد

که اے ابراهیم شتابی کردی و عجلت نمودی قبل آنکه ترا امر کنم تا آنکه ازان ختنه کنی
ابراهیم ع عرضکرد اے پروردگار مکروه ندانستم که در بجا آوری احکام تو تاخیر نمایم و
در لفظ قدوم اختلاف است بعض گفته اند که قدوم نام مکانے ست و نزد بعضی قدوم نام
که نجار است و آنهاکه اسم مکان گفته اند درانهم اختلاف واقع ست نزد بعضے
قریه است در شام و بعضے برآنند که نام شهر ست در سراة و راجح این ست که مراد
در حدیث از قدوم آله نجار است و این سنت ازان پیغمبر بزرگوار تا انقراض عالم یادگار
باقی ماند و اول کسیکه از حنا و وسمه خضاب نمود و اول کسیکه شیب را ملاحظه کرد ابراهیم ع
بود و از ابوسعید خدری رض مروی ست که اول کسیکه موی محاسن او سفید شد ابراهیم
ع ست و چون سفیدے در محاسن مبارک وے ع پدید آمد و تا آنزمان بیاض
لحیه در افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابرآن ابراهیم ع اظهار اضطراب نموده حقیقت
حال را از بارگاه احدیت سوال فرموده خطاب آمد که اے ابراهیم این وقار ست
که بتو ارزانی داشته ام ابراهیم ع مسرور گشته گفت اللهم زدنی وقارا و در روضة الصفا
مسطور ست که سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی
داشت کنعانیان گفتند عجب حالت ست که ابراهیم و ساره فرزندان غیرا بخود نسبت
میدهند و تربیت می نمایند لاجرم خداوند بیچون بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را
چنان شبیه با براهیم ساخت که اهل العرا از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنابرآن
حکمت الٰهی اقتضاے آن کرد موے محاسن شریفش سفید شد تا خلائق را معلوم
گردد که ابراهیم کدام ست و اسحق کدام والله اعلم و اول کسیکه تنبان پوشید و اول کسیکه
سفره ضیافت گسترده و اول کسیکه موی لب تراشیده و اول کسیکه ناخن قطع نمود
و اول کسیکه خطبه بر منبر خواند و اول کسیکه مسواک و استنشاق و کشتی با ید نمود و
اول کسیکه موے قبل گرفت و اول کسیکه در موی سر فرق ساخت خلیل الرحمٰن ع

و اول کسیکه ترتیب نمود لشکر بمیمنه و میسره و قلب ابراهیم ع است هنگامیکه لوط ع را اسیر و زار
قید کرده بودند و آنجناب بجنگ آنها تشریف برد لشکر را بدین وجه که مذکور شد آراسته است
و اول کسیکه سراویل یعنی پاجامه پوشید آنجناب بود در عرائس ثعلبی مذکور است
که حق تعالی بر ابراهیم ع وحی فرستاد که تو گرامی ترین اهل روی زمین هستی
نزد من و سجده میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ع ایجاد سراویل کرد
و از ابن عباس مرویست که اول کسیکه از مال خود تصدق بجا آورد ابراهیم ع است
و از ابن ابی الدنیا مرویست که اول کسیکه معانقه نمود آنجناب بود و اول پیغمبری است
که در راه خدا هجرت فرمود و اول کسی را که در روز حشر حله پوشانند آنحضرت خواهد
بود و بعد از آن برسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم حله خواهند پوشانید و رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم جانب یمین عرش تشریف خواهد داشت و اول کسیکه طلب مهمان نمود و اول کسیکه
اصرار بر دعا نمود ابراهیم ع بود هنگامیکه قوم از آنجناب اصرار بر دعا کردند و از محمد بن
ثابت مرویست اول کسیکه اضافت ضیف نمود و اول کسیکه ترید برای مهمانان
طیار ساخت ابراهیم ع بود و در تفسیر عزیزی منقول است که دیلمی روایت کرده که اول کسیکه
نان شیرمال پخت ابراهیم ع است که برای مهمانان خود می پخت و میخورانید و در قصص
مهاجر آورده که ابراهیم ع مال بسیار داشت چنانچه دوازده هزار سگ داشت که
قلاده های آنها زرین بود سوای سیمین و برنجین و آهنین که داشتند و گوسفندان
آنجناب مشک بجای پشک می افگندند و کلبی روایت میکند که ابراهیم ع
بر سر چهار راه و در میان بیابان سه مسجد ساخته بود و کسان نشانده تا هر غریبی
که برسد مهمانداری کنند و ابراهیم ع را از جهت این ابو الضیفان میگفتند و اگر چند روز
آنجناب گرسنه بودی تا مهمان نمی یافت طعام نمی خورد و براه بیرون می رفت
و با غلامان میفرستاد تا مهمانان می آوردند و در زمره اشخاصی بعد از تولد است

پانزده سال در غاری با مادر بسر برد که با وجود ترس از وهم نمرود و تجسس او حق نموده
بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی
یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیفیت دعوت فرمود و بران حضرت
ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آنحضرت را در منجنیق
نهاده در آتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای
سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمد و در سن سی و هفت
سالگی بسنت ختان قیام نموده و شریعت آن پیغمبر بزرگوار علیه السلام ناسخ ملت
نوح ع بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود و در ایام آنجناب و اولاد طاهرین
او بلاد و امصار بسیار عمارت یافت و صنعت آنجناب زراعت و حراثت بود و پیوسته
به هفت اشتغال میفرمود و نزد جمهور مورخان نمرود بن کنعان مالک ممالک شرق
و غرب بود بلکه بقول اکثر مورخان تمامی ربع مسکون در تحت تصرف آورده و در عیون الاخبار
و بعضی دیگر از کتب مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی ربع مسکون را تصرف نموده
الا چهار کس دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان ع و ذوالقرنین و کافران نمرود و بخت نصر
اما تسخیر بخت نصر جمیع بلاد را اهل تحقیق بثبوت نه پیوسته بلکه اکثری از متقدمین
و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند و فقیه ابو اللیث در بستان شداد بن عاد را
بعد نمرود ذکر فرموده است و در روضة الصفا مسطور است که نمرود بن کنعان بن کوش
بن ارم بن سام بن نوح بود و در حیوة الحیوان منقول است که نمرود شش
کس بوده اند اول نمرود بن کنعان بن حام بن نوح ع و او یکی از ملوک زمین است
که مالک شد تمامی روی زمین را در زمان ابراهیم ع بود و دوم نمرود بن کوش بن کنعان
بن حام بن نوح ع و او صاحب النسور است و قصه او مشهور است و سیوم نمرود
بن ماش بن کنعان بن حام بن نوح ع و چهارم نمرود بن سنحاریب بن نمرود بن کوش

بن کنعان بن حام بن نوح علیہ السلام پنجم نمرود بن ساروغ بن ارغو ابن فالغ ششم نمرود بن کنعان بن المصاص بن کنفتا و فرعون ہم سہ کس بودہ اند اول سنان الاشغل بن علوان بن العمید و او فرعون ابراہیم ع بود دوم ریان بن الولید و او فرعون یوسف علیہ السلام بود سوم ولید بن مصعب و او فرعون موسیٰ بود و در جواہر التفسیر منقول ست کہ امام ابو جعفر سجاوندی نام نمرود در الضم نون تصحیح فرمودہ و باتفاق علما حرف آخر از اسم او ذال معجمہ ست باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسے ست کہ اختراع تاج کردہ آنرا بر سر نہاد و علم تکبر و تجبر افراشتہ زبان بدعوے الوہیت کشاد و آن سرکش بدکیش تبان مشابہ صورت خویش تراشیدہ باطراف ولایت فرستادہ مردم را بعبادت آنہا مامور گردانید در جواہر التفسیر منقول ست کہ در بعضے از تفاسیر ست کہ نمرود باغی حضرت آفریدگار را جل ذکرہ منکر نبود اما دعوے جبارے میکرد بر حلول چنانچہ بعضے نصارے در حق عیسیٰ بن مریم ع ہمان اعتقاد دارند و مذہب حلولیان آنست کہ باری عز اسمہ باشخاص فرود آمدہ تعالیٰ اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا و قولے آنست کہ او ہم آفتاب و ستارگان را می پرستید و ہم تبان را پرستش میکرد و ہم خلق را بعبادت خود میفرمود و غیر ازین اقوال وارد شدہ و در اثنائے فتنہ و فساد آن سرخیل اہل عناد روزے جمعی از منجمان و کاہنان بملازمتش رفتہ عرض کردند کہ از اوضاع فلکی بار اخبار معلوم میشود کہ امسال در دار الملک تو شخصے متولد گردد کہ خیوش اندک زمان عمر او بگذرد مردم را التبول و بنی محمد و غنیب نماید و اساس بادشاہی ترا منہدم سازد نمرود باستماع این سخن متغیر گشتہ امر فرمود کہ عورات قابلہ بی تحاشے شکمہا درانید و از حال نسوان حاملہ واقف بودہ ہر پسرے کہ قدم از کتم عدم بعالم وجود نہد بازش معدوم گردانند و کسائی روایت میکند کہ در وقتیکہ آن لعین این حکم کردہ بود صد ہزار طفل بقتل رسیدند و در

روزی که منتهی بشبی باشد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار
اهل نجوم اینحال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازه ها
معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز بیرون کرد و نه بیند اتفاقاً نمرود
را دران شب مهمی ضروری پیش آمد بنابر اعتمادیکه بپدر ابراهیم علیه السلام داشت اورا بجهت
کفایت آن کار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش
بر نوتا افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیر میکرد و آتش شهوتش اشتعال یافته
بامریکه مستلزم انتقال این نطفه پاک بود قیام نمود و مادر ابراهیم علیه السلام حامله شده حمل خود را
از مردم پنهان میداشت چون نزدیک بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل الرحمن
زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در عیون الاخبار مسطور است سردابه که جهت اختفای
فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع
حمل فرمود و بطریقیکه کسی بران وقوف نیافت و ابراهیم علیه السلام دران موضع پرورش یافته
هرگاهیکه مادرش دیر بآنجا میرسید انگشتان خود را می مکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد و موجب
تعجب و تسلیه نفس نفیس ابراهیمی میشد و از مادر ابراهیم علیه السلام مرویست که گفت روزی بطرف انگشتان ابراهیم علیه السلام نظر کردم دیدم
که از یکی آب و از دیگری شیر و از سیومی عسل و از چهارمی خرما و از پنجمی سمن بیرون می آید و گویند جبرئیل علیه السلام می آمد و از
پی خویش شیر و عسل بابراهیم علیه السلام میداد و ازینجاست که کودکان انگشت می مکند و در خبر است که چون ابراهیم علیه السلام در وجود
آمد همه بتان نگونسار شدند و هم ایوان نمرود بیفتاد و درهای آسمان بگشادند و کوهها سر برآوردند و فرشتگان
شادی کردند و منجمان و کاهنان فریاد برآوردند که آن مولود مسعود از رحم مادر
بوجود آمده نمرود ازان حال غمناک گردیده تفحص آن کودک را بجد گرفت آورده اند که ابراهیم
علیه السلام بروز چندان می بالید که کودکان در ماهی و بماهی چندان بزرگ میشد که اطفال
دیگر بسالی و بروایت محمد بن اسحق پانزده ماه دران غار بماند و بروایت وهب بن منبه
سیزده ماه و بروایت کلبی هفت ماه و بیشتر برانند که یکسال بیش دران غار نماند

و بروایتی بعد انقضای پانزده سال خلیل پاک متعال شبی هنگامی از زاویهٔ اختفا
بیرون خرامید در تفسیر حسینی مذکور است که چون ابراهیم بزرگ شد مادرش باز گفت
که پسر تو که آمد ز خبر مرگ او دروغ گفته بودم و بجوانی رسیده است در روایت خبری دیگر
و دیگری پس آزر را بغار آورد و ابراهیم ع را باو نمود آزر بجمال پسر خویش خوش گشته
و مادر او را گفت این را از غار بخانه آور که بملازمت نمرود میبرم آزر برفت و مادر ابراهیم ع
را از غار بیرون آورد وقت نماز شام بود و در پایان نماز گلهای اسپان و شتران
و رمهای گوسفندان جمع بود ابراهیم ع از مادر پرسید که اینها چه چیز است مادر وی را
از هر جنسی خبر داد و نام بگرفت ابراهیم ع گفت هر اینه اینها را پروردگاری باشد که آفریده
است و نمای روزی میدهد پس مادر را گفت که هیچ مخلوقی را از خدا لطف چاره نیست
که آفریدگار او باشد و بعد تربیت او پرورشش با پروردگار من کیست مادرش
گفت من پروردگار توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت خدای او
کیست گفت نمرود ابراهیم ع گفت خدای او کیست مادرش با یک پروردگار مثل این
سخنان مکو که خطر کلی دارد و ابراهیم ع با مادر بجانب شهر روان شد و چشمش بزهره
افتاد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره غروب نمود از او اعراض فرمود
در ماه نگریست و گفت هذا ربی و قمر نیز غروب کرده شب درگذشت چون خورشید
انور عالم جهان افروزی برزد ابراهیم ع گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب
را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع
تا آنحضرت را بخانه برده با آزر نمود و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده
بود آزر نسبت بآنجناب شفقت میکرد و چون ابراهیم ع بهدایت و ارشاد
فرق عباد مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد

چندبار میان آذر و ابراهیم علیه السلام مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید
بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقع بسمع نامبارک نمرود رسیده
باحضار ابراهیم فرمان داد خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجود ننهاد
در تفسیر منیر مذکور است که چون ابراهیم ع بشهر درآمد او را نزد نمرود بردند و او صورتی کریه
منظر بود ابراهیم ع او را دید که بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزکان پری پیکر گرد
تخت او صف زده آزر را پرسید که این چه کس است که مرا بدین او آورده گفت خدای
همه است پرسید که ملازمان برجای تخت کیانند گفت آفریدگان اویند ابراهیم ع
بتبسم فرمود و گفت ای پدر چگونه است که خدا تیرا از خود و دیگران را خود نیز آفریده است
بالیستی که او از ایشان خوبتر بودی القصه نمرود پرسید که چرا سجده نکردی
ابراهیم ع فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست
ابراهیم ع فرمود پروردگار من آنکس است که می میراند و زنده میکرداند و جوابی که در تفسیر
مسطور است که در سنتی آنست که در آن زمان قحطی روی نموده بود که باشا بیه
مبالغه آدمی را بجز روی و برادر از برادر متاع حیات غارت کردی سپهر برین
از صبح تا شام بقرص آفتاب قناعت میکرد آن نیز بر دامن ابر می پوشید تا از طمع
گرسنگان مصئون ماند و از افق منور هر شب گرده برای آورد و پیرزه تمام مختفی
میساخت تا از چشم بیتوان چشم زخم نبیند القصه نمرود بطریق احتکار غله عید
که ذخیره داشت بدرهم میفروخت و هر که بطرف غله آمدی از او پرسیدی که من کیم
او را بایستی گفت انت ربی و در اثنای آن سجده بجای بایستی آورد تا غله بدو فروختند
حضرت ابراهیم ع را نیز مقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب تزد نمرود آمد نمرود
از او پرسید که من کیم گفت بنده از بندگان خدای عز و جل گفت مرا سجده کن گفت
من خدا برا سجده میکنم و روی عبادت جز برای پروردگار خود بر زمین نمی نهم

نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم ع جواب داد که خدای من زنده کند و میراند
نمرود گفت که من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را بکشت
و دیگری را خلاص کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ع ازین سخن
اعراض نموده دست در برهان روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق
بیرون آرد اگر تو میتوانی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده
ابراهیم ع از آن معرکه بسلامت بازگشت و از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بملت حنیف
خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدی که
اهالی بابل بعیدگاه میرفتند بهانه سقم چنانکه آیه وافی هدایه فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم دلالت بر آن معنی میکند در شهر توقف فرموده همراه قوم بعیدگاه نرفت بعد
غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگتر
نهاد و چون قوم از صحرا بازگشته بعادت معهوده به بتخانه در آمدند از مشاهده آن صورت فریاد
و فغان بر آوردند و نمرود را از کیفیت حادثه مطلع گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه
از ابراهیم ع شنیده بودند که میفرمود تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین سخن را
سمع کنند که من حیله‌ای کنم دیگری بسازم با بتان شما بعد از آنکه پشت بروید آن را بعرض
نمرود رسانیدند و آن کافر مغرور باحضار ابراهیم فرمان داد و چون ابراهیم ع
حاضر شد گفت تو کرده این فعل را با معبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگترین ایشان این کار کرده
و این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان خود
اگر توانند نمود پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما غرض ظالم بوده اید
بسبب این سوال از ابراهیم ع و مشرکان در رعایت جواب سرها در پیش افگنده گفتند
تو میدانی که ایشان سخن نگویند و ابراهیم ع بار دیگر ازین عقیده مخاطب ساخته بر زبان
معجز بیان آورده که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون

من دون الله افلا تعقلون و آتش فتنهٔ نمرود مردود از ملاحظهٔ آن حال و استماع آن مقال
التهاب و اشتعال یافت بعد از تقدیم مشورت ناطق بسوختن ابراهیم ع قرار داد و حبس
فرمود تا هفت سال و حکم کرد تا محوطه وسیع مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در انجا جمع آوردند
آتش در آن زدند و شعلهٔ آتش بمرتبه بلند شد که مرغان هوا از محاذی آن آتش نمی توانست
گذشت و چنان شرر میکرد که آواز او بحدود شام مے شنیدند و آن حایط و آتش
در نواح کوثی بود القصه چون آتش افروخته شد در شهر منادی کردند تا اهل شهر بصحرا
بنظاره بیرون آمدند و ابراهیم ع را از زندان بیرون آوردند بند بر پای نهاده و کمندی
در گردن افگنده و زنجیر دست در گردن بسته ملبس تا بوسے بیاوردند و ابراهیم ع را دران
تابوت نهادند و سر و بن آن قفل استوار کردند چون خواستند که در آتش اندازند نتوانستند
متحیر فرو ماندند و بتعلیم شیطان منجنیق ساختند ابراهیم ع را عریان کرده دست و پا بستند
در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شد افغان از
ملائکه مقربین برآمد و آسمانها و زمینها بر ابراهیم ع بگریستند و گفتند بار خدایا یک
موحد در روے زمین هست و برا باتش خواهند سوخت اما درین چه حکمت هست بار
مستوره فرما تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که نمرود سے برود اگر از شما یارے خواهد یاری
دهید و اگر توکل بر من کند با من او را بگذارید فرشته که موکل باد است بیامد و گفت اے ابراهیم ع
اگر فرمائے من ریح عقیم عادیان را بر ایشان گمارم تا همه را زیر و زبر کند و فرشته موکل
آب آمد و عرض کرد اے ابراهیم ع اگر اشارت فرمائے من طوفان بر ایشان بارم
که همه را غرق گردانم فرشته موکل زمین حاضر شد و گفت اے ابراهیم ع اگر خواهی جمله را بزمین
فرو برم همچنین اصناف ملائکه مے آمدند که از ما یارے جوید ابراهیم ع میفرمود خلو بینی
و بین حبیبی یفعل ما یشاء بگذارید میان من و میان حبیب من هر چه خواهد بفرماید و
قال قد سبق منی التسلیم فیجوز بعد التسلیم الاختیار و آورده اند که چون ابراهیم ع باتش

نزدیک رسید جبرئیل عم حاضر شد و گفت ہل لک من حاجۃ یا ابراہیم ترا ہیچ حاجت ہست
انّی ابراہیم پیش ابراہیم فرمود اما الیک فلا حاجۃ مرا با تو ہیچ حاجت نیست جبرئیل عم گفت با آنکس کہ حاجت
داری مسائلت نمائی ابراہیم عم فرمود حسبی من سوالی علمہ بحالی و قیل لما قال جبرئیل
ہل لک من حاجۃ قال ابراہیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار
بلوی ولا اطلب سوی المولی یعنی کفایت میکند از سوال من علم او تعالی بحال من و گفتہ
اند کہ ہر گاہیکہ جبرئیل گفت از ابراہیم کہ آیا ہست ترا حاجتی ابراہیم فرمود کہ نیست
از نفس دعوی ونہ از نمرود شکوی ونہ از نار بلوی ونمیخواہم من سوائی مولی لاجرم
خدا تعالی با تش فرمود کہ چون خلیل من از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون
آی چنانچہ میفرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراہیم گویند کہ غیر از بند کہ بر دست
و پای ابراہیم عم بود آتش چیزی دیگر را نسوخت ابن عباس رض میفرماید کہ اگر خدا تعالی
نمیفرمود سلاما علی ابراہیم ہر آئینہ ابراہیم عم از سرما ہلاک میشد و ارباب اخبار آوردہ
اند کہ چون ابراہیم عم را در آتش انداختند جبرئیل بیامد و پر خویش بران آتش زد جہل
ارش در جہل ارش ہمہ ارغوان و ریاحین بشگفت و چہار چشمہ آب روان شد و آن
درختہا کہ ہیزم آنرا آوردہ بودند ہر یک بحال خود باز گشت و سبز شد و شاخ و میوہ بر آورد
از درخت خرما خرما و از شجر انگور انگور و غیر ان و مرغان بر سر درختان نشستند و نوا زدن
گرفتند فرشتہ بیامد و او را از آفتاب سایہ نمود و دیگری او را یاد میکرد و جبرئیل عم
تختی از بہشت آوردہ و او را بر انجا نشاند و پیراہن ریشمی از بہشت در ابراہیم عم
پوشانید گویند خدا تعالی در میان آتش برای ابراہیم عم قبہ از نور آفرید و فرشتہ
را فرمود تا بیاید و ابراہیم عم را مونس باشد آن فرشتہ حاضر شد بصورت ابراہیم علیہ السلام
و عرق از پیشانی نورانی آنجناب پاک میکرد آوردہ اند کہ چون خطاب آمد کہ یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراہیم ہفت شبانہ روز از ہیبت انجطاب آتش را در ہمہ عالم ہیچ

تپش نماند و چهل شبانروز نیز گفته اند گویند که جناب رب العالمین از کمال حافظت بالطف
ع فرموده تا روضه از ریاض جنت آورده و در زیر قدم شریف خلیل خویش منبسوط کردانید
و همچنین منقول ست که اسرافیل مامور شد که هر صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت
بهشت تناول ابراهیم می آورد و در تاریخ الخمیس منقول ست که در بعض روایت وارد
گشته که نمرود دختری داشت رعفصه نام چون ابراهیم ع را در آتش انداختند
رعفصه پیش نمرود آمد و اجازت طلب کرد که برای معاینه حال ابراهیم ع رود و ببیند که
حالش در آتش چه شد نمرود گفت البقرة التیون آتش ابراهیم را سوخته خاکستر
ساخته دخترش مبالغه نمود آخر الامر نمرود اجازت داد هرگاهیکه رعفصه آمد و بجانب
ابراهیم ع نظر نمود دید که در احسن حال ست و جمله آتش بر او گلزار گردیده گفت ای
ابراهیم ع آیا آتش ترا نسوخت ابراهیم ع فرمود که شخصی که در دل معرفت الله دارد
و بر زبانش بسم الله الرحمن الرحیم جاری باشد او را آتش نمی سوزد رعفصه عرض کرد
ای ابراهیم ع از تو اجازت میخواهم که نزد تو بیایم ابراهیم فرمود اول بگو لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله بعد از ان نزدم بیائی و خوف و ترس نکنی چون رعفصه لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله گفته در آتش در آمد آتش بر او هم سرد شد و دختر اسلام آورد
پس از ان پیش پدر رفته و حال آنکه قبل از رسیدن رعفصه حال اسلام آوردنش بسمع
نمرود رسیده بود چون رعفصه حاضر شد نمرود نصیحت بسیار نمود که از دین ابراهیم برگردد
رعفصه ازین امر ابا نموده اقبال نساخت نمرود چون مایوس شد رعفصه را بعذاب سخت
مبتلا نموده در بدنش مسمار آهنی فرو کوفت خداوند کریم بجبرئیل امین حکم فرمود که رعفصه را
از میان آن طاغی باغی بردار جبرئیل بموجب فرمان رب جلیل رعفصه را برداشت وقتیکه
ابراهیم از ملک نمرود هجرت فرمود جبرئیل ع رعفصه را بخدمت ابراهیم ع آورد و آنحضرت
رعفصه را با پسر خویش مدین نام تزویج کرده است و اولاد از بطنش بوجود آمد جناب واهب

العطایا بهما را از عطاهای منصب نبوت اکرام فرمود و ارباب اخبار آورده اند که چون
ابراهیم عم را در آتش انداختند و بجایهای خود بازگشتند نمرود مردود هفت شب
پیاپی چنان بخواب دید که ابراهیم عم زنده است و هر روز با قوم میگفت که چنان بخواب دیده ام
وایشان میگفتند که این اضغاث احلام است اگر ابراهیم کوه سنگین می بود گداخته میشد
نمرود را این سخن بدل قرار نمیگرفت آخر روزے بر بالاے بنا رفته برآمد که ببیند حال
ابراهیم عم را و بجانب آتش نگاه کرد ابراهیم عم را دید خوش بسلامت در میان گل و
ریحان نشسته و چشمهٔ آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با ابراهیم است نمرود
متحیر شد و آواز برآورد و گفت ای ابراهیم عم این چه حالتست و این مرغزارے و ریاحین
از کجا آمد ابراهیم عم جواب داد که خدایتعالی براے من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص
کیست که با تو نشسته است ابراهیم عم گفت فرشته که موکل بر سایه است وے را خدایتعالی
براے من فرستاده است تا مرا انیس باشد نمرود گفت خداے تو بزرگ است که قدرت
و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم اے ابراهیم توانی که از میان آتش
بیرون آئی گفت آرے برخاست و در آتش روان شد و بیرون آمد و در بعضے روایات
وارد گشته که چون نمرود گفت اے ابراهیم بیرون آئی گفت بیایم که جایم نیک خوش است
وندیدیم بغایت شایسته و مروی است که چون ابراهیم عم از آتش بیرون آمد نمرود
دست از تعرض ابراهیم عم باز داشت و آنجناب خلق را باسلام دعوت میفرمود و مردم
بار وے ایمان می آوردند نقلست که نمرود گفت اے ابراهیم من میخواهم که بخداے
تو تقرب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر قربانی کنم
ابراهیم عم فرمود که از تو قبول نخواهد کرد تا وقتیکه از شرک چیزے در سینهٔ تو بود
گفت اے ابراهیم نمی توانم که ترک ملت خود کنم مگر قربان خواهم کرد و آنچه گفته قربان
نمود در تفسیر حسینی در آخر سورهٔ ابراهیم عم در تحت آیه وقد مکروا مکرهم وعند الله مکرهم و

آن بکر بهم لتزول منه الجبال مذکورست که در معالم التنزیل از مرتضی علی رض نقل کرده
که این آیه در قصه نمرود جبارست چون سلامتی ابراهیم از آتش مشاهده کرد گفت خدا
بزرگی دارد ابراهیم که او را از چنین آتش رهانید من خواهم که باسمان روم و او را ببینم
اشراف و ارکان مملکت گفتند که آسمان بغایت بلندست و مرتفع و رفتن بر و باسانی
میسر نمی شود نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بغایت بلند بمدت سه سال و چون
در ان وقت آسمان را همچنان دید که از زمین می دید روز دیگر آن بنا بیفتاد القصه چون
آن صرح از پای در افتاد و خلایق بسیار کشته شده نمرود خشم گرفته و گفت بر آسمان
روم و با خدای ابراهیم ع که مبارزه مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار کرگس را پرورش
کرده تا قوت تمام گرفتند و صندوق چهار گوشه بساخت دو در یکی بالا و دیگری زیر در و
راست کرد و بر چهار طرف او چهار نیزه که زیر و بالا توانستی شد نصبیه نمود پس کرگسان
را چند روز گرسنه بداشت و چهار مردار بر سر نیزه ها تعبیه کرده اطراف صندوق را
بالای کرگسان بسته و ایشان از غایت جوع میل بالا نموده جانب مردار پرواز کردند
و صندوق را که نمرود با یک تن دیگر در انجا نشسته بود بهوا بردند و بعد از یک شبانروز
در بالا را کشاده نگاه کرده آسمان را همچنان دید که بر زمین می دید رفیق خود را
گفت تا در زیر را بکشاد و گفت بنگر که چه می بینی آنکس نگاه کرد و جواب داد که بغیر آب
چیزی دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر در بالا بکشاد همچنان بود که روز اول مشاهده
نموده و رفیق وی در زیر بکشاد نمود که بغیر از تاریکی چیزی دیگر مشهود نبود و نمرود بنیزه
را با مردار سرنگون کرد کرگسان میل بزیر کردند در وقت فرود آمدن آواز مهیب
از جنبه کرگسان ظاهر شد که کوهها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل کردد و در
حیوة الحیوان مسطورست که کرگس جانوریست که از همه مرغان عظیم الجثه و سریع
الطیران ست بمرتبه که بیکروز از مشرق بمغرب می رود و ارباب سیر ناقل اند که چون

در دل نمرود داعیهٔ محاربه با خدا و غم عالم پیدا شد ابلیس لعین تعلیم نمود تا چهار کرکس
آوردند و پروردند و صندوقی تیار کردند و یک شبانه روز ایشان را گرسنه نمودند
بعد از آن کرکسان را در زیر چهار رکن الصندوق ببستند و بالای سر کرکسان گوشت
آویختند تا ایشان قصد گوشت کنند و بسوی بالا روند و خود با یک خواجه در میان نشست کرکسان
صندوق را گرفته پرواز کردند بعد از سه روز دیگر در زیرین صندوق بگشادند دیدند
زمین چون آب دیده پس در دیگر که بطرف بالا بود گشودند تیر از کمان نهاده خواست
تیر بیندازد کسی توانائی زد گفت بخدای ابراهیم گفت این خدایست که هر کس بر او قصد نماید
نمرود مطرود پر از خشم نمود او را از هوا بینداخت حق تعالی او را ببهشت [illegible] ولیکن
نمرود مردود تیر بجانب آسمان انداخت خداوند کریم او را بخون ماهی آلوده نمود و [illegible]
نمرود مطرود آورد نمرود مردود شاد شد و گفت که بسوی بالا بود تیر را او زد تا کرکسان
قصد پایان ساختند چون بزمین آمد بار ابراهیم علیه السلام نزد وی رفت و گفت ای کافر
گفت من خدای ترا کشتم اینک تیر خون آلوده ابراهیم علیه السلام فرمود خدای را [illegible]
سوالست گفت گفت لشکر خدای تو چیست گفت شمار لشکر او کسی نداند
غیر از وی که بالعلم جنود ربک الا هو گفت من لشکر خود را جمع میسازم تو نیز لشکر خدا را
خود را جمع کن تا جنگ کنیم نمرود مردود تمام سپاه خود را یکجا کرده بزمین فرود آورد
ابراهیم علیه السلام مناجات فرمود که ای احد بیچون این بیچاره [illegible] آمده او را هلاک کن پس
ملائکه را فرمان الهی رسید که یک سوراخ از کوه قاف بگشایند و [illegible] هر سواری یک پشه
فرستند پشه‌ها فراهم شده مانند ابری در هوا آمدند ابراهیم علیه السلام گفت اینک لشکر
خدا بشما رسید پس نمرود مردود گفت تا علمها بر پا کنند و گوسفندها را فرو کوفتند
و آدمیان خروشیدند و برقبا رسیدند تا لشکر پشه با استغراق کردند فایده نکرد و بر سر
هر سواری پشه بنشست و بر جلو مغز و گوشت و رگ او را میخوردند و [illegible]

اینها زده نمیشد و در میان پشگان پشه‌ای بود پای لنگ از هر عضوی بیکی
داشت و یکی نداشت از خدا تعالی درخواست کرد که یارب مرا بهلاکت نمرود ملعون
بفرست تا آن لعین را هلاک کنم آن لعین برگشته بگوشک خود آمد و تفکر میکرد که پشه
لنگ بیامد و بر زانوی وی بنشست وی با زن خود گفت ازین قسم جانوران بودند که
لشکر مرا هلاک کردند و ما از ایشان یکی را نتوانستم کشت آن پشه فی الحال از راه بینی
در سر وی درآمد و مغز او را میخورد و او بخود می پیچید و علاج او نمی دید شمشیر سوی او خصمیان بر افراختند
پشه کارش کفایت ساخت اگر کسی چیزی بر سر وی زدی آن پشه دمی ساکن شدی
و او از آن سود کردی روزی وی بعد از چهل روز بامر الهی باز ابراهیم ع پیش نمرود مردود
رسید و گفت بگو لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت کیست که گواهی دهد که خدا تعالی
یکیست و تو رسولی پس هر چیز که در خانه بود از فرشها و سلاحها و غیره همه بزبان فصیح
گفتند لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت همه اینها را بسوزند و در دریا فگنند باز گفت
اکنون که گواهی دهد دیوارها و ستونها و درها بیگانگی خدا گواهی دادند گفت تا اینها را
نیز کنده و سوختند گفت این زمان که گواهی دهد گفت جامه که بر تن است وی نیز چنین
گفت باز بر آشفت و او را نیز بینداخت گفت این زمان که گواهی دهد جبرئیل آمد گفت
یا ابراهیم کافران بوقت مرگ از خدا بترسند و ایمان می آرند اما وی کافر نمی شود
فی الحال پشه از راه بینی وی بیرون آمد و نمرود مرد و جان داد و در روایت است
که او را خادمی بود چوبی بر سر وی می زد تا او را قرار و آرام می شد تا آنکه
چهل شبانه روز گذشت وی عاجز شد یکی تبر بر روز بر سر وی زد و سرش دو نیم
گشت و در ساعتی بمرد و آن پشه چون مرغی شده بود برآمد و بپرید و برفت و در لباب
آورده که حق تعالی نمرود را مبتلا گردانید به پشه که در بینی وی رفت و در ام الدماغ
جای گرفت و بزرگ شد و چهار صد سال در آنجا بماند و در مدت پیوسته مطرقه بر سر وی

مے زوند تا فی الحال آرامی یافت چنانچہ شیخ عطار فرمودہ شعر پشہ بر سر دشمن گذشت
در سر او چار صد سال بن گذاشت چون و ہر کلمش ضعیفے را مدد حسابات خصم قوی بر کشید
بعدہ انچہ مردمان از قوم نمرود ہر دو بودند ایمان آوردند و با ابراہیم ع روی
بجانب شام نہادند و در راہ اکثر مردم شہر ہا بوسے ایمان آوردند و اللہ اعلم در
روضۃ الاحباب مسطور ست کہ چون ابراہیم ع از آتش بیرون آمد اول کسیکہ
با او ایمان آورد سارہ بنت ہاران بود و گفت اے ابراہیم ع ایمان آوردم با آن خدا یکہ
آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید با در ابراہیم ع گفت عزیز ترسے از کشتہ شدن خویش
سارہ گفت چگونہ ترسیم و حال آنکہ ایمان آوردہ ایم بخدا اے ابراہیم و جماعتے اکثر با او ایمان
آوردند از ان جملہ لوط ابن ہاران بود و وے برادر زادہ ابراہیم ست و ابراہیم بسلامت بجائے
خویش باز آمد و سارہ را بنکاح خویش در آوردہ ہم در کتاب مذکور مرقوم ست کہ
اختلاف ست در میان مورخان کہ ہاران پدر سارا بود و بعضی برانند کہ ملک حران بودہ
و ابراہیم ع دیرا وقتے خواستہ کہ ہجرت از وطن خود بجانب حران کرد و بعضے گویند دختر برادر
وے بود و اسم برادر ابراہیم ع و عم وے موافق واقع شدہ واللہ اعلم و در ناسخ القصص
مذکور ست کہ گروہی گویند کہ نمرود ابراہیم ع را از ممالک خود بیرون کرد و در آن زمان جبرئیل ع
بیاید و گفت سارہ را بزنے کن و سارا دختر عم ابراہیم بود و گویند کہ پدر را ابراہیم را دو
برادر بودند یکے را ناخور نام و دیگرے را ہاران و ہاران را دو فرزند آمدے یکے پسر و یکے دختر
پسر را لوط نام کرد و دختر را سارا آن لوط آن پیغمبر ست کہ قصہ وے را در قرآن مجید
حق تعالے یاد کردہ است ولوطا اذ قال لقومہ الآیۃ و سارا رضی اللہ عنہا نیکوترین
زنان دنیا بود و خدا تعالے او را بصورت حور العین آفریدہ بود و در ان زمان در صفا
و طہارت مثلش و نظیرش نبود و در روضۃ الاحباب مسطور ست کہ حسن یوسف علیہ السلام
روا الک سارہ بود و در روایت ثقات نقل کردہ اند کہ چون ابراہیم ع از حرقۃ آتش

نجات یافته وادر بعالم دیگر شتافته نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبید و گفت بواسطه
این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که
اینچنین پروردگار که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم علیه السلام
این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و سارا بنت توبه بن ناحور که دختر
عمش بود و بقول اصح و بهر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمدند
و در تفسیر حسینی از بحر البحور فی کتاب المسطور نقل کرده که ابراهیم ع از بابل بکوهستان
فارس آمد و هفت سال در اطراف جبال سیر سفر نمود تا پدرش بمرد و بتجارتی بعضی آوزر
تعلق گرفت باز به بابل آمد و خدمت بتان آغاز نمود و در این نوبت بتان را بشکست و
آتش نمرود بر وی سرد شد و با ساره و لوط ع عزیمت شام فرمود و در اثنای راه
حیران ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت زیروا تبی و در آن زمان سی
و هفت ساله بود در حبال خویش آورده و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول آمده
سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادوق بن صادق نام داشت و بزنان مولع بود خبر یافت
که مردی غریب با پنجره و آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم ع را طلبید
پرسیده عورتیکه همراه داری چه کس تست ابراهیم ع از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف
نماید الظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف دهد جواب داد که خواهر من است یعنی
در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد او بفرستد
و چون ساره بحضور او رفت دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع
نمود و بساره گفت دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنا بر سالت
ساره دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت بار سیوم آن مرد و حاجبان
خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده آید نه انسانی و بروایتی هر دو چشمش کور شد
و هر دو دستش خشک گردید و زلزله در ایوان او افتاده او ساره ع گفت تو جادوستی

با پری اینچه حالت ست که بر من پدید آمد ساره ع گفت من عیال ابراهیم ع ام که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ست و دوست اوست خدای تعالی دوستان خود را عزیز
و محترم گردانیده است و بجهت حرمت او مرا از تو نگاه میدارد و شرا بد من رسیدن نمیدهد ملک
گفت دعا کن تا بصحت شوم و توبه کنم ساره دعا کرد ملک بینا شد و دستش هم به شد
آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت آورده اند که چون ساره مجلس
آن ملک رفت ابراهیم علیه السلام در نماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب میان
ابراهیم ع و مجلس آن جبار فرمود تا ابراهیم ع بعین الیقین مشاهده کند که حق تعالی او را چگونه
حرم او را از شر آن جبار بدکردار نگاهداشت و گویند که آن جبار کنیزکی داشت با جمال که او را از دل
او بود و او را بغایت دوست میداشت و آن کنیزک از قبط بود و نزد بعض از جرهم بود
و نامش هاجر بود و نزد بعضی آجر بالمد بساره بخشید و گفت ها اجرک علی دعایک یعنی
و او را خصلت معاودت داد گویند هاجر از جمله فرزندان یکی از پیغمبران بوده است و بسبب
آن ملک افتاده بود و در روضة الصفا از معارف قتیبه ایراد کرده که چون ابراهیم ع
با توابع از عزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در آوان حرکت
و انتقال عبورشان بشهرے افتاده که دار الملک یکی از جباران ساروق نام بود
و آن جبار را از جهالت و شقاوت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت
ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آن جبار متکبر محفوظ داشت و او در عوض آن جرات
کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رهے
جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود بلاد شام توجه نمود و عبورش بر همان
شهر افتاد و دران و الاهیمن کار ساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت
آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم ع آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص
و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بعمزاد خود لوط ع ارزانی داشت و نصفی دیگر جهت

اہل و عیال در قبضهٔ اختیار خود آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه
دیار موتفکات گشت و ابراهیم ع در ان ایام موضعی را که اکنون بقسط خلیل مشهورست
اختیار نمود و در انجا متوطن گشت و بعضی گویند که خلیل الرحمن از ان مکان بفلسطین شتافته
در بیابان بی آب چاهی بر کند و بر سر ان چاه ساکن شد چون طعامیکه همراه داشت
تمام گشت جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان شد و بعد از سپاس
از وعیان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجره ان جوالی را پر از ریگ ساخته باز آمد و از غایت
حزن و ملال بخواب رفت و ساره و هاجره ع جوال پر از گندم دیدند مقداری بدست
آرش کرده نان بخشیدند و چون ابراهیم ع بیدار شد پرسید این طعام از کجا پیدا شد
ساره جواب داد که ازین گندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم ع فرمود که از
خزانه عنایت خدا که خلیل من ست این رزق بدست افتاده بنا بر علی هذا آنجناب را
خلیل الله لقب شد و ابراهیم ع لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده و بعضی از ان
گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی گرد خلیل الرحمن خلق بسیار
جمع آمده آنموضع را ابراهیم آباد نام نهادند و بکثرت و استعداد ابراهیم ع
صفت تزاید پذیرفته و ست ضیافت در میان آورده بالآخره از مردمانیکه در انجا مجتمع
گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفت هم بدران حدود در موضعیکه آنرا قسط
می خوانند و باد مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد سکونت گزید
و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید نقل ست که چون ساره را از خلیل الرحمن فرزندی بوجود
نیامد ساره هاجره را که زن صاحب جمال بود بابراهیم ع بخشید و گفت شاید خدای تعالی
ترا پسری ازوی عنایت کند پس ابراهیم ع در هاجر تصرف فرمود و اسمعیل ع از وی
بوجود آمده ساره را ازین معنی اندوه بسیار شد و از هاجر رشک آمد چنانکه تحمل نداشت
که هاجر و اسمعیل را ببیند وحی آمد بابراهیم ع هر چه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید

بدان عمل باید کرد و تشریح اینقضیه بیان کرده خواهد شد القصه ابراهیم تسکین خاطر
ساره بجا آورده بااو فرموده که ترا خدا تعالی فرزندی عنایت خواهد کرد که اکثر انبیا
از نسل او خواهند شد و در توریت مسطور است که ابراهیم را از هاجره اسمعیل بوجود آمد
و آن جناب در انوقت هشتاد و شش سال عمر داشت و چون از ساره اسحق تولد گشت
صد سال عمر آنجناب بود و ابراهیم نود و سه ساله بود که خود را ختنه کرد و اسحق هفت روزه
بود که ختنه کرده شد و ساره صد و بیست سال زندگانی یافت و تربت شریفه ساره
در شهریست که انرا حیرون گویند و آن دیه جباران است در زمین کنعان است و ابراهیم
صد و هفتاد و پنج سال عمر یافت در معارف قتیبی دو صد سال تعیین نموده و در اخبار الزمان
مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علمای تاریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای
حدیث اکثر هم دو صد سال اتفاق فرموده اند والله اعلم و در منثور از ابوهریره رضی الله
عنه مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اولاد المومنین فی جبل فی الجنة
تکفلهم ابراهیم و ساره حتی یردهم الی آبائهم یوم القیامه و منقول است که ابراهیم بعد از
فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماة بقنطوره بنت یقطن کنعانیه را بحباله
نکاح در آورد چنانچه در عیون الاخبار مسطور است که حضرت ابراهیم را
از آن مخدره شش پسر بوجود آمد اما هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند یکی
از ایشان بدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر بنابر آن مرقوم نشد که صفت نیکی نداشتند و در
آباد دبستان منقول است که ابراهیم چهار پسر داشت اسمعیل و اسحق و مدین و مداین و نزد بعضی
آنجناب دوازده پسر داشت و در حدیث آمده که الترک بنی قنطوره اگذا قال الامام البغوی
فی تهذیب در تاریخ الخمیس مذکور است که بعد از وفات قنطوره خلیل الرحمن بازنی از عرب که نامش
حجور بنت اهیب بود نکاح فرمود و ازین زن پنج پسر بوجود آمد کیسان و سروح و امیم
و لوط و یافسن و اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم در آخر عمر

خویش صومعہ بنا کردہ بود و عبادت خدا تعالیٰ میکرد و از خالق موت و حیات مسالت
نمودہ بود کہ تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس حیات عریان نگردان و این دعا
بعز اجابت اقتران یافتہ چون رحلت آنجناب نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت
پیرے ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد ابراہیم عم بنا برسنت سنیہ خود
طعام پیش او نہادہ دست او یعنی در وقت برداشتن لقمہ در لرزہ آمدہ و آنرا باہتمام
تمام گاہے بسوئے گوش و گاہے بطرف بینی و گاہے بجانب دہن مے برد ابراہیم عم
از وے پرسید کہ اے عزیز اینچہ حالت ست کہ طعام مسکیم گفت این عجز و ضعف کہ مے بینی جہت
کبرسن ست ابراہیم عم باز سوال فرمود کہ چند سالہ باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از
عمر ابراہیم عم زیادہ گفت خلیل الرحمن فرمود کہ تو دو سال از من بزرگ مے آئی بعد از
گذشتن این مدت ناتوانی من باین رتبہ خواہد رسید آن یعنی گفت بلے ابراہیم عم آخرت
را بر دار بقا گشتہ گفت الٰہی مرا بلقائے خود مشرف گردان و ہمان لحظہ عزرائیل علیہ السلام
بامر ملک جلیل بقبض روح ابراہیم عم پرداختہ عالم فانی را از برکت وجود باجود ہمایونش
عاری ساخت در بعضی تواریخ مسطور است کہ چون ملک الموت بقبض روح ابراہیم عم
مامور گشتہ نزد او آمد آنحضرت گفت اے عزرائیل ہرگز دیدہ کہ دوستی بقبض روح دوست
خود امر نماید عزرائیل عم بآسمان شتافت و آنچہ ابراہیم عم گفتہ بود معروض درگاہ بے نیاز
داشت ندائے الٰہی رسید کہ با خلیل من بگو کہ تو ہرگز دوستی دیدہ کہ وصال دوست خود را
انجملہ مکروہات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیدہ ابراہیم عم گفت کہ ہمچو اہم
ہمین ساعت بر کار یکہ مامور شدہ اقدام نمائے ملک الموت روح مطہر او را قبض فرمودہ
و آنحضرت در حرم جبرون از توابع شام کہ اکنون بقدس خلیل اشتہار دارد در جنب
سارہ مدفون شد منقول ست کہ جبرئیل عم حاضر شد و از بہشت کفن و حنوط بیاورد
و عزرائیل بقبض روح ابراہیم عم در زمین مدین پرداخت در روضۃ الاحباب مذکور ست

که از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان علیهم الصلوٰة والسلام بمناجات وفات
یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر ما صلے الله علیه وآله وسلم فرموده موت الفجاة
راحة المؤمن وحدیثی دیگر وارد است که موت الفجاة اخذة سیف وغضب وطریق جمع
بین الحدیثین آنکه گویند موت فجاة رحمت است صالحان و نیکان را ونشانه عذاب و
غضب است اشرار و بدان را والله اعلم وصلوة الله علیه وعلی نبینا محمد وعلی سایر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام ورسول الهدی مشهور
بشرت سامی منقول است که اسمعیل باللام و درین لغت دیگر است وآن اسمعین بالنون
است چنانکه ابام بود بهی در تهذیب نقل کرده و اسمعیل نبی و پیغامبر خداوند تعالی است
که فرستاده شد بجانب احوال خود از جرهم و بطرف عمالیق که در زمین حجاز بودند پس
ایمان آوردند بعضی و کفر ورزیدند بعضی و اسمعیل اسم اعجمی است مثل سایر اعلام اعجمیه
و سهیلی میگوید که معنی اسمعیل مطیع الله است و صاحب قاموس و کتاب لغات القرآن
نیز بمطلع زواهر النجوم میگوید که اسمعیل اول کسی است که نام نهاده شد باین اسم
از بنی آدم و ازین قید فرق کردیم از ملایکه زیراکه در ملایکه اسمعیل بوده است و
او امیر ملایکه است و در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل در وقت طلب
فرزند مناجات کرده بزبان او آمده که اسمع یا ایل ولهذا فرزندش باسمعیل موسوم گشت
وایل بزبان ولغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل ابو العرب بود و لقب
شریفش اعراق الثری است صاحب روضة الصفا گوید که زبان من در بیان معنی اعراق
الثری بنابر عدم اطلاع بر آن لال است و در تحفة المحبین فی مناقب خلفای الراشدین
منقول است که طبرانی در اوسط از ابن عساکر و ام سلمه رضی الله عنها مرفوعا نقل میکنند
که معد بن عدنان بن اود بن زید بن ثری بن اعراق الثری ام سلمه رضی الله عنها گفت
که زید نام همیسع است و ثری هم او نبت است و اعراق الثری اسمعیل است انتهی

وبعضے از علما گفته اند که احراق الشرے مراد از ابراہیم علیہ السلام ست زیراکہ علماء روایت
کردہ اند کہ ہرگاہ کہ ابراہیم ع را آتش نسوخت مردمان گفتند کہ نسبت ابراہیم علیہ السلام
بکراحراق الشرے واللہ اعلم وباعتقاد بعضے از مورخان اول کسیکہ بعربی تکلم کرد اسمعیل
علیہ السلام بود اما اکثر اہل تحقیق گفتہ اند اول من تکلم بالعربیہ یعرب بن قحطان بن ہود علیہ السلام
وتوفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است کہ گویند اول کسیکہ از اہل یمن بعربی تکلم کرد یعرب
بن قحطان بود واول شخصیکہ از متوطنان مکہ معظمہ بدان لغت سخن گفت اسمعیل ع بود ومکرر
از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مروی است کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم
فرمود اول من فتق لسانہ بالعربیۃ المبینۃ اسمعیل وہو ابن اربع عشرہ سنۃ اسنادہ حسن
کما فی الفتح واین روایت موید قول اول است ودر قران مجید خدا تعالے اسمعیل
را بدوازدہ اسم موسوم فرمود غلام وعلیم وحلیم وسلم ومستلم وآمرکان یامر اہلہ بالصلوۃ
وصابر ستجدنی انشاء اللہ من الصابرین ومرضی وکان عند ربہ مرضیا وصادق ورسول
ونبی ومذکور واذکر فی الکتاب اسمعیل الی آخر الایۃ واسمعیل بزرگ از اسحق بود و ولادت
باسعادت آنجناب در حدود شام بود بصغر سن بیلاے ہجرت مبتلا گشتہ در اراضی مکہ
معظمہ بمرتبہ بلوغ رسیدہ ودر تیر انداختن مہارت تام حاصل کرد ودرمیان قبیلہ جرہم نشوونما
یافتہ بود گویند کہ چون ابراہیم خلیل اللہ را از سارہ فرزند متولد نشد وسارہ فہم کرد کہ خاطر خطیر آنحضرت
مائل بانست کہ بخشیدہ لی سنت او را فرزندے کرامت کند ہاجرہ را بوی بخشید وہاجر بغایت جمیلہ بود وخورد سال
وابراہیم بمالک یمین در ہاجر تصرف کرد آن مستورہ حاملہ گشت وبعد از انقضاے مدت حمل اسمعیل
تولد نمود خلیل الرحمن را نسبت بدان ولد ارشد محبت مفرط پیدا شد زیراکہ نور محمدی
از پیشانی وے تافت سارہ را عرق رشک وغیرت در حرکت آمدہ آغاز اضطراب
فرمودہ سوگند یاد کرد کہ سہ عضو از اعضاے ہاجر قطع کند وہاجر در گوشہ
اختفا منزل گزیدہ آخر الامر بنا بر شفاعت ابراہیم ع بران قرار یافت کہ ہر دو نرمہ گوش ہاجرہ را

سوراخ کرده از اعضای نهانی او را مقطوع گرداند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده
بماند بدان طریقه سوگند خود رهست نمود و سنت سوراخ کردن گوش و ختان در میان
زنان پیدا گشت و با وجود آنحال نایرهٔ غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت ابراهیم ع
را گفت که این کودک را مع مادرش بجائی باید برد که از آب و آبادانی دور باشد چون
خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باستر ضای خاطر ساره مامور بود ابراهیم ع
اسمعیل ع و هاجر را همراه برده از محمد بن اسحق مرویست که خدا تعالی جبرئیل ع را بفرستاد
با براق تا ابراهیم بر نشست و هاجر و اسمعیل را پس خود بر نشانید و هر وقت هر کجا زمینی
خرم و پر آب و گیاه میدید قصد فرود آمدن میکرد و جبرئیل ع میگفت که اینجا فرمان نیست
تا وقتیکه بزمین مکهٔ معظمه رسیدند و آنجا زمینی خشک و بی آب و گیاه بود جبرئیل علیه السلام
گفت ای ابراهیم فرود آی که فرمان اینجاست ابراهیم ع فرود آمد و اسمعیل را آنجا بنشاند
و آب و طعام که همراه داشت نزد ایشان بنهاد و قصد مراجعت فرمود هاجر گفت ای
ابراهیم میروی ما را بکه میگذاری و بکه میسپاری ابراهیم ع گفت بخدا می سپارم
حسبی الله و نعم الوکیل پس ابراهیم ع باز گشت و هر وقت هر ساعت باز پس می نگریست
و زار زار میگریست که سوگرم بود ایشان را پناهی نبود و تنها بودند و مونس و غمگساری
نداشتند و میگفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع چون ابراهیم ع از نظر
ایشان غایب شد هاجر گریان گردید و بهر طرف دوان شد و چپ و راست میدید و
میگریست کودک در بر گرفته نه غمخواری و نه آبی و نه یاری و نه غمگساری آورده اند که
ابراهیم ع بروقت مراجعت انبانی از خرما و مشکی پر از آب پیش هاجر و اسمعیل نهاده و ایشان
را بخدا سپرده پس هاجر از آن خرما و آب میخورد و می آشامید و باسمعیل ع شیر میداد چون
خرما و آب تمام گردید و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمعیل ع از گرسنگی و تشنگی
در خاک میغلطید هاجر بحکم اضطراب برخاست و بکوه صفا رفت و از کوه صفا بعد از لمحه بکوه مروه

و دوید از کوه مروه تا بصفا میدوید و آواز میداد که هل من مغیث یغیثنا فقد هلکنا تا باشد
که کسی بفریاد او رسد و آبی پیدا گردد و هفت نوبت باین طور سعی کرد و هر نوبت پیش اسمعیل ع
می آمد و نگاه میکرد تا در نوبت اخیر او را مشرف بهلاکت یافت و درین نوبت حیران
بمروه برآمد حضرت مفتح الابواب جبرئیل ع را بفرستاد تا از زیر پای اسمعیل ع چشمه آب
بگشاد و هاجر از تشنگی فریاد میکرد و بهر طرف می دوید ناگاه آوازی شنید یا هاجر یا هاجر
بهر طرف نگاه میکرد و کسی را ندید متحیر و متعجب گردید و آواز دیگر شنید یا هاجر یا هاجر گفت
من انت اسمع صوتک و لا اری شخصک گفت بیا که خدا تعالی ترا آبی پدید آورده
که هم آب و هم طعام هست هاجر ع بدوید و آن چشمه را بدید که بر [illegible] پس هاجر ع ترسید
از آنکه آب بماند گرد آن چشمه بنود از حواشی ساخت تا آب آن چشمه در آنجا جمع شود و
اصل چاه زمزم آن موضع بود که هاجر در آن آب فراهم کرد و در این اثنا آوازی شنید که
از ذهاب آب مترس که فیاض مطلق باین چشمه راحت بسر نور روان گردانیده و از چشمها
غائب نخواهد شد و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده
توفیق کرامت خواهد کرد تا درین دیار با پدر خود خلیل الرحمن رضاء لله تعالی خانه بنا فرماید
که خلائق اقطار عالم بزیارت آنخانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر را از شنیدن اینکلمات
دل خوش گشته و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود
که رحمت کند خدا تعالی بر مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هر آئینه چشمه آب بر روی
زمین روان می بود پس هاجر و اسمعیل ع از آن آب می آشامیدند هم تشنگی را دفع
میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم است گویند بقدر آشامیدن آب
زمزم شیر در پستان هاجر پدید آمد و اسمعیل ع را شیر داد و شکر حضرت رزاق
علی الاطلاق بجا آورد و همانجا بیارمید و چند گاه بر این حال بودند تا قوم جرهم که قومی
بودند از بنی اعمام ابراهیم ع از ولایت یمن در بروایت محمد بن شهاب از محمد بن

ے آمدند و بشام میرفتند بر آنموضع رسیدند تا چشمہ خوش و خرم دیدند با گیاه و آب
خوشگوار از ہاجر ع گفتند شما اینجا تنہا آئید اگر رخصت دہید بنزدیک شما وطن گیریم
و شما را مونس و ہمدم باشیم و شما را از گوسفندان خود نصیبے دہیم و شما نیز ما را و چہار
پایان ما را از آب خوردن منع نکنید ہاجر ع گفت نیک باشد بیائید ایشان بیامدند
و زنان و بچہ و چہار پایان خود را آنجا آوردند و وطن گرفتند و شہر مکہ معظمہ بنا ساختند و اسمعیل
علیہ السلام در میان ایشان نشو و نما یافت چون بحد بلوغ رسید با قبیلہ جرہم وصلت
گرفت فرزندان پیدا شدند و ابراہیم ع گاه گاه باجازت ساره ببراق سوار ه از شام
بتفقد ایشان مے آمد چنانکہ چاشت پیش ساره بسر کرد و بمکہ مے آمد و بوقت قیلولہ باز بشام
میرسید تا زمانیکہ از پیشگاه جناب احدیت عز اسمہ مامور گردید کہ بناے خانہ کعبہ کند لیکن
باشاره جبرئیل از ولایت شام بمکہ شتافتہ بمدد اسمعیل ع بناے بیت اللہ در موضع تل سرخ
کرد اول ابراہیم ہاجر و اسمعیل را در آنجا گذاشتہ بود قیام نمود بعد از اتمام آن مقام و حجر الاسود
ابراہیم و اسمعیل ع گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم جبرئیل ع نازل گشتہ بشارت
قبول رسانیده پدر و پسر ہمراه جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرائط مناسک حج بجا آوردند
و ارباب تاریخ آورده اند کہ چون ابراہیم ع در باره ہاجر و اسمعیل دعا فرمود کہ ربنا انی اسکنت
من ذریتی الایہ حق تعالے ببرکت دعاے ابراہیم ع جبرئیل و میکائیل را فرمان داد کہ طائف
و دربلہ را از موضع شان بر داشتہ قریب بمکہ معظمہ آوردند تا اولاد و ذریت او در وسعت
عیش و رفاہیت روزگار گذرانید چہ اطعمہ و فواکہ درین موضع فراوان مے باشد و قصہ
قربان کردن ابراہیم فرزند ارجمند خود را بمذہب زمره از روات بعد از تشیید بناے خانہ
کعبہ زاده اللہ شرفا بود و بعقیده فرقہ پیش از تعمیر خانہ کعبہ رو نمود و ہم در میان علماے کرام
اختلاف ست کہ ذبیح اسمعیل بود یا اسحق علیہما السلام چون از ملاحظہ دلائل فریقین رجحان
براہین جمعے کہ ابراہیم اسمعیل را ذبیح گفتہ ست توضیح دارد چنانکہ در روضة الصفا مسطور است

که امام الهدی جعفر صادق رض برین مذهب بوده و در روضة الاحباب مرقوم ست که قاضی
بیضاوی در تفسیر خویش و امام نووی در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده اند
که اکثر برآنند که ذبیح اسمعیل علیه السلام بود و جمعی برآنند که اسحق ع بود و اگر قول ثانی صحیح
باشد تاویل ابن الذبیحین اینا باشد که اطلاق اب بر عم آمده است چنانکه در مقول باری
سبحانه وتعالی در اخبار بنی یعقوب واقع ست اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد
الٰهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق اسمعیل را آب خود خواندند و حال آنکه وی عم
ایشان ست همچنان ذبیح برین قول اسحق ست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
را ابن او گفتند که عم او ست و جمعی برآنند که ذبیح اسمعیل ع بود و دلیل ایشان آن ست که
حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبیح بیان فرموده بعد ازان میفرماید وبشرناه باسحق
نبیا من الصالحین و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن الذبیحین مراد از یک
ذبیح اسمعیل ست و از دیگری عبد الله پدر و در مدارج النبوة از مواهب لدنیه حکایتی
نقل کرده که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام
یکی از دو پسر ابراهیم ع امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهودی ای والله یا امیر المومنین
یهود میدانند که وی اسمعیل ست ولیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب
که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی را انکار میکنند و مراد میگیرند که وی
اسحق ست و شیخ جلال الدین سیوطی قدوه ارباب حدیث در رسائل خود آورده
که قول با آنکه ذبیح اسحق ست از تحریفات اهل کتاب ست القصه چون ابراهیم ع در خواب دید
که او را بذبح پسر حکم کردند با اسمعیل ع فرمود ای فرزند کارد و ریسمان بردار و با من تا
این شعب بیا تا هیزم خواهم آورد و در اثنای راه ابلیس لعین نزد ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام رفته و آنها را فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه آن رویای
صادقه را مشتبه سازد تا ابراهیم ع را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل ع را

از فرمانبرداری حضرت نبوت پناهی بگذرانند آیا پدر و پسر از شر او ایمن مانده شیطان
از جانب ایشان مایوس گشته بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم
پسر ترا کجا برده است گفت ای رسی میخواهد که هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط کرده میخواهد که او را
قربان کند هاجر گفت که ابراهیم ع ازان رحیم ترست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس
گفت او گمان کرده است که اینصورت موافق امر ربانیست هاجر گفت ما حکم یزدانی را قبول
داریم لاجرم آن مدبر خاسر و خائب بازگشت و چون ابراهیم بشعب در آمد اسمعیل ع
را گفت ای پسر که من بتحقیق در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه می بینی
اسمعیل ع جواب داد که ای پدر بجا آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
آنگاه اسمعیل ابراهیم علیهما السلام را گفت که دست و پای مرا به بند تا اگر وقت قربان کشتن
اضطراب نمایم جامه‌های من تو بخون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره
من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمانبرداری جناب جلال پروردگاری
اهمال بوقوع نانجامد و پیراهن خون آلوده مرا بمادر برسان که از مشاهده آن تسلی
حاصل نماید و ابراهیم ع دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را
بسته کارد بر حلق مبارکش راند اما هر چند بیشتر سعی کرد کمتر برید و اینصورت سه نوبت
تکرار یافته ابراهیم ع متعجب شده درین اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم ع بدرستیکه
راست گردانیدی خواب خود را و فدای بزرگ جهت اسمعیل فرستادم چنانکه میفرماید الله
وفدیناه بذبح عظیم و ابراهیم ع باز نگریست کبش بنظرش در آمد و بروایت ابن عباس
آن کبش بود که هابیل قربان کرده بود ایزد تعالی او را زنده گردانید و در این مدت بمرغزار
بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران کبش افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریزنده
از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بزه بطرف آن انداخت تا در
جمرات کبری آنرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون

جبرئیل ع فدای وی از آسمان می آورد بخوف آنکه مبادا که ابراهیم ع اسمعیل کند فرزند
خود را بکشد جبرئیل امین ع تنبیه نموده فرمود الله اکبر الله اکبر ابراهیم ع نظر فرموده دید که جبرئیل ع
می آید و فدای می آرد فرمود لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل ع واقف شده بر زبان راند
الله اکبر ولله الحمد در خلال این احوال جبرئیل ع دست و پای اسمعیل ع را باز کشاده
گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسالت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل ع
دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز بر آورده بزبان الهام بیان راند که یا رب جمیع
بندگان خود را که مومن بوده بجز القتل کرده اند بیامرز و جرایم ایشان را بزلال غفران
شسته گردان و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند چون خلیل الرحمن
بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بکشادن دست و پای او که جبرئیل کشاده
و بکیفیت دعای او واقف شد گفت ای پسر تو مهدی بتائید ربانی موفقی
بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندای شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین
و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و
بآنچه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیم و در دو عالم
لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل حضرتی از
کاینات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و
ثنای پروردگار بجای آوردند و حق تعالی در شان اسمعیل ع میفرماید واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا اسمعیل ع را صادق خواند زیرا که
گویند که چون اسمعیل ع وعده میکرد البته بآن قیام مینمود چنانکه مردی نسبت کرده اند که وقتی
وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد تا آن مرد نزد وی آید سه روز در آن موضع
توقف نمود تا او نزد وی آمد و منقول است که چون ابراهیم ع کارد بر گلوی اسمعیل ع
نهاد و بکشید پادشاه عالم جبرئیل را فرمود که آن کارد را برگردان جبرئیل معلق بزد

واز نورده سدرة المنتهی بزمین آمدم و کارد را برگردانیدم از جبرئیل ع سوال کرد که هرگز ترا
رنجی رسیده است و مانده شده در کاری گفت سه وقت رنج رسید یکی آن وقت
که ابراهیم ع را در آتش انداختند دیگر آن وقت که یوسف ع را بچاه انداختند سیوم
آن وقت که کارد بر گلوی اسمعیل علیه السلام نهادند من زیر عرش بودم ندا آمد که
ادرک عبدی یک پر زدم از زیر عرش باسمان هفتم رسیدم و هفت آسمان را
به پر زدنی دیگر بگذاشتم و بزمین آمدم و کارد را برگردانیدم و بعضی بر آنند که چون کارد
بر گلوی اسمعیل ع نهادند نبرید بجهت حرمت نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم که در پیشانی
او بود و ببرکت نطفه محمدی علیه الصلوة والسلام که در پشت او بود در کشتن سلامت ماند
والله اعلم محمد بن اسحق روایت میکند که حق تعالی اسمعیل علیه السلام را مال بسیار و گوسفندان
بیشمار عنایت کرده بود هر روز گوسفندان بچرا می برد و شبانگاه باز خانه می آمد در کتاب
اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه بمصاحبت اسمعیل ع خو کرده بشرف جرهم آمدند که طایفه
بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از یمن آمده در مکه اقامت نمودند منقول است که
اسمعیل ع لطیف ظریف بلیغ زیبا سیاه موی سفید روی بود در روضة الصفا
مسطور است که اسمعیل علیه السلام بقامت مشابه بود بابراهیم ع و در منثور منقول است
که ابراهیم ختن اسحق بسبعه ایام و ختن اسمعیل عند بلوغه و نقل است که اسمعیل ع
در وقت وفات ابراهیم ع نود ساله بود و پدرش یکصد و هشتاد و نه ساله بود و در روایتی
در ایام پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و بقول طبری بعد از
فوت ابراهیم ع بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور گشت و مدت پنجاه سال
یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم
دعوت فرمود کسی از گمراهان بوی نگروید نا امید بحرم محترم باز گشت و آنجا
وفات یافت و صنعت آنجناب تیر انداختن و نیز تیر تراشیدن بود چنانچه مسلم

له که ابراهیم علیه السلام ختنه فرمود اسحق ع را بعد از ولادت به هفت یوم و ختنه نمود اسمعیل ع را نیز در یک بلوغ او ۱۲ منه مد ظله

بن اکوع رض روایت میکند که جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بجماعتی از
قبیلهٔ اسلم گذشت وایشان تیراندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان
اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا وفی در المنثور عن ابن عباس رضی الله عنه
قال کان آدم حراثا وکان ادریس خیاطا وکان نوح نجارا وکان هود تاجرا
وکان ابراهیم راعیا وکان داود زرادا وکان سلیمن خواصا وکان موسی اجیرا
وکان عیسی سیاحا وکان محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم وعلی جمیع المرسلین والنبیین
شجاعا جعل رزقه تحت رمحه در تفسیر فتح العزیز مسطور است که حاکم از ابن عباس رض روایت کرد
واز ابن عساکر نیز که کان آدم حراثا یعنی حضرت آدم مشغول بزراعت بودند و
معاش خود را بهمین حرفت کسب میکردند وحضرت نوح نجار بودند وحضرت
ادریس خیاط بودند وحضرت هود وصالح هردو تجارت میکردند وحضرت ابراهیم
زراعت میکردند وحضرت شعیب صاحب مواشی بودند واز شیر ونسل وصوف
وپشم مواشی خود معاش می نمودند وحضرت لوط نیز زراعت میکردند وحضرت
موسی چندی شبانی گوسفندان میکردند وحضرت داود زراد و یعنی زره باف
وحضرت سلیمان خواص بودند وخواص کسی است که از برگ درخت خرما چیزها را میبافد مثل
زنبیل و بوریا و بادکش وبا وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب
دست خود نمیخوردند واز هر ماه سه روزه میداشتند سه روز از اول ماه وسه روز
از اوسط ماه وسه روز از آخر ماه وبا وصف این زهد ایشان را قوت بشری باین مرتبه
بود که هفتصد کنیزک مدخوله وسه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود وحضرت عیسی
سیاحی میفرمودند وهیچ حرفت کسب معاش نمیکردند وهیچ چیز را از نقد وجنس برای
فردا ذخیره نمی نمودند ومیگفتند که هرکه طعام چاشت خورانیده است طعام شام
نیز خواهد خورانید وهرکه طعام شام خواهد خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید

ای بنی اسمعیل تیراندازی کنید که پدر شما اسمعیل تیرانداز بود ۱۲ منه رحمه الله

و با اینهمه سیاحت و سفر تمام شب زنده میداشتند و روزانه روزه دار می بودند
و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حرفت ایشان جهاد بود حق تعالی
در آخر عمر رزق ایشان را زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و مرویست که مدت
عمر عزیز اسمعیل علیه السلام صد و سی سال و بعضی صد و سی و هفت سال و زیاده
ازین هم گفته اند و در منتظم عن الکلبی قال ولد لابراهیم اسمعیل و هو اکبر ولده و امه هاجر
و هی قبطیه و اسحق و امه ساره و مدن و مدین و مدلین و یقشان و زمران و اشبق
و یشوع و امهم قنطورا من العرب العاربه فاما یقشان فلحق بنوه بمکه و اقام مدین
بارض مدین فسمیت به و مضی سایرهم فی البلاد و قالوا یا ابانا انزلت اسمعیل
و اسحق معک و امرتنا ان ننزل ارض غربته و الوحشه قال بذلک امرت فعلمهم
اسما من اسماء الله تعالی فکانوا یستسقون به و یستنصرون و اسمعیل علیه السلام
با دختر مضاض بن عمرو الجرهمی که سیده نام داشت نکاح کرد آنجناب را از آن
سیده اولاد کثیر شدند و چون سیده بمرد اسمعیل سلمی و نزد بعضی هاله نامی دختر حارث بن مضاض را
بحباله نکاح خویش کشید و اسمعیل علیه السلام زنده بود که هاجر داعی اجل را لبیک اجابت
گفت و هاجر را در حجره نهاده بودند و چون وفات حضرت اسمعیل نزدیک رسید
برادر خود اسحق را طلب فرمود و وصیت نمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق ع
است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورده از عالم فانی بسرای جاودانی نقل
فرموده به پهلوی هاجر در همان حجره مدفون گشت و آن حجره نزدیک میزاب ست
و آن امتداد زمان زیر زمین ست و قبرهای هاجر و اسمعیل علیهما الصلاة و السلام
در آن حجره بوده است و نزد بعضی میان رکن و مقام آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را دفن کرده اند و قبر هاجر نیز در آنجا بود و عدد اولادش بدوازده نفر رسید
از آنجمله نابت و قیدار مشهور اند و اسامی بقیه ایشان در کتب سیر مسطور است

و بیان وفات اسمٰعیل ع و مولد پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو ہزار و ششصد سال بود
و بعضے کمتر نیز گفتہ اند والعلم عند اللہ قیذار بن اسمٰعیل علیہ السلام بذال معجمہ و نزد
بعضے قیذر بفتح ذال وضم وا از سہیلی روایت ست کہ معنی آن صاحب ابل ست زیرا کہ
قیذار صاحب ابل اسمٰعیل علیہما الصلوٰۃ والسلام بود و منقول ست کہ نور محمدی
از اسمٰعیل علیہما السلام بقیذار منتقل گشت و حق تعالےٰ او را حسن و جمال ابراہیم علیہ السلام
کرامت فرمودہ بود و چون اسمٰعیل ع آن نور در پیشانی او مشاہدہ کرد بعد از بلوغ او کتابت
عہدنامہ مقرر نوشتند و در تابوت سکینہ مضبوط ساختہ تسلیم او کرد و در حجۃ الہیر التفسیر
آوردہ کہ تابوت سکینہ از دور شیث تا زمان اسمٰعیل ع برین منوال مے بود کہ ہر کہ حامل
نور محمدی مے شد حافظ تابوت وے بود چون قیذار کہ فرزند ارجمند اسمٰعیل ع بود بسلوغ
رسید حضرت ذبیح اللہ از و عہدنامہ مقرر بستد و در تابوت ضبط فرمودہ تسلیم وے کردہ
بعد از وفات اسمٰعیل ع اولاد اسحٰق علیہما السلام با وے خصومت کردند و گفتند کہ نور محمدی
صلوٰۃ اللہ علیہ با شما ست و نبایان از ان محروم بارے باید کہ تابوت با ما بود قیذار از ان
امتناع نمود و در واقعہ با وے گفت کہ تابوت را بکنعان بردہ بہ یعقوب علیہ السلام تسلیم نمائے
قیذار بحکم واشارہ غیبی آن کار بتقدیم رسانیدہ تابوت نزد یعقوب ع بردہ آن تابوت
نزد فرزندان وے بود تا روزگار موسیٰ علیہ السلام و موسیٰ بہ یوشع سپرد و بعد از یوشع
بشامت اعمال بنی اسرائیل با مر رب العزت عمالقہ بر ایشان مسلط گشتند و قتل و غارت
نمودند و تابوت سکینہ را از بنی اسرائیل گرفتہ بقبض تصرف خود در آوردند و تابوت سکینہ
تا زمان دراز از بنی اسرائیل جدا ماند و ایشان درین غم و الم زار میگریستند تا آنکہ حق تعالیٰ
طالوت را از اولاد ابن یامین بن یعقوب بجالوت گماشت و جالوت از دست داؤد ع
بقتل رسیدہ تابوت سکینہ باز بدست بنی اسرائیل آمدہ در سبل الہدیٰ مرقوم ست
کہ قیذار پادشاہ بود و از جوانے منقول ست کہ اولاد اسمٰعیل در زمین متفرق شدند

پس داخل گردیدند در قبایل عرب پس نزد اهل نسب برے آنها نسب ثابت نیست مگر کسانیکه از اولاد قیذار بوده اند و برکت واحد خدا تعالی در ذریه اسمعیل ع در اولاد قیذار و در بحر الانساب از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مروی ست که نام او قیذار ع و نام مادرش سلمی بنت حارث بن مضاص بود و چون یکصد و هشتاد و نه سال و هشت ماه و ده روز شده بود که حمل را بزاد و عمر او و صد و هشتاد و سال بود که فوت شد آنا بلکے معظم بود و قبر او در شام ست و در سبل الهدی از جرجانی مذکور ست که نام مادرش هاله بنت حرب بن مضاص الجرهمی بود و عامر مدائنی روایت میکند که قیذار را حضرت عزت جلت قدرته هفت خصلت عطا کرده بود که در زمان وے کسی را نبود یکے آنکه آهو را تاتک پا میگرفت دوم آنکه چون تیر مے انداخت هرگز خطا نمیرفت سوم آنکه ازدر و در مسابقه چهارم آنکه قوت عظیم داشت پنجم آنکه با هیبت بود ششم آنکه شجاع بود هفتم آنکه در شبانروزے صد و هفتاد زن میرفت و ماننده نمیشد در تاریخ الخمیس منقول ست که چون قیذار را اولاد نبود و تمنا ے آن بسیار داشت از غلبه بلهم شد که با زنان صالحات نکاح کند اولاد بوجود خواهد آمد قیذار بطلب اولاد و در مدت یکسال با یکصد زن از اولاد اسحق ع نکاح نمود از ینها کسی حامله نشد روزے قیذار بشکار رفته بود و هنگام بازگشت و خورش کوهے ندا کرد که اے قیذار اگر تو قصد کنی که نوریکه در پیشانی تو ودیعت است آنرا بمکانی سپر و سازی این امر ترا از شکار بهتر ست از خدا اے ابراهیم ع بترس نور ابو القاسم که در پشت تست قریب ست که ظهور فرماید قیذار با ستماع این سخنان ترسان ولرزان در اهل خویش آمده بخدا ے ابراهیم ع قسم خورده که هیچ خوردنی نخورد و هیچ نوشیدنی ننوشد و با زنان خود نزدیکی نکند تا اینکه انچه از زبان و خورش شنیده است بخوبی حقیقت آن دریافت نکند قیذار درین امر مغموم بود فرشته از آسمان فرو آمد و بر قیذار سلام کرد و گفت اے قیذار خدا تعالی ترا مالک زمین ساخته و ترا قوت مانند عمو تو عیص عطا فرموده و نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم بتو سپرده و آن نور ظاهر شدنی هست

اگر بشارت کہ نسل اسحٰق علیہ السلام بود مسعود بوجود نخواہد آمد تقرب بخداے ابراہیم نماے
ویراے او قربانی فرماے تا راز سربستہ نکاح بر تو مکشوف گردد قیذار باستماع این مژدہ جان
بخش ہفتصد میش قربانی نمود گفت خدایا مرا فرزندی کرامت فرماے و قربانی مرا قبول
سازی و بر من بیان نماے باکدام زن نکاح کنم کہ صاحب اولاد گردد وقتیکہ قیذار قربانی
کردہ آتش از آسمان بر نحو سفید بستہ فرود آمدہ قربان را بجانب آسمان برداشت و از آسمان
آواز بگوشش قیذار رسید کہ این قربانی برای تو کفایت میکند و دعاے تو اے قیذار بدرجۂ
اجابت رسیدہ و قربانی تو قبول بارگاہ حضرت الوہیت جلت قدرہ شدہ باید کہ زیر درخت
مغیلان بخواب روی و آنچہ در عالم رویا تو حکم شود انرا تعمیل سازی قیذار زیر درخت
مغیلان بخوابید ہاتف غیبی آواز داد کہ اے قیذار نوریکہ در پیشانی تو امانت و ودیعت
ہست نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است کہ بطفیل او ہمہ کون و مکان خلق شدہ و این نور
عربی است سزاوار نیست کہ ودیعت نہادہ شود این نور در غیر عربیات پس با زنے
عربی کہ نامش غاضرہ باشد نکاح سازی قیذار بیدار گشت بانحال مسرور و مبتہج بیدار شد و در شرق
و غرب عالم در تلاش غاضرہ سرگردان گشت تا انیکہ غاضرہ بنت مالک جرہمی را بیافت
و این از اولاد ذہل بن عامر بن یعرب بن قحطان از نسل شیث علیہ السلام بود با او عقد
نکاح بست از بطنش فرزندی حمل نام کہ در زبان یعقوب علیہ السلام بوجود آمد قیذار گفت
کہ من در صحف جد خویش ابراہیم علیہ السلام نوشتہ دیدہ ام کہ این نور محمدی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم جاری خواہد شد و نقل خواہد کرد در مردان و زنان از نسل شیث علیہ السلام
کہ دران شراکت نسل قابیل نخواہد بود چنانچہ در منتخب مذکور است حمل بن قیذار نام مادرش
غاضرہ بنت مالک جرہمی بروایت صاحب تاریخ الخمیس بودہ و چون حمل بوجود آمد و قریب
ببلوغ رسیدہ قیذار دستش گرفتہ عہد و میثاق دربارہ محافظت نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بگرفت و حمل را ہمراہ خویش بر قلہ کوہ بشیر برد و در آنجا ملک الموت بصورت جوانی نجدی رسید

قیدار حاضر شد و سلام کرد و گفت اے قیدار من با تو مشوره کردن میخواهم گوش
خویش را قریب من بیار تا با تو مشوره کنم قیدار گوش خویش نزدش برد که مشوره نماید
ملک الموت قبض روحش از راه گوش فرمود قیدار بر زمین مرده بیفتاد حمل بمعاینه اینحال
در غضب رفت و گفت ای ابا پدرم را قتل کردی ملک الموت گفت اے فرزند بجانب پدر خود ملاحظه نمای
ابا مرده است چون حمل حسب فرموده ملک الموت نظر بجانب پدر خویش انداخت ملک الموت
از نظرش غایب گشت حمل حیرت زده است نگاه کرد اثری از ملک الموت نیافت آنگاه دانست
کران ملک الموت بود خداوند کریم یکے را از فرزندان اسرائیل ع در آنجا فرستاد که تا قیدار
را غسل داده تجهیز و تکفین نموده بر جبل ثبیر مدفون ساخت و حمل یتیم بماند حضرت باری
جلشانه محافظت حمل نموده تا اینکه از طفولیت بدرجه شباب رسیده با سعیده نام زنی
از قوم خویش نکاح ساخت و از بطنش نبت بوجود آمد و نور محمدی به نبت از حمل و قیدار
منتقل گشت چنانچه در تاریخ الخمیس مسطور است و الله اعلم نبت بفتح نون نام مادرش
اسما بنت زید بن کهلان بن سبا بن یعرب بن قحطان بود نزد بعضے و در بحر الانساب
از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که مادرش جهیله بنت زید بن کهلان بن سبا بود
و در عمر نود سالگی خداوند کریم او را پسرے عطا فرمود موسوم به یشجب و در صد و بیست
سالگی در مصر ازینعالم نقل کرد و قبر او هم در مصر است اما فیض بن فاضل هر یکے در وجه
اسم وے به نبت وجهے آورده که او را از آن سبب نبت گویند که مادر و پدرش در
راه یمن میرفتند و نبت در راه متولد شد و مادرش در حال بمرد و پدرش او را برگرفته
در غار در آورده خود نیز در زحمت افتاد و بعد از چهل روز پدرش نیز بمرد و شخصی از عرب
در راه میرفت و نبت را از غار برگرفت و بپرورد و او را نبت نام کرد یعنی پرورده شده
و آن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او تابان بود و سیرت نیکو داشت و
متابع پدران خود بود و با منکار رغبت تمام داشت و الله اعلم یشجب بن نبت منتقل گشت

که او را لشحب از ان میگویند که بنده او را اولاد اسحق علیه السلام کشته بودند و لشحب سوگند
خورده بود که بر سر گور بنده خود هزار تن از اولاد اسحق ع را بکشم و همچنان کرد هزار تن را
از اولاد اسحق ع بر سر گور بنده خود بکشت بنابران او را لشحب گویند که معنی لشحب خون ریزنده
است و حافظ تو ذرے گفته که لشحب از سحب ست بمعنے هلاک و نام مے نهند باین الفاظ
بکروه عرب اولاد خود را زیرا که عادت عرب ست که بالفاظ بکروه اولاد خود را موسوم میکنند
و تفاول مے نمایند تا این برائے دشمنان خویش و در بحر الانساب از امیر المومنین علی بن
ابی طالب ع مرویست که نام مادرش خطانه دختر علی بن جرهم بود و چون لشحب صد و دو ساله
شده بود خداوند کریم او را پسری عطا کرد که نامش همیسع بود و یکصد و دوازده سال زیست
و در راین بمرد و قبرش نیز در راین ست و الله اعلم همیسع بن لشحب جوهری میگوید
که همیسع بالفتح مردے قوی را گویند و نزد سهیلی معنی آن بعربے ضراع ست و نام مادرش
حارثه بنت مراش بن زراعة الجبیر یست و در روایتے آنکه نام مادرش حارثه دختر
مراغم بن زراعه بود و در معارج النبوة مسطور ست که تسمیه او باین اسم از جهت علو همت
او بود و گویند که از اولاد اسمعیل ع هیچکس بر اولاد اسحق ع و سایر صنادید آفاق بغیر او مالک
نشده بود و او شام و یمن و حجاز را مالک شد و تصرف او تا فسطاط مصر رسیده و بر بعضے
از قریش نیز مستولی گشت و هر که او را میدید سجده میکرد از هیبت او و عمرش نود و نه
سال بود و در شام انتقال کرد و همانجا قبر اوست ادد بن همیسع بضم همزه بعده دال الاولین مهملتین
الاولی مفتوحه نام مادرش حیه بنت قحطان و حافظ در تبصره گفته که جمله از اسماے زنان
هر چه بدین صورت آمده با یاے مثناة تحتانیه ست سواے نام اخت یحیی بن اکثم که آن با خاے
معجمه و نون ست مگر نام مادر مریم بنت عمران که او با حاے مهمله و نون ست و گویند که این ادد
و بیست و چهار نوع خط مے نوشت و اول کسیکه از اولاد ابراهیم ع خط نوشت او بود و رئیس
قوم بود و بعز و شرف در عرب شهرت داشت و چون هفتاد ساله شد پسری بزاد موسوم باد

وعمرش بد و صد و پنجاه سال رسیده در شام از جهان برفت و قبرش نیز همونجاست
ادبن اد و نام مادرش سلمی بنت حارث بن مالک بود و او را از برای آن اد گویند که او بلند
آواز بود که از دوازده میل آواز او شنیده میشد و در طبقات ناصری گفته که او را اود نیز گویند و چون عمرش
به هفتاد سالگی رسیده بود که عدنان در خانه وے بوجود آمد و عمرش صد و نود سال بود که
در بلد این فوت شد و قبرش نیز در بلد این ست عدنان بن اد بفتح عین و سکون دال
و کنیت وے ابو معد بود و نام مادرش حالیه بنت یعرب بن قحطان بود و عدنان مالک
حجاز و صاحب جمال با شجاعت بود و چون چهل و پنج ساله شد معد در خانه وے بوجود آمد
از بلاذرے منقول ست که عدنان اول کسی ست که خانه کعبه را چادر پوشانید
و سهیلی ذکر کرده است که عدن از عدنان ست و گفت ازینجهت عدن منسوب گشت
بعدنان و درین امر زهری نزاع کرده که عدن از عدنان نیست بلکه منسوب ست بطرف
غیر عدنان والله اعلم و گویند که انس و جان همه متر صد آن بودند که عدنان را هلاک سازند
و میگفتند که اگر این طفل بزرگ شود از نسل او کسے پیدا شود که سید انس و جان باشد
و حق تعالی عدنان را از شر ایشان نگاه میداشت و از عبدالله بن عباس مرویست
که من از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که روزے عدنان تنها بجاے
رفته بود هزار سوار از دشمنان او بقصد وے در عقبش رفتند و در میان دو کوه بوے
رسیدند عدنان فی الحال با ایشان بقتال پیوست و چهل و چهار سوار را از ایشان بکشت
و اسپش افتاد عدنان رخ بگریز آورد و بجانب کوه گریخت سواران تعاقب و کردند و در پا السند
عدنان از تیرش سواران بحضرت صمدیت جل جلاله و عم نواله پناه خواست بفرمان رب العزت
دستے از کوه پیدا شد و او را برگرفت و بر سر کوه نهاده بعده تاریکی بر سواران ظاهر شد
همه را هزیمت افتاد و بگریختند عدنان بسلامت بماند و نیز در بعضے صحیح بگوش اعدا رسید
که همه از هول آن آواز هلاک شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این معجزه من بود

زیراکه دران زمان نور من در پیشانی عدنان بود و گویند عمر عدنان صد و نود سال بود
و او در طایف وفات یافت و قبرش نیز همچون جاست و گویند عدنان را فرزندان کثیر
بودند اسامی آنها در کتب تاریخ مذکورست والله اعلم معد بن عدنان بفتح میم
وعین و تشدید دال در روضة الصفا مسطورست که گل و ثمر تازه را معد گویند و او بمرتبه
تازه روی و طراوت بود که جن و انس از او انگشت تعجب بدندان داشتند و بعضی
گفته اند که معد با یهود و بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و همیشه مظفر و منصور با غنیمت با حضور
باز میگشت ازین جهت مسمی بمعد گشت و کنیت او ابو قضاعه و نزد بعضی ابو نزارست
و مادرش معد بنت لهم بکسر لام و سکون ها و در روایتی لحم ست ابن جحب بجیم مفتوحه بعین
حاء مهمله بن جدیس و بعضی گفته اند که او از طسم بود و مادر وی گفته قول اول ثابت ست
جدیس بجیم و دال مهمله مانند امیر و طسم بطاء و سین مهملتین مثل فلس قبیله ایست
از قوم عاد و گویند که در زمان بخت نصر معد دوازده ساله بود و از ابو جعفر طبری منقول ست
که وحی فرستاد خدای تعالی در زمان بخت نصر بسوی ارمیا بن خلقیا که بر بخت نصر
برو و آگاه سازد او را که من ترا بر عرب مسلط کردم و سوار کن معد را بر براق تا او را
صدمه نرسد زیراکه من بتحقیق بیرون می آرم از صلب معد نبی کریم را و ختم کنم باو رسولان را
پس بخت نصر معد را بر براق برداشت بجانب شام و معد با بنی اسرائیل ملاقات
نمود و در آنجا با زنی که نامش معانه بود بنت خویش نکاح نمود و در روایتی برداشت
معد را بجانب ارض عراق و ماوردی در کتاب خود اعلام النبوة نقل کرده که وقتیکه
بخت نصر به بلاد عرب لشکر کشید اراده قتل معد کرده بود و نبیی از انبیای خدای تعالی
که در زمان او بود او را بترسانید و آگاه ساخت باین امر که نبوة در نسلش خواهد بود
بخت نصر معد را باقی گذاشت و بزرگ داشت او نمود و ابو ربیع و غیر او روایت میکنند
از ابن عباس رض که هرگاهیکه بخت نصر به بلاد عرب لشکر کشید خدای تعالی دو فرشته را

فرستاد آنها سعد را بر داشتند و هرگاه بیکه کار از تمام شد سعد را باز آوردند سعد از سوی شیخ
تهامه رجوع نمود بعد از انکه خدای تعالی خوف بخت النصر را از عرب برطرف نمود در مکه و حوالی
آن با احوال خود جرهم اقامت نمود و در انوقت کسانیکه از والیان مکه باقی بودند با ایشان
مناکحت و رسم مناکحت فیما بین رواج یافت و بعضی گفته اند که بخت نصر تعدا این سوال
کرده بود و ابو الیحیی و ابو ربیع قول اول را تصحیح نموده است و طبرانی از ابی امامه باهلی روایت
میکند که گفت ابی امامه که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
هرگاه بیست تعداد اولاد معد بچهل نفر رسید با لشکر موسی علیه السلام در افتادند و لشکر موسی را
تاراج کردند موسی علیه السلام در حق ایشان دعا کرد خدای تعالی وحی بر موسی ع نازل فرمود که
در حق ایشان دعا مکنید زیرا که از ایشان نبی امی نذیر و بشیر پیدا خواهد شد و از ایشان است
امت مرحومه محمدی بیرون خواهد آمد که راضی باشند از خدای تعالی و راضی خواهد شد خدای تعالی از ایشان
بعمل قلیل و داخل خواهد کرد در جنت بقول لا اله الا الله و نبی ایشان محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب خواهد بود که متواضع و با هیبت خواهد بود و بحکمت کلام خواهد کرد و حلم را
اختیار خواهد ساخت و از برگزیدگان قریش بیرون خواهد آمد و با درشتی آمیخته
خواهد بود و ایشان بهترین بهترانند و زبیر بن بکار از مکحول روایت میکند که گفت
مکحول که ضحاک بن معد با چهل تن از اولاد معد بر سر جمعی از بنی اسرائیل که جمعیت قلم
از تحریر شمار ایشان عاجز است کثرت ایشان زیاده از احصی بود تاخت و
بنی اسرائیل را قتل نمود و از ایشان بندی فراوان گرفت و اموال آن جماعت
را بتاراج برد و بر بنی اسرائیل ظفر یافت بنی اسرائیل از موسی علیه السلام
عرض کردند و استغاثه بپیش آنجناب بردند که ای موسی بنی معد بر ما یان تعدی ها
کرده اند و ایشان قلیل اند و چنین جماعت ایشان کثیر خواهد شد ما یان را از ایشان
نجات نخواهد بود لهذا پیغمبر ما حق دعا کن در حق ایشان تا بلا بر ایشان نازل شود

موسی علیه السلام وضو کرد و بنماز مشغول شد زیرا که عادت موسی علیه السلام بود که وقتیکه
گرامی حاجت از خدا تعالی میخواست نماز میکرد و بعد از آن موسی علیه السلام گفت ای
پروردگار بدرستیکه بنی معد غارت کردند بنی اسرائیل را و قتل کردند و بندی گرفتند و
ظفر یافتند بر ایشان و بنی اسرائیل از من استدعای دعا در حق ایشان کرده اند خدا تعالی
فرمود ای موسی در حق ایشان دعا مکن بدرستیکه ایشان از بندگان من نیستند و ایشان
اقرار خواهند کرد باول امر من که توحید است و تحقیق همه ایشان در بهشت که دوست میدارم او را
و امت او را موسی باز عرض کرد که ای پروردگار من از محبت تو با او چه خواهد رسید
خطاب آمد که ای موسی بخشیده ام گناهان اولین و آخرین او را موسی علیه السلام باز
عرض کرد که پروردگارا کدام امر از محبت تو با امت او رسد خطاب آمد که ای موسی
طلب آمرزش خواهند کرد از من و من ایشان را خواهم بخشید و طلب حاجت خواهند نمود
از من و من قبول خواهم کرد آنرا موسی عم التماس نمود که ای پروردگار من بگردان هر از جمله
آنها خدا تعالی ارشاد کرد تو پیش آمدی و ایشان بعد و گویند که شغل معد با بنی اسرائیل
جنگ بود و چون پنجاه ساله شد خداوند کریم او را پسری عطا فرمود موسوم بنزار و عمرش
صد و شصت سال بود و در شام وفات یافت و همونجا دفن شد در روضة الاحباب
مذکور است که معد را هشت پسر بودند چهار از انجمله مشهور اند قضاعه بن معد و قنص بن معد
و ایاد بن معد و نزار بن معد و هم در کتاب مذکور مسطور است که این سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده و الله اعلم نزار بن معد بکسر نون
و تخفیف راء ابو الفرج میگوید که نزار فرید عصر خویش بود و کنیت او ابو ربیعه دید و ابتی
ابو ایاد آمده است و نزار بقول سهیلی ماخوذ از نزر است و نزر یعنی قلیل است زیرا که
چون نزار پیدا شد و پدر وی نور محمدی صلی الله علیه وعلی آله وسلم که در میان دو چشم
وی بود نظر کرد کمال خوشحال شد و مساکین را طعام بسیار داد و گفت اینهمه اندک است

در حق این مولود از ینجهت بتسمیه کرده شد بنزار و در روضة الصفا مسطور است که هنگام ولادت
نزار پدرش معد بشکرانه هزار شتر قربان کرد و مردم او را باسراف نسبت کرده ملامت
نمودند وی گفت که در مقابل چنین نعمت که خداوند تعالی و تقدس بمن ارزانی داشت
اینمقدار قلیل اندک است و امام ابو الحسن ماوردی در کتاب خود موسوم باعلام النبوة
گفته است که بدرستیکه نزار را خلدان نام بود و نزدیک ملک ایران پیش و مقدم بود
و نزار لاغر اندام بود روزی ملک فرس گفت چیست مر این نزار و تفسیر نزار در لغت
فرس مهزول است و مهزول لاغر را گویند از آن روز لقبش نزار گشت و نام مادرش
معانه بعین مهمله و نون بنت جوسنم بجیم بروزن جعفر و بروایتی نامش عنه بفتح عین مهمله
و تشدید نون بنت جوشن و بنز در نامش روایات مختلفه وارد است و اتفاق است بر آنکه
جرهمیه بود و گویند نزار در حال نزع وصیت نموده که نقود را بمضر دهید و خیول بربیعه و عبید را
بایاد مسلم دارید و سایر اموال بقصر بندهی انمار نام دهید در حیوة الحیوان منقول است
که امام ابو الفرج ابن جوزی در تذکرة الاذکیاء و غیره بیان نموده که هرگاهیکه نزار بن معد
محتضر شد و مرگش قریب رسید مال خود را میان مضر و ربیعه و ایاد و انمار پسران خود تقسیم
نموده گفت ای پسران من قبه چرم سرخ و هرچه از مال من مشابه آنست از آن مضر است
و خیمه سیاه و آنچه مشابه آنست از مال من برای ربیعه است و این غلامان و هرچه از
مال من مشابه آنهاست برای ایاد مسلم دارید و این بدره و مجلس برای انمار است
که در آن می نشیند بعد این وصیت به پسران گفت که اگر بر وقت تقسیم مشکل بر شما افتد و فیما بین
خود با اختلاف کنید باید که درین امر حسب رای افعی بن افعی جرهمی کار بند شوید و آنچه
او گوید بران عمل نمائید وقتیکه نزار بعالم بقا شتافت درمیان پسران در تقسیم مال اختلاف
واقع شد حسب وصیت پدر خویش بحضور افعی که پادشاه نجران بود رجوع نمودند و برای
حل مشکل رخت سفر بستند در اثنای راه مضر دید که شتری گیاه چریده رفته گفت شتر یکی

گیاه را چرا نموده است یک چشم ست ربیعه گفت آن شتر لنگ ست ایاد گفت که آن شتر
دم بریده ست انمار گفت آن شتر شتر تیز رفتار ست درین گفتگو اند که از راه رفته بودند که ناگاه شخصی بایشان رسید از حال شتر خود
پرسید مضر گفت آیا آن شتر یک چشم ست آن شخص گفت آری ربیعه گفت آن شتر آیا لنگ ست
گفت آری ایاد گفت آیا آن شتر دم بریده است گفت آری انمار گفت آیا آن شتر تیز رفتار
است گفت بلی صفت شتر من همین ست مرا نشان دهید که شتر من کجاست اینها خلاف کردند
که ما آن شتر را ندیده ایم چگونه نشان دهیم آن شخص در ایشان در آویخت و گفت چهار علامات
شتر گم شده من بیان می نمائید چگونه انکار شما را تصدیق کنم بعده ایشان را گرفته
پیش افعی پادشاه نجران برد و استغاثه نمود که شتر گم گشته مرا اینها یافته اند زیرا که جمله
نشان آن بیان می نمائید و انکار می سازند مضر وغیره هم گفتند که ای پادشاه ما این
شتر گم گشته این شخص را ندیده ایم افعی گفت علامات آن شتر چگونه بیان نمودید حال آنکه
آنرا ندیده بودید مضر گفت من او را دیدم که یکجانب چرا کرده و جانب دیگر را گذاشته است
دانستم که او یک چشم ست ربیعه گفت نشان یک دست او ثابت دیدم و نشان دست دیگر ثابت
نیافتم دانستم که یک دست او بسبب کثرت رفتار او ناقص شده لنگ است و ایاد گفت که پشک او را
یکجا فراهم گشته دیدم دانستم که او دم بریده است چرا که اگر دمش سالم می بود پشک او متفرق
می بود انمار گفت دیدم آنرا که چرا کرده جائیکه گیاه بکثرت بود و بعده از آنجا تجاوز کرده بجای
دیگر که تنک بود در آمده دانستم که تیز رفتار ست افعی بعد استماع این سخنان از آن شخص گفت
که بگذار اینها را زیرا که شتر گم شده ترا ندیده اند و نگرفته اند بعده افعی متوجه بجانب اینها شده
پرسید که شمایان چه کسانید حال خود ها را بیان نمودند افعی مرحبا گفت و استفسار نمود که
آیا شما را از من حاجتی ست گفتند آری افعی برای اینها طعام و شراب طلبید اینها خوردند
و نوشیدند در اثنای اکل و شرب مضر گفت که تا امروز چنین شراب ندیده ام اگر از قبرستان
نبودی بهتر ازین شراب نبودی ربیعه گفت که ندیده ام تا امروز گوشتی بهتر ازین گوشت

اگر پرورش یافته از شیر ماده سگ نبودی آبا و گفت تا امروز مردی جوانمردتر از
او ندیده ام اگر از نطفهٔ غیر پدر نبود که منسوب باوست نبودی انکار گفت تا امروز نانی
بهتر ازین نان ندیده ام اگر خمیرش از دست زن حایضه نبودی مردی بانکه افعی برای
مهمانداری اینها مقرر کرده بود جملهٔ کیفیت گفت وشنود که فیمابین خود ها کرده بودند بسمع افعی
رسانید پس افعی داروغهٔ شرابخانه را طلب ساخته از کیفیت شراب استفسار نمود او
بعرض عرض در آورد که این شراب ازان انگور است که اشجار آنرا بر قبر پدر تو نشانیده
بودم و بهتر ازین شراب نزد من نبود بعده افعی از راعی حقیقت گوشت پرسید راعی
گفت که این گوشت ازان گوسفند است که آنرا از شیر ماده سگ پرورش کرده بودم
و فربه تر ازین گوسفند در گلهٔ من نبود بعد ازان افعی بمجلس اسرت خود رفته از کنیزکی که
خمیر کرده بود از حالش استفسار نمود کنیزک بیان کرد که من حایضه بودم وقتیکه خمیر کرده
بودم بعد ازان افعی نزد مادر خود آمده پرسید که من نطفهٔ کدام کس بوده ام راست
بیان نمای مادرش گفت که پدر ترا اولاد نمی شد من بگروه دانستم که سلطنت بجای دیگر
رود بنابران از مردی که در ایشان وارد بود هم بستر شدم و تو از نطفهٔ آن شخص پیدا
گشتی افعی از استماع این سخنان متعجب گشته از ایشان پرسید که شما چگونه این امور را شناختید
مهتر گفت وقتیکه شراب خوردم غم در من استیلا یافت حال آنکه شراب مزیل غم است
دانستم که این شراب ازان انگور است که درختانش در قبرستان بوده زینجه گفت که من وقتیکه گوشت
را خوردم دانستم که گوشت ازان گوسفند است که از شیر ماده سگ پرورش
یافته است زیرا که پیه جملهٔ حیوانات بالای گوشت می باشد بخلاف سگ که پیهٔ آن
زیر گوشت او می باشد و این گوسفند بهمین صفت دیدم که پیهٔ آن زیر گوشت بود
که خاصیت شیر سگ همین است آبا گفت من دانستم که بادشاه از نطفهٔ پدر خود نیست
زیرا که طعام برای مایان فرستاد و مهیا ساخت و خود همراه مایان طعام نخورده و عادت

پدر رفو بود که همراه مهمانان طعام می‌خوردم دانستم که پادشاه از نطفهٔ غیرست آنگاه گفت
که من وقتیکه نان را خوردم دانستم که خمیر این از دست زن حایضه بوده است زیرا که
نان وقتیکه ریزه کردن در شوربه انداخته می‌شود پراگنده میگردد و دران این نان بخلاف
آن بود و بنابران دانستم که خمیرش زن حایضه کرده است آنگاه پس از شنیدن این
سخنان گفت اینها از زمرهٔ انسان نیستند بلکه شیاطین اند بعد ازان حال اینها
پرسید که بکدام حاجت نزد من آمده اید اینها وصیت پدر خود بیان کردند وانچه اختلاف
فیمابین در تقسیم اموال داشتند نیز بمعرض بیان در آوردند آنگاه گفت که قبهٔ سرخ و دیگر
از مال هر چه مشابه است از زر و شتران سرخ رنگ ازان مضرست و خیمهٔ سیاه
و هر چه دیگر از مال که مشابه است از اسپان سیاه رنگ ازان ربیعه است و هر شی که
مشابه بقلا باشد از مال با او تعلق دارد مثل جانوران ابلق و اسپ وغیره و بسرای
انمار حکم کرد دراهم و زمین را بگیرد اینها از حکم افعی راضی و خوشنود گشته مراجعت بوطن
نمودند والله اعلم و گویند که نزار را در عمر هفتاد و دو سالگی رسید خدا تعالی
پسری مضر نام عنایت فرمود و تعداد عمرش نود سال بود و در مکه معظمه وفات یافت
و قبرش هم در آنجاست و گویند که بنی حنفیه و بنی شیبان و بنی تمیم از نسل ربیعه
بن نزار اند مضر بن نزار بضم میم و فتح ضاد معجمه و اسم شریفش عمرو و کنیت ابو الیاس
بود و مادرش سوده بنت عک بن عدنان بود و نزد بعضی نام مادرش حنظل بنت عک
بن عدنان و نیز در اسمی نام مادرش حبیبه بود و مضر را مضر الحمرا میگفتند زیرا که
عرب را رسمیست که ابیض را احمر میگویند چون مضر ابیض بود لهذا بمضر الحمرا مسمی نامیدند
از شیخ سعید منقولست که اورا مضر ازان میگفتند که هر کسیکه اورا میدید دل در پی
عشق او می‌باخت و اول کسیکه حدی شتران در میان آورد مضر بود و سببش آن بود
که روزی مضر در ایام جوانی از بالای شتر افتاد و دستش بشکست پس میگفت

یا یداه یا یداه وشتر سیش انچه اگاه نبود او آمد و هرگاه بگیه صحت یافت وسوار شد جدا گشت
و مضر خروشش آوازترین مردمان در زمان خود بود و در روضه است آنکه اول کسیکه حدی
گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتری را در تقصیر کرده بود در غضب شده وی بود
مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شده گشت یا یداه
یا یداه و بنیاد حدی کرد و کان حسن الحداء چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و
گویند مضر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج کرد
و از سهیلی مرویست که در حدیث آمده لا تسبوا الربیعة و مضر فانهما کانا مؤمنین و مسلمین
مسلمین و از ابن عباس مرویست که فرمود رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم لا تسبوا
مضر فانه کان علی ملة ابراهیم یعنی بر ملت ابراهیم علیه السلام بود او را سب نباید
نمود و در روضة الاحباب مسطور است اما مضر از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله
وسلم بر دین اسلام بود و گویند قیس بن غیلان از نسل مضر است ازو چهل [illegible]
سی سال رشد الیاس متولد گردید و عمر او صد و پنجاه سال بود گویند هنگام وفات ایشان
قبر او هم در شام است والله اعلم الیاس بن مضر از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم بر دین بود و در [illegible] گشته [illegible] بود و گفته اند و ابو [illegible]
است در مدارج النبوة مسطور است که او اول کسی است که [illegible] شتران را
به بیت الحرام برد در قاموس گفته که [illegible] اول کسیست که [illegible] الیاس [illegible]
[illegible] در روضة الصفا مسطور است که [illegible] الیاس
شباهت [illegible] و روشنی یافت لاجرم الیاس [illegible] گشت [illegible]
[illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible] ابراهیم
و [illegible] ملت ابراهیم
خلیل الرحمن [illegible] چون [illegible]

وصیح یافت اقاضی واوانی کمر مطاوعت بر میان لبستہ سر انقیاد بر خط فرمان او نہادند
وشعرا عرب را در مدح او قصاید بسیار ست در حیواۃ الحیوان مذکور ست الیاس
اول کسی ست کہ بعد غرق خانہ کعبہ وانہدام آن در زمان طوفان نوح ع مقام ابراہیم
را برائے مردمان مقرر ساخت یعنے الیاس اول کسی ست کہ گنبد مقام ابراہیم ع را
مقرر ساخت در گوشہ خانہ کعبہ وعرب تعظیم الیاس بن مضر مے کردند وآوردہ اند کہ
وے در حج آواز تلبیہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از اصلاب خود مے شنید ونام مادرش
بروا یعنے رباب بنت حیدہ بن معیرہ بن عدنان بود وبروا یتے خندف بنت ایاد بن معد
بن عدنان وگفتہ اند کہ حج ہمیشہ بود بروایتی ضریمہ وبروایتی خزاعہ وبنی ربا جار نسل الیاس اند واللہ اعلم
ودر روضۃ الصفا مسطور ست کہ در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بروے عارض
شدہ مادر فرزندانش خندہ نذر کرد کہ بعد از فوت شوہر در سایہ ہیچ سقفی قرار نگیرد
ولعقد کسے در نیاید واز تلبیس لباس طیب اجتناب نماید وچون الیاس درگذشت
خندہ بوفاے نذر خویش قیام کرد ودر قیافی حیرت وبوادی سرگردانی میگشت تا زانکہ
روے در نقاب تراب کشید وگویند کہ چون عمر الیاس بچہل ونہ سال رسید حضرت
واہب العطایا اورا فرزندی مدرکہ نام عنایت کرد وبعمر صد وبست سال در روایتی وفات
یافت وقبرش ہم در روایتی ست مدرکہ بن الیاس بضم میم وسکون دال مہملہ
وکسر را وفتح کاف بعضے نام او عامر یا عمرو بود وبجہت او را مدرکہ میگفتند کہ روزے
در عقب خرگوشی دوید ودریافت انداد یگر فت پدرش او را مدرکہ لقب کرد وبآن
مشہور گشت وبعضے گویند بجہت آن وے را مدرکہ میگفتند کہ ہر عز وشرف کہ آبا
واجداد او داشتند وے آنہا را جمع کرد ودریافت بہر تقدیر تا کہ درینکلمہ ست از جہت
مبالغہ باشد کذافی روضۃ الاحباب ودر مدارج گفتہ کہ احتمال دارد کہ برائے نقل از
وصفیہ باسمیہ باشد واللہ اعلم وازابن اسحٰق مروی ست کہ نام او عامر بود وکنیت او

الیاس است و بروایتی گفت او را خزیمه بود یعنی نامید بنقل مدرکه اند و نام مادرش
لیلی بنت حلوان بن الحاف بود و گویند مدرکه ملک بداین بود و چون سنی هفت سیار شد
خزیمه بجای اش متولد گشت و عمرش هفتاد سال بود و در شهر بداین وفات یافت
و قبرش نیز در بداین است و در خلاصة السیر منقول است که مدرکه گوشه نشین و خلوت
گزین بود والله اعلم خزیمه پسر مدرکه و کنیت او ابا اسد بود و از ابن عباس مرویست
که خزیمه بر ملت ابراهیم علیه السلام وفات یافت و گویند که سیادت حرم تعلق باو داشت
و شباب و سه مرجع الیه و قول او موثق بود و در وقت رحلت پسران آخرت اهلبیت
خود را جمع آورده گفت شما فرزندان اسمعیل علیه السلام آئید باید که محمد و بزرگی که از
آبای کرام شما رسیده ضیانت نمائید و بشارت آنکه سرور عرب در شما قرار یافته
شد باید آنرا تعظیم فرمائید و خالصاً لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه بآنحضرت
جلت قدره تقرب کنید و از هر چه مستلزم دنائت همت باشد اعراض بر نفس خود
واجب شناسید و عفو جرایم و آثار ایتام را در خود سازید و هر که از شما قطع کند با او پیوند کنید
و از اکفای خود که شایسته تزویج باشد بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال زایل است
و نام مادرش سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه و بروایتی سلمی بنت اسد بن ربیعه
بود و خزیمه را چهار پسر بودند کنانه و اسد و عبدالله و هون بعضهم الهاد گفته است
برادری که نام مادر و منهیا بره بنت مر بن اد بن طابخه همشیره تمیم بن مر بود و کانت له
علی الناس مکارم و افضال یعد والذی ان کما قال فی سیرت الشامی و گویند که چون عمر
خزیمه به صد سالگی رسید حق تعالی کنانه نام پسرش عطا کرد و در عمر یکصد و نود ساله
در یمن وفات یافت و قبرش هم در یمن است و بنی اسد از تخم خزیمه اند و گویند که خزیمه
بالکه حجاز و شام و یمن بود و ابو الحسن گوید که خزیمه را از بهر آن خزیمه گویند که او قبیله
ابید و قبیلهٔ ان را یکجا کرده بود والله اعلم کنانه بن خزیمه بن مدرکه و او نیز مقتدی حقیقی

بینهما الف نجم باو گفت او ابوالنضر بود و نام مادرش محوانه بنت سعد بن قیس
بن غیلان بن مضر و بروایتی هند بنت عمرو بن قیس بن غیلان بود و از ابو الربیع
مرویست که شبی از شبها کنانه در حجر خفته بود که آوازی شنید که یا ابا النضر باتر الخیر
کرده ایم میان ملک طاهری و عزت ابدی کنانه گفت کل یا رب نضاریذا کلمن قبل لیس
و قبلها یا رب فدا آخرت یا بقی الابد و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بدرستیکه برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل ع و برگزید قریش
را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید از بنی هاشم مرا و در حدیث دیگر
وارد است که خدای تعالی پیدا نمود خلق خود را پس برگزید از میان ایشان بنی آدم را
پس برگزید از بنی آدم عرب را بعد برگزید مرا از عرب آگاه باشید که دوست میدارد
عرب را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس
بدشمنی من دشمن دارد ایشان را و گویند در حین وفات کنانه فرزندان را جمع کرده
باصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نموده و از جور و اعتساف ترهیب فرموده و گویند
که کنانه رئیس حبش بود و در عمر هشتاد سالگی خدای تعالی او را پسری موسوم بنضر عنایت
نمود و نود سال بود که در یمن فوت شد و قبرش هم در یمن است و بنی قینقاع و بنی لیث
از ذریات کنانه اند والله اعلم نضر بن کنانه بفتح نون و سکون ضاد معجمه بعضی را اسم
او قیس و لقبش نضر و کنیتش مخلد بود و بعضی گفته مخلد بضم میم مفتوحه بعین خای معجمه
بعد از لام مضموم پس ازان دال مهمله و فی سبل الهدی اسمه قیس و لقب النضر
لنضارة وجهه و جماله منقول من النضر اسم للذهب الاحمر و نام مادرش بره
بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بود و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقولست که فرمود نضر ملکی معظم و محتشم و شجاع بود و در تیغ زنی بیمثل بود و نظیر
خود نداشت چون او هشتاد ساله شد بخانه سمی ملک نام فرزندی بوجود آمد

که ملک عرب و عجم و هند و سند بود و بروایتی نضر پادشاه عالم بود و در عمر صد و نود سالگی
در شام وفات یافت و قبرش نیز در شام است و در روضة الاحباب مسطور است که قریش
لقب اوست و در وجه تسمیه بقریش وجوه متعدد نقل کرده اند و بهمان مناسبت اولاد
نضر را قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست مستولی بر دواب بحری که بقریش
موسوم است در مدارج النبوة مرقوم است که مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگست
میخورد ماهیان را و میخورد آنرا هیچ دابه و تعالی و غالب می آید بر همه دواب دریا و غالب
نمی آید بر وی هیچ دابه بر وی و از عبدالله بن عباس مرویست که گفت که من از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم شنیده ام که میفرمود که قریش نام جانوریست
است که در دریا می باشد و این جانور قریش از همه جانوران عجیب است و زبردستی
دارد که هیچ جانوری را نیست بوی بخشش آنرا نمیکشند و طعمه از جمیع جانوران می رباید
و از زبردستی در بیابان که در می آید هیچ جانوری در آن بیابان از بوی وی
نماند چون نضر از زبردستی بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش
ماخوذ از قرش است که بمعنی کسب است و چون نضر متعلقان خود را جهت اکتساب
اموال بتجارت میفرستاد و تقریش ایشان را یافت دیگر آنکه بعضی گویند بجهت آن ایشان را
قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه آمدندی ایشان تفتیش حال فقرا میکردند ایشان
را چیزی میدادند بنابرآن قریش را از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و بعضی
گویند که قریش مشتق از تقرش بمعنی جمع شدن است و چون نضر اولاد و احفاد آبای
خود را بعد از آنکه متفرق شده بودند فراهم آورد و جمع نمود ملقب بقریش شد و بعد از
او اولادش را نیز قریش گفتند و در روضة الاحباب مسطور است که چون قریش دابه
بزرگترین دواب بحری است نضر و اولادش نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب
گشتند نقل است که روزی نضر در حجر کعبه بخواب دید که درختی سبز از پشت من بیرون آمد

باشاخهای نورانی و بعضی از آن سر باسمان کشیده و توجی سفید و بعد و خلق اول
و آخر دران او بجمه از انجا که پشت من بود تا آسمان و چون با منبر گفتم تعبیر کرد که فرزندی
از پشت تو بیرون آید که بعز و شرف مخصوص گردد که همه خلق وست در دامن دولت
او زنند و مثل آن رتبه و زینت دیگری را نبوده باشد والله اعلم مالک بن نضر اسم
فاعل ست از ملک یملک فهو مالک و جمع آن مالک ست و کنیت او ابوالحرب ست و نام مادرش
عاتکه که لقبش عکرسه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان و بروایتی هراه بنت سعد
القنیه ست و سوای فهر اولادی دیگر نداشت در خلاصة السیر مسطور ست که مالک
پادشاه عرب شد و در روضة الصفا مرقوم ست که در مرض الموت با پسر خویش گفت از
صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب از آن حذر کند و چون بی اختیار
حادثه رو نماید بعروة الوثقی صبر و تحمل تشبث گیرد و من الموت در زمره سوتی متعلم
و نطیفه آنکه آتشی را که بسبب فقدان من در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی باب
شکیبایی اتسکین وهی و این دولت تر اوقتی دست دهد که لعاب اطفای بلیه از
اطراف و جوانب بدن فانی بتیه نشماری و هر فرسی حیاتی که بینی از اهل ممات
انگاری و بدانکه قلیل از مال که بتصرف تو آید قناعت نموده وظایف شکر گذاری
که آن قلیل به از کثیر ست که قناعت بدان منضم نگردد و تخصیص که بدست دیگران باشد
و گویند که چون مالک چهل ساله شد خداوند کریم فهر نام فرزندی باو عطا کرد و چون عمرش
به هشتاد و سال رسید در یمن فوت شد و قبر او هم در یمین ست فهر بن مالک بکسر فا
و سکون ها و کنیت او ابوالب ست و مادرش جندله بجیم بعده نون بعد ازان دال نهاله
بنت عامر بن الحارث بن مضاض جرهمی بود و فهر رییس اهل [illegible] که فهر
پادشاه مستقل بود در مکه و در عصرش حسان با لشکرهای فراوان [illegible] اسپ [illegible]
مکه آمده بود و فهر با او جنگهای بسیار کرد و جمیع اولاد فهر قریش با فهر بود و تا آخر [illegible]

بکرم الله تعالی حسان بالشکر بنوه منهزم شد و بگریخت بعده مالک بمکه معظمه وطن را
فهر گرفت و در میان مردان سالار لشکر گشت در مدارج النبوة مسطور ست که جمیع
از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب اوست و بوی نسبت میکنند قریش را
و هر که فرزند فهر نیست آنرا قریشی نامند بلکه کنانی گویند و در روضة الاحباب مرقوم ست
که این اسناد الا غریب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان این ست که در سایر اولاد
نضر غیر فهر عقب نمانده و فرزندان نضر با فهر را قریش خوانند و اکثر بر آنند که قریش لقب
نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و هم در روضة الاحباب مذکور ست
که ساکنان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر بن کنانه را قریش
نمیگویند تا آنکه آمدند بحضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم و از آن سرور سوال
کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه والعلم عند الله و بنی فهر بوی منسوب اند
و نسب ابو عبیده بن الجراح بتوسط فهر بنسب سرور عرب علیه السلام ملحق میشود و گویند
چون فهر هفتاد ساله شد فرزندی موسوم بغالب بعنایت جناب احدیت عز اسمه
بوجود آمد و چون عمر او نود ساله شد در مکه معظمه فوت گردید و قبرش هم در مکه معظمه است
غالب بن فهر کنیت او ابو تمیم بود و مادرش لیلی بنت حرث بن تمیم بن هذیل بن
مدرکه است و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول ست که نامش غالب بود
و نام دیگرش سهلائیل ست در روضة الصفا مسطور ست که وی از اشراف
و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور و چون پنجاه ساله شد لوی نام فرزندی
بوجود آمد و عمر او هشتاد سال بود که ازین دار فنا بدار بقا در شام رحلت کرد و قبرش
هم در شام ست لوی بن غالب لوی تصغیر لای و لای بمعنی شدت و سختی در عیش
آمده چنانکه در مدارج النبوة مسطور ست و در سبل الهدی منقول ست که در ماخذ لوی
اختلاف ست بر چند اقوال یکی آنکه لوی تصغیر لای ست و در معنی لای نیز اختلاف ست

نزد اشبارے معنی لاے نزد گاو وحشی ست و ابوحنیفه لاے را گفته که گاو مطلق میگویند
و سهیلی گفته که لاے از لای و اشت بفتح یا بصیغه مصدر یعنی ابطاء یعنی آهستگی و درنگ عجلت
دوم آنکه لاے منقول از لواے جیش است سوم آنکه لوے منقول است از لواے الرمل
که بالف مقصور است و کنیت او ابوکعب بود و بروایتی نام مادرش عاتکه بنت نضر بن کنانه
و بروایتی سلمی بنت الحارث بن تمیم بن نضر بن جزیمه و فی سبیل الهدی و کان
لوی حلیما حکیما ناطق بالحکمة صغیرا و در روضة الصفا مسطور است که لوی سرور و پیشواے
قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود و گویند که چون لوی سی و نه ساله شد کعب نام
فرزندے بوجود آمد و چون عمرش بصد سال رسید در مکه معظمه وفات یافت و قبرش
هم در مکه معظمه بوده است والعلم عند الله کعب بن لوی و کنیت او ابو هصیص بود
و نام مادرش ماویه بواو مکسوره بنت کعب بن القین القضاعه بود و کعب نزد عرب
عظیم القدر بود و بنابر آن یوم موت او را تاریخ گرفته بودند تا آنکه تاریخ از عام الفیل
مقرر شد بعد از آن بموت عبد المطلب تاریخ گرفتند و کعب اول کسی ست که جمع کرد یوم
عروبه را و عروبه بفتح نام روز جمعه است و قریش را درین روز جمع می نمود و خطبه
میخواند و تذکیر میکرد ایشان را ببعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و آگاه
میگردانید ایشان را که آنحضرت از اولاد من است و امر میکرد ایشان را باتباع وے
و ایمان آوردن بوے و در روضة الصفا مسطور است که علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در صحف ابراهیم ع یافته بود لاجرم روز جمعه که آنرا عروبه گفتندی
قوم خود را جمع کردی و بعد از حمد و ثناے خدا تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید
روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهاے زمین
و ستارگان دلایل راهها و حکم سلف و خلف یکی ست که نر و ماده را هم جفت کرده اند پس
پیوند بگیرید و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگوئید که هیچ مرده بازگشته

با هیچ رفته باز آمده خانهٔ کعبه پیش شماست در محافظت او بکوشید و آنرا آرایش
دهید و دانسته این بقعهٔ شریف کعبه که روزی باشد که شأن حرم عظیم شود و پیغمبری
مبعوث گردد محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم که خبر آن راست ده و بعد از آن گفت که ای
کاشکی من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و گویند که کعب
تا مدت الحیات بکفالت امور و نظم و نسق و مصالح جمهور قیام می نمود و در آخر ایام
حیات خویش با پسر خود موسوم بمره گفت که حسب و منصب عرب تعلق بمن داشت
و در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشته ام و در مقتضای وصیت سابقان عمل نموده ام
متکفل باحتیاج ایشان از اهل موفق شده ام و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کرده ام
و مجالس قوم را باجتماع اهل علم مزین گردانیده ام اکنون هنگام رحلت نزدیک
است و زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری مغارب و مشارق زمین
بدو متعلق گردد وصیت من بتو اینست که پسر خود را وصیت کنی تا بفرزندان
خویش بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که بمراعات احکام که گفته اند وصلت نمایند و گفت
ای پسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح نیابد هر که مقتضای عقل و علم عمل نکند و بدانکه علم
پر حوادث و نوایب است و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی است
و جود قرین فیروزی و حسن خلق موجب محبت خلق خدای تعالی یاران کسی است
که در عزائم ایمان و معرفت دارد و دشمن کسیکه بذات او جاهلیت ورزد و گویند کعب سه پسر
داشت مره و هصیص و عدی اما مره حامل نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود از سایر
اخوان بدین جهت امتیاز داشت و بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر شدند و سیدنا عمر بن الخطاب
و سعید بن زید رضی الله عنهما که از زمرهٔ عشرهٔ مبشره اند بسبب کعب در نسب با رسول
عرب صلی الله علیه و آله وسلم اتصال دارند و گویند که کعب پادشاه بود و در عمر هفتاد سالگی
خدای تعالی او را فرزندی موسوم بمره عنایت فرموده و در عمر صد و بیست سال در مدینه

وفات یافت و قریش هم در مدینه بوده است گویند که در میان موت کعب و بعثت
جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم پانصد و شصت سال بود والله اعلم
مره بن کعب بضم میم و کنیت او ابو یقظه بمثناه تحتانیه بعد از آن قاف پس ظای معجمه
مفتوحات بعده باو نام مادرش مخشیه بمیم مفتوحه بعده خای معجمه ساکنه و سین مکسوره
معجمه پس از آن یای تحتانیه مشدده و بعد و اسینی و مخشیه بنت شیبان بن محارب
بن فهر بود و گویند که قریش در جمیع امور بمقتضای رای رزین مره عمل می‌نمودند
و از فرمانش سر نکشیدند و اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده میداشت و در سالهای
قحط الوان اطعمه بر سر خوان ضیافت او مهیا می‌بود و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب
اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و اعانت خلایق ترغیب می‌نمود و در حین توجه سفر
آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت که از گفتار آبا و اجداد خود چنین استماع نموده ام که
پیغمبری از نسل ما ظاهر خواهد شد که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد وی بر میان بندند
و ممالک ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند و مخالفان او
مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت را ودیعت ننهید الا در ارحام
طاهرات که اکفاء شما باشند و معلوم شما باد که هر که را اصلی کریم است قلبی رقیق است و هر که در کارها
افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه کند در مقام عزت باشد و هر که در
امری شروع کند بی حیله دانش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در
عرضه تهمت آورد سزاوار ملامت باشد و شخصی چنین قرین شامت و ندامت گردد و
فرمود و عمرو بن لحی دین پدران شما اسمعیل و ابراهیم ع را تغییر داده است و اولاد خود را گمراه
نموده باید که بملت حنیف تمسک نمایید که پدر من مرا چنین وصیت کرده است و گویند
اول کسیکه در حرم تغییر ملت ابراهیم علیه السلام نمود عمرو بن لحی بن قمعه بود و قمعه برادر
مدرکه بن الیاس است والله اعلم و گویند که مره سه پسر داشت کلاب و تیم و یقظه وسیدنا

ابوبکر صدیق و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما که از زمره عشره مبشره بوده اند در نسب شریف
رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم بسبب مره لاحق اند و نسب بنی تمیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد
و گویند که چون مره شصت ساله گردید در خانه وے کلاب متولد شد و چون عمرش بصد
و چهل سال رسید در مکه وفات یافت و قبرش هم در مکه مبارکه است کلاب بن مره بکسر کاف
و تخفیف لام یا مصدر است بمعنی مکالبت بمعنی منازعت و مخاصمت کالبت العدو مکالبة نازعته
و خاصمته یا بمعنی جمع کلب و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند لسباع و در سبل الهدی
مسطور است که کلاب شکار را بسیار دوست میداشت که بنهایت فریفته بود و بسگان شکار
و سگان شکاری بسیار جمع کرده بود و قتیکه مع سگان شکاری بر قوم میگذشت قوم
میگفتند که این کلاب بنی مره است و این لقب برای او باقی ماند و از ابی رقیش اعرابی
پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلاب و ذئب و غلامان خود را بنامهای نیک مثل
مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران خود را برای اعدا و غلامان خود را برای خود و نام کلاب
حکیم است و بعضی عروه گفته اند و نزد بعضی مهذب نام بود و کنیت او ابو زهره بود
و نام مادرش هند و بروایتی نعم بنت سرمن بهلات مصفر بن ثعلبه بود
در سبل الهدی مسطور است که کلاب اول کسی است که شمشیرها را بزر ملمع ساخت
و سعد حدباور پسر کلاب یعنی قصی اول کسی است که ملمع کرد شمشیرها را بالطلا و نقره و دو
شمشیر ملمع کرده رابیش کلاب بن مره معه دختر خود که مادر قصی است فاطمه نام بهدیه فرستاد پس کلاب
آن هر دو شمشیر را در میان کعبه آویزان ساخت و کلاب سرور قریش و اشراف
قبیله عدنان بود بعد ازان که دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت
بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندم راست شرف دست خواهد داد و بواسطه
صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز ازان شرف بی نصیب نمانند
هر که متابعت او نماید از آفات آجل و عاجل سالم ماند و وای بران کس که طغیان

و عناد بیش گیرد و حقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان ظهور اسلام عبد الرحمن بن عوف و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنهما و گویند که کلاب دو پسر داشت قصی و زهره و بنی زهره از ذریت
کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص رض که از زمره عشره مبشره اند بسوئے
وی یعنی زهره در نسب ایشان بعرب و عجم و عرب لاحق اند و گویند که چون عمر کلاب بچهل و هفت سال
رسید قصی بخانه اش بوجود آمد و چون عمرش بصد سال رسید در طائف وفات یافت
قبرش نیز در طائف ست والله اعلم قصی بن کلاب بضم قاف و فتح صاد مهمله تصغیر قصی
بمعنی بعید زیرا که وے بعید افتاد از گروه خود در بلاد قضاعه و قبیله بار دار شد لوی مادر
او فاطمه چنانکه در مدارج النبوة مرقوم ست و در روضة الاحباب مسطور ست که قصی نام
او زید بود و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه
که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گرفته بود و در روضة الصفا مذکور ست که قصی بعد از فوت
پدر خود در ملازمت مادر بجد و شام رفته چندگاه دران دیار رخت اقامت انداخت
و چون او را قصی یعنی بعد از قبیله حاصل گشت ملقب بقصی شد و قصی را مجمع هم گویند
بجهت آنکه قریش را بعد از آنکه پراگندگی داشتند در مکه جمع کرده و صورت واقعه چنان
بود که نوبتے خزاعه بر مکه مستولی شدند و قریش بدان سبب در اطراف متفرق گشتند
و زید را التوفیق رفیق شده از بنی ربیعه خویشان مادر خویش استمداد نموده و فرقه
دیگر از اعراب را با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه بیرون نموده و قریش را جمع آورده
منازل را قسمت نمود جمعی را که بزیادتے شرف اختصاص داشتند در اندرون
مکه جاے داده و ایشان را قریش اباطح میگفتند و بعضی که در مرتبه نازل بودند در
ظواهر مکه مقام تعیین فرمود و ایشان را قریش ظواهر میگفتند و گویند که دار الندوه
را قصی بنا کرد که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود درآنجا جمع میشدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه
در اصل لغت جاے حدیث کردن ست و در سبل الهدے مسطور ست که بنا کرد قصی دار

ندوه را وندوه در لغت بمعنی اجتماع است برای آنکه بدرستیکه آنها فراهم میشدند در آنخانه
برای مشوره کارهای بزرگ و نکاح نمیکردند زنی مردی را از قریش و تزویج نمیساختند
مردی از قریش زنی را او با مهد بگیر مشوره نمیکردند قریش در کاری مگر در همان خانه و گویند
هرگاه هیکه قصی بنی خزاعه را از مکه بیرون ساخت کلید خانه کعبه را بدست آورده قریش را
از منازل متفرقه در مکه یکجا جمع آورده قریش او را پادشاه خود ساختند و هرگاه هیکه امارت
مکه بر قصی قرار گرفت قصی دختر حلیل بن حارث را که روایت مکه از او تعلق داشت بنکاح
خویش در آورد و ازین منکوحه پسر بوجود آمدند عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی
جد زبیر بن عوام و خدیجه بنت خویلد و عبد بنات جد امجد رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم بوده است و در سبل الهدی از ابو عبیده منقول است که هرگاه هیکه امارت
مکه بر قصی قرار گرفت گفت ای معاشر قریش شما همسایگان جناب باری
عز اسمه هستید و همسایگان خانه او و اهل حرم او بدرستیکه حاجیان زوار بیت الله
و مهمانان خدا ابتیاء اند و مستحق مهمانی بوده اند زیرا که مهمانهای خداوند تعالی اند بزرگی
ایشان بمهمانی باید نمود و مهمانی باید کرد و طعام و شراب در ایام حج با مهمان رسانیده
شود اگر مال من برای مهمانی اینها کفایت میکرد من بر این امر قیام می نمودم پس مقرر کرد
برای قریش از مال آنها مقداری از خرج که در این امر صرف کرده شود و قریش
آن مال را نزد قصی می رسانیدند و قصی از آن مال طعام و شراب و شیر وغیره با حجاج
برای حاجیان مکه و عرفه مهیا میکرد و این رسم از حکم او جاری شد تا آنکه ظهور اسلام
گشت و نیز گویند که سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفادت از اختراعات قصی
بوده است و گویند که در آخر ایام حیات خویش اهل بیت خود را جمع آورده
بتقوی و پرهیزگاری وصیت فرموده از غضب و سخط الهی تحدید نموده برعایت
حقوق پیران امر کرده گفت که عفت ذیل و امساک زبان و دست باز داشتن

از ناشایست و ناباب شعار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا
و مستلزم عقوبت در عقبی نباشد و بسبب قیام نمائید که ذکر آبا و اجداد از شما در افواه
و السنه دایر گردد و چون این بزرگی را با پسران خویش میراث گذارید و بعد از تمام وصیت
و نصیحت هر یکی از پسران خویش را بامری نامزد کرد چنانکه سقایت زمزم و ایالت خانه
کعبه و دار الندوه بعبد مناف واده و حجابت و لوا بعبد الدار ارزانی فرمود و رفادت
که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی متعلق گردانید و گویند که خدیجه بنت
خویلد و زبیر بن عوام رضی الله عنهما بواسطه قصی در نسب با رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم شریک اند و گویند که چون عمر قصی بیکصد و هفتاد سال رسید در مکه معظمه وفات
یافت و در عمر پنجاه سالگی عبد مناف بخانه اش بوجود آمد و در سبل الهدی مذکور
ست که وفات یافت قصی بمکه پس قایم داشتند پسران قصی امر مکه را بعد او در قوم
خویش و قصی مدفون شد در حجون و بعد از آن مردمان دیگر در حجون مدفون شدند
عبد مناف بن قصی اسمش مغیره است و کنیت او ابو عبد الشمس ست و مادرش
حبی بضم حاء مهمله و تشدید یای موحده بنت حلیل بضم حای مهمله و فتح لام بن حبشیه
بضم حای مهمله و بروایتی بفتح و سکون بای موحده و کسر شین معجمه و تشدید یای
موحده بن سلول بن کعب بن خزاعه بود و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر البطحا
نیز میگفتند و حکومت مکه از پدر بوی منتقل شده و گویند وجه تسمیه او
بعبد مناف آنست که مادر عبد مناف خدمت منات که یکی از اصنام عظیم بود
میکرد پس پسر خود را موسوم بعبد منات ساخت و پدرش قصی عبد منات را
موسوم بعبد مناف نمود و عبد مناف ملجا و مطاع قریش بود و گویند عبد مناف
چهار پسر داشت یکی هاشم که پدر عبد المطلب است و دیگری عبد الشمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم و مطلب که جد اعلای امام محمد ادریس الشافعی است و او را اتفاقی

مطابق ازان گویند و در جامع التواریخ مسطور است که هاشم و عبد الشمس توامان بوده اند و در
حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم اتصال داشت هرچند سعی نمودند میان اخوان افتراق
رو ننمود و آخر الامر بضرب شمشیر از یکدیگر جدا ساختند و در مدارج النبوة مسطور است که مشهور
میان مردم آنست که پشت پای هر دو چسپیده بود آخر بشمشیر جدا کردند و یکی از ارباب قیافت
صورت واقعه را معلوم کرده گفت که این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر با یکدیگر
اظهار ما فی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و عداوت خود را باهم بیکدیگر تیغ بر تقطیع رسانند
و آخر الامر همچنان شد و گویند که عبد مناف در زمان بالا صاحب جمال و سخاوت بود و چون
هفتاد ساله شده هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند و هاشم جد امجد رسول
مقبول صلی الله علیه و علی آله و سلم است و عبد الشمس جد عثمان بن عفان است و بواسطه
عبد الشمس نسب بنو امیه بالنسب سرور عرب علیه السلام با هم اتصال می یابد و چون عمر عبد مناف
نود و هشت سال رسید در مکه فوت شد و قبر شریفش هم در مکه است و در سبل الهدی
منقول است که بلاذری گفته که زعم دارند قریش که بعد وفاتش مغیره کتابی در حجره او
یافتند که در آن وصیت کرده بود قریش را بتقوی خدای تعالی و صله رحم والله اعلم
هاشم بن عبد مناف هاشم صیغه اسم فاعل است از هشم و هشم کسر شی یابس
است کما قال فی الصحاح و فی الصراح هشم شکستن نان خشک یقال هشم الثرید
و منه سمی هاشم بن عبد مناف و اسمه عمرو العلی و در مدارج النبوة مسطور است که هشم
بمعنی نان ریزه کردن است و نام اصلش عمرو است و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند
و عمرو در سال قحط در عرب از کعبه بدیار شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر شتران
حجازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورده هر روز دو شتر کشته و پخته
و نانهای خشک را شکسته ترید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم
می نمود و اول کسیکه در عرب مهمانان را به ترید ضیافت کرده او بود بنا بر آن ملقب

بهاشم گشت زیراکه هشم عبارت از شکستن نان ست در کاسه جهت ثرید و افادت
بین المؤمنین مبین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بالی بدل اشعه
انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان می درخشید که هر که از دور نظر بر روی وی
می افگند تاب دیدن رویش نیاورده پیشانی بر زمین می نهاد و بعضی از سلاطین
و رسایان که متقلد ملت نصاری بودند اجتمعی را از احبار سعادت وابسته سبیل
مصاهرت او میکردند از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاد و مخدره که در شبستان عزت
داشت بر وی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه
خوابیکه دیده بود سلمی را در مدینه از اشراف قبیله بنی نجار که به زیور عقل و کیاست محلی
بود در حبالهٔ نکاح آورده شرط نمود برآنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد بعد از عقد
خاتون را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرطیکه در وقت عقد کرده بود اورا
بمدینه آورد و عبد المطلب در آنجا متولد شد چنانکه در روضة الصفا مسطور ست
و منقول ست که سلمی بنت عمرو بن عوف نجاری بعقل و مال و جمال در عهد خویش
چنان بود که خدیجه کبری در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گویند که هاشم چهار
پسر داشت اسد که پدر مادر سیدنا علی مرتضی کرم الله وجهه و نضله و صیفی و عبد المطلب
که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و در روضة الاحباب مسطور ست که امروز در
روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه باقی فرزندان هاشم را
نسل باقی نماند و در مدارج النبوة مرقوم ست که نام مادر هاشم عاتکه بنت مرة بن
هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه بن الحارث بن بهیه بن سلیم السلیمیه بود و ابونعیم
در دلائل ذکر کرده از عائشه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام
که گشت گشتم مشارق ارض و مغارب آنرا پس ندیدم پسران هیچ مردی را
فاضلتر از بنی هاشم و گویند که هاشم بجانب شام رفت و در عرفه که تواضع دمشق

مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر علیه السلام و علم و کلید خانه کعبه را که
از پدران به پسران منتقل می شد بعبد المطلب سپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع
نموده و قبر او در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب
بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید خانه کعبه را ببرادر خود مطلب حواله نمود و حکومت
قریش را برای او مفوض نمود و شاید مذکور از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت
و در روضة الاحباب مسطور است که وفات او در غزوه شام بود و بعضی گویند در مکه وفات
یافت و در سبیل الهدی منقول است که هاشم بمقام غزه بعمر بیست سال و بروایتی
بیست و پنج سال انتقال نموده اول کسیکه از اولاد عبد مناف وفات یافت هاشم بود
بعد از آن عبد الشمس بمکه فوت شد و مطلب در ردمان که در راه یمن واقع است وفات یافت
و در اکثر تواریخ وارد است که اول عبد الشمس وفات یافت بعد از آن هاشم انتقال کرد و اهل
سیر برین قول اتفاق دارند والله اعلم عبد المطلب بن هاشم عبد المطلب بعظم شان
و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش
ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و آن جمعی را سبب افتخار
و مباهات خویش می پنداشتند و در سبیل الهدی مسطور است که عبد المطلب مردی جسیم
سفید رنگ تنومند طویل القامت بود که ندید کسی مثل او هرگز و هر که میدید دوست میداشت او را
و حجاج را آب نوشانیدی و مهمانداری بود و شرافت یافت در قوم و بزرگ شد شان او تا اینکه بود
که شناخته می شد از او نور نبوت و هیبت پادشاهت و بزرگی آن زیاده از آنست که حصر کرده شود
پس بتحقیق که او سید قریش است و کسی فخر نکرد با او یا در بزرگی خاندان و جمال ظاهری و خوشروئی
افعال حسنه و ولادت عبد المطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر بروایتی حین فوت پدر صغیر السن بود و بروایت ضعیف
بیست و پنج ساله بود زیرا که عمر هاشم بیست سال یا بیست و پنج سال نقل کرده اند پس عمر عبد المطلب وقت
وفات پدرش چگونه بیست و پنج ساله خواهد بود و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب

متولد شد موهای سفید بر سر داشت و قولی آنست که در سر او یک موی سفید پیش بود
و بعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و کثرت
محامد موصوف شد بشیبة الحمد ملقب گشت و در مدارج النبوة مسطور است که بعضی نام وی
عامر گفته اند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول ابن قتیبه است و محمد شیرازی تبعیت
وی کرده و کنیت او ابو الحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و بروایتی
کنیت او ابو البطحی بود و حسب اطلاق نام عبد المطلب بروی بروایت بعضی اعاظم که در مولفات
خود آورده اند آن بود که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را
در حباله نکاح در آورد پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام رفت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت
هاشم یکچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خود آگاه شده بمدینه رفت
شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب
در بر داشت در اثنای طریق هر کس که از مطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی
بنابران اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و بعضی گفته اند که چون هاشم از عالم رفت
در وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی
جناح مرحمت و شفقت بر حال بنده خود که در مدینه داری مبسوط گردان و این کنایت کرد
از پسر خود از نجهت او را عبد المطلب گفتند و در روضة الاحباب مسطور است که بعضی گفته اند
که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که
هر که یتیمی تربیت میکرد آن یتیم را عبد وی میگفتند و در روضة الصفا مسطور است که قول جمهور
درین باب آنست که بعد از هاشم یکچندگاه شخصی را از قریش گذر بمدینه افتاد و کودکی را
دید در میان صبیان تیری می انداخت و میگفت انا ابن هاشم چون این شخص بمکه باز آمده در حریم
کعبه با مطلب بن عبد مناف گفت که برادرزاده ترا در مدینه دیدم که به تیرانداختن اشتغال
داشت و آثار رشد و نجابت بر صفحه جمال او لایح و آیات عقل و تمیز در آئینه جمال او پیدا و علامات احتیاج

از و مشاهده افتاد که بسبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم
بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن شخص گفت که ناقه من حاضر است مطلب بر اشتر او
سوار شده بمدینه رفت و بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را بتلطیف خوشنود گردانیده بمکه آورد
و بنا بر آنکه شیبة الحمد جامه نامناسب در بر داشت هر که در راه می دید می پرسید که کودک
چه کس است مطلب در جواب میگفت که بنده من است چون مطلب بخانه رسید جامهای فاخر
شیبه را پوشانیده بمجلس قریش حاضر گردانیده از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال
ایشان را اعلام داد و بمجرد آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ من است بعبد المطلب شهرت
یافت القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال کرد ریاست طریق و پیشوای
قوم تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمده منصب حجابت و سقایت را
متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایه میکوشیدند و مطیع و منقاد
وی می شدند و فخر و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرت تمام یافت
و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و رفعت
شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت
و هر کس را او در آن زمان خود میگرفت در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم میشناختند
و با وی محبت می ورزیدند مگر کسری پسر هرمز که با وی منازع بود و همه قریش
محکوم وی بودند در مدارج النبوة مسطور است که بوی عبد المطلب که فایح میشد از وی
رایحه مشک اذفر و نور رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم روشن بود در غره وی
و هرگاه ایشان را حادثه پیش می آمد بملازمت عبد المطلب بجبل ثور که نام جبلی است
بمکه می بردند و او را وسیله ساخته دعا میکردند و در ایام قحط باران بوی استسقا می نمودند
تا ببرکت نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که از جبین مبین او میدرخشید انجمن بکفایت
مقرون میگردید و از محمد بن ثابت مرویست که عبد المطلب اول کسی است که در عرب خضاب نمود

بوسمه زیرا که عبد المطلب بتجارت بعض ملوک حاضر شد و بیاض شعر بسیار داشت باشاره
ملوک بحناء و وسمه خضاب نمود و هرگاه که از خدمت ملوک مراجعت فرمود و قریب بمکه معظمه رسید
بتجدید خضاب نمود و در خانه داخل شد و موهای او مانند پرهای غراب بود پس قتیله
زوجه او که مادر عباس بود گفت ای شیبه این رنگ خوب است اگر همیشه می بود
بعد از آن اهل مکه خضاب نمودند و از کعب اخبار مرویست که چون نور رسول الثقلین صلی الله
علیه و علی آله و سلم بعبد المطلب رسید و این فضل را دریافت روزی در حجر بکسر حاء مهمله
و سکون جیم که نام موضعی است در کعبه خواب کرده بود پس بیدار شد مکحول مدهون که حله خوبی
و بهای جمال و جلال را پوشیده است متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است اینحال را بگو
پس عبد مناف او را همراه گرفت و نزد کاهنان قریش برد و از حال ایشان را خبر داد کاهنان
گفتند که پروردگار آسمان و زمین این غلام را حکم کرده است که نکاح کند گویا اینحال را تعبیر کردند
بحالت نکاح یا خبر دادند از غیب زیرا که کاهنان ادعای آن میکردند پس عبد المطلب را برای
که قتیله نام داشت نکاح کردند و از بطن وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است بوجود آمد
و هرگاه که قتیله انتقال کرد بعد از وی زنی دیگر که نامش هند بنت عمرو بود در حباله نکاح
خویش درآورده بود و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانکه مرویست که فیاض
علی الاطلاق از عین عنایت بغایت چشمه زمزم را از اثر قدم اسمعیل ع ظاهر گردانید
و بدان واسطه آنمکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم قنطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید
بیت الحرام که چنانچه بود تعمیر نمودند و عرصه و صحن و دور گردانیدند و تا اسمعیل ع در عالم فنا مقام داشت
ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوای قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان
انتقال فرمود آن منصب براکبر اولادش مسمی بثابت مقرر گشت و پس از آنکه ثابت هم
لباس سفر در پوشید مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد
ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آن زمان ...

قوم قنطورا سمیدع نام داشت سببے از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمد مضاض
او را بقتل رسانیده و بروایتیکه در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمے بود که
در مکه بوقوع انجامید بعد از انقضاے حیات مضاض اولاد او بطنًا بعد بطن بر سریر
فرماندهی نشستند و احفاد اسمعیل علیه السلام با وجود اقتدار بنا بر نسبت قرابت و رعایت
و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومتے ننمودند چون کثرت ذریت
اسمعیل علیه السلام بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند و در اطراف دیار
عرب متفرق شدند و بعد ازان مدتے بنی جرهم آغاز ظلم و ستم نموده دست تعرض
بنذورات بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم ع بلکه مسافر و مقیم
رسیدن گرفت بنابران بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات ابراهیم ع با جمعے
دیگر از شجاعان اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت
و بلاحظ حقوق قرابت ما در باب حکومت سکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما
اعمال حسنه آباے خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید و عنان صبر و شکیبائی از دست
داده ایم لایق حال آنکه زمین حرم بحسب بشارت و استحقاق تعلق بما دارد و باز گذاشته
بهر طرف که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال و جدال باشید و قوم جرهم اول مستعد
مقابله و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفته عمرو بن حارث
که دران زمان پیشواے جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن
خانه کعبه برکنده و دو صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و اسفندیار فارسی که یکے
از ملوک عجم بود برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند عدد سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه زمزم را
با زمین هموار و برابر کرده موضع چاه زمزم از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب
بسان چشمه حیوان از چشم مردم مختفی بود و چون نزدیک بآن رسید که تشنگان
بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب [illegible]

در خواب بحفر بئر زمزم مامور شد و در کرت سوم بسبب علامتی که بوی در خواب
گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که اسمهای اساف و نائله
نام بود روز دیگر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان غیر از وی پسری نداشت
بدان محل که در خواب گفته بودند رفته بحفر چاه زمزم اشتغال نمود و قریش بنابر
مخالفت پیش آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و در آن روز عبدالمطلب نذر کرد که
اگر وهاب حقیقت مرا ده پسر کرامت کند یکی را از انجمله بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان کند
القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت
و اشیائیکه مهتر قوم جرهم در انجا نهاده بودند بدست افتاد و چون قریش آن جهات را
دیدند باز بقدم خصومت پیش آمدند و از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال
فیصل آنمهم بر قرعه قرار یافت عبدالمطلب از او دو قسم ساخت آهو بره را قسمی
و اسلحه را قسمی دیگر و آنگاه بنام خانه کعبه عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهو بره ها بنام
خانه کعبه بر آمد و اسلحه متعلق بعبدالمطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و عبدالمطلب
جهت زیب و زینت آهو بره ها را از در خانه کعبه در آویخت و آنها را غزال کعبه میگفتند
و اسلحه فروخته در بعضی با یحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزال مدتی در خانه را
مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب دو آهو بره را دزدیده
بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس مصروف داشتند و قریب یکماه اینصورت
پنهان ماند و هیچکس نمیدانست که حال غزال کعبه چه شد آخر الامر عباس بن عبدالمطلب
از آن حال وقوف یافته کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشران را گرفته
هر یک را بتادیب مناسب معیوب گردانیدند و منقول است که چون ابرهه بر ولایت
یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله در موسم حج مشاهده نمود
با خود خیالی بست که در برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچ از طوائفان بزیارت کعبه نپردازند

بنا بر این کنیسه ساخت و بعد از اتمام عمارت مردم را بزیارت آن کنیسه دعوت کرد
از اطراف بلاد طوائف عباد و بعضی از تقرب رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج
خانه روزگاری رو بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی
را از بنی کنانه عصبیت دامنگیر شده تمالک صنعا رفت و محافظان کنیسه را بهانه
آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در این مقام متبرک العبادت قیام نمایم رخصت
بانجیله حاصل نموده مجاوران او را شب در کنیسه گذاشتند و در را مقفل ساختند
بجانبهای خود رفتند نفیل در آن شب بفراغ بال در و دیوار آنجا را بقاذورات
خود پلید کرده و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می‌بود چون مجاوران بدستور
معهود مسجدگاه در کنیسه را باز کردند نفیل از آنجا مانند تیر از کمان بیرون جسته سر خویش
گرفت و راه دیار خود در پیش گرفت صباح که شمه این خبر بمشام ابرهه رسید بدگمان برین کرد
که این کثافت عجب از نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غصه رفته قسم یاد کرد و خواست
که بمکه رود و خانه کعبه را خراب گرداند بعد از تصمیم عزیمت بلشکر را فرمان داد و از نجاشی
پادشاه حبشه فیل سفید کوه پیکری که سبب ظفر و نصرت بود مسمی بمحمود طلب داشت
و نجاشی فیل سفید با فیلان دیگر همه کوه پیکر عفریت منظر روانه گردانید و ابرهه با مردان
صف شکن و فیلان کوه افکن از ولایت خود بیرون آمده متوجه مکه گشت چون ابرهه
بحجاز رسید لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراتع و مواشی آن نواحی
تاختند تصرف نمودند و چهار صد شتر عبدالمطلب را نیز بیغما بردند و جمعی از قبایل
عرب مثل قریش و هذیل خواستند بمخالفت پیش آیند چون دیدند که تدبیر ایشان بهدف مراد
نمی‌آید سپر مقاومت بیفکندند و چون بعبدالمطلب این خبر رسید گفت ای معشر
قریش نترسید اینخانه را پروردگاریست که نگاه میدارد و آنچه ما حافظ اینخانه نیستیم بلکه
او در حفظ اینخانه ایم و عبدالمطلب سوار شده و قریش را همراه گرفت و بر جبل شد

و ایده نور رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر جبین عبد المطلب مثل هلال گردید
و عکس شعاع بر بیت الحرام مانند چراغ که روشن گردد و افتاد و چون عبد المطلب بسوی
آن نور نظر کرد گفت ایمعاشر قریش اینهم شما کفایت کرده شد برگردید سوگند بخدا که
نمی گردد و این نور از من مگر ظفر و نصرت یار ما خواهد شد پس قریش برگشتند و متفرق
شدند در مدارج النبوة مسطور است که فرستاده بود ابرهه حروف را تا ایهیبت در جبین را
چون در آمد در مکه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین و بیهوش گشت و آواز کرد
مثل آواز گاو که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت
گواهی میدهم که تو سید قریش حقا و روایتی آنکه ابرهه حیاطه حمیری را برسالت نزد قریش
فرستاد محصل پیغام آنکه من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من
انهدام کعبه است و اگر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیا ست و حیاطه
مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران الطایفه را همراه بیاورد و حیاطه بمکه آمده
پیغام ابرهه بدیشان رسانیده قریش را در مقام صلح یافته عبد المطلب را مصحوب خویش
بلشکرگاه آورد و در مجلس خاص عبد المطلب را حاضر کرد عبد المطلب مروی بلند بالا نیکو
منظر شکوه مند بود چون چشم ابرهه بر روی افتاد آفتاب و آیات مجد و جلال در ناصیه
او مشاهده کرده از تخت فرود آمده بر بساط نشسته و عبد المطلب را در پهلوی خود
جا یداد چنان شیفته عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از
اندیشه که در ضمیر دارد در گذرد و هم ازان منزل باز گردد و در روایتی آنکه چون عبد المطلب
پیش ابرهه حاضر شد ابرهه فیل سفید یکه برای هدم بیت الله آورده بود بحضور طلبید
چون آن فیل سفید با نظر بر روی عبد المطلب افتاد سجده کرد حالانکه عادت آن فیل نبود که
ملک ابرهه را سجده کند چنانکه فیلان دیگر سجده میکردند و آن فیل گویا گردانید خدا تعالی
و گفت سلام بر نوریکه در پشت تست ای عبد المطلب و فیلبانان هر چند بر سرش زدند

نگرآن فیل برنخاست پس بجانب یمن برگشتند و عبدالمطلب دران انجمن طلب
شتران خویش نمود که لشکریان بتاراج برده بودند آبرهه ازان التماس چنان
رنجیده خاطر شد که عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بسبیل عتاب با
عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت عرب تخصیص بوجود خانه
کعبه بوده است و من آمده ام که اینخانه را ویران سازم و تو هیچ حدیثی ازان
باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند سر بر میزند
که قیمت آن در میزان ارباب همت چندان وزنی ندارد و اینصورت از همچو توئی
عجیب و بدیع ست عبدالمطلب گفت اینخانه را پروردگاری ست دانا و توانا که محافظت
آن مینماید و از ضرراعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم مرا سخن آن باید کرد القصه
ابرهه شتران را تسلیم او نمود و عبدالمطلب شکران بر زبان رانده بمکه مراجعت فرمود
و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته در قلاع جبال تحصن نمودند و خود بمسجد الحرام
آمد و حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر شتران
ملک بدخصال پناه بلطف حضرت پادشاه ذوالجلال برد و درین حال ناگاه چشم او
بر طایر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور عبدالمطلب
بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش
گرفت و بصناوید قریش دران منزل ملحق شد و صباح روز دیگر ابرهه فرمود تا فیلان را
بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر اقبال تقدم نموده در مقدمه روان
ساخت و فرمان داد تا لشکریان سوار گشته چون دریای جوشان در حرکت آمدند
و فیل سفید محمود نام بحوالی بیت الحرام رسیده لسان پیل شطرنج خشک بایستاد
و فیلبانان سر هر حیله که در متخیله ایشان گنجید اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرد و از موضعیکه
توقف نموده بود قدمی فرا پیش ننهاد و چون بجانب دیگر غیر حرم تحریک میکردند مانند برق

وبا و می شتافت و دراین اثنا لشکر الٰہی کہ عبارت از طیرا ابابیل ست پیدا شد ہر یک
وہر یک سنگی را منکون از گل در یا در منقار دو و دو سنگ دیگر از ان جنس بمقدار
عدس در دو چنگال و بر ہر سنگے نام سنگدلے کہ بہلاک او بدان رقم زدہ بودند بکلک
قدرت قلمی شدہ چون بمحاذات لشکر ابرہہ رسیدند سنگ باران کردند بر سر ہر سواری
سنگے از ان زوند از ناف چار پایان بیرون سے آمد کجا مے نماید کجا جی زند و بر فرق
ہر پیادہ کہ میزد از طرف دیگر بیرون می آمد مجموع لشکر یان با چہار پایان بقہر الٰہی و
غضب پادشاہی گرفتار گشتہ از پا در آمدند و ابرہہ ہر چند از معرکہ تیرون جست آیا
در ہمان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و در روایتے آنکہ ابرہہ وران روز
ہولناک خود را از میان لشکر گاہ بکنارہ کشیدہ بر جناح استعجال بجانب حبشہ روان شد و طیری
از طیور ر طریق ملازمت در کردن کردہ در عقب آن خون گرفتہ در پرواز آمد در راہ مرضی صعب
برابرہہ مستولے گشت و دست قضا الٰہی اعضا اپرا فتند فوق اندیکہم کہ ناظر بدانست تیدہا ے
انگشتان او را از ہم جدا ساخت و زرداب و خون و پیپ ازان روان گشت و او نیم مردہ و نیم زندہ
بحبشہ رسیدہ در بابہ سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان عرضہ کردن گرفت
در ملک باستماع اینچنین تازہ در مقام تحیر و تعجب ماندہ کہ ناگاہ مرغیکہ در راہ ہمراہ موافقت
بجا مے آورد سنگی برابرہہ انداخت و دل او شگافت و تیر براہے کہ یارانش رفتہ بودند
روان شد فنعوذ باللہ من غضب اللہ و آوردہ اند کہ بعد ازین واقعہ عظمی کہ اصحاب فیل را
روسے نمود قریش از فکر خیال ہر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدہ دوربین بر نشان
گماشتند اثر حرکتے مشاہدہ نفرمودند بنا برآن خواستند کہ بہ ہیأت اجتماعی توجہ
بدان جانب نمایند و عبدالمطلب کہ در مبادے احوال خراتیم اعمال ملاحظہ مے نمود بنا بر
مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیدہ بدان جماعت گفت کہ اعدا اگر چہ اندیشیدہ باشند
وسکون ایشان مستلزم حرکتے باشد کہ ضررے ازان بما لاحق شود و مرا ابرہہ فے الجملہ معرفتے

هست صواب آنکه اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانیم قریش
رای عبد المطلب را مستحسن داشتند و او تنها بدان لشکرگاه رفت و هر چه در نظر آمد از
نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مخفی بود مدفون ساخت و چون از آنهم فارغ شد
بازگشته قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر سر مردگان تاخته
متروکات شان را علی اختلاف مراتبهم در میان خود تقسیم نمودند تا آنکه اصحاب فیل بسبب کثرت
مال و زیادتی منال و ازدیاد دولت و رفعت مکان عبد المطلب گشت سه صد هزار از ان حیوان و دل تاراج
یافت و تا حدی یک شبی معراج یافت و از ابن عباس رض مروی هست که گفت که در خانه
احجاری از ان سنگها بسیار بود با در ایام طفلی با آن بازی میکردم و این قصه از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم است که پیش از نبوت ظاهر شده و الله اعلم آیات بزرگی که بهنان
بعبد المطلب بمیلاد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم داده بودند و خوابهایکه عبد المطلب
مشعر بآن معنی دیده بود زیاده از حد تحریر است بخیال طوالت و اطناب کلام بشرح جمله
آنها نپرداخته ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه روایت حسب القلم شکسته رقم میکنیم از انجمله آن که
بعد از هلاک ابرهه پسرش مسروق فرمانروا گردید سیف بن ذو یزن بر او خروج کرده و بعد
قتل مسروق بالاستقلال بادشاه یمن گردید اعیان و اشراف از اطراف بلاد و امصار جهت
تهنیت روی بدرگاه بادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم
و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و غیر ایشان متوجه دار الاماره
گشتند و بعد طی منازل و مراحل بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را درخواست کردند بعد اجازت
بحضور بادشاه حاضر شدند و تحف و هدایا گذرانیدند و عبد المطلب دران محفل از ملک رخصت
سخن گفتن طلبید ملک گفت اگر تو از عهده ادب تکلم مجالس ملوک برمی توانی آمد بگو پس تهنیت عبد المطلب
بعبارت مرغوب تهنیت جلوس بجا آورد و بوجهی تعریف نمود که آواز تحسین او از ان
انجمن بر خاست و ملک بعد وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبش استفسار ساخت عبد المطلب

شمه ازان باب معروض داشت سیف بن ذویزن عنایات بادشاهانه مبذول داشته
فرمود که تو پسر خواهر ماسے چه مادر ما نیز از اشراف قبیله بنی نجار بود و قریش را بدار الضیافت
فرستاد و فرمان داد که باحتیاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارید و مدت یکماه برین بگذشت
روزے عبد المطلب را در خلوت خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از
تمهید مقدمات فرمود که از امور مختفی و قضایاے مخفی صورتے بر ضمیر ما ارتسام یافته که باظهار
آن از وقوف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار و مظهر سر موعود و اصل ثمره مقصودے
خرد خورده بین تجویز نمیفرماید که آنصورت را از تو پوشیده و پنهان دارم باید که مطلقا باشنا
و بیگانه حدیثے درینباب نگوے و بلکه سایه خود را درین راز بے ستره محرم نشماری و در کتمان
مبالغه نموده فرموده که وقت آن گشت که نوح منزلتے و خلیل خلتے و موسی قدمی و مسیح دمے
محمد اسمی تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا
ماند و جد و عمش بکفالت حال خجسته مال او اشتغال نمایند از محض عنایت حضرت خداوند تعالے
بمنصب بلند و نعمت ارجمند نبوت قایض گردد و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر صحف سابق
و کتب سالف کشد جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و بر طبقات
امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانه را ویران گرداند حرارت آتش پرستان
بسبب ابداء متابعان او منطفی گردد و اگرچه در مقام محبوبی حضرت مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق
عبودیت هرگز نگذارد عبد المطلب گفت امید بکرم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک اینمعنی بر وجه
صریح مودی گردد سیف بن ذویزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحبت پیوسته
که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانسته و اینحدیث از کتب آسمانی اخبار
نمادی که فهم هر کس بحد ادراک آن نرسد بمجرد شنیده عبد المطلب از خشوع و خضوع سجده شکر
بتقدیم رسانیده ملک گفت که سر از سجده بر دار و ازین سر اگر خبر داری بشرف اعلام فرمای
عبد المطلب سر بر داشته تقریر کرد که پسرے داشتم عبد الله نام که بسمت کیاست و فرزانگے

باصفت مروت و مردانگی جمعد اشت دوست ترین فرزندان من آمنه بنت وهب بن عبد مناف
کہ بحلیہ جمال وعفاف آراستہ بود در سلک ازدواج او درآوردم و آمنہ چون حاملہ شد قرۃ العین
من عبد اللہ در عنفوان جوانی بساط زندگانی نسیاً کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و بعد از
حدوث اینواقعہ بالمہ آمنہ فرزندی متولد شد محمود الخصال معلوم العلا نامیکہ بملکت بیان فرمود
بمحمد موسوم گشتہ تا اسم مطابق مسمی باشد و حالیا از سر حد طفولیت بمقام صبی رسیده ارباب
فراست آثار وانوار سعادت از بشرہ ہمایونش مشاہدہ میفرمایند و من متکفل امورات وی
ہستم چون عبد المطلب سخن بدینجا رسانید سیف بن ذویزن فرمود کہ صدورت واقعہ را از
یہود پوشیده وار انجا عت باز او در نہایت عداوت اند و با قوم خود نیز از ینجدیث ہیچ نگوی
کہ از حسد ایشان ایمن نیستم سبادا کہ چون بدانند کہ شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی
خواہد بود ہلاک وی خواہند کرد و بدانکہ در علم سابق وکتاب ناطق تا فتہ ام کہ دار الملک
وی مدینہ خواہد بود و کار وی آنجا استحکام خواہد پذیرفت و اعوان و انصار وی
از انجا خواہند خواست و مدفن وی ہمانجا خواہد بود و اگر من بر حیات استعار اعتماد وی
میداشتم لشکر را مہیا ساختہ بہ یثرب میشتافتم و انتظار قدوم او کشیده در نصرت دین حق وی
میکوشیدیم و تاخیر در این امر از انست کہ غالبا یاران و عوت او را بخواہیم یافت و بعد از اظہار
بشارت ظہور صاحب دو دمان طہارت و اتمام وصیت در محافظت این اشارت صناد ید
قریش را کہ ده نفر بودند طلب فرمود و ہر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی
و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرفراز ساخت و موازی انچہ بمجموع
ایشان انعام کرده بعبد المطلب داده وازد التماس نمود کہ سال آینده بملک صنعا باز آمده
و تجدید عہد ملاقات پردازد انگاه ہمہ را رخصت فرمود و از قضای الٰہی در ہمان سال آن
بادشاه حمیده خصال از ینعالم در گذشت چنانکہ در روضۃ الصفا مسطور است و قصص
بیشتر مشعر بر میلاد جناب خیر العباد علیہ الصلوٰۃ والسلام بسیار اند و در کتب متداولہ بشرح و بسط

منقول اند بنا بر اختصار بتحریر همین یک قصه اکتفا رفت و علی هذا القیاس خوابهای عبد المطلب متضمن بر ایمینی لا تعد و لا تحصی بوده از انجمله صورت واقعه آنکه روزی عبد المطلب در تعبیر بخواب بود خوابی دید که بسیار ترسیده پیش کاهن قریش رفت چون کاهن نظر بر چهره عبد المطلب نمود متغیر دید گفت سید ما را چه شود که رنگ روی متغیر ست مگر حادثه پیش آمده است عبد المطلب گفت که دوش در حجر بودم در خواب دیدم که زنجیر سفید از اصلاب من ظاهر شد مشتمل چهار طرف جانبی از ان بشرق پیوسته و طرفی دیگر بشری رسیده و کیسوان ملحق بمشرق و سری دیگر ملحق بمغرب و من بچشم تعجب دران نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متمثل شد بدرختی سبز و خرم مشتمل جمیع اثمار که در عالم نباتات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده اند من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت که من مسمی بنوحم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل الله است انگاه مرا گفتند که یا عبد المطلب این درخت اصلی شریف ست از آبا و اجداد منیف که بتو رسیده و از پشت تو بعد ظهور یافته و از قریبی بقریبی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهن گفت که اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر شود که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان خطایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعت او در گوش کنند و زنجیر دلیل ست بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار او و حلقهای او بینه ست از ثبات امر و استقامت کار و علو شان اصحاب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار آید و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم بشرط التفات و حسن اهتمام بجا آورد و تا انقراض عالم قصور و انهدام بقواعد مقصوره امامت و نبوتش راه نیابد در شواهد النبوة مسطور ست که خارجه بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده که جمعی از پیران ما گفتند که بقصد عمره بمکه

بیرنتیم یہودی برسم تجارت با باہمراہ شد چون بکہ رسیدیم آن یہودی عبدالمطلب را دید
گفت مادر کتب خود کہ تغییر و تبدیل را بآن راہ نیست یافتہ ایم کہ از نسل ایشان پیغامبری
بیرون آید کہ قوم عاد ہلاک شد ہمچو کشتن قوم عاد و در روضۃ الاحباب مسطور است کہ عبدالمطلب
را سیزدہ پسر بود و بعضے یازدہ پسر و زمرہ دہ پسر گفتہ و اسامی ایشان بروایت اول این
است حارث ابوطالب زبیر حمزہ ابولہب غیداق مقوم ضرار عباس عبدالکعبہ حجل
عبداللہ و بروایت ثانی عبدالکعبہ و مقوم عبارت از یک کس است و غیداق و حجل از
اولاد عبدالمطلب بودہ اند و در روضۃ الصفا مسطور است کہ بزرگترین اولاد عبدالمطلب
حارث بود و ابوسفیان غیر پدر معاویہ است و در سال فتح مکہ مسلمان شد اما ابولہب
کہ او را ابوعتبہ نیز گویند باتفاق علماء است کافر مرد و از جملہ فرزندان او عتبہ و عتیبہ اند
و مادر ایشان ام جمیل ست کہ عمہ معاویہ بود و مضمون امرأتہ حمالۃ الحطب فی جیدہا حبل من
مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق کہ بروایتی از کثرت خیر و احسان او را
حجل گفتندی عقب نداشت و مقوم با سید الشہدا حمزہ از یک مادر متولد شدہ بود و ضرار
بنظم اشعار بسیار اشتغال می نمود او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمرہ شعرا انتظام داشت
و حال ابوطالب و حمزہ و عباس در ضمن احوال جناب سید المرسلین صلے اللہ علیہ و علی آلہ
وسلم سمت گزارش خواہد یافت اما بنات عبدالمطلب شش تن بودند اسامی
آنہا اینکہ صفیہ عاتکہ بیضا برہ امیمہ اروے و در روضۃ الاحباب مرقوم است کہ از جملہ آن
شش دختران عبدالمطلب صفیہ باتفاق اہل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مومنات
مہاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکہ و اروے مختلف فیہ است و اولاد ذکور و اناث
عبدالمطلب از خواتین متعددہ متولد شدہ بودند از آنجملہ عبداللہ و ابوطالب و زبیر و
عبدالکعبہ و بیضا و امیمہ و اروے و برہ و عاتکہ از یک مادر بودہ آید و نام مادر ایشان
فاطمہ بنت عمرو بن مخزوم و حمزہ و مقوم و حجل و صفیہ مادر زبیر بن العوام از یک بطن بودند

کرد و بیش شیبه شباهت داشت و حارث و ابولهب مشابهت السلاطین بودند نام مادر حارث صفیه بنت
جندب بود و مادر ابولهب لبنی نام داشت و جمله اعمام آنحضرت سوای ابیطالب و حمزه و عباس و ابی
لهب پیش از بعثت جناب سرور عالم فخر اولاد آدم فوت شدند و گویند که عبد المطلب را نسبت
حضرت نبوت صلی الله علیه و علی آله و سلم محبتی مفرط و شفقتی موفور بود بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد
صلبی خود ترجیح می نمود و گاه گاه بر سبیل بشارت دایما بر زبان می راند که این کودک را شانی
عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی نماید
آورده اند که برای عبد المطلب در سایه دیوار کعبه بساطی می انداختند اولاد وی بر گرد آن
بساط می نشستند و رسول مقبول علیه التحیة و الثنا بر می آمد و بتمکین تمام می نشست و اعمام
رسول هم آنحضرت را از حرکت منع میکردند عبد المطلب اولاد خود را ازین منع باز
می آورد و اگر عبد المطلب در خواب می بود بجز حضرت رسالت احدی را یارای بیدار ساختن
نبود و اگر در خلوت تنهائی بود سوای خواجه عالم احدی را حد آن نمی بود که در آن خلوت
قدم می نهاد و باینجا پیوسته عبد المطلب از مجاری حالات و حرکات و سکنات ذات معجز آیاتش
آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و
بیگانه آن را تقریر میفرمود و در آخر ایام حیات خویش کفالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را با بوطالب حواله نمود و گویند که چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت پسران خود
را جمع فرموده گفت که حالتیکه ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسیده و در خاطر من هیچ دغدغه نیست
مگر اندیشه محمد که نه پدر دارد نه مادر از محبت بغایت پریشانست و وظیفه آنکه یکی از شما فرزندان
من قبول فرماید که بعد از فوت من متعهد او قیام نماید ابولهب و بعضی از اخوان او بتقدم تکفل
پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نشد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادران بانجاح
نرسیده است لاجرم بعرض پدر نامدار رسانید که اگر رضای سرور قریش و بلاد عرب چنین
مقرون باشد در اعلای شان و ارتفاع مکان احمدی و اهتمام ترتیب آن ثمره فؤاد آنچه مقدور

و میسر باشد تقدیم رسانم که غبار ملال بر چهره احوال و بال او نشیند عبدالمطلب را التماس
ابوطالب موافق آمده گفت که همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد باوجود صغر سن
مستشار من بوده در لوازم استشارت مومن آمده حالیا در این قضیه نیز با او مشاورت نمایم و
او را در این قضیه حکم سازیم تا چه فرماید و آن سخن گفته روی بجانب خواجه عالم صلی الله علیه و آله
وسلم آورده فرمود که بداغ فرقت و سوز مفارقت تو از جهان فانی میروم مابعد از وفات
من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا او را در مراسم محافظت تو شرائط
تاکید بجا آورم آنحضرت علیه السلام برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی وی بنشست
و عبدالمطلب گفت الحمد شد که رضای تو موافق اختیار من است آنگاه بجانب ابوطالب
توجه نموده فرمود که محمد را بتو می سپارم باید که شرائط تحفظ و لوازم آن بر وجهی که از وفور
سعی و اهتمام تو سزد در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد
که او سید و سرور عالم شود و اگر اقبال مساعد تو گشت زمان ظهور او دریابی و معلوم
تو گردد که دانا ترین خلق عالم باحوال او من بوده ام ابوطالب وصیت عبدالمطلب
را عن صمیم القلب قبول نموده و عبدالمطلب دست او گرفته بر این جمله عهد و میثاق
بست و بعد از وقوع عهد و پیمان عبدالمطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان
کندن بر من سهل و آسان شد و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ
یک از فرزندان خود را خوشبوی و خوبروی تر از تو نیافتم و چون وصیت با تمام رسید
و از نوازش حضرت مصطفی باز پرداخت رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید
و بروایتی مدت صد و بیست سال عبدالمطلب زندگانی نمود و بروایتی زمان حیات
او هشتاد سال بود و بروایتی هشتاد و پنج سال و بروایتی عمر او صد و ده سال و بروایتی
صد و چهل و از امیرالمومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه منقول است که عبدالمطلب
بعمر صد و بیست سال در مکه وفات یافت و قبرش هم در مکه بوده است و گویند که وقت

ارتحال عبد المطلب جناب رسول الثقلین در عمر هشت سالگی بودند که از جد خود جدا ماندند
و در کنف حمایت و رعایت عم اعیانی خویش ابو طالب تا قریب زمان هجرت بفراغ بال
در مکه مقیم بود و آبو طالب مدة العمر بوفای عهد و میثاق قیام نمود و منشاء انتظام امیر المومنین
علی یار رسول هاشمی در سلسله نسب عبد المطلب ست در حیواة الحیوان منقول ست که ادیان
عرب در زمان فترت مختلف بود قبیله ربیعه و غسان و بعض بنی قضاعه دین نصاری داشتند
و قبیله حمیر و کنانه و کنده و بنی الحرث بن کعب بر دین یهود بودند و بنی تمیم مجوس بودند
و در قریش زندقه بود در روضة الصفا مسطور ست که بزعم طائفه سبب ظهور بت پرستی
در میان ذریت اسمعیل علیه السلام این ست که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از قبیله
جرهم وقتی شهوت و بدنفسی بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه باهم زنا کردند حضرت قهار شدید
الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون
آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر کوه مروه نصب کردند
و بتفادم دهر اولاد اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده پرستیدن اصنام مشغول
گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور
گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعض کتب مسطور ست که عمرو بن لحی هبل را از شام
نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت ان بجا
آوردند و هبل اعظم اصنام قریش بود و بعد از عهد و رابجز کت ناپسندیده از عمرو عبادت
اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه
موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستیش منات اشتغال داشتند
و از برای عزی که از بتان مشهور ست در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش
آنخانه را هر سال کعبه زیارت میکردند بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای
می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر اطاعت بمیان بسته عبادت

وسیلهٔ حصول مقاصد خویش می‌پنداشتند و این شیوه تا محمود تا زمان ارتفاع لوای
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب استمرار یافت والله اعلم عبد الله
بن عبد المطلب که والد ماجد حضرت رسالت پناه است و نام مادرش فاطمه بنت عمرو بن
عابد بن مخزوم است و کنیت عبد الله ابو قثم و بروایتی ابو محمد و بروایتی ابو احمد است و لقبش ذبیح بود
و عبد الله سوای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرزندی دیگر نداشت و آمنه
بنت وهب زهری مادر آنجناب هم بغیر فرزندی دیگر جا نگذاشت و در روضة الصفا
مسطور است که او بکمال حسب و جمال نسب و لطافت گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از دودمان قریش ممتاز و مستثنی بود و در خوبی
و بلاغت یوسف عهد خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبایش ظاهر و
شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهرهٔ دلفروزش باهر و از کمالش عقل کل در پیچ
و تاب و از جمالش رشک برده آفتاب و در آن اوقات علمای یهود و کتابیه مردم
میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب پیغمبران بوجود خواهد آمد و بسبب معرفت
احبار یهود بجمال عبد الله آن بود که جبهٔ سفید یحیی علیه السلام که آغشته بخون او بود نزد ایشان
بود و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه که خون از آنجامه متقاطر شود عبد الله والد
خاتم الانبیا علیه السلام تولد نماید چون در شب ولادت عبد الله این صورت واقع شد تحقیق
دانستند که والد پیغمبر آخر الزمان بوجود آمد و چون بعد از آن بدانجا سوی از قریش
برسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله نمودند ایشان
صفت جمال و آن نوری که از پیشانی وی می‌تافت بیان نمودند گفتند آن نور عبد الله نیست
نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تخم احتشام خواهد کرد چون قریش آن
شنیدند بجهت علامات و اشارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار
یهود در است میگویند و منقول است که چون عبد المطلب در روز حفر چاه زمزم [illegible]

معاندت قریش و قلت عدد خویش نذر کرده که اگر او را ده پسر شوند یکی را در راه خدا
قربان کند و چون اولاد عبدالمطلب بمرتبه آحاد بسر حد عشرات رسید بخاطر بر آن
قرار داد که بایفای نذری که کرده بود قیام نماید اولاً صورت حال را با پسران بیان کرده
جمله گفتند اختیار از آن تست اگر ما را همه قربان کنی حاضریم عبدالمطلب از اطاعت
پسران شادمان گشته در میان اولاد خود قرعه زد اتفاقاً قرعه بنام عبدالله بر آمد و حال آنکه
عبدالمطلب عبدالله را از سایر فرزندان خویش دوستتر میداشت بجهت آنکه نور محمدی را
از پیشانی او می یافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود مع ذلک
عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شد و دست او را گرفته بقربانگاه آورد قریش و خویشان
مادری عبدالله بر این امر واقف شده عبدالمطلب را از امضای این عزیمت مانع آمدند
زیرا که عبدالله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران خود ممتاز بود
حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روضة الاحباب مسطور است که روایتی آنکه
قریش گفتند ما نگذاریم که این کار پیش گیرد و سنتی گردد که هر کس مثل این نذر بکند فرزندان را
قربان کند و نسلها بآن سبب منقطع شود القصه قریش از عبدالمطلب گفتند که پیش
زنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت رجوع نمائیم از اخبار غیبیه که
از اهل آسمان معلوم میکرد و خبر دار میگردانید و سخن آن زن نزد قبایل عرب در ان زمان
مانند وحی بود می باید رفت و قصه را با وی عرض باید کرد تا رای او در این قضیه چیست
عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد الضعیفه رفت و صورت حال را بیان کرد آن زن گفت
امروز بروید فردا باز آئید تا از جن پرسیده جواب بشما داده آید روز دوم چون پیش کاهنه
رفتند گفت امشب قصه شما را بجنی عرض کرده بودم او گفت که دیت در میان شما چیست
عبدالمطلب گفت که ده شتر گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه زنید اگر قرعه بر شتر
افتد فهو المراد والا ده شتر را ده ده بار زیاده کنید و قرعه می زنید تا وقتیکه قرعه بنام

شتر افتد عبد المطلب و جمله قریش خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران فدای عبد الله
شود راضیم عبد المطلب بقربان گاه رفته برین موجب عمل نموده چون عدد شتران بصد رسید
قرعه بنام شتران بر آمد قریشیان گفتند که ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد عبد المطلب
قسم یاد کرد که دل من قرار نیابد تا که بتحقیق نمایم و چند نوبت قرعه زد هر بار بنام شتران بر آمد
پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد و عبد المطلب صد شتر براه خدا تعالی قربان کرده
بمستحقان رسانید و وحوش و طیور نیز حظی یافتند و عبد الله بسان اسمعیل علیه السلام
از ذبح نجات یافت ازینجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن الذبیحین یعنی
اسمعیل و عبد الله و در روضة الاحباب مسطور است که دیت کامل از آن روز در میان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا مقرر داشت پس عبد المطلب را شرف منزلت از سبب بیفزود
و انضمام انجمال آوازه حسن و جمال عبد الله علیه السلام از دیاد و اشتهار او شده چنانچه زنان
صاحب جمال بکرا و ثیبا عاشق وی شدند و بر سر راه وی رفتند و عبد الله را بسخود
میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد در خاطر ایشان در می آمد
ملایکه بصورت مهیب بر الجماعت ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد باز میگشتند
و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ داشت و گویند که یهودان با عبد الله دشمن بودند و
همیشه بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خدا تعالی شر ایشان از عبد الله کفایت مینمود
و چون نزدیک آن رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود دایره بغض و عداوت
و حسد در کانون جهودان و یهودان اشتعال یافته هفتاد کس از علمای اهل کتاب بجانب مکه
ازشام بقصد عبد الله با نود نفر شتافتند و انتهای فرصت نموده در فتنه کار گاهی تیغها
کشیده روی بعبد الله آوردند بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب
در آن صحرا بشکار مشغول بود چون آن صورت را مشاهده نموده خواست که قدم همت پیش نهاد و

در مخلصی عبد الله کوشش نماید در این اثنا جمعی دیدند که بر اسپان ابلق سوار بودند بر اهل دنیا
مناسبت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند و وهب
بعد از مشاهده این حال متحیر و متعجب بخانه آمده و آنچه مشاهده نموده بود با منکوحه خویش در میان
در میان نهاده او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دهد که وهب را دختریست کریمه
الیست و در حجله عزت مسماة بآمنه و میخواهد که آن محبوبه را بفرزند تو عبد الله در سلک ازدواج
کشد بره مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خود بلی صورت
و پاکیزگی طینت آمنه سلام داشت عبد المطلب ملتمس وهب را بحسن قبول مقرون گردانید
و بقولی در عشیه عرفه که لیلة الجمعه بود بشعب ابو طالب عقد مناکحت میان ایشان واقع شد
صورت زفاف هم در آن شب رو نمود و آئین عروسی در کاشریفه سبب بانتها شد و قریب
و دلبستگی خاتون شیرین لب شکر گفتار از شورش و محبت و مفارقت عبد الله بر بستر حسرت
و ناامیدی خفته خرمن زندگانی را بباد فنا دادند و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری
بود مرگ را بر زندگی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از سویدات انتقال قصه فاطمه شامیه
مستفاد اهل اخبار چنین روایت کرده اند که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده
عصمت که در عالم دلبری با خورشید دعوی برابری میکرد و در اوج خوبی با ماه تمام
لاف همسری میزد و آن دختر بمضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاع تمام داشت و
او از شیوه کهانت نیز با نصیب بود و میدانست که در وقت آن نسب که حقیقت خاتم الانبیا
در صلب یکی از ابنای عبد المطلب بصفت لطافت که از انتقال گشته در مشیمه پاک قرار گیرد
و بعد مرور شهور و اعوام از حرم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده اسود و احمر را بدین قویم دعوت
فرماید فاطمه تصور آنکه شاید که از نسیم عنایت مالک متعال شجره آمال و از ثمره اقبال بارور
گردد و عنان عزیمت بجانب مکه معظم معطوف گردانیده بعد طی مراحل و منازل بر کنار مکه سعیده
طرح اقامت انداخته و دیده انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت شبی عبد الله

از صیدگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون فاطمه را نظر بر جمال جهان آرای
عبدالله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفت وعلاماتی که
از صحف سلف سابقاً بمطالعه او رسیده بود در رو معاینه کرد لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید از او التماس نمود
که لحظه بتشریف قدوم عبدالله بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانید بلکه تمام
بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون
داشت بر طبق عرض نهاد و از عبدالله درخواست نمود که او را در حباله نکاح آورد عبدالله جواب
داد که اتصال بلکه موجب مسرت من است اما این امر بدون استصواب و استصلاح عبدالمطلب
بمنصه ثبوت نمی پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان و چون عبدالله از بارگاه
فاطمه بیرون آمده بخانه خویش رفت بمقتضی قضای الهی با آمنه در فراش قربت تکیه فرموده
و آمنه دران شب حامله بار امانت گشت علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه
شامیه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید و در ترویج امر تزویج مبالغه نموده بعد از رخصت
متبهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده موافقت پدر در باب مناکحت بالکه در میان نهاده قرة العین
عالم شام امروز بشره عبدالله را از نور نبوت بی بهره دید آهی سرد از سینه پر درد کشیده بعد از شرایط
استفسار دانست که قضا کار خود کرد آنگاه بعبدالله گفت که خدا گواه است که باعث بر این
امر نه وسوسه شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود من از این مواصلت تو مصاحبت
سعادتمندی بود که نور او در پیشانی تو می تافت حالا آن نور از بشره تو دور مانده پس
عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه علیه السلام بشارت داده مایوس و محروم بسر خویش
گرفت و بجانب شام بازگشت و پوشیده نماند که طائفه این حکایت را بفاطمه خثعمیه و زمره
باقبال خواهر ورقه بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة الاحباب سمت تحریر
یافته که جمع میان روایات مختلفه بر این وجه می تواند شد که گویند مجموع نسوان مذکور خود را
بر عبدالله عرض کرده باشند و هر یک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده و در روضة الصفا

مسطور است که آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب
او را جهت عبد الله خواستگاری نموده تا آمنه وهب را برای خود خطبه فرمود و هر دو عقد
در یک مجلس منعقد گشت و سید الشهدا حمزه از هاله بوجود آمد و خاتم الانبیا از آمنه متولد شد
در تاریخ الخمیس منقول است که عبد الله ببرکت نور رسول مقبول علیه الصلوة والسلام عجایبها و
غرایبها مشاهده مینمود و آنرا از عبد المطلب بیان میکرد و منجمله آن گفت ای پدر وقتیکه من جانب
بطحای که بر جبل ثبیر میگذرم از پشت من دو نور ظاهر میشوند یکی جانب مشرق و دیگری
طرف مغرب را فرا میگیرد و مرتفع می گردد تا اینکه بصورت ابر می شود و در آسمان گشاده
می شود و هر دو نور در آسمان در می آیند و باز بیرون می روند و بعد یک لمحه هر دو نور بجانب
من مراجعت می نمایند و نیز من هر جا که می نشینم آواز سلام علیک ایها المستودع ظهره
نور محمد میشنوم و اگر من بر زمین خشک و یا زیر درخت خشک ساعتی می نشینم فی الحال
سرسبز میگردد و شاخهای آن درخت مایل بجانب من میشود و با من ملاقی میگردد
و چون از انجا میخیزم و آنرا میگذارم باز بحالت اصلی عود میکند عبد المطلب بعد استماع این
سخنان گفت ای پسر من بشارت و خوشخبری باد من امیدوارم که الله تعالی
از پشت تو ودیعت کرم خود را که بآبای من و اجداد از ان وعده داده شده ایم ظاهر خواهد فرمود
و من خوابی قبل ازین واقعه که دلالت میکند بر اینکه از پشت تو بزرگترین عالم ظهور خواهد کرد
دیده ام و بود عبد الله که چون از پیش بزرگترین اصنام قریش مثل لات و عزا میگذشت
آنها آواز میکردند مانند آواز گریه و میگفتند که حالیا میان من و تو علاقه نماند زیرا که در پشت
تو نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم امانت است و از دست او هلاکت مایان و هلاکت اصنام دنیا
خواهد شد و وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده گروهی آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه
بدو سال عبد الله ازینعالم انتقال نمود و بعضی گفته اند که آنصورت قبل ولادت وقوع یافت
و جمعی برانند که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم هشت ماه بود که پدر آنسرور فوت شده بود در

روضة الاحباب مسطور ست که قولی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر ما صلی الله علیه وعلی
آله وسلم بیست وهشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره ودر روضة الصفا مذکور ست که بروایت
اصح عبد الله پیش از ولادت رسول بدیار شام رفته هنگام مراجعت وبعضی گفته اند در وقت توجه
به اسبخ وبرخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات منهدم قواعد بنیان قصر وجود
او پرداخته ودر سرایی که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت ودر شواهد النبوة مسطور ست که عبد الله
پیش از ولادت وی صلی الله علیه وآله وسلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود وهمانجا مدفون
گشته ودر روایتی عبد الله در ابو الفتح بهمزه که موضع الیست درمیان مکه ومدینه وفات یافت وهمانجا
مدفون شد ومختار صاحب مدارج النبوة همین ست که مدفن عبد الله دار النابغه ودر روایتی
الابواست مگر بعضی از صاحب بحر الانساب که وفات عبد الله ومدفن او مکه معظمه نقل کرده واز ابن
عباس مروی ست که چون عبد الله وفات یافت ملائکه بجناب کبریا عرض کردند الهنا وسیدنا
محمد پیغمبر تو وحبیب تو یتیم شد خدا تعالی فرمود من او را حافظ ونگهبان ونصیر وکفیل وهم صلوة
وسلام بروی فرستید وبرکات برای او خواهید وآوا دعا کنید صلوة الله وملائکته وانبیائه
والصدیقین والشهداء والصالحین علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وبرکاته وسلامه
ومدت عمر عبد الله بیست وپنج سال بود وطائفه گفته اند که سی سال ودر روایتی آنکه عمر او به پنجاه
ویک سال بود والله اعلم بحقیقة الحال تنبیه در اسلام ابوین جناب رسول الثقلین صلی الله
علیه وعلی آله وسلم علما اختلاف کرده اند چنانچه متقدمین بر آنند که والدین آنحضرت بر کفر از دنیا
انتقال کرده اند وصاحب جامع الاصول در بعضی حدیثی از ابوهریره نقل کرده ومتاخرین
اثبات اسلام ابوین رسول الحرمین نموده اند بلکه جمله اجداد آنحضرت را از عبد الله تا آدم
مسلمان دانند پدر ابراهیم ع را نیز مسلمان گفته اند وآزر را عم ابراهیم شمرده اند نه پدر آنجناب
ودر اثبات اسلام ابوین آنحضرت سه طریق گفته اند یا آنکه بر دین ابراهیم ع بودند یا آنکه
بایشان دعوت نرسیده در زمان فترت از جهان درگذشتند وزمان نبوت نیافتند یا آنکه

زنده گردانید حق تعالی ایشان را از معجزهٔ رسول کریم علیه السلام و ایمان آوردند و حدیث احیای
والدین اگرچه ضعیف می انگارند اما تصحیح و تحسین کرده اند بسیاری از محدثین و بطرق متعدده
اثبات اسلام والدین آنحضرت نموده اند چنانچه شیخ المحدثین جلال الدین سیوطی از اکابر
متاخرین علمای حدیث شش رسایل عدیده در اثبات اسلام والدین آنحضرت تصنیف کرده
و در آن بعضی اول نجات بودن والدین آنحضرت ثابت کرده و بعضی اینها ثابت نموده که موافق بودند
بر دین ابراهیم علیه السلام و حدیثی آورده که آنحضرت در حجة الوداع بزیارت قبر مادر خود رفته و از معجزهٔ آنحضرت
حق تعالی ایشان را زنده ساخته بعده با آنحضرت ایمان آوردند و باز وفات یافتند و احادیثی که بخلاف
در کفر ایشان روایت کرده اند منسوخ اند لناسخ هذا التفسیر پس احوط و اصوب آنست که از احوال
والدین رسول خدا صلی الله علیه وسلم غیر تحسین و ثنا تعرض نباید کرد و در حق سایر آبا و اجداد خیر العباد
علیه السلام را از عبد الله تا آدم بکمال یقین مسلمان باید شمرد و تائید این معنی میکند آنچه رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از ابتدای آدم مرا از اصلاب طیبه در ارحام طاهره
نقل میکردند تا اینکه خدای تعالی پیدا ساخت مرا از شکم والدین من که پاک و صاف و مبرا هستند
از زنا و هم آنجناب ارشاد کرد که حق تعالی نور مرا قبل از آدم هزار سال آفرید و چون آدم علیه السلام را پیدا
ساخت مرا در صلب او افگند و وقتیکه آدم بر زمین آمد من در صلب او بودم و گردانید مرا در صلب
نوح در سفینه و وقتیکه ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند من در صلب ابراهیم علیه السلام بودم بعد از آن نقل
میکرد مرا از اصلاب طاهره بسوی ارحام طیبه تا اینکه بیرون آورد مرا خدای تعالی از والدین
من که هرگز مرتکب زنا نشده اند پس والدین جناب رسول الثقلین منزه از لوث کفر و شرک
بوده اند بدلیل قول او تعالی وتقلبک فی الساجدین و جناب احدیت عز اسمه رسول خود را
بجمیع وجوه از لوث منهیات مبرا و مصفا ساخته آبا و امهات آنجناب را اشرف ترین آبا و
امهات گردانید چنانچه آنجناب را اشرف ترین مخلوقات آفریده پس چگونه گمان و وهم باید کرد
که نور الهی در صلب مشرکین قرار گیرد معاذ الله اینچنین خیال محال و بی ادبی ست این عقیده نباید داشت

والله اعلم الحمد لله والمنه که احوال احمد او جناب خیر العباد صلی الله علیه وسلم بین الاجمال
والتفصیل التقید قلم آمده اکنون صحایف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وسلم
می آراید بطریقه اجمال نه بر سبیل تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل فصل پنجم
در ذکر بعضی بدائع و وقائع و غرائب حوادث که در مدت حمل و قبل ولادت حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم که در اطراف عالم بوقوع انجامید ناقلان اخبار نبوی و ماهران آثار مصطفوی علیه
التحیة والثنا از روضة الاحباب روایت می کنند که اهل سیر آورده اند که در ایام حج بر قول اصح
در اوسط ایام تشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شد
در مدارج النبوة مذکور است که ازین جهت امام احمد بن حنبل لیلة الجمعه را افضلتر از
لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در مثل این شب بر
عالمیان و مومنان متواضع و تنزل شده در هیچ شبی نشده تا دور قیامت
بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز می سزد و
قد صرح به العلما و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب
جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم که استقرار در بطن
آمنه می گیرد و در اخبار وارد است که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند
که عالم را با نوار قدس منور سازند و ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل امین
آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی
زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار یافت تا بهتر از
خلائق از آن متکون شود و بهترین ایشان مبعوث گردد خوشا وقتی است که محمد صلی الله
علیه وسلم پیغمبر الشان باشد و از عبد الله بن عباس منقول است در آن شب
که نور محمدی از عبد الله با آمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر القضیه مطلع شده
صورت واقعه را بیکدیگر پیغام کردند و در مشرق و غرب عالم وحوش وطیور و دواب

بحور باهم در تکلم آمده گفتند نزدیک است که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان قرین گردد و
در کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون شده و
تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر در آن روز قدرت سخن گفتن نیافتند
وحوش مغرب بجانب مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابو القاسم
صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد گویند تخت ابلیس لعین آن شب سرنگون شد همچنان تا چهل
شبانه روز منکوس بماند و شیاطین بولادت وی صلی الله علیه و آله و سلم از صعود بآسمان
ممنوع گشتند و ملائکه ابلیس را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند گویند که شیطان سیه رو
و محترق گشت و اندوه بسیار بروی غلبه نمود ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابو قبیس آمد و
چنان فریاد نمود که جمله جنود ابلیس شنودند و گرد وی جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد
ابن عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت لات و عزی و سائر اصنام باطل شود و نور توحید
جهان را فرا گیرد و زنا و خمر و قمار حرام گردد و همچنین کاهنان قریش و سائر قبائل عرب از صنعت
خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب ندای از زمین و آسمان شنیده
می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزار یمن و برکت و در مدارج النبوة
مسطور است که بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شدند و چهارپایان
همه لاغر گشتند پس فرستاد خدای تعالی باران آنها که سبز و شادات ساختند درختان را و دادی
نمود فوق و سرور و نعمت و حضور تا آنکه نام نهادند آن سال را سنة الفتح و الابتهاج
و آمنه مروی است که از مبدء حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حبلی بر من ظاهر نشد مگر
انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت مذکور شخصی بین النوم و الیقظه با من گفت که از حمل خویش
هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله شده و در روایتی آن که به بهترین انام
و از شنیدن این سخن حمل نزد من معین شده نزدیک بوضع حمل همان کس از پیش آمده گفت
بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن که نام او در تورات

وانجیل احمد است اما آسمان و زمین حمد وی گویند و در قرآن محمد است و در روضة الصفا مسطور است که
آمنه میفرماید که من این کلمه بتکرار یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم با بشارت ایشان و حلقه
آهنی در بازو و گردن خویش افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت زنهار
اینها را دیگر با خود مدار و هم از آمنه منقول است که محمد صلی الله علیه وسلم در شکم من بود در واقعه
دیدم که نوری از من جدا شد و جمله عالم منور گشت و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام در مکه معظمه
بنظرم در آمدند و بصری شهریست در اطراف شام و هم از آمنه منقول است که گفت در سر ماهی از ماههای
حمل ندائی شنیدم از آسمان و زمین که بشارت باد مر شما را که وقت رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون
مبارک صلی الله علیه وآله وسلم **فصل ششم** در بیان تاریخ میلاد آن شفیع روز معاد صلی الله علیه
وآله وسلم و ذکر بعضی از حوادث که دران شب بوقوع آمده ارباب تاریخ آورده اند که چون از زمان رفع
عیسی علیه السلام مدت هشت صد سال یا ششصد و بست سال و یا پانصد و هفتاد و هشت سال علی
اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترات امتداد یافت و الوالعزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس
مسیحا اقتباس قلوب مرده ارباب ضلالت را حیات مجد و کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قوالب
پژمرده اصحاب غوائب را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوائف انام بمناهی و عبادت
اصنام از حد اعتدال تجاوز نمود و انوار معرفت معبود حقیقی در حجاب مختفی شد تلبیس ابلیس ابواب
شرک و طغیان بر روی عصیان برکشود در خلال این احوال نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت
لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از طالع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد
و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحی لامع
گشت و حریم حرم بلکه شرق و غرب عالم بوجود فائض الجود حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه وآله وسلم صفت اضاءت پذیرفت یعنی خواجه کائنات و واسطه ظهور
مکنونات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان
عادل تولد نمود و صاحب جامع الاصول و جمهور آورده اند که [illegible]

دو و سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تنقیح از ابن عباس و
محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده اند که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ششصد سال بود والله اعلم و جمهور اهل سیر برانند که آن سرور در سال
فیل بعد واقعه آن پنجاه و پنج روز یا چهل روز تولد نموده اند و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی
بلیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرموده و نزد بعضی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر دو در یک روز واقع شده و در جلالین آورده که واقعه اصحاب
فیل در عام تولد خواجه عالم بود و بعضی برانند که بعد از سی سال و نزد بعضی بعد از چهل سال
از واقعه فیل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد لیکن این هر دو قول ضعیف است و
قول اول صحیح و الله اعلم چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و باتفاق جمله علمای فن سیر
مدت حمل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه نه کم و نه بیش و درین مدت هیچ وجعی و المی
بآمنه مادر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده و مشهور این است که در ماه ربیع الاول آن
حضرت علیه السلام بوجود آمده و اکثر برانند که ولادت باسعادت آن حضرت در ماه رمضان بوده
که علوق نطفه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم در رحم آمنه و در شب عرفه واقع شده و زمره را عقیده
آن که در ایام تشریق بوده و هر یک ازین دو روایت منافی قول است که تولد سید الانام در ماه
ربیع الاول بوده باشد زیرا که جمهور علمای متقدمین و متاخرین متفق اند بر اینمعنی که مدت حمل آمنه نه ماه
تمام بی کم و بیش بوده لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام در ماه رمضان
طلعت عالم آرا بجهانیان نمود لیکن جمله علما برانند که ماه ربیع الاول بود و در تحفة الاحباب آورده
که چون بر طبق آیه کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
عاما الایه کفار نسیء میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام می نمودند بآن واسطه حج ایشان
در شهور دیگر نیز غیر از ماه ذیحجه می شد پس تواند شد که در سال ولادت آنحضرت حج قریش
در ماه جمادی الاخری واقع شده پس باین تقدیر دوازدهم ربیع الاول نه ماه تمام میشود که علوق نطفه

مطهره اگر وندایا صحیح واقع شده باشد و هم اختلاف ست علما را که آن ولادت همایون در کدام روز
بوده و آن از ماه چند یوم گذشته بود و مشهور میان اکثر مورخان آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول
گذشته بود که سرور عالم فخر اولاد آدم بوجود آمده و نزد بعضی دوازدهم ماه مذکور ست و بسیاری از
نقلا تصحیح آن نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود و نزد بعضی ده روز نیز آمده
در مدارج النبوة گفته که قول اول اشهر و اکثر ست و عمل اهل مکه برین ست در زیارت کردن ایشان
موضع ولادت شریف را در این شب و خواندن مولد و آنچه از آداب و اوضاع آنست در شب
دوازدهم کنند و اهل سیر متفق اند که روز ولادت خواجه کائنات روز دوشنبه بوده است و در
روضة الاحباب از ابو امامه رض مرویست که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
سوال کرد از روز دوشنبه آنحضرت فرمود من در آن روز تولد شده ام و ابتداے وحی بروے
روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقول ست که گفت پیغمبر علیه السلام روز دوشنبه بوجود آمده
و وحی بروے هم روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده
و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته بود و در روز دوشنبه در مدینه در آمده و وفات آنسرور در
روز دوشنبه واقع شده اگر خبر آمده در روز دوشنبه وفات آنسرور واقع شده آنروز را بگروه
میدانسته و بشامت منسوب میگردانند والله اعلم و وقت ولادت باسعادت سرور عالم بعد از طلوع
صبح صادق قبل از طلوع آفتاب هنگام غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیرست از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته
و در مدارج النبوة از مواهب لدنیه نقل کرده که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین ست و اکثر اخبار
در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت
قرب بشب نیز شب توان اعتبار کرد و در مواهب لدنیه از شیخ بدرالدین زرکشی نقل کرده
که گفت صحیح آنست که ولادت در روز بود و آنکه تساقط کواکب و شب واقع شده بر آن
استدلال بر لیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت ولادت زمان ظهور خوارق عادت ست لیس
ممتنع که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم و اهل حساب را عقیده آنکه آنروز موافق بیستم

و یا بیست و هشتم یا آخر نیسان بود و از شهور رومی هفتم یا هشتم دی ماه بود و از ماههای فرس و در آن وقت
از سلطنت انوشیروان عادل چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و از تاریخ
اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال و العلم عند الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر
آخر الزمان علیه السلام باتفاق علمای فن سیر در مکه شرفها الله در سرایی که یکی از سرای شعب بنی هاشم
بود و در کوچه واقع شده و آن را زقاق المولد خوانند تولد فرموده آن سرا بحسب ارث بآن
سرور رسیده و خواجه عالم آن را بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر
آن منزل را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند و آن بقعه متبرکه بسرای
محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور آن خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر خویش
کرد آن را ایوانا میگفتند گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هارون رشید
آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخته زر اندود و بغایت آراسته و مصفا تا معبد عباد
صالحین گردد و باقامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده انجام قیام نمایند و از جمله کلیات
وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است
و جریان گشتن آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدت مدید یعنی هزار سال منقطع
شده بود و آب در آن وادی کس ندیده بود و هم کسری بطاق کسری که مثل آن در
ساحت گیتی کسی نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه انوشیروان
مترسید و روزی از روزها با خواص و ندمای خود در آن باب گفت و شنودی نمود
که ناگاه خبر از جانب اصطخر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمود بران راه نیافته بود
فرو مرده و چون تاریخ مردن آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان
مطابق افتاد و همچنین خبر معدوم شدن دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب
برسید و هم در آن مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس بر زبان آورده که من در آن
شب بخواب دیدم که شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق

گردانیده اند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شد و از موبد
موبدان پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود و جواب داد که ظاهرا درمیان عرب امری
حادث گشته است که بدان سبب ملک عجم منهدم و مغلوب خواهد شد آنگاه کسری نزد نعمان
بن المنذر که از قبل وی حاکم عرب بود قاصدی فرستاد که کسی را از دانایان عرب نزد
ما فرست که از عهدهٔ جواب سوالات ما بیرون آید نعمان بن المنذر عبد المسیح نامی را
که در آن زمان قول او درمیان اعراب موثوق بود و خواهرزادهٔ سطیح کاهن بود نیز د کسری
فرستاد انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفته از مدلولش پرسید عبد المسیح جواب
داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره برکدام امر دلالت میکند و در روضة الاحباب مسطور
است که سطیح کاهن بود از بنی ذیب که مفاصل دیرا نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت
الا وقتیکه در غضب شدی پرباد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوانی نبود مگر
استخوان جمجمهٔ سر یا و دست و اصابع وی گویا سطیح بود از گوشت و چون میخواستند
که ویرا جای نبرند می پیچیدند او را و می بردند و گویند روی وی در سینه او بود و
ویرا سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بود و در ایام سیل عرم بوجود
آمده و با گروه از دار ارابت بیرون رفت و در ان ایام که آنجماعت از انجا
متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بزیست
چنانچه عمر وی ششصد سال باشد والله اعلم و گویند که چون خواستند که وی
کهانت کند و اخبار از غایب نماید او را چنبانیدند همچنانکه مشک دوغ
را می جنبانند پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی و از
وهب بن منبه منقول است که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد
گفت که مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده و در زمانیکه
حضرت حق تعالی با موسی علیه السلام بکوه طور تکلم میفرمود از آنجمله خبر با من

میگوید من با حرم میگویم القصه عبدالمسیح بحکم کسرے بجانب شام که مسکن
خالش بود توجه نمود وچون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید
هرچند سلام وتحیت گفت جوابے نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بزبان آورد
مضمون آنکه آیا کرده شده است تا استماع سخنے نماید بهتر من دیا خود در رده است
اے فاضل من که من از جمله خویشان توام برائے استفسار امرے عظیم
که جمیع دران متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد ازان سطیح
سر بر آورده وکلمه چند در غایت فصاحت بیتی از ذو قاریح که در اطوارات
عالم روے نموده بود مشعر بر ظهور صاحب مقام محمود وبیان فرموده گفت بعد
کشر فاتیکه از ایوان کسرے انوشیروان افتاده چهارده کس دیگر ازبنی ساسان
از رجال ونسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد اے
عبدالمسیح وقتیکه پیدا شود تلاوت یعنی خواندن قرآن ومبعوث گردد صاحب عصا یعنی
محمد مصطفے صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم وروان شود دره خانه سماوه وفرو
رود دریاچه ساوه وبمیرد آتشکده فارس وبابل مقام فرس وشام مقام سطیح
نماند یعنی حکومت وسلطنت عجم از ملوک بابل انقطاع یابد وسطیح جهان گذران را
وداع نموده بجانب دار القرار شتابد وعلم کهانت وے در زمین شام نماند
بعد ازان شدائد امور عظیمه پدید آید وهرچه آمدنے بود بیاید وبعد ازان
هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند وچون سطیح سخن بدینجا رسانید
زبانش از کلام باز ایستاد وروح از بدنش مفارقت نمود وعبدالمسیح چون بازگشته
سخنان سطیح را بسمع انوشیروان گردانید وکسرے خرم گشته گفت عدد تا
آن بود که ناگاه در زمان من حادثه بروے نماید ومدت طویل مے باید که
چهارده کس از ما حکومت کنند غرض نیست که سلطنت ده کس از ایشان بزعم چهار سال

النظر اصحاب خواهد یافت و آخر این چهار دو کس نیز و جرو بن شهریار در زمان خلافت امیرالمؤمنین
ذوالنورین رضی الله عنه مجمل قرار خواهد شتافت چنانکه حق تعالی مملکت یزدجرد که آخر ملوک
فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص رض فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن
چند نوبت لشکر جمع کرده محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه اسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت والله اعلم
و از جمله حوادث شب ولادت آنست که جماعتی از قریش بتی داشتند در بتخانه که هر سال
یکنوبت در آنجا مجتمع گشته عیدی کردندی و در آن روز شتران را ذبح میکردندی و دعوت عام
می نمودندی و بشرب خمر اشتغال می نمودند اتفاقا شب ولادت حضرت مقدس نبوی با شب
عید ایشان مطابق افتاد و چون آن جماعت در آن شب به بتخانه در آمدند معبود باطل خود را از
محل خویش بر رو افتاده یافتند و از آن صورت متعجب شده باز بر جای اول نهادند و بعد لحظه
آن بت دیگر نگون گشته کفار اضطرابی عظیم نموده بر وضع خود نموده نقش استوار ساختند و از
جوف آن بت آوازی شنیدند که قائلی میگفت شعر تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع
فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب این واقعه در شب ولادت
آنحضرت بود و از وقایع غریبه که در اوان ولادت با سعادت بظهور پیوست نقل است از آمنه
والده ماجده آنسرور علیه السلام که در حین وضع حمل آواز بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن
بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که مرغ سفید جناح خود بر شکم من مالیده گذشت
و آن ترس بسبب آن مس از من منفک شد و چون نگاه کردم قدحی شربت سفید با حضر
دیدم چنان تصور نمودم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از شهد شیرین
تر یافتم بعد از آن نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سراسر من چنان نورانی گشت که
بغیر از نوری چیزی بنظر من در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند و بالاهای
زیبا که بدختران عبدمناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و متعهد من قیام می نمودند و من در حیرت

خلایق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند پس یکی از ایشان
گفت که من آسیه زن فرعونم و دیگری گفت که من مریم بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین
اند و اشتغال بر من بغایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کس نمیدیدم بیکبارگی
ای کاشکی عبد المطلب حاضر بودی و دیباچی حریر دیدم طولانی و در غایت سفیدی از آسمان
تا زمین رسیده و ندای شنیدم که گفتند او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم
که پیش من آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من از غایت
هیبت و خشیت متقاطر میگشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک میرسید و در آن حال
پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و سیومی بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار
مجتمع گشته بودند و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده
بود و چون کسی که دعا کند تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال می نماید و دستها
بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر سفید از آسمان فرود آمد و او را در برگرفته از نظر من غایب
گردانید بعد از آن ندای شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و بچهار حد دنیا دیگر و همه عالم برآرند
تا همه خلایق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در زدن یک چشم زدن سحاب منجلی
شد محمد صلی الله علیه و آله و سلم در صوفی سفید پیچیده دیدیم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر
و آورده اند که از اول که آوازهای رجال می شنیدم و صحبت آسیان احساس میکردم
و مثال می گفتند که محمد را بگردانید بجن و انس برآرید او را صفوت آدم و رقت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و بروایتی خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و بشرای یعقوب

و بشدت موسے و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب دانیال
و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی او را اعطا نما و همیده در یک چشم
زدن ابر متجلے گشته محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باز یافتم که حریر پاره سفید در دست
داشت و آب صاف ازان مے چکید و قائلے میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و چنین
واقعه را بطریق دیگر هم از جناب آمنه والده بزرگوار آنسرور روایت کرده که چون
محمد علیه السلام متولد گردید دستهاے خود بر زمین نهاده سر سوی آسمان کرد و گویا
بزانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه
تسبیح میکند و بروایتے انگشت ابهام خود را مے مکید و شیر ازان بیرون مے آید
و بعد ازان قبضه از خاک بر داشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وے
نورے همراه از من بیرون آمد که قصور صحراے شام بان نور بدیدم و بعد ازان
ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را بر داشت و از چشم من غایب گردانید و شنیدم
که منادے میگفت که وے را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالید انبیا در آید
که همه او را باسم و صفت و صورت بشناسند و دعاے برکت نموده بر وے بدمند
و او را جامه ملت حنیفه بپوشانند و ببرید بروے ابراهیم عرض کنند و در تمام دریاها بازبرید
تا اهل دریاها باسم و صورت و صفت بشناسند و بدرستیکه نام وے در بحار ماحی است
که هیچ از شرک بر روے زمین باقی نماند الا در زمان او محو شود و بعد از لحظه وے را
باز آورده و صفوف سفید چنانکه بیان کرده شد پیچیده و بدست وے حریر پاره سبز نهاده
و کلید چند بدست وے داده و شنیدم که گوینده میگفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید
خزائن بمحمد صلی الله علیه و علی آله و سلم قرار گرفت بعد ازان ابر پاره دیگر ظاهر شد
اعظم و نورانی از وے آوازے مثل صهیل اسپان و پر مرغان و آواز سخن گفتن
مردان ازان می شنیدم این ابر پاره نیز حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنحوے ضم کرد

و باز از نظر من غایب گردانید و این غیبت زیادت از نوبت اولی بود اشت و منادی
میگفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و از اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان
انس و جن او را عرض کنید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل ع غوطه دهید بعد از آن
او را باز آوردند حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر پاره
میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد علیه السلام تمام دنیا را تصرف نمود و هیچ از اهل دنیا نماند
الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة
الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب
میتافت یکی را از ایشان ابریقی نقره در دست چنانکه بوی مشک اذفر از آن میدمید و دیگری
طشتی از زمرد سبز داشت و آنرا چهار گوشه بود و بهر یک گوشه از آن یک در سفید نشانده
گفتند این چهار حد دنیاست بر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست
مبارک خود را در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و او را قبله و مسکن
او ساختیم و سوم نفر حریر پاره داشت در دست پیچیده باز کرد و خاتمی در آن بود
صاحب طشت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر داشت و در طشت نشانده و از آن ابریق
آب بر وی میریختند تا او را هفت بار شستند و لب و پای او بوسه دادند و در آن
حریر پاره پیچیدند و او را بقماطی که گویا از مشک اذفر بود بر بستند و بعد از آن صاحب
حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورده و از ابن عباس رض منقول است
که فرمود آن شخص رضوان خازن بهشت بود و آمنه گفت بعد از لحظه وی را از زیر پر خود
بیرون کشید و در گوش او سخنان بسیار میگفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو
چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم همه
پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت ترا افراشتند و باتو مفاتیح
نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس نه گرد تو

نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا نفیده باشد یا حبیب الله
آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی علیه الصلوٰة والسلام نهاد چنانکه
کبوتر بچه خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم و
میدیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود بعد از آن
با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموعه اخلاق حسنه انبیا ارزانی داشتند و آن شخص سر
روی خود مالیده و سر او را شانه کرد و سرمه در چشم کشیده و از نظر من غائب گردانیده و اندوه
بسیار بر خاطر من استیلا یافته متحیر شدم و گفتم قوم من کجا ارزگو بنا نیست شده اند چه شب
ست تا من درین مقام با الم وضع حمل گرفتارم و هیچیک از قوم من نزد من حاضر نیست
و درین اثنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می
تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص میگفت که او را مجموع اقالیم ارض
عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه خود باز گرفت و بر وی دعای برکت
کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود
و آن شخص این نوع سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای
عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی تشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد و از حالات
اعلام کردم و او را نیز از واقعه چند روز که نموده بود با من در میان آورد و از انجمله آنکه
منقول ست که در شب ولادت سرور دودمان لوی بن غالب عبد المطلب در مسجد الحرام
بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطایات مشغولی میکرد ناگاه دید که ارکان
خانه مقام ابراهیم علیه السلام سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای
خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و هبل که بزرگترین بتانست
دیدم که بر روی افتاده و ندا رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحب رحمت

بر وے نازل گشت وطفلی از قدس آوردند کہ او در آنجا بشوید ومحمد خلق را از
ظلمت ضلالت وغوایت بروشنای ہدایت خواہد آورد وبر کافہ خلایق مبعوث گردد
ای فرستادگان گواہ باشید کہ مفاتیح خزاین باو ارزانی داشتم پس روز ولادت ورا
عید خود سازید وہر سال تا قیامت بآن روز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنہ گفت کہ چون
این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبانم در دہان لال شد وتصور کردم کہ مگر تصویر
حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم وآواز بسی
شنیدم بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم کہ مرتفع میشد ومنخفض میگشت ومروہ در اضطراب
بود واز اطراف ندا میرسانند کہ ای سید قریش چہ حالت است کہ ترا ترسان ولرزان
می بینم وقوت نداشتم کہ جواب گویم آنگاہ متوجہ خانہ تو شدم تا این فرزند ارجمند را
ببینم چون بہ وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم کہ بر در خانہ تو بود ومرا از درآمدن خانہ
منع میکرد وپس لحظہ بنشستم با خود گفتم کہ آیا آنچہ مشاہدہ می شود در بیداریست یا در خواب
واز آنچہ مشاہدہ کہ نقطہ باغ من می نمود جرات برآنکہ بخانہ تو درآیم نماندہ بود عاقبت
تحمل نمودہ در خانہ درآمدم وترا بدین حال دیدم ومنقول است کہ چون عبد المطلب بدر خانہ
آمنہ آمد وحلقہ بدر زد آمنہ باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای
کہ نزدیک است کہ زہرہ من منشق گردد وآمنہ بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی
آمنہ کہ محل نور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم بود نگاہ
کرد وآن نور در چہرہ آمنہ ندید بیطاقت شد چنانکہ خواست کہ جامہ بر تن خویش پارہ
کند آنگاہ گفت واغوثاہ ای آمنہ آن نور کجا رفت کہ اکنون آن نور نمی
بینم آمنہ عرض کرد کہ وضع حمل نمودم وامور غریبہ مشاہدہ فرمودم عبد المطلب گفت
فرزند مرا بیار تا ببینم آمنہ گفت کہ حالا او را نتوانی دید زیرا کہ شخصی او را در طشت
زمرد سبز نشستہ گفت کہ این طفل را سہ روز بہیچکس منمای عبد المطلب گفت

اور انتظار من بر سان والا تر او یا خود را ہلاک میکنم چون آمنہ اصرار و مبالغہ
عبد المطلب را مشاہدہ کرد گفت کہ محمد در فلان خانہ است اگرچہ تو انی
بر دو اور اہبین عبد المطلب تیغ بدست گرفتہ متوجہ آنخانہ شد شخصے مہیب دید کہ یا شمشیر
کشیدہ قصد او نمود و گفت باز گرد تا مجموع ملایک از زیارت فارغ نشوند کسے او را نتواند دید لرزہ
بر عبد المطلب طاری گشت و مراجعت نمود و خواست کہ قریش را از ینحال اعلام دہد و چون
از خانہ بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماندہ و بقولے تا ہفت روز سخن گفتن نتوانست و بروایتے
آنکہ چون چشم عبد المطلب بر جمال جہان آرائے آن مولود مسعود و عاقبت محمود افتاد در غایت
بہجت و سرور آنسرور را بر داشت بخانہ کعبہ برد و مراسم شکر آلہی بتقدیم رسانید
رجزہا گفت آنگاہ حضرت رسالت پناہ را نزد آمنہ باز آوردہ در محافظتش وصیت نمود
و عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمہ بنت عبد اللہ روایت میکند کہ گفت من در شب
ولادت حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد آمنہ حاضر بودم نظر من بجانب آسمان افتاد
وقتیکہ آمنہ وضع حمل مے نمود ستارگان را دیدم کہ چنان میں بجانب سفل کردند کہ تصور
من آن شد کہ بر زمین خواہند افتاد و بعد از وضع حمل از آمنہ نورے منتقل شد کہ تمام منزل
را روشن ساخت بحیثیکہ غیر از نور مرا ہیچ چیز محسوس نشد و صفیہ بنت عبد المطلب روایت
میکند کہ در شب ولادت رسول مقبول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قابلہ محمد بودم نوری در حین
ولادت آنسرور بظہور آمد کہ بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت
بمشاہدہ کردم یکے آنکہ چون بر زمین آمد سجدہ کرد دوم آنکہ سر بر داشت و بزبان فصیح
و عبارت صریح فرمود لا الہ الا اللہ انی محمد رسول اللہ سوم آنکہ خانہ از نور روشن دیدم چنانکہ
گذشت چہارم آنکہ چون خواستم کہ او را بشویم آواز ہاتفے بگوشم رسید کہ میگوید اے
صفیہ تو خود را زحمت مدہ کہ ما او را شستہ فرستادہ ایم پنجم آنکہ ہم ختنہ کردہ بود و ہم
ناف بریدہ ششم آنکہ خواستم کہ او را در لفافہ بپیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان

دو دو و ششی او بروے نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و عبد الرحمن بن عوف از شفا مادر خود
نقل نموده گفت شفا که من در آنشب قابلهٔ آمنه بودم و چون رسول الله بر دست من افتاد
شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی
از قصور شام را بآن روشنائی دیدم حسان بن ثابت روایت میکند که یهودی در مدینه
صباحی فریاد کشید که طلع اللیله نجم احمد و من در آن زمان هفت ساله بودم چون آنحضرت بمدینه
تشریف آورد تاریخ آن شب و شب ولادت حضرت مقدس نبوی علیه السلام را با خود
حساب کردم موافق آمد و ایضاً منقول ست که روز دوم از ولادت با سعادت آنحضرت
یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف میگفتند بمجمع قریش آمد پرسیده که در شب گذشته
هیچکس را در شما پسرے متولد گشته باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب ست یوسف
گفت آن مولود را بمن نمائید و بالتماس او بدولتخانهٔ آمنه بردند و آنحضرت
را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهاے مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت
را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرده آنگاه بیهوش گشته بر زمین بیفتاد و قریش از مشاهدهٔ
اینحال متعجب گشته دهان بخنده گشادند چون یهودی بحال خود باز آمد گفت ای معشر قریش
شما بر من مخندید بخدا که این نبی صاحب السیف ست که شما را هلاک سازد و نبوت از میان
بنی اسرائیل تا ابد منقطع شد و این خبر در مکه معظمه اشتهار یافت و از جمله وقایع آنشب
اینکه هر جا که بتی بر روے زمین بود برو در افتادند و ابلیس و جنود او محبوس گشتند ارباب
سیر نقل میکنند که شیاطین بشب ولادت سرور عالم از صعود بآسمان ممنوع شدند و قبل از برجهاے آسمان
صعود مے نمودند و گفتگوے فرشتگان می شنیدند هر گاهیکه جناب رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم عرصه جهان را از نور موفور السرور خود منور فرمود شیاطین اراده صعود بآسمان
کردند ممنوع شدند جمله پیش ابلیس فراهم آمده گفتند که مایان تا این زمان صعود بآسمان
میکردیم امروز از صعود ممانعت نمودند ابلیس گفت در مشرق و مغرب عالم بروید و تجسس نمائید

انبیا علیهم السلام نیز مختون بوجود آمده اند و آخر ایشان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و علی آله و سلم
بوده و از کعب الاحبار مرویست که گفت سیزده کس از انبیا مختون پیدا شدند آدم عم و شیث عم
و ادریس عم و نوح عم و سام عم و لوط عم و یوسف عم و موسی عم و شعیب عم و سلیمان عم و یحیی و عیسی
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از محمد بن حبیب الهاشمی مرویست که چهارده کس از رسولان مختون
پیدا شدند آدم عم و شیث و نوح عم و هود عم و صالح عم و لوط عم و شعیب عم و یوسف عم و موسی عم
و سلیمان عم و زکریا و عیسی و حنظله بن صفوان نبی اصحاب الرس و محمد مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و سلم چنانکه در حیوة الحیوان مسطور است و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که
جبرئیل عم وی را ختنه کرد وقتیکه تطهیر قلب مبارکش بجا می آورد. در حال صغر و بعضی گفته اند
که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه کرد و مهمانی ساخت و آنحضرت را محمد
نام نهاد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم فایده ختنه ختان مردان عبارتست از بریدن
پوستیکه حشفه را پوشیده باشد و ختان زنان عبارتست از قطع پوستیکه بالای فرج باشد
و علما اختلاف کرده اند در آنکه ختان واجبست یا سنت اکثر برآنند که سنت ست و واجب
نیست چنانچه بعضی از شافعیه و مالک و ابوحنیفه رحمهم الله همین سنت گفته اند و بعضی از اصحاب
شافعی واجب گفته اند در حق زنان و مسنون از مالکیه بیشتر بین زنانست و از شافعی وجوب
مطلق مرویست و حجت ابوحنیفه قوله علیه السلام الختان سنة للرجال و مکرمة للنساء رواه احمد
و شافعی سنت را بعضی طریقه میگویند بر آنکه احتراز از شعار کفر واجبست و وقت ختنه پیش
از آوان بلوغ سنت شد بعد آن زیرا که ستر عورت در این زمان واجبست پس نگذاشته شود
واجب بجهت سنتی چنانکه عم استادی تاج المحققین و فخر المدققین استاذ العلما قدوة الفضلا
جنید علم الکتاب مولانا ولی الله حفظ الله در کشف الاسرار فی خصایص سید الابرار بیان
افاده فرموده والله اعلم بالصواب در آیات و کرامات که در وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم ظاهر گشته زیاده بر آنست که در حد حصر و احصا در آید و آنچه مذکور شد پاره از آنست

بحکم مثنی نمونهٔ ازجو وارمی لاابد که کلمه لا تترک کلمه الکون عنان شبدیز قلم به بیان طالع جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم منعطف میگردانم فصل هفتم در ذکر طالع جناب رسالتمآب
وسرور کائنات علیه التحیة والتسلیمات راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم گفته‌اند
که این مولود مسعود که از مبدای فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر رقوم و قدر
اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانیده و در قوام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت
برسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام ولیالی مرقوم ساخته هیچ مولودی بحسن طالع و یمن قدم
و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکای طینت و صفای جبلت و علوی نسب و سموی حسب
این قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم
از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده آن نازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بجسد
محترم که بوجود آمده عالم مظلم ظلمات فجور و عصیان را بنور عرفان منور گردانیده بزرگان اهل نجوم
طالع آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را چنین استخراج کرده‌اند که در بیستم درجه
جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده‌اند و مریخ در بیست و هشتم
درجه سرطان و قمر در بیست و سیوم درجه همین برج بود و شمس در حمل و زهره در ثور
و عطارد در حمل مقام داشت و راس در جوزا و ذنب در قوس اشرف خود بوده‌اند و در
روضة الاحباب منقول است که ابومعشر بلخی که از زمرهٔ اهل نجوم است طالع آنحضرت را در بیست
درجه جدی استخراج کرده در حالیکه زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود
حمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت و عطارد نیز در حوت و قمر نیز در اول راس
و جوزا شرف و ذنب در قوس شرف خانهٔ اعدا بود و بطریق دیگر نیز گفته‌اند تا ما اتفاق جمله اهل نجوم
بر این است که اکثر کواکب در حدود خود محفوظ‌اند و در درجات شرف باطنا مسعود و از بعد بکیر ملحوظ
و از معایب وبال و نحوست محفوظ بوده‌اند پس بقول صاحب شجرة الانساب و بقول ابومعشر بلخی
صورت زائچه آنسرور صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم این است که بتفصیل قلم می‌آید

صورت زائچه بقول حکمای اهل الانساب | صورت زائچه بقول ابو معشر بلخی

و خانها بحیثیت اثنا عشر بقول ابو معشر بلخی در روضة الصفا چنین مسطور است که خانه
اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود دارد و خانه دوم بمال و اعوان و انصار
و خانه سیوم بعلم و سبب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم
بپدر و عواقب امور و ضیاع و عقار و خانه پنجم باولاد و اخبار و بدایا و رسالت و سفارت
و خانه ششم بعبید و خدم و مرض و چهارپایان خورد و خانه هفتم بازواج و شرکا و خصمان
که در برابر آیند و خانه هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غایب و خانه نهم بسفر دور
و علوم و تعبیر خواب و خانه دهم بپدر و شرف و سلطان و احوال مادر و خانه یازدهم بخانه(?)
امید و دوستان است و خانه دوازدهم بخانه چهارپایان بزرگ و دشمنان که عداوت در دل
نگاه دارند و بند و زندان است غرض از تمهید این مقدمات آنکه بقول بعضی از منجمان
که بتحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
در برج جدی اتفاق افتاده از انطباق این برج که جای(?) ... باقی الشرف(?) است برافق(?)
بعثت و ولادت معلوم میشود که درین ... تا روز قیامت در ...
از غیر تغییر حال بر آن ثابت و مستقیم باشند و بودن صاحب طالع یعنی زحل با مشتری

که ینبوع سعادت دنیوی و اخروی است در برج عقرب که یازدهم
طالع همایون و افتخار مشیر باآنکه از اسباب صوری و معنوی و سعادت دنیوی و
اخروی هرچه در تخیله بود با فیت محمود گذرد و هیچ برج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام
این دو کوکب متسوده در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آلست ناظر بر آنکه از نعمت
وحدت در دنیا و اخرت تجلی وافر محفوظ از بهره در شود و خورشید عالم افروز در حمل
که چهارم طالع است و شرف او بمقام گرفته تا بیت مقامات علیه او بمسامع عرب و عجم
رساند و بودن بهرام خون آشام با آفتاب در موضع دلیل است آنکه هرکس که در مقام مقدس
نبوی صلی الله علیه و علی آله وسلم پای از حد خویش بیرون نهد از تیغ قهر سر افکنده
گردد و زهره در حوت که بیت الشرف او است باعطارد که منجان فصاحت و بلاغت
را از خواص و نتایج او دانند در سوم طالع است در آغوشش کرده بزبان فصیح در سر در
آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملت و ادیان خواهد بود و قمر که در وصول آثار علویات
و سفلیات واسطه او است در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهانی است
بر آنکه آثار دین و آئین او طول و عرض بسیار را فرا گیرد و راس که ماده فرالیس است
و جوزا که شرف او است ششم برج طالع است که متعلق بخدم و عبید دانند آرام گرفته
تا طوایف عباد را از جمله خدمتگاران او گردانند و ذنب که کم و کاست را نسبت با آن کنند
در دوازدهم مسکن گزید تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیار
نگذارد والله اعلم و مخفی نماند که انچه از طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب
لولاک ثبت افتاد مبنی بر قول جماعتی است که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط
و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که ه آنرا که بود سابقه
لطف خداوند * کواکب انجم افلاک مکن کار گزاری * طوبی که خود آب از سر چشمه کوثر *
فارغ بود از تربیت باد بهاری * و صلی الله علی نبینا و سیدنا محمد و علی آله وسلم

فصل ہشتم در ذکر حلیہ شریف حضرت رسول الثقلین محبوب رب المشرقین والمغربین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علمائے حدیث وفضلای خبیر در توصیف سر مبارک رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند کہ در حدیث ہند ابن ابی ہالہ وارد گشتہ کہ آنحضرت بزرگ سر بود و بزرگی سر دلیل ست بر وفور عقل و جودت فکر بجہت قوت دماغ و کثرت آن کہ حامل جوہر عقل است و موے شریفش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعد سیاہ بود نہ دراز و نہ کوتاہ و نرم فروہشتہ بود جعد بفتح جیم و سکون عین مویکہ در روے دو تاے و پیچش باشد و درازی موے شریف وے علیہ السلام میان گوش و دوش بود و در روایتے تا نرمہ گوش و در روایتی تا دوش و در روایتے تا نزدیک دوش وارد گشتہ و گاہے براطراف سر موی را فرو می ہشت و گاہے فرق میفرمود و فرق جدا کردن موے بعضے از بعضے چنانکہ میان آنہا خطے پیدا شود کہ آنرا مفرق خوانند یعنے تارک سر و فرق و سدل ہر دو جائز ست و بعضے فرق را افضل دانند و در روایت امہانی وارد گشتہ کہ چون آنحضرت بمکہ قدوم فرمود چہار گیسو بافتہ بود و گذاشتن موی سر سنت است اما جبین شریف رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بواضح الجبین توصیف فرمودہ یعنے فراخ پیشانی و در روایتی صلت الجبین وارد گشتہ صلت پیشانی کشادہ کذا فی الصراح از کعب بن مالک مروی است کہ چون چین در پیشانی می افگند روشن میشد و سپید درخشید چنان معلوم میشد کہ گویا پارہ قمر ست و گفتہ اند کہ اثر بخت و طالع و نورانیت در جبین ظاہر میگردد و سر نوشت کہ در شکم مادر می نویسند در موضع جبین است اما حواجب شریفہ وی در حدیث امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ واضح الجبین مقرون الحاجبین وارد گشتہ و قرن اتصال موی ابروان ست و در حدیث ہند ابن ابی ہالہ من غیر قرن واقع شدہ و در میان این ہر دو حدیث اختلاف ست و گفتہ اند کہ صحیح من غیر قرن ست و ظاہر اقتران بسیار نبود کہ موی سخت بہم پیچیدہ باشند

فرجه هم نبود اتصال بود بموی چند که بدان اطلاق اقران فی عدم اقتران هر دو صحیح افتد و در
نظر شهود وخیال نیز همچنین در می آید والله اعلم و از هند بن ابی هاله مرویست که درمیان
دو ابروی آنحضرت رگی بود که ممتلی میشد از خون وقتیکه غضب میفرمود و بآن حرکت میاید
آنرا غضب و ظاهر میکرد آنرا غضب و نیز در حدیث ابن ابی هاله وارد گشته که ازج
الحواجب و در قاموس و صحاح زجج بمعنی باریکی ابرو با درازی مذکورست و بفارسی
کمان ابرو تعبیر کرده اند اما چشم و حدقه مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در
وصف او از امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه منقول ست که جناب رسول خدا صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وسلم بزرگ چشم و دراز مژگان بود و در روایتی وارد گشته که در سفیدی
چشمان مبارک سرخی بود و چشم شریف سرمگین بود یعنی در چشم سرمه نکشیده بود اما
معلوم میشد که گویا در چشم شریف سرمه کشیده است و از ابن عباس رضی الله
تعالی عنه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وذریاته وسلم
در تاریکی شب ملاحظه میفرمود چنانکه در روشنایی روز معاینه می نمود و در شفای
قاضی عیاض مذکورست که آنحضرت در ثریا یازده کوکب میدید و نظر آنحضرت بجانب
زمین درازتر بود از نظر بسوی آسمان و اکثر نگریستن آنحضرت بگوشه چشم بود
و چون التفات میفرمود و میدید بجمیع وراست تمام تر میگشت و بدزدیدن
نظر و گردانیدن گردن اکتفا نمیفرمود که از عادت سبکساران و متکبران است و آنحضرت
پیش رو و پس پشت یکسان بود و اما اذن شریف وی علیه السلام هر چند در کتب
صورت اذن شریف ذکر نکرده اند مگر در جامع کبیر منقول است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تام الاذن بود و مرویست که آنحضرت فرمود که من آواز آسمان را
می شنوم و سزاوارست آسمان را که آواز کند یک شبر جایی در آسمان نیست
مگر فرشته جبهه خود را در سجده نهاده است و در روایتی آنکه ساجد است یا قایم اما انف

شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وصف او وارد گشته که بینی مبارک آنحضرت طولی داشت
و ارتفاع فی اعلاه داشت و کسی که تامل نمی‌کرد می‌پنداشت که مرتفع است بواسطه بلندی نور
بینی آنسرور علیه السلام بلند بود و حال آنکه بلند نبود و آن بلندی نور بود
که بیننده بالا میدید و اما رخساره شریف آنحضرت برابر و هموار بود و نه پر گوشت
و لا اسنید و نه سخیف و نزار و نبود دهن شریفش قصیر که مستلزم تدویر است
و طول وجه بطول دهن می‌باشد اما دهن شریف رسول کریم صلی الله علیه و آله وسلم
در صحیح مسلم از جابر منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فراخ دهان بود و در حدیث
هند ابن ابی هاله که وصاف آنحضرت بود وصف کرده است و مفلج الاسنان یعنی کشاده
دندانهای پیش و از جناب مرتضوی کرم الله وجهه مرویست که آنحضرت مبلج الثنایا
بود یعنی بباء موحده و جیم روشن و تابان دندانهای پیش و در حدیث ابن عباس
رضی وارد گشته که گفت آنحضرت کشاده لب‌ها بود چون تکلم میفرمود دیده می‌شد که گویا
نور از میان کشادگی دندان پیش آنحضرت برمی‌آید و طبرانی در اوسط روایت نموده
که لبها و دهان آنحضرت احسن و الطف از همه آدمیان بود و در روایتی وارد گشته که
دندان مبارک او در کمال خوبی بود یعنی سفید و براق و اطراف آن باریک بود اما لحیه
شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وصف آن در حدیث هند ابن ابی هاله وارد
گشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کث اللحیه بود یعنی ریش مبارکش انبوه بود
بسیار موی و پر و ضخیم بود و قاضی عیاض در شفا گفته که ریش مبارک آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم انبوه بود که پر میکرد سینه رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم را و در
طول لحیه شریف قدری معین بنظر نمی‌آید لیکن در وظایف النبی مرویست که لحیه شریف آنسرور
چهار انگشت بود و طبعاً یعنی همین مقدار بود از روی خلقت که دراز و کم نمیشد و در ترمذی
مرویست که آنحضرت میگرفت از لحیه خود در طول و عرض و تشارت یعنی سبلت را می‌برید

سیف مسعود آما وجه شریف رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم مرآت جمال الٰهی و مظهر
انوار نامتناهی بود و در صحیحین از براء بن عازب مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم خوبرو و خوشخوی ترین مردمان بود و از ابی هریره منقول ست که ندیدم من هیچ
چیز را مستحسن و خوبتر از پیغمبر خدا یعنی خوبی و حسن وی فایق همه اشیا بود و گفت چنان
روشن و تابان بود که گویا آفتاب در روی مبارک وی صلی الله علیه وآله وسلم سیر میکند
و از امیر المومنین ابوبکر الصدیق رض مروی ست که فرمود روی مبارک رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مانند هاله قمر بود و در حدیث هند ابن ابی هاله آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم عظیم و بزرگ و معظم و مهیب بود در نظر نظارگیان روی مبارکش میدرخشید مانند
درخشیدن ماه در شب چهاردهم و از جابر بن سمره آمده که گفت دیدم من رسول خدا صلی الله
علیه وعلی آله وسلم را در شب مهتاب که چادر سرخ پوشیده بود پس نظر میکردم من بسوی
آنحضرت و بسوی قمر سوگند بخدا که آنحضرت نزد من بهتر بود از قمر و اما گردن شریف
وی صلی الله علیه وسلم هند ابن ابی هاله که وصاف نبی بود وصف میکند که گویا بود گردن
شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم صورت مصور از عاج در صفای چون نقره یعنی
در لمعان و درخشندگی و معتدل الخلق بود در جمیع صفات و متناسب الاعضا بر اندام
بود بی افراط و تفریط بسیار بلند بالا بود و در مواهب لدنیه از ابی هریره رض منقول ست
که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سفید گویا سیم خالص ریخته شده ست و اما منکبین
شریفین جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و مناکب بن بازو و شانه را گویند
چنانکه در صراح گفته و در وصف ان وارد گشته که در میان هر دو شانه آنحضرت فاصله
بعید بود یعنی واسع بود موضعیکه دو منکب است و مراد از وسعت معتدل است و سینه
کشاده و شکم با سینه هموار بود و از سینه تا ناف خطی از موی سیاه کشیده و پستان
و شکم از ان خالی و از ام هانی منقول ست که گفت دیدم شکم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

گویا قرطاس ها بر هم نهاده شده یکدیگر بالای یکدیگر و هر دو ذراع و هر دو ساعد و دو شهاد بالاهای سینه و ساق ها مویدار بود و ذراع از مرفق تا سر انگشت میانه را گویند و تلهای شریف سفید بود برنگ سایر بدن و طبری این را از خصایص نبوی علیه السلام شمرده و قرطبی گفته که در بغل شریف موی نبود و اما پشت شریف آنجناب علیه السلام که در توصیفش واقع شده که گویا نقره گداخته شده است یعنی پاک و صاف و سفید و هموار و در میانه هر دو شانه مبارک خاتم نبوت بود و آنحضرت خاتم النبیین بود علیهم السلام و در توصیف مهر نبوت گفته اند که چیزی بود برآمده از اجزای بدن شریف مقدار بیضه کبوتر یا مهر گفتر انسان مشابه جسد شریف در لون و صفا و نورانیت که آنرا خاتم النبوة میگفتند و در روایات وارد گشته که نوری بود که میدرخشید و در حدیث ترمذی مذکور است که شعرات مجتمعات یعنی موها بود و فرا هم شده یعنی گوشت پاره که بروی موها بود و در حدیث دیگر آمده که در پشت شریف گوشت پاره بود بلند و در حدیث دیگر آمده که مانند مشت بود که در وی خالها بود و مانند و آنهاکه در پوست می برآید مثل سخود ایضه صورت ظاهر و شکل اوست و در رایی العین و در حقیقت آن سری عظیم بود زیرا که این خاتم النبوة آیاتی بود از آیات الهی سبحانه و تعالی که مخصوص با آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم و هیچ یکی از پیغمبران دیگر را نبود و شیخ ابن حجر مکی در شرح مشکوة گفته که در وی مکتوب بود الله وحده لاشریک له توجه حیث کنت فانک منصور والله اعلم اما دستهای شریف رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم در شمائل ترمذی در وصف آن منقول است که دراز بودند و استخوان آنسرور علیه السلام یعنی دو استخوانیکه نزدیک کف دست یکی از جانب ابهام و دوم از جانب خنصر کشاده بود و بعضی فراخی دستهای آنحضرت را از سخاوت و جود مراد گرفته اند و در روایتی مرویست که دو بازوی آنجناب ستبر بودند و منقول است که کف دستهای آنحضرت

نرم و نازک بودند و روایت کرده است طبرانی از مستورد بن شداد از پدر خویش که گفت
من بخدمت آن سرور علیه السلام حاضر شدم و دست مبارک او را مسح نمودم نرم تر
از ابریشم و سرد تر از برف بود و در بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت اصلا
مس نکردم و مسح حریرے را که نرم تر باشد از کف مبارک رسولخدا صلی الله علیه و آله
و سلم و در شفا مذکورست که آنحضرت طویل الاصابع بود یعنی انگشتان آنجناب دراز بودند
و اما قدمهاے شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ترمذی منقولست که سطبر
و دراز بودند انگشتان دو پای شریف آنحضرت بی افراط و تفریط و در مواهب لدنیه
از میمونه بنت کردم منقولست که گفت دیدم رسولخدا صلی الله علیه و علی آله و سلم را پس
فراموش نکرده ام درازی انگشت سبابه قدمین آنحضرت را از سایر اصابع و هم رویست
است که خنصر و بنصر وی علیه السلام از پای متظاهر بود و بعضی گفته اند که سبابه و وسطی
آنحضرت برابر بودند لیکن حدیث در مسند امام احمد حنبل مقید بدست رجل است و همچنین نزد
بیهقی و الله اعلم خمصان الاخمصین زیر قدمش بر داشته بود از زمین و از ابن اثیر
منقولست که اخمص موضعی از باطن قدم که در وقت رفتن بزمین متصل نمی شود و خمصان
مبالغه اوست و معنی مبالغه در این مقام آنست که از حد اعتدال بیرون باشد و در صراح
بمعنی باریکی کف پا مذکور نموده و خمصان بضم خا مرد کم اخمص دارد و ابو هریره رض نقل میکند
که وقتیکه آن سرور براه میرفت تمام قدم خود را بر زمین می نهاد و نبود او را اخمص یعنی
اخمصی که از اعتدال بیرون باشد مسیح القدمین نرم بود و قدم مبارک او هموار بود و
از این جهت که ینبوعها الماء روان نمیشد آب از دو قدم او یعنی بواسطه نرمی و ملایمت آن آب
در آنجا قرار نمیگرفت و زود سیلان می کرد و در پای که تکسر و شقاق باشد آب در آنجا
قرار میگیرد و زود روان نمیشود و از عبد الله بن بریده آمده که گفت بود رسولخدا علیه السلام
احسن البشر قدما آورده ابن سعد منهوس العقب یعنی بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

کم گوشت باشند و منهوس بسین مهمله عند الجمهور و نیز روی بالمعجمه یعنی باشتهای با برآمده
رگ وار و فی الصراح منهوس مردم کم گوشت یعنی کسی را که در پاشنه او گوشت اندک
باشد او را منهوس العقب میگویند و ضخیم الکرادیس و نیز رگ بودند سر های استخوان
مثل زانوها و مرفقین و فی الصراح کردوس استخوانهای مفاصل کم درو گانه باشند چون
دو کتف و زانو و خران و تهی و دو ساق آنحضرت باریک و لطیف بودند و سطبر و پر گوشت نبودند
والله اعلم و اما قامت زیبای آنحضرت نهالی بود از باغ قدس و سروی از گلستان
انس نه کوتاه و نه دراز با وجود آن مایل بدرازی بود و بنا بر آن در حدیث وارد گشته که لم یکن
بالطویل البائن یعنی بفرط درازی که از همه جدا و دراز باشد و با وجود توسط قامت چون
در میان مردم ایستادی از همه بلند و سرفراز نمودی و اگر دو مرد دراز در دو جانب آنحضرت
بودی از هر دو بلند نمودی و در مجلس نیز کتفین مبارک وی بلند تر از همه بودی صلی الله
علیه و علی آله و سلم و منقول است که آنحضرت را در آفتاب و مهتاب سایه نبود چنانکه ترمذی در
نوادر الاصول از ذکوان روایت کرده و عجب است از بزرگان دیگر که ذکر نکرده اند چرا که
نور یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و نور را سایه نمی باشد اما لون شریف
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روشن و تابان بود و اتفاق دارند جمهور اصحاب رضوان
الله علیهم اجمعین بر بیاض لون شریف رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم
و وصف کرده اند آنحضرت را بابیض و در روایتی ابیض ملیح الوجه و این احتمال دارد که
مراد وصف به بیاض است و ملاحت صفت زاید برای بیان حسن و جمال و لذت بخشی
و دلربائی و دیدار جان افزای رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در روایتی وارد
گشته که آنحضرت گندم گون بود و در بعضی روایات منقول است که سرخ و سفید بود و او
انور المتجرد یعنی جسد مبارک که از لباس بیرون می بود تابان و درخشان و سفید بود نه تغیر
و سیاه چنانکه سایه مردم را می باشد و آفتاب و هوا را تاثیر در بدن شریف و تغییر لون

آنحضرت نبود صلی الله علیه وآله وسلم و اما مشی و رفتار دلربای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم منقول ست که وقتیکه براه می رفت آنحضرت میل میفرمود بجانب پیش مانند
متکبران و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول ست که وقتیکه آنحضرت براه میرفت میل
می نمود بجانب پیش میل کردنی گویا فرو می اندازد از بلندی بسوی پستی جناب حضرت نبوی
میفرماید که ندیدم پیش از وی و نه بعد از وی مثل او صلی الله علیه وآله وسلم در حسن
و لطافت و ملاحت و در روایتی وارد گشته که آنحضرت بر میداشت پای بر زمین تمام
و کشاده می زد گام و آهسته و سبک میرفت بی تحرک و اضطراب و در حدیث دیگر وارد
گشته که آنحضرت مشی می نمود مجتمع یعنی بقوت بی استرخا و سستی اعضا و از ابوهریره
آمده که گفت ندیدم من هیچ یکی را شتابنده تر در راه رفتن از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
گویا نوردیده می شد زمین برای وی علیه السلام و بودیم ما که در مشقت می انداختیم انفسها
خودرا و می دویدیم تا همراهی توانیم کرد با وی و آنحضرت پاک نمیداشت بی تکلف بطور خود
میرفت و اضطراب نمیفرمود اصلا و این مشی اولی العزم و اهل همت و شجاعت ست شعر رفتار
گر ملک از عرش ببیند آید بزمین فرش کند بال و پر خود صلی الله علیه وآله وسلم و گاهی
آنحضرت بنعل رفتی و گاهی بی نعل و پیاده میرفت و گاهی سوار نیز میشد خصوصا در غزوات
و چون با اصحاب میرفت پیش پیش می بردی ایشانرا و خود عقب میرفت و میفرمود بگذارید
و خالی دارید پشت مرا برای فرشتگان و در سفر بعد از مجموع اصحاب رفتی و ضعفا را
تقویت دادی و ماندگان را سوار میفرمود و گاه ردیف خود ساختی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
و کلیه در صفات اعضای شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم توسط و اعتدال
ست که مدار حسن و جمال و منتهای فضل و کمال آنست و هیچ یکی از مکونات نیست
که مماثل و معادل صفات خلقیه و خلقیه وی علیه السلام باشد فسبحان من خلقه و حسنه
واجمله و اتممه و اکمله سبحان الله سر تا پاش هر کجا که می نگرم * کرشمه دامن دل

می‌باشد که جا اینجاست * صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خلاصهٔ کلام درین مقام برای
آسانی فهم ناظرین و مشتاقین بیان حلیه شریف می نمایم که قد موزون آنسرور بسیار بلند
نبود و نه پست هم نبود بلکه اندکی بسوی بلندی مایل بود و سر مبارک عظیم و بزرگ بود
و موی مبارکش بسیار پیچان نبود و نه راست هم نبود بلکه در میان هر دو بود و گاهی که
آنرا قصر میکرد یعنی تراشیده شد پیچ بگوشش نمیرسید و چون اندک دراز میشد تا نرمهٔ گوش
میرسید و چون ازان نیز دراز میشد تا گوشش میرسید و چون ازان نیز دراز میشد تا بدو
منکب شریف میرسید و مابین المنکبین آنحضرت واسع بود و نزدیک کتف الیسر آنحضرت
مهر نبوت بود و کشاده پیشانی بود و ابروان پیش باریک و دراز بود یعنی کمان ابرو بود و میان و
ابروی شریفش اندکی فرجه بود و میان دو ابرو رگی بود که در وقت غضب از خون ممتلی
و پیدا میشد و تمام چشم و دراز چشم بود و سیاهی چشم مبارک نهایت سیاه و سفیدی آن
نهایت سفید و در سفیدی آن رگهای سرخ بود و بینی شریف بلند بود و بالای
آن نوری ظاهر میشد و بینی مبارک سرافراز بود یعنی طول و ارتفاع فی الجمله داشت نه از حد الا
بیرون و هر دو رخساره زیبایش هموار بود و نه استخوانهای روی مبارک مرتفع نبود و لون
و رنگ روی شریف او سرخ و سفید بود و دهان کریم او بزرگ بود که پیش عرب محمود است
و همچنین دندان شریف او سفید و براق بود و اطراف آن باریک و میان دو دندان
پیشین مبارکش فرجه بود و در وقت تکلم از ثنایای مبارک نور بیرون می آید و روی
مبارکش دراز نبود و گرد نبود فی الجمله دران تدویر بود و مانند آفتاب و ماهتاب تابان
و درخشنده تر بود و ریش مبارک آنحضرت انبوه بود و دراز نبود و در سر و ریش آنحضرت
تا بیست موی سفید نبود بلکه هفده موی سفید بود و استخوان دو منکب شریف
او و استخوان کلانهای او و استخوان دو مرفق و استخوان دو زانوی او بزرگ بود و بدن
مبارکش نهایت پاکیزگی و نورانی بود و پر گوشت نبود بلکه میانه بود و از سینه بیکینه او

تا ناف از موی خطے کشیده و دراز بود و شکم و سینهٔ مبارک او هموار و باهم یکسان بود و از سینه
و شکم او غیر مسطره موی نبود و دو ساعد و دو منکب عالی او موی نداشت و کشاده کف
بود و جسما و انگشتان او دراز بود و نه آنانکه از حد اعتدال بیرون و کف مبارک او نرم تر از حریر
بود و ساقهای آنجناب خالی از دقتی نبود و انگشتان دست و پای عالی سطبر بودند و پاشنه
مبارکش کم گوشت بود و زیر قدمش برداشته از زمین باعتدال و لشپت پای مبارک آنجناب
املس بود و هیچ تکسر و شقاق نداشت حاصل کلام آنکه جمیع اعضای و جوارح آنحضرت
صلے الله علیه و آله وسلم در غایت تناسب و کمال حسن و ملاحت بودند و لنعم ما قیل ؎ پای
تا سر جمله لطفی گوئی استاد ازل ✽ طینت پاکت نه آب و گل ز جان و دل سرشت ✽ روی
بنما تا لطاق ابرویت ارند رو ✽ طاعت اندیشان ز مسجد بت پرستان از کنشت ✽ و از سیدنا
امام حسن رضی الله عنه مروی ست که از خال خود هند ابن ابی هاله که وصاف حلیه شریف
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود سوال کردم و از کیفیت حلیه مبارک استفسار کردم
و من آرزو داشتم که بیان کند برای من چیزے را از هیئت و شکل پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم
که یاد گیرم آنرا و فراموش نکنم و بدانم چیزے از حلیه شریفه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که
در من باشد و بدان موصوف باشم پس گفت هند ابن ابی هاله که بود رسول خدا صلی الله
علیه و علے آله وسلم فخما مفخما و در نفس الامر معظم در صدور و عیون مردمان و تابید و درخشید روی
مبارک مانند درخشیدن ماه در شب چهاردهم الی آخر الحدیث که شرح آن گذشت و فرمود سیدنا
امام حسن رضی الله عنه که از هند ابن ابی هاله گفتم که بیان کن برای من صفت و نطق
و سکوت و تکلم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را و دیگر حالات آنجناب را پس گفت که رسول خدا
صلے الله علیه و آله وسلم همیشه اندوهناک دائم الفکر بود و راحت و آسایش آنحضرت را نبود
و تکلم نمی نمود بے حاجت و دراز بود خاموشی وے و افتتاح میکرد سخن را و ختم می نمود
آنرا باشداق یعنی سخن را تام و کمال و درست می برآورد نه شکسته و ناقص و تکلم میفرمود

بجوامع الکلم یعنی بالفاظ مختصر و معنی بسیار وتکلم میفرمود به بیان فاصل و نه فضول و بود
آنحضرت نرم طبیعت خوش خوی نه درشت سخن و تند خوی و تعظیم میکرد نعمت را اگرچه
کم می بود و نکوهش و ستایش هیچ خوردنی نمیفرمود و همه مردم را بزرگ میداشت اگرچه اندک
می بود و میفرمود که اگر مرا بپاره گوسفندی مهمانی نمایند بروم و اگر ذرهٔ پاره چیز ارند قبول کنم
و از بهر دنیا و هرچه بدنیا تعلق میداشت خشم نمیگرفت و اگر از بهر دین خشم میگرفت چون
دامنهای مروارید عرق می براورد و هیچ چیز خشم او را فرو نمیکرد الا که آن قضیه را تمام میکرد
و هرگز از بهر نفس خود خشم نمیگرفت و انتقام نمیفرمود بلکه عفو میکرد و چون خورم میشدی
چشم برهم می نهاد و چون غضب می نمود میگردانید روی مبارک را و بود اکثر ضحک آنحضرت
تبسم و پیدا می شد در تبسم دندان شریف مانند ژاله در صفا و لطافت و آب و تاب
و از سیدنا امام حسین رضی الله عنه مرویست که از جناب مرتضوی کرم الله وجهه
از مدخل و مخرج و مجلس و شکل وی صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم گفت چون رسول خدا
علیه الصلوة والسلام در خانه تشریف می آورد همه کار میفرمود جناب مرتضوی کرم الله
وجهه فرمود که بی اجازت حق تعالی اندرون خانه تشریف نمی آورد و چون در می آمد وقت
را سه حصه می نمود یک حصه از آن برای عبادت حقتعالی که در آن وقت عبادت میفرمود
و حصه دیگر را برای اهل و عیال و ادای حقوق ایشان از مخالطت و مباسطت و مباشرت
با ایشان و حصه دیگر را برای نفس خود و ادای حق وی از استراحت و نوم و بیداری
و مانند آن و حصه نفس خود را در میان خود و مردم مشترک میداشت و اهل فضل را در آن
راه میداد و پس خبر میدادند آنحضرت را خواص اصحاب بحاجات عامه و میرسانیدند خواص
فواید مجالس شریف آنحضرت صلعم را بسوی عامه و ذخیره نمیفرمود آنحضرت و نگاه
نمیداشت از مردم چیزی را از فواید و نصایح و از سیرت شریف و عادت کریم وی
صلی الله علیه وآله وسلم ایثار و اختیار اهل فضل و علم و صلاح و شرف بود باذن یعنی اذن

سید اوایشان را باندرون در آمدن و بحضور مجلس شریف مخصوص گردانیدن و
قسمت کردن بہر قدر فضل و مرتبت ایشان در دین بود و تشاغل سیفرمود بمقتضاے
حاجات مردم و تحصیل مقاصد اصحاب و ایشان را مشغول میداشت در کاریکہ صلاح حال
ایشان دران مے بود و امر میکرد ایشان را بسوال نمودن از حضرت وے و خبر دادن
بچیزیکہ باید و سیفرمود سیفرمود باید کہ برساند آنچہ می شنود آنکس کہ حاضر ست از شما
بکسیکہ غایب ست و میفرمود کہ برسانید حاجت جماعتے را کہ خود بعرض من رسانیدن
نے توانند و ہر کہ میرساند بسلطان حاجت کسے را کہ خود رسانیدن نمیتواند ثابت
وارد خداتعالی قدم او را روز قیامت بر صراط و ذکر کردہ نمیشد نزد آنحضرت مگر آنچہ
احتیاج ست بان در دنیا و دین و آنچہ اصلاح کردہ نشود بدان حاجات و مذکور نمیشد
در مجلس شریف وی آنچہ لا یعنی ست و طالبان علم و خیر و برکت در مے آمدند
و نصیب خود را مے یافتند و بیرون مے آمدند از مجلس شریف وے راہ نمایندہ بر خیر بجہت
علمے و ادبے کہ حاصل میشد ایشان را از حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و نیز سیدنا
جناب امام حسین رضی اللہ عنہ میفرمایند کہ از جناب مرتضوی کرم اللہ وجہہ از کیفیت
بیرون آمدن رسولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوال کردم جناب مرتضوی فرمودند
کہ بود پیغمبر خدا علیہ السلام کہ چون بیرون مے آمد بستہ میداشت و نگاہ میداشت زبان
خود را مگر در چیزے و در سخنے کہ فایدہ می داشت و سود میکرد و تالیف قلوب ایشان میکرد
و مولفۃ القلوب را عطا و احسان بسیار میکرد و بزرگ میداشت بزرگان ہر قوم را و والی میفرمود بر ایشان یا کابر قوم
را و حذر میکرد از مردم و پاس میداشت خود را از ایشان و نفس شریف را از ایذاء اعدا محفوظ میداشت
تا آزار نرسانند و این حفاظت پیش از نزول آیہ کریمہ واللہ یعصمک من الناس بود
و با وجود حذر و احتراس از ہیچ یکے طلاقت وجہ و کشادہ روے و خوشخوے
باز نمیداشت و تفقد میفرمود و استفسار مے نمود اصحاب را و مے پرسید مردم را

از احوال یکدیگر تا هر که نیک باشد بوی نیکی کند و تحسین نماید و تقویت و تائید
کند و اگر بد باشد اصلاح کند و تقبیح نماید و نهی کند از ان و از عادت شریف چنان بود
که تحسین میکرد حسن را و تقبیح میکرد قبیح را و خوار می نمود و انداز هر که وی [illegible] و مبالات
نمیکرد بفاعل آن و پاک نمیداشت از وی اگرچه عظیم القدر می بود بظاهر و آنحضرت
معتدل الامر در همه افعال بود و اوضاع شریف آنحضرت معتدل و هموار بود و متمکن
و بر یک قرار بود و در کارهای آنحضرت پست و بالا نبود و اختلاف و افراط و تفریط
راه نمی یافت و غافل نمیشد از تعلیم و تادیب و تهذیب امت و همیشه در سیاست و تدبیر
کار ایشان می بود از جهت ترس که مبادا غافل بشوند و از کار و بار بمانند و التزام
عبادت شاق نمی فرمود بخیال آنکه فرض گردانیده شود بر امت من و هر حال و هر کار را
نزد آنحضرت علیه السلام ساختگی و اماده می بود مانند سلاحهای جنگ و آلات حرب
و هرچه واقع میگشت مصلحت آن طیار میداشت و تقصیر نمیفرمود در حق و تجاوز نمی نمود
از ان و همیشه در اقامت حق و اثبات آن بود و مقربان او جمله اخیار و ابرار بودند
و فاضلتر و مقرب تر نزد آنحضرت از مردم کسی بود که ناصح تر و خیرخواه تر بخلق بود سیدنا
جناب امام حسینؑ میفرماید که باز از جناب حضرت مرتضوی از مجلس آنحضرت و آداب و اوضاع
وی در همنشینی کردن با مردم پرسیدم جناب حضرت مرتضوی فرمود که نمی نشست و برنمیخاست
آنحضرت مگر بذکر خدای کریم و چون در مجلس تشریف می آوردند می نشست هر جا که می رسید
و قصد بالا نشینی نمیفرمود و جای معین برای نشستن خود نمیگرفت و امر می فرمود
امت را باین امر و نهی می نمود از قصد بالا نشستن و میداد آنحضرت جمله اهل مجلس
حظ در النصیب از عنایت و توجه و التفات و گمان نمی برد همنشین وی که هیچ یکی
گرامی تر باشد از وی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و با هر کس بر اندازه حال
و بر قدر قابلیت وی عنایت میفرمود که آنکس راضی میگشت و خوشحال میگردید و هر کس

که همنشینی می‌نمود با آنحضرت یا حاجتی آورده نزد آنجناب صبر میفرمودند تا آن
تا آنکس برنمیگشت و برنمیخواست آنحضرت برنمیگشت و برنمیخواست و هر که سوال می
نمود و درخواست حاجتی میکرد آنحضرت رد نمیکرد او را اگر احیاناً چیزی حاضر نمی‌بود
بسخن خوش و دلجوئی بازمیگردانید و مجلس آنحضرت علیه السلام علم و حلم و حیا و صبر و
امانت بود و روبروی آنحضرت آوازه را بلند نمیکردند و ذکر کرده نمیشد سخن بحضور آنحضرت
سخن ناشایسته و نالایق و زلات اهل مجلس شایع و ظاهر گردانیده نمیشد و جمله اهل
مجلس متعادل و متساوی و متوافق بودند و تفاضل ایشان در تقوی بود و هر که متقی‌تر بود
فاضل‌تر بود و متواضع بودند با یکدیگر و توقیر میکردند کبیر را و رحم میکردند صغیر را و یکدیگر
را نصیحت به پرهیزگاری و نیکوکاری می‌نمودند و حاجتمندان را رعایت میکردند چون
یکی سخن گفتی دیگران می‌شنیدند و قطع کلام او نمیکردند و هدیه قبول میفرمود الا
از مسلمانان و سخت‌تر بودند برای کافران و مهربان بودند با یکدیگر و عبدالله لیثی
می‌گوید که یاد خدا بسیار میفرمود و سخن مزاح کمتر می‌نمود و نماز دراز میگذارد و خطبه کوتاه
میخواند اللهم صل علیه و علی آله و اصحابه و سلم و در حیوة الحیوان مسطور است که جناب علی مرتضی
رضی الله عنه میفرماید که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سنت او فرمود
معرفت الهی راس مال من است و حب او اساس من است و شوق او مرکب من و ذکر
او انیس من و حزن رفیق من و صدق شفیق من و طاعت حقیقت من یعنی پیشه من
و جهاد خلق من و خنکی هر دو چشم من در صلوة است و بیان صفات دیگر جناب خیر البشر
علیه التحیه و التسلیمات علی الاجمال اینکه اما صفت پیری و خضاب از قتاده مروی است
که از انس رض پرسیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محاسن شریف را خضاب
کرده بود انس رض گفت چون آنحضرت صلعم بسرای آخرت رفت محاسن شریفش
بسر حد خضاب نرسیده بود مگر هر دو بناگوش مبارک اندک اثر سفیدی داشت

و در صحیح ترمذی از ابی رمثه روایت ست که پیرے رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم
را سرخ دیدیم یعنی رنگ فرمود و اختلاف ست درمیان علما که جناب رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم خضاب کرده یا نه اکثر برانند که خضاب نفرموده ند تب محدثین
همین ست زیرا که پیرے رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بسرحد خضاب نرسیده بود
و در تمام لحیه شریف چهارده یا هفتده یا هیزده موے سفید بود و زیاده ازین مروی نگشته
والله اعلم اما صفت خوشبوے از انس رض مرویست که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم روے مبارک بجاے آورد بوے خوش ازاو معلوم میشد وهم از انس رض
روایت میکنند که من هیچ بوے خوش را نبوئیدم و نه عنبر نه مشک را خوشبوتر از بوے
پیغمبر خدا علیه الصلوٰة والسلام و بخاری در تاریخ کبیر نقل میکنند که هرگز رسول خدا علیه السلام
براهے نگذشتی الا که مردم را معلوم میشد و آنحضرت را میجستند میگویند که از خوشبوے او
علیه السلام خلق میدانستند که آنجا گذشته است و از ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفته بود عرق در روے شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
مثل لولو را طیب از مشک اذفر و هرکسیکه مصافحه میکرد از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم تمام روز بوے خوش از دست خود مے یافت و بر سر هر طفلیکه آنحضرت دست
مبارک خود مے نهاد ممتاز و معروف میشد درمیان صبیان بوے خوش و در بعضے
احادیث وارد گشته که گل سرخ از عرق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شده
و در روایتے وارد گشته که گل سفید از عرق من پیدا شده است در شب معراج
و گل سرخ از عرق جبرئیل ست و گل زرد از عرق براق و هم مرویست که فرمود
رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم که بعد از رجوع من از معراج قطره از عرق من بر زمین
افتاد و گل سرخ ازان روئید هر که خواهد بوے مرا ببوید باید که گل سرخ را ببوید و ابا الولید
و براز از آنجناب علیه السلام مرویست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نفناسے

حاجت سبب فرمود زمین آنرا فرو برد و بوی خوش از انجا فائح گشت و مطلع نشد
هیچ بشر برانچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون می آمد و اما بول آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را بسیاری از خدام مشاهده کرده اند و الله اعلم اما صفت خلق
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از انس رضی الله عنه مروی ست که گفت ده سال
خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کردم و جمله کارهای من چنان نمی آمد که مراد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می بود با وجود آن هرگز از سر ملالت مرا سخن سخت
نفرمود و کاریکه نکردم نگفت که چرا نکردی و از عایشه صدیقه رض منقول ست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم هرگز دست به هیچ کس نزده است الا در غزا با کافران و الله اعلم
اما صفت تواضع آنحضرت از انس رض منقول ست که زنی در راه گذر مدینه عرض کرد که یا رسول الله
مرا کاری هست با تو آنحضرت فرمود که یا ام فلان و او را بکنیتی که داشت بخواند و فرمود هر کجا
میخواهی بنشین آنزن آنجا نشست و رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم پیش او نشست
و مطلبیکه داشت باتمام رسانید و او را بالطف باز گردانید و از ام المومنین عایشه صدیقه
سوال کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خانه خود چه کارها میفرمود جواب داد
چنانکه دیگران میکنند آنحضرت نیز میفرمود در حیاة الحیوان از جناب صدیقه منقول ست که گفت
که وقتیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خانه تشریف میداشت خدمت اهل و
عیال میفرمود و پارچه را میشست و بدست خود پیوند میدوخت و خدمت میکرد نفس
خود را و نعلین را میدوخت و در خانه جاروب میداد و شتر را می بست و طعام با خادم
نوش میفرمود و آرد با آنها می سرشت و بضاعت را از بازار بردوش خود می آورد و آنحضرت پیوسته در
خزانه دایم الفکر بود و برای آنحضرت راحت نبود و از جریر بن عبدالله بجلی رض منقول ست که رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم مزاح با یاران میفرمود و بازی با طفلان ایشان میکرد و بر کنار می نشانید و اگر در بالای مدینه بیماری
می بود بعیادت وی تشریف می برد و عذر قبول میفرمود اما صفت جود وی صلی الله علیه

وآله وسلم از ابن عباس رض مروی ست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وسلم
سخی ترین مردمان بود و سخی ترین همه وقتها در رمضان مے بود
اما صفت شرمش صلی الله علیه وآله وسلم از ابوسعید خدری رض منقول ست که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم شرمگین تر از دوشیزه بود که در پرده پرورده باشند هرگاهیکه
چیزے را زشت میداشت ما در بشره مبارکش اثر آن مے یافتیم واز ام المومنین عائشه
صدیقه مرویست که فرمود که من هرگز عورة رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ندیده ام
و مرویست که شرمش چندان بود که هرگز چشم بر روے کسے نمیکشود و اگر ناچار اورا
چیزے مکروه میداشت و مے بایست گفت بکنایه میفرمود و صریح ارشاد نمیکرد اما صفت
شجاعت او صلی الله علیه وآله وسلم جناب مرتضوی فرمود که چون جنگ سخت میشد
ما پس پشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مے ایستادیم و اورا سپر خود میساختیم
و دلیرترین کسے همی بود که در پهلوے او ایستادن مے توانست اما صفت نور روے
مبارک صلی الله علیه وآله وسلم از ام المومنین عائشه صدیقه رض مروی ست که شبے
نشسته بودم جامه میدوختم و سوزنم از دست بیفتاد و چراغم خاموش گشت ناگاه رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آوردند بپرتو روے مبارکش سوزن را یافتم و بخندیدم
آنحضرت پرسید که چرا خندیدی سبب خنده باز گفتم فرمود واے بر آنکس که در قیامت مرا نه بیند
گفتم یا رسول الله آن کدام کس خواهد بود که از جمال عالم آراے تو محروم خواهد ماند فرمود
بخیل پرسیدم که بخیل کیست فرمود آنکس که نام مرا بشنود و درود بر من نفرستد
و جناب مرتضوی روایت میفرماید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که بخیل
آنکس ست که پیش او یاد من کرده شود و صلوة بر من نفرستد صلی الله علیه وآله وسلم اما صفت ضحک
از ام المومنین عائشه صدیقه رض مروی ست که فرمود هرگز رسول خدا را ندیده ام که
تمام دهان خنده باز فرموده باشد تا کام او دیدیم بلکه دندان پیشین مے نمود عبد الله

حارث گفت هیچکس را ندیده ام که بیش رسول خدا تبسم میکرد ملخص آنکه اکثر خنده او
علیه السلام تبسم بود و تبسم مبادی ضحک ست و ضحک انبساط وجه است تا ظاهر
شود دندانها از سرور و اگر باواز باشد و شنیده شود از دور قهقهه گویند والا ضحک
نامند و اگر اصلا آواز نباشد آن تبسم ست و شیخ ابن حجر گفته که آنچه ظاهر میشود
از مجموع آن نیست که آنحضرت در معظم احوال و اکثر اوقات بر تبسم زیاده نمیکرد
و گاه اند که گاهی زیاده بران نیز فرموده باشد و بحد ضحک رسانیده باشد و اما
قهقهه فعلا که از آنحضرت منقول نیست و از ابوهریره مروی ست که چون ضحک
میفرمود دیوارها روشن میشد و نور دندانها بران می افتاد چنانکه از آفتاب افتد
و آنحضرت همیشه منبسط الوجه دایم التبسم بود و گاهی آنحضرت نیز از جنس ضحک
بود و از بلند میگشت و از چشم مبارک اشک میریخت و از سینه شریفش او از
مانند آواز دیگ مسی که بجوش شود و در رو سینه مانند آواز آسیا شنیده میشد
و نگاهداشت پروردگار رسول مختار را از خمیازه که از اثر کسل ست و در تاریخ
بخاری و مصنف ابی شیبه منقول است که خمیازه نکرد آنحضرت و نه هیچ پیغمبری
هرگز و در حدیث وارد گشته که خمیازه کردن از شیطان است و عطسه از رحمان
و خمیازه اگر غلبه آرد دهان بدست باید پوشید یا لب زیرین بدندان باید گرفت
و آنکه هاے هاے یا آه آه گویند تغایت شنیع است و آمده است که شیطان
خنده میکند آنرا و چون عطسه میزد آنحضرت میپوشید روے مبارک خود را
بدست یا بجامه و بکرده می نشد آروغ را از امتلاے طعام اما صفت صوت شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
احسن اصوات بود و رسول خدا خوش آوازترین مردان بود و هیچکس خوشتر آواز تر
و شیرین کلام تر از وے نبود و از انس منقول ست که خداے تعالے نفرستاده
است هیچ پیغمبری را مگر خوش آواز و خوش روے تا آنکه فرستاده پیغمبر شما را

خوشروے تر و خوش آوازتر از همه پیغمبر سید آواز مبارک وے بے تکلف
تا بجایکه پیغمبر سید آواز هیچکس و اما صفت فصاحت زبان شریف وے صلی الله علیه
و آله وسلم زیاده تر از آنست که محاسب فکر و اندیشه گرد حصر و احصا تواند گشت رسولخدا
صلی الله علیه و آله وسلم کمال بلیغ و فصیح بود که احدے در بلاغت و فصاحت مماثل
آنجناب نبود و نخواهد بود و آفریدگار عالم هیچ احدی را فصیح تر و شیرین زبانتر
از رسول خدا صلی الله علیه و علی آله وسلم نیافریده چنانچه از امیر المومنین سیدنا
فاروق اعظم مرویست که از رسول خدا پرسیدم که از میان ما بیرون نیامدے
و در میان مردم نگشتی اینهمه فصاحت از کجا حاصل نمودی آنحضرت فرمود که لغت
حضرت اسمٰعیل محو و مندرس شده بود پس جبرئیل علیه السلام آنرا نزد من آورد و من آنرا
یاد گرفتم اما صفت وقارش صلی الله علیه و آله وسلم از خارجه بن زید منقول است
که گفت با وقارتر و باسکون تر در مجلس رسولخدا بود و در نشستن با تمکین و آرام
بود امکان نداشت که از دست و پاے مبارکش چیزے صادر شود و ابو سعید خدری
روایت میکند که اکثر نشستن رسول مقبول چنان بود که دست دوگانه گرد ساق
دوگانه مے برآورد اما صفت آرایش آنحضرت صلی الله علیه و علی آله وسلم
قص میفرمود اظفار را و شوارب را روز جمعه و در بعضے روایت در پنجشنبه و در
کیفیت تقلیم اظفار چیزے ثابت نشده مگر اینقدر روا رو گشته که ابتدا میفرمود بسبابه
دست راست و ختم مے نمود بابهام آن و مفارقت نمیکرد از آنحضرت مسواک و شانه
و چون ادهان مے نمود و شانه میفرمود لحیه شریف را نظر میفرمود در آئینه جمال
شریف خود را و چون سر مبارک را شانه مے نمود موے را راست میساخت آنوقت
هم در آئینه نظر میکرد و فرق سر را بدان راست و درست مے نمود چنانچه از آنحضرت
صلے الله علیه و آله وسلم سوال کردند که آرایش چرا میفرمایے میفرمود که حق تعالی

از بندہ خود پسندیدہ میدارد کہ چون پیش برادران خود رود از بہر ایشان نیکو و آراستہ رود و
واللہ اعلم اما صفت مباشرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ازواج مطہرات در حدیث
از انس رض مروی ست کہ آنحضرت صلعم در یکشب بر چہار زنان خود میگشت و این یازدہ زن
بودہ اند راوی از انس پرسید کہ آیا رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینقدر طاقت داشت
انس گفت بودیم ماکہ در میان خود ہا میگفتیم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوت
سی مرد دادہ شدہ است رواہ البخاری و در بعضی روایات قوت چہل مرد از مردان
بہشت وارد گشتہ و مرویست کہ ہر مرد را از مردان جنت قوت صد کس باشد و در روایتے
وارد گشتہ است کہ آنحضرت فرمود کہ جبرئیل ع برائے من دیگی از طعام آورد و پس خوردم
از ان و قوت چہل مرد بجاع دادہ شدہ ام و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از
احتلام محفوظ بود از ابن عباس رض منقول ست کہ گفت محتلم نشد ہیچ پیغمبر ہرگز و احتلام
از شیطان ست رواہ الطبری و قرطبی گفتہ صحیح آنست کہ احتلام بر آنحضرت جائز نیست
چہ احتلام از شیطان ست نووی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان معصوم ست واللہ اعلم
و صلی اللہ علیہ وآلہ قدر حسنہ و جمالہ در بحر الانساب از جناب مرتضوی کرم اللہ وجہہ
منقول ست کہ من شنیدم از حضرت رسالتماب علیہ الصلاۃ والسلام کہ فرمود آفریدہ شد
سر من از بزرگترین کتابہائے خدا تعالی و آفریدہ شد روئے من از نمک قدرت و آفریدہ
شد چشمہائے من از شرم و آفریدہ شد بینی من از مشک قدرت و آفریدہ شد گوشہائے
من از عنبر و آفریدہ شد لبہائے من از تسبیح و آفریدہ شد زبان من از ذکر خدائے تعالی
و آفریدہ شد دندانہائے من از نور او تعالی و آفریدہ شد دل من از اخلاص و آفریدہ شد
بازوے من از قوت و آفریدہ شد دستہائے من از سخاوت و آفریدہ شد گوشت من از
مشک محبت و آفریدہ شد حلق من از عسل قدرت و آفریدہ شد پشت من از لولوے قدرت و آفریدہ
شد سینہ من از قوت قدرت و آفریدہ شد شکم من از صبر و آفریدہ شد مویہائے من از نبات قدرت و آفریدہ شد

است زانها بهمین از کانور قدرت در فرموده شد یا بهاست بهتر از عبادات الله تعالی والله اعلم
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد کل ذرة مائة الف الف مرة

فصل ششم در ذکر رضاع

جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم و وفات عبد المطلب و تکفل ابو طالب و بشام
برسم تجارت رفتن حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة والتسلیم و بنا خاتمة حنه الله بشرف راویان اخبار
مصطفوی و ناقلان آثار نبوی بیان می سازند که از مجاهد مروی ست که من از ابن عباس رض
پرسیدم که طیر و وحوش و جن و سحاب و غیر هم در ارضاع جناب خاتم المرسلین علیه السلام
باهم منازعت نمودند گفت آری جمیع مخلوقات الهی باهم نزاع کردند مگر انسان و سبب
آن بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای
معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم بعنایت الهی پرتو بر جهان انداخت
و آن نور عرشی فرش غبرا را سوار فردوس خوشنا بستانی کرد او را ارضاع کند و چند امید ست که
او را به وارد و اسی مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع
آن برگزیده خلائق بدین واسطه بود و خطاب آمد که از نزاع باز مانید که حق تعالی مرضعه او را
از جنس انس مقرر ساخته و این خلعت فاخره بر قد انسان پرداخته و بروایتی آنکه حواله
حلیمه سعدیه ساخته جمهور علمای سیر چنین آورده اند که اول کسیکه رسول مقبول را شیر داد
ثویبه کنیزک ابو لهب بود بشیر پسر خود مسروح نام بدین جهت حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه بن
عبد الاسد مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوت گشتند زیرا که
ثویبه ایشان را نیز شیر خود سیر کرده بود و جمعی از اهل سیر بران رفته اند که جناب خیر البشر را اول
مادر شریف او آمنه یکدفعه شیر خورانید آنگاه ثویبه مرضعه آنجناب شد و بعد از سه ماه یا چهار
ماه که ثویبه با مر ارضاع پرداخت آن عطیه عظمی النصیب حلیمه سعدیه شد و در بعضی روایات وارد
گشته که چون آنجناب سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام
می نمود تا با وان ارضاع حلیمه والله اعلم و ابن ثویبه کنیزک ابو لهب ست و مروی ست

که چون ثویبه خبر ولادت حضرت رسالت پناه را بابولهب رسانید که در خانه برادر تو عبدالله فرزندی
متولد گشت ابولهب بسیار مبتهج و شادان گشته ثویبه را آزاد کرد و امر نمود که اورا شیر دهد حق تعالی
باین شادی و سروری که ابولهب بولادت آنجناب نمود در عذاب وی تخفیف فرمود در روز دوشنبه
از ابولهب عذاب بر داشت چنانکه از عباس بن عبدالمطلب روایت ست که گفت بعد از مرگ
ابولهب را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آنروز که گشتی یا من در گردابها
افتاده در طبقات اصعب عذاب و عقوبت گرفتارم فاما در هر دوشنبه که اعتاق ثویبه در شب
واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرات
آب می چشانند در مدارج النبوة مسطور ست که اینجا سندی ست اهل موالید را که در شب ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سرور کنند و بذل اموال خویش سازند یعنی ابولهب که کافر بود
و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور وی بمیلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت
آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است بمحبت و سرور و بذل مال در طریق او چه باشد
ولیکن باید که بدعتها که عوام احداث کرده از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب
حرمان از طریقه اتباع نگردد و منقول ست که بعد از آنکه چند گاه آنسرور را ثویبه شیر داده حلیمه
سعدیه بنت عبدالله ابی ذویب بدین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه و صنادید قریش بعضی از جهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوا
مکه و بعضی از جهت توهم وبای مکه و طایفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات خود را مصروف بخدمت
ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا زمانیکه بعد دو سه
سال و بلطافت هوا متصف باشد پرورش یابند زیرا که طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت
دخلی تمام دارد و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار و عواید بیشمار
از اشرف و اغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم محترم آمدند
و اطفال اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و بعد از

انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آباء و امهات می نمودند و تعیین و دستور رو سال ولادت
سید کائنات علیه التحیة والصلوة زنان قبیلهٔ بنی سعد بمکه کرمه آمده از انجا حلیمه با رضاع
واجب الاتباع سرفراز گردیده آنحضرت را بمیان قبیلهٔ سعد برد و از حلیمه روایت است
که گفت وقتیکه باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من و شوهرم که دراز گوش
لاغر داشتم که رعایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقهٔ ضعیف مصحوب بود که قطرهٔ
شیر بهیچ تدبیر از وی تیسر نپذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان
طی مسافت می نمودیم و از اطراف و جوانب غرائب مشاهده می نمودیم چنانچه بهر سنگی
که میگذشتم میگفت خوشا وقت بستان توای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد
لیکن بعد از زنان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان طفلان متمولان قریش را تا آن زمان گرفته بودند
لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثنا شخصی را دیدم که انوار بزرگی از
چهرهٔ او می درخشید و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر داد که هر طفلی نگرفته باشد حلیمه گوید
که بعد از استماع این سخن تفحص نام و نسب نمودم چون معلوم کردم که عبدالمطلب بن هاشم
است پیش او رفته شرایط و لوازم تحیت بجا آوردم و خودم را بروی عرض کردم پرسید
که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم از قبیلهٔ بنی سعد و نام من حلیمه است تبسم
نموده فرموده که خوش و خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه کودکی
است یتیم محمد نام و او را بر جملهٔ زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد قبول ننمودند
امید آن دارم که تو از و سودمند شوی گفتم بردم و از شوهر خود مشورت نمایم فرموده هیچ
مضایقه و اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج
و مسرور گشته گفت ای حلیمه بشتاب آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فراگیرد دیگر خواهر
زادهٔ من مانع شد بجهت مبالغهٔ او اندک تزلزلی در عزیمت من راه یافته آخر الامر خاطر بر
گرفتن سید اوایل و اواخر جزم نموده بخدمت عبدالمطلب رفتم تا مرا بخانهٔ آمنه برد

چون در انجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت در روی
من خندید مرا بحجره فرزند خویش در آورد کودکی دیدم در آمد که بشره اش مانند
خورشید انور بود فریفته جمال با کمال او شده در رگهای بدنم پر شیر گشت پستان راست
در دهان رسول مقبول نهادم بمکید و چون پستان چپ بروی عرض کردم بالتفات نشد
عبد الله بن عباس رض گوید که در آن زمان مقدس نبوت را صلوة الله علیه وسلامه العدل موفق
گردانیده بودند که یک پستان برای شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را
بخانه بردم بنظر شوهر خود در آوردم شوهرم سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آوردی
که در میان بنی آدم از وی بهتر ندیده ام و هفت روز در مکه توقف نمودیم و روز هفتم
چون عزم مراجعت خانه کردیم خواستیم که بر دراز گوش سوار شویم دراز گوش من
دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاط تمام متوجه کعبه گردیده سه بار سر
بزمین نهاده بازگشت و در رفتار از مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب
گشته گفتند که این دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت
گفتم همان دراز گوش ست گفتند در بیجا چه سر است و این دراز گوش را شانی عظیم ست
و من شنیدم که دراز گوش دران زبان گفت والله مرا شانی عظیم ست که زنده شده ام
بعد ازانکه در معارض هلاک بودم و قوت گرفته ام ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل
کیستم سید عرب و عجم و رسول خداوند عالم که بهار دنیا و آرایش حقیقی اوست بر من
سوار است القصه حلیمه از آثارات سعادت و سرورهای علامات سیادت پیغمبری در وقت
ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن
راست نیاید و آثار یمن مقدم ولد آدم آن مقدار خیر و برکت نصیب او گردید که قلم از تحریر
شمه آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و از حلیمه مرویست که گفت همیشه رسول خدا از پستان
راست شیر نوش میفرمود و هرگز التفات بجانب چپ نمی فرمود مانند اطفال خورد سال

جامه خود را ببول و غائط ملوث نمیساخت و هر روز وقتی معین بقضای حاجت می
پرداخت چون هنگام سخن گفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید نوبتی شنیدم که میفرمود
الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین در روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامیکه از خیر الانام
شنیدم این بود که در نیم شبی میفرمود لا اله الا الله قدوس قدوس نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم در مدارج النبوة مسطور است که حلیمه میگوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بنوعی نشو و نما یافت که نسبتی با کودکان نمیداشت در روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی
و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و بر روز نوری بروی چون آفتاب فرو می آمدی
و می پوشیدی او را و متجلی می شد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد
سفید جامه می آمدند و بگریبان آن در می رفتند و ناپیدا می شدند و گریه و بد خلقی نداشت
و ابتدا بیمین میکرد دست بهر چه می نهادی بسم الله میگفتی من از هیبت وی شوهر را
نزدیک نگذاشتمی تا دو سال بروی تمام شد و بعضی ارباب سیر آورده اند که چون دو سال
از عمر خیر البشر بگذشت حلیمه آنحضرت را بخدمت آمنه بمکه برد بنابر آنکه دل از دیدار
فایض الانوار آن برگزیده پروردگار رنجی نتوانست کند بار دیگر ببهانه حرارت هوای
مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد و این نوبت قضیه شق الصدر واقع شده چنانکه در کتب
سیر مذکور است حلیمه گوید که او را دو برادر رضاعی بودند که هر روز بجانب صحرا رفته برعی
اغنام اشتغال می داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را
دو روز است نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود مرا از چه سبب
با ایشان نمی فرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح
سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهت دفع اصابت
عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال او را کنده
بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با من است آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را

بمحافظت وے وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود را موسوم بضمره دیدم که با اضطراب
بر جهه تمام مے آید و عرق بر روے نشسته فریاد میکرد که اے مادر محمد صلی الله علیه و آله
وسلم را دریاب که گمان من این ست که بوے شتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد
سبز پوش از هوا آمدند و اورا از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
اورا بشگافتند و هنوز بوے مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورا سے چند
از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و اورا بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان
مینگریست شوهرم سوال کرد که اے پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتے
زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشگافتند و عضوی ام تشریح کردند و نقطه
سیاه ازان بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شستند از نور آگنده کردند و دست
بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود قولے در این باب انست که حلیمه گفت چون از [illegible]
واقعه را شنیدم باین کیفیت که شخصے بجانب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اورا پیراهن
سینه اش بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر وے دویدیم چون برسیدم اورا دیدیم که
بر قله جبل نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد نظرش چون بر من افتاد تبسمے
نمود و سر و چشم اورا بوسیدیم و گفتم جان من فدا سے تو باد ترا چه واقعه دست داده جواب داد
با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتے دو مرد را لباسها
سفید داشتند و در دست یکے ابریق از نقره بود و در دست دیگرے طشتے از زمرد سبز
مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکے ازان دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت
و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد ازان دست بجوف من در آورده احشاء مرا بیرون کرد و با آب
برف بشست و بجاے خود نهاد و دیگرے برخاست با رفیق خود گفت تو دور شو که بانچه
مامور بودے قیام نمودے شخص دوم برخاست و دست بر شکم زد و دل مرا از محل
خود برداشت و دو نیمه ساخت و نقطه سوداء که بالطبع مخلوق بود ازانمیان بیرون آورده بینداخت

وگفت حظ شطا النست آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز هیچ چیزی
از آن نرم‌تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجهٔ عالم علیه السلام فرمود مرا به ده کس
امت موازنه کردند راجح آمدم و با پانصد مردم وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن
کردند راجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند
راجح آید آنگاه مرا گذاشته پریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد صلی الله
علیه و آله و سلم گفت من خود را صحیح و سالم می یابم از آنچه تصور شماست و مرا هیچ واقعه نیفتاده
قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که بداند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد
صلی الله علیه و آله و سلم را نزد یکی از کاهنان بردم اثنای آنکه شرح حال می نمودم کاهن گفت
بگذار شرح حال خود این کودک بگوید که بآن اعلم است از تو چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم
صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد
برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آورید که اگر بحد خود رسد عقلای شما را
سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی
دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را
نزد تو نیاوردمی کسی پیدا کنی که ترا بکشد که ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نخواهیم گذاشت
او را گرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک
از آن فایح نمیشد بعد از وقوع این امر بسبب حذر فرزندان و سایر خویشان من گفتند که
محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد چون
عزیمت بر تصمیم یافت شبانگاه ندای شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد
بیرون میرود و خوشا حال بطحا و مکا بسبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون تو کسی در آنجا

خواهد بود ای خیر البشر چون بمکه مستقر تو گردد و اهل حرم از حوادث مصئون و محروس
شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش خود گرفتم
و یک لحظه از او غافل نتوانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب میشنیدم
چون بدروازهٔ مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدم جهت ضرورتی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را نیز فرود آوردم درین اثنا قطعه ابری سفید نازل شد آوازهای عجیب شنیدم
چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیافتم
ناله و افغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حال داری که اینهمه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای
ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نبینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن و بتخانه
در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب
ولادت او بلات و عزی چه رسید عزی نزد عزت و قدری ندارند لات پیر گفت ای عورت
از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند
پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معبود بت پرستان است گفت اینعورت
سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان
وی گریان است چون لات و عزی زبان شعر را این سخن صادر یافت هبل بر روی در افتاده
از جوف وی مسموع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاکت ما او خواهد بود و خدای
عزوجل معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگو که فتح اکبر با او است
یعنی همه را بقتل رساند مگر کسیکه بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر از بتخانه بیرون
آمده گفت هرگز از هبل مثل اینصورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که
او را شأنی عظیم است چون از وجدان محمد مأیوس شدم ناچار حقیقت حال را بعرض
عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بسر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان

دعا و استغاثه کرد هرچند طلب بیشتر نمودند نشانی از نیافتند بعد از آن حیران عبد المطلب بمسجد الحرام
در آمد و هفت بار طواف نمود و در این اثنا از هاتفی شنید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدا دارد که اورا
ضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست جواب داد
که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب
شد و ورقه بن نوفل در راه دوچار او شده با عبد المطلب جهت طلب محمد صلی الله علیه
و آله و سلم موافقت نموده آنحضرت را در پای درخت موز دیدند که نشسته است
روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که نشسته
است و اوراق او در ابر مے چیند عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
عمرو اورا برگرفته بعبد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کائنات روشن
شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مخصوص
المرام بمقام خویش بازگردانید باید دانست که در کیفیت شق الصدر که چند بار وقوع شده
و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرد روایات متعدده در کتب
سیر مسطور است و در صفوة النسب که آنحضرت قبل از فطام و بعد از چهار سال در قبیله بنی سعد
بن بکر بود در چهار سالگی حلیمه اورا نزد آمنه برد آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود
باز بر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را این صورت موافق طرح افتاده و از برکاتیکه
از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق الصدر واقع شد حلیمه
نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را همراه خود بجا آورده آن حکایتها را بعرض آمنه گردانید
باز آن سرور را بقبیله خویش آورده قریب یکسال دیگر بتعهد او قیام نمود و گاه گاه آنحضرت
از نظر او غایب میشد حلیمه از مشاهده آن حالت خایف شده سرور کائنات را بمکه برد و در زمان
عافیت و کرامت با آمنه سپرد و در آن وقت بقول بعضی مورخان سن شریف نبی آخر الزمان
به پنجسالگی رسیده بود و ابو الحجاز هم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برده بعبد المطلب

بشنید یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد
همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب آنحضرت را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی
ترسان بودند و حذر میکردند و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب گردون کار احمد مختار
روشن نموده ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت پناه
داشت بحضانت آنحضرت مقرر فرموده و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را
بمدینه برد تا باخوال عبد الله از بنی عدی بن نجار بودند ملاقات نماید در سقیفه که آنرا دار النابغه
مسکن گرفته یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشت در مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا
رحلت فرمود و هم در آن موضع مدفون شد و ارباب سیر نقل آرند که چون در وقت مراجعت
بجاه در موضع ابوا که میان مکه و مدینه واقع است رسیدند آمنه خاتون بیمار شد رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعده بهوش باز آمد و بر روی
آنحضرت نظر کرده و بیتی چند خواند که این دو سطر از آن ست شعر بارک الله فیک یا غلام ان صح
ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال والاکرام پس از آن گفت
هر زنده میرنده است و هر نو کهنه خواهد شد اگر میمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی
زاده ام و نیکو کاری یادگاری گذاشته ام چون آمنه خاتون از این عالم فانی انتقال نمود
آواز نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و در عیون الاثر نقل مینماید که رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم وقت فوت آمنه خاتون شش ساله بود و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله بعد
ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانیده و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدر ایوان رسالت
آمده بر فوت آمنه تاسف بسیار خورد و آن در درج نبوت را خاطر جمعی نموده از اولاد صلبی
گرامی تر میداشت و در سال هفتم از ولادت آنحضرت در میان قریش قحط غلای عظیم
بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها شیوع یافته ساعت بساعت می افزود بالآخره
بنابر خوابیکه رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود صنادید قریش از عبد المطلب

التماس نمودند که بدعاے باران استسقا فرماید عبد المطلب شرف دودمان لوے و غالب
را مصحوب خویش گردانیده با طایفه از اشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت و دست دعا بدرگاه
ایزد سبحانه و تعالی بر آورد ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها بحان لحظه غمام انعام
الهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال آمال قریشیان نضارت پیدا کرد و چون سن شریف
حضرت نبوی بهشت سالگی رسیده عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض
تعهد حضرت رسالت را حوالهٔ ابوطالب نمود و بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاے ایام زندگانی
ابوطالب در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب
حراست و محافظتش اهتمام نموده هرگز نقش تقصیر بر صفحه ضمیر نگاشت در روضة الاحباب
مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف آن نیر عالم افروز
درگذشت ابوطالب از جهت تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت را در
حریم حرم بگذارد چون پرتوے شعور آنحضرت برین عزیمت افتاد و گمان برد که ابوطالب
میخواهد که بے مرافقت ایشان مسافرت مبدل گرداند بنزد او رفت و گفت ایعم مرا بامید که
میگذاری نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت بے نهایت کرده حضرت
رسالت را دران سفر همراه خویش گردانید و بعد طے مراحل و قطع منازل چون بقریه کفر که
از انجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند زاهدے بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر
بآن دیرے که دران مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلوة والسلام آرام گرفته انتظار
مقدم همایونش میکشید از آمدن کاروان قریش واقف گردیده بر بام صومعه رفته دید که قطعه
ابرے بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که اینحال مشاهده
نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروان است و چون اهل کاروان نزدیک
بقریه مذکور منزل گزیدند و ابوطالب باتفاق سرور دودمان غالب در پاے درختے فرود
آمدند و آن قطعه ابر بالاے ایشان سایه گسترد و برو ابر نیز شاخهاے آن شجره منبسط

گشته حضرت و بشارت پیدا کرد و گمان راهب مذکور از مشاهدهٔ این صورت بسر حد یقین رسید از بالای دیر بپایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب مقلاد بهبیرا در منزل گذاشته با سایر همراهان بر سر سفره بحیرا راهب حاضر گشت و چون بحیرا دانسته که مقصود وی به تشریف حضور ارزانی نداشت التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر البشر انداخته آثار و علاماتیکه در کتب متقدمین مطالع نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب با حضرت مصطفی نگاهداشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت این جوهر گرانبها خاتم الانبیاست و یهود شام در سلک دشمنان انتظام دارند زنهار او را بدان ولایت نبری و بسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مراجعت فرمای ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعه خود را در بصری حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت در حواشی قصیدهٔ برده آورده اگرچه مشهور آنست که سایه کنندهٔ رسول مقبول ابری بود مگر فرشته بود که سایه بیکر پیغامبر را و در نظر مردم ابر پاره می نمود و در سال هفدهم از ولادت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن بردند و در اثنای راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در زمان صحت و عافیت مراجعت کردند و در سال بیستم گاهی ملایکه عظام بر حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاطی می نمودند و با یکدیگر میگفتند که این او ست ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت اینحالت را با بوطالب گفته ابوطالب او را نزد کاهنی که دعوی طبابت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجه فرمود کاهن بعضی از اعضای خاتم الانبیا را بنظر در آورده حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمعدار که برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان را بر وی تسلط نیست بلکه ملایکه کرام بر وی ظاهر میشوند دل او را ملاحظه می نمایند بجهت مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب

اطمینان یافت و چون سن شریف خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم به بیست و پنج سالگی رسید
بسبب ستمگاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار قلت مال و عسرت حال بر ابو طالب شدید
و شمه ازین معنی با میر ابرار اظهار کرده گفت شنیده ام که کاروانی از قریش با جانب شام
روان میشود خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربت چیزی بمردم میدهد تا تجارت و سودا نمایند اگر
مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی نمایی شاید که نفعی از آن ممر حصول پذیرد پیغمبر فرمود که حضرت
رسالت علیه السلام از خدیجه این التماس نساز و کیفیت گفت و شنود بگوش خدیجه رسید
و نزدیک آنحضرت خبر فرستاد که چون امانت و دیانت و پاکیزگی تو ظاهر است صحبت تمام وارد
برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو دو برابر میدهم مناسب آنکه بجهت سفر شام تجارت متوجه شوی
و حضرت مقدس نبوی این سخن را با عم خود در میان نهاد و ابو طالب گفت این رزقیست
که در باب تو از خزانه کرم بی نهایت بتو ارزانی داشته است پس پیغمبر با خدیجه عزم کرده بود
و قافله و غلامی میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السلام کرد و اشاره نمود تا یکی از قریشیان
خویش را که موسوم بخزیمه بن حکیم بود ملازمت آنحضرت امر فرموده میسره و خزیمه در آن سفر خوارق
عادات مشاهده کردند و چون نزدیک بمدینه بصری از اعمال شام رسیدند بپای صومعه فرود آمدند راهبی
نسطورا نام که بعد از فوت بحیرا بجایش مقام گشته بود و از کتب سماوی مطلع بود و نشسته گرد در سایه
آن شجره نشسته الا پیغمبری از بام دیر نزول آنحضرت و حضرت آنحضرت را دیده فی الحال فرود آمد
با شفیر پروانه گرد آن شمع شبستان رسالت گشته و بعضی از علامات نبوت را تحقیق نموده و میسره را
از حالات آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری زیرا که در آنجا دشمن بسیار دارد
مبادا کسی قصدی اندیشد القصه بعد از آن هر متاعی که خدیجه فرستاده بود در بصری ببهای
تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرمود و در نیمه روز بنواحی حرم رسیدند و در
آن زمان خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه نشسته بود ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند
و دو مرغ سفید بر بالای سر یکی از آن مردان چون پرنده سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته

هنگام تحفظ میسره بخدمت رسید و آن سخنان نسطورا راهب و کراماتیکه از سید کاینات علیه افضل الصلوات

در آن سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شد و بسبب آنکه حسب و نسب و اموال بوقوع

پیوسته که از جهاتیکه در تصرف خود خیر البشر بود نفع فراوان بحصول موصول شد بنابر آن بعقد ایت

محبت خلاصه موجودات علیه اکمل التحیات در دل خدیجه جای گرفته آنگاه خاطر عاطر بدان ازدواج

... اوایل و آخر قرار داده عقد نکاح فیما بین خدیجه و آنحضرت منعقد گشت و شرح

این اجمال در فصل ازواج مطهرات مرقوم خواهد شد مشهور است و پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت

حضرت رسالت علیه السلام اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام بود ... بازده انهدام ... بود

بود و مسقف نداشت باز کرده بتشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند چون ارکان خانه کعبه

ارتفاع یافت و وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف شد در میان قبایل

قریش و فوج انجا میان هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محل

منصوب سازد نزدیک بود که از جنگ و قتال منجر شد برین قرار گرفته که هر کس اول از باب بنی شیبه که یکی از ابواب

مسجد الحرام است در آید دران قضیه حکم باشد هیچ آفریده از حکم او تجاوز جایز ندارد و دران

اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه التحیة والثنا از آن در در آمد و قوم آن بدیدند همایونش اظهار ابتهاج

نموده گفتند اینک محمد امین رسید هر چه درین باب مقتضای رای صواب نمای او باشد

باید که هیچکس از آن تجاوز ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر منیر آنحضرت روشن گشت ردای

همایونش گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاده و از هر قبیله شخصی را طلبیده و عتبة بن ربیعة

و ابو حذیفة بن المغیرة و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت آنحضرت هر کدام یک گوشه ردا را

گرفته بدان طریقه حجر الاسود را برداشتند و بنای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون

آن سنگ متبرک را از میان برداشته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی قامت کذا ارتفاع

یافت آنرا مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حطیم است

از خانه بیرون گذاشتند و کیفیت بنای کعبه معظمه از زمان آدم تا این دم و بال و دور آن در حال

علمای ذوی الاحترام در مصنفات خود بیان فرموده خلاصه آن بقید قلم می آرد که آدم ع
از برای غفران زلت بزیارت البیت المقام واجب الاحترام مامور گشت بیت المعمور را از بهر ا
و فرستادند و بیت المعمور بعد آدم ع باسمان چهارم مرفوع گشت و در کتب تاریخ بنظر رسیده که
خانه کعبه ده کرت بنا شده اول ملائکه زمین بامر حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور
خانه ساختند که هرگاه که ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام
رسم طواف بجا آورند و مدت بنای بیت الحرام بعد از بیت المعمور چهل سال بوده و دوم
بنای حضرت آدم است که بتعلیم حضرت جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده خانه ساختند و
فاصله این تعمیر با زمان ملائکه دو هزار سال بود و سوم بنای اولاد آدم است و بروایتی شیث
علیه السلام تنها از سنگ و گل تعمیر آن عمارت نموده و آن در طوفان نوح منهدم گشته و [illegible] تلی
سرخ باز آمده را لیجا حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خویش اسمعیل ع بنای آن را استحکام داده اند
و بعد از آن عمالقه کرت خامسه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه کرت ششم قبیله جرهم بعمارت آن
قیام کرده اند و این عمارت که بعد از خلیل الرحمن تجدید شده بود بر طبق عمارت قریبه آنحضرت بوده
و کرت هفتم بنای قصی بن کلاب است و کرت هشتم بنای قریش است و قریش در آن تغییر پیدا آورده
چنانچه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و در را بر یک در قرار دادند و این
بنای قریش در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و چون بنای
قریش بر خلاف قواعد ابراهیم ع بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روزی بعایشه
صدیقه فرمود لولا ان قومک حدثت عهد الکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم
و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا اما بعد از من چون بنای خانه کعبه مجدد سازند بکوشند
تا بر قرار قواعد ابراهیم باز چینند و عایشه صدیقه فرمود که آنحضرت مرا آنجا برد و حجر را بمن نمود و
گفت از همین جا است بود بنا بر استماع این حدیث عبدالله بن زبیر در ایام حکومت خویش در سال
اربع و ستین از هجرت بنای قریش را منهدم ساخته چنانچه داعیه حضرت رسالت بود کرت نهم

و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک بن مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفت و
بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بن مروان بنای عبد الله بن زبیر را در سال اربع و سبعین
خراب کرده آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون نمود باقی را چنانچه بود بگذاشت بدستوریکه
در زمان حضرت مقدس نبوت بود گردانید و هم بنا کرد و این بنا که هنوز باقیست بنای حجاج ست
و نقل ست که چون در خلافت بهارون الرشید رسید خواست که بنای بنی مروان را براندازد و بنای
کعبه را بموجب حدیث رسول مقبول علیه الصلوة و السلام بطریقه عبد الله بن زبیر تعمیر کند درین
باب با امام مالک که امام عصر خود بود مشورت نمود امام مالک فرمود ای امیر المومنین بگذار
خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون رشید سخن امام مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن
داعیه درگذشت و در روایت ست که این بنا همچنین خواهد ماند تا زمانیکه حبشه آنرا خراب کنند چنانچه
بصحت رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یجی الحبشه فیخربونه خرابا لا یعمر بعده
ابدا و گویند که خانه کعبه مربع الشکل واقع شده طولش بیست و چهار ذرع بوده و عرضش
بیست و سه ذرع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذرع بود دروازه اش بجانب مشرق
است و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج ست بر رکن شرقی و نیز در یک بدر خانه موضوع
است در عجایب البلدان از عبد الله بن عباس منقول ست که هیچ چیز از بهشت برین بر زمین نیست
الا حجر الاسود و مقام سنگی ست که خلیل الرحمن بر وقتیکه مردمان را بحج میخواند بران ایستاد
و اثر عمق قدم او ثبت است صحیح است و دیگر چاه زمزم ست که از زمین قدم حضرت اسمعیل ع
پیدا شده و آن چاه محاذی در خانه است همچنانکه تشنه را سیراب میسازد گرسنه را نیز
از جوع اطمینان میبخشد و مسجد الحرام که طولش را بعضی سیصد و برخی ششصد و هفتاد
ذرع گفته اند و عرضش چهار صد و پنجاه ذرع و چهار صد و سی و چهار ستون دارد و خانه
کعبه در وسط مسجد واقع است و وهب بن منبه گوید که خدا تعالی بآدم وحی فرستاد که منم
خدا یکه مالک بکه ام و اهل آن همسایگان من اند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت

به پیغمبری خواهم داد و از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و همراه است که از عقب یکدیگر
آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد که از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست اورا
از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم والله اعلم
و در بعضی کتب سیر وارد گشته که ولادت با سعادت حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها پیش ازین
سال بوده است والله اعلم

فصل دهم در ذکر بعثت و نزول وحی و عداوت کفار و فوت ابوطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب طائف و هجرت اصحاب بدیار حبشه و بیعت عقبه اولی

ناظمان عقد لآلی اخبار سید الابرار و ناقلان نقول سلالۀ
آثار احمد مختار محمد صلی الله علیه و آله وسلم در مصنفات عالیمقدار خویش چنین ایراد فرموده اند
شعر چو شد سن خیر البشر سی و هشت ؛ علامات بعثت نمودار گشت ؛ اول چیزیکه ازان
آثارات که بر حضرت سید کائنات علیه افضل التحیات ظاهر شد خوابهای راست بود فکان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر
که میگذشت آوازی بسمع همایونش می‌رسید السلام علیک یا رسول الله و چون تنها براهی
بیرون میرفت میشنید که اورا شخصی ندا کرده میگفت یا محمد و هر چند که از یمین و یسار نگاه میفرمود کسی
را نمی دید و وهم بر ضمیر وحی نذیرش غالب گشته بطرفی می دوید و بهمدران آوان انوار الهی بحیثیتی
بر سراچه دل روشنش استیلا مییافت که آثار ماسوای الله از صحیفه ضمیر انورش از آثار اغیار
نشان نمی نمود و از قطع علایق و عدم اختلاط باخلایق همت آنحضرت بجائی انجامید که از کبار
و عقلاء عرب کلمات محمد اعشق ربه بر زبان می آوردند الغرض چون وقت انس بجناب قدس
نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا نزد
آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا که آنرا جبل نور نیز گویند خلوت اختیار کرد و شبها
و روزها در الغار بعبادت میگذرانید و چند شبانروز در الغار بذکر و فکر اشتغال می نمود
و بعد ازان که اشتیاق اهل و عیال بوصال برکمال خود معلوم میکرد بخانه باز می آمد

و در روز سے چند با ایشان مے بود یا از خدیجه رضی الله عنها از برائے آنحضرت زاده مهیا
مے نمود تا آنحضرت باز بغار تشریف میبرد و آن غار آنست در طول چهار گز و عرض
در بعضے محل یک گز و ثلث گزے و در بعضے جائے کمتر و از ان منزل تا بمکه قریب سه میل راه
است واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام رو بمنا آورد و در مدارج النبوة مذکور است که اختلاف
کرده اند در آنکه عبادت وے صلی الله علیه و آله وسلم دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست
که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام چه ثابت نشده نزد وے صلی الله
علیه و آله وسلم مگر بعضے از شرائع انبیا یا باستحسان عقل و تائید المعقول میکند آنچه در شرح
شمائل نبوی تصنیف باباجی منقول است که در کیفیت عبادت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
پیش از نبوت علما را اختلاف است بعضے میگویند که بر دین ابراهیم ع بود و بعضے میگویند که بر دین
موسی ع و بعضے گفتند که بر دین هیچ پیغمبر معاصری نبود بلکه عبادت او بتوحید قلبی بود و بعضے توقف کردند
در کیفیت آن و در مدارج النبوة مرقوم است که در بعضے روایات وارد گشته که آنحضرت هر سال
یکبار از مکه بیرون مے آمد و یکماه در غار حرا بخلوت مے نشست و چون ایام وحی نزدیک
رسید التزام و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا ناگهان در آمد بر وے حق و وارد گشت
وحی و نازل شد قرآن و ارباب سیر آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت
تمام گردید خداوند تعالی او را برسالت بکافه انام فرستاده چو سن شریف نبی الوری ؛
چهل گشت در غار کوه حرا ؛ فرود آمد از آسمان جبرئیل ؛ رسانید پیغام رب الجلیل ؛ بتاج
نبوت سرافراز شد ؛ بوحی خداوند همراز شد ؛ قدم بر سریر رسالت نهاد ؛ بآغاز دعوت
زبان برگشاد ؛ علمائے فن سیر حضرت سید البشر علیه الصلوة و اکمل التحیات چنین فرموده
اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل رسید بدرستی شش ماه وحی در خواب بآنحضرت
مے آمد بعد از انکه شهور سته منامیه منقضی شد شب شنبه و یکشنبه بنصف رمضان جبرئیل علیه السلام
بفرمان ملک جلیل جل جلاله بمنزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرموده

اما مکالمه در میان واقع نشده تا در روز دوشنبه هفتم ماه صیام بغار حرا تشریف داشت و در آن
ساعت آن سرور علیه السلام از برای قیلوله تکیه فرموده که جبرئیل علیه السلام از خلف او درآمد
و آنحضرت را متنبه ساخت سید رسل علیه السلام راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد
هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار جبرئیل علیه السلام درآمد و گفت قم باذن الله یا محمد آن سرور
سر برداشت شخصی دید بصورت مردی از پیش آنحضرت روان گردید خواجه عالم علیه السلام
از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار ببالید و چنان بزرگ شد
که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاد و از مشرق تا بمغرب
احاطه نمود و آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود و طول و عرض باین طریق و شکل پایهای
زرد و بالهای سبز پیشانی با جلا و صفا و رخساره بغایت نورانی و دندانها سپید و براق و موی
سرخ برنگ مرجان و گردن هموار یاقوت احمر اندر گردن و در میان دو چشم وی نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد گشته که مر او را هشتاد
گیسوست مجعد و چشم مبارکش مکحل و نور روی وی او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گوئیا آفتاب است
در میان ظلام مر او را ششصد و شصت هزار بال است و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین
پرها از پرهای او دنیا را از مشرق تا بمغرب بپوشد و تاجی است بر سر مبارک آن از جواهر بهشتی
مکلل و مر او را از هیبت و کرامت و ظاهری از وقار و تا ئه از رحمت و قوت او بمرتبه که از لشیم
خوردترین از پر خوردترین از بال خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب
برچید و بآسمان بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگونسار کرد و منقول است
که چون آیه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین فرود آمد رسول خدا صلی الله علیه
و علی آله و سلم از جبرئیل سوال فرمود از حال قوت او پس جبرئیل گفت که برداشتم شهر قوم لوط را
بر دو بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروش ایشان پس باز گردانیدم او را و گویند
از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من آن مقدار نبود که پشه بر اندام کسی نشیند

در عجائب المخلوقات حدیثے نقل کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فرمود جبرئیل را
کہ من میخواہم کہ ترا با نصورت کہ ہستی ببینم جبرئیل ع فرمود کہ طاقت نداری آں رسول خدا صلی اللہ
علیہ وعلی آلہ وسلم فرمود کہ بلے طاقت دارم پس وعدہ فرمودہ بہ پیغمبر کہ در بقیع در شب ماہ کہ روشن
باشد بیا بید تا شما را بنمایم صورت اصلی خویش را پس آمد جبرئیل در آنشب بر صورت خود در برابر چشم
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس رسول خدا او را دید کہ آفاق را تمام فرا گرفتہ پس رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بیہوش ماند پس چون بہوش باز آمد جبرئیل ع بر صورت خود کہ بود باز آمد پیغمبر فرمود
گمان ندارم کہ از مخلوقات حق تعالیٰ کسے بعظمت شما باشد جبرئیل فرمود چون باشد کہ اگر اسرافیل را
ببینید وحال آنکہ عرش بر دوش او ست وآنکہ ہر دو پاے او فرو رفتہ است تا آخر زمین ہفتم وآنکہ ہر روز
کوچک میشود از بزرگی حق تعالیٰ تا آنکہ کوچک میشود ہمچون گنجشک کوچک وکعب الاحبار گفتہ
کہ جبرئیل افضل ملائکہ است واو را ششصد بال است وہر بالے صد بال دیگر ہست واو را غیر ازین
بالہا دو بال دیگر ہست کہ آن دو بال را نمی کشاید مگر آن وقت کہ بامر خدا تعالیٰ میخواہد کہ ہلاک کند قریہ
را پس واضح شد کہ جبرئیل دو بار بصورت اصلی خود بر آنحضرت فرود آمدہ یکبار در غار حرا بار دیگر
موافق حدیثیکہ در عجائب المخلوقات مذکور ہست در بقیع واللہ اعلم القصہ چون پیغامبر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم آن شکل وہیبت بدید از عظمت وجسامت وے بترسید وگفت من انت رحمک اللہ
فانی لم ارک بانظر اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجہا یعنے کیستی تو خدا بر تو رحمت کناد
بدرستیکہ من ہیچ چیز از تو بزرگتر وخوبروتر ہرگز ندیدہ ام جبرئیل جواب داد کہ انا روح الامین اسلے
جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد یعنے من روح الامین ام بجانب جمیع انبیا ومرسلان بخوان اے
محمد صلعم خواجہ عالم فرمود چہ خوانم وحال آنکہ من خوانندہ نیستم پس جبرئیل از زیر پر خود نامہ نوشتہ
بیرون آورد از حریر بہشتی کہ بدر یاقوت منسوج بود وبر روے آنحضرت در انداخت وفرمود
بخوان آنحضرت فرمود من خوانندہ نیستم ودرین نامہ ہیچ چیزے نوشتہ نمے بینم جبرئیل ع پیغامبر را
بخود ضم کرد وبفشرد چندانکہ بیطاقت شد ونزدیک بود کہ از ہوش رود آنگاہ دست از وے

بداشت وگفت بخوان حضرت فرمود که من خواننده نیستم دیگر باره جبرئیل در بر گرفت و
بفشرد چنانکه طاقتش طاق گردیده بوده بگذاشت وگفت بخوان حضرت فرمود که من خواننده
نیستم بار سوم جبرئیل بگرفت وبفشرد که بیش ازان طاقت نداشت آنگاه آنحضرت را بگذاشت
وگفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم سید کائنات علیه التحیة والثنا میفرماید که آنچه از جبرئیل شنیدم در دل خویش
کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد ازان جبرئیل عم پای خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو
ساخت مشتمل بر مضمضه واستنشاق و روی ودستها و پایها هر یک را سه بار بشست ومسح سر یکبار
کرد آنحضرت را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو بساخت چون از وضو فارغ شد جبرئیل
یک کف آب برداشت وبر روی مبارک پیغامبر بیفشاند وپیش رفت ودو رکعت نماز بگذارد
وآنحضرت اقتدا فرمود وجبرئیل گفت ای محمد نماز همچنین ست بعده جبرئیل ع بر آسمان عروج نمود
آنگاه آنحضرت بخانه خدیجه تشریف آورد ولرزه بر اندام شریف بوده ولوا در آنحضرت میلرزید
وبوادر گوشت پاره ها که درمیان دوش وگردن می باشد وآن در وقت ترس وهول میلرزد
وچون ترسان ومضطرب الحال نزد خدیجه درآمد فرمود زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید
مرا پس بپوشانیدند آنحضرت را وانداختند بر بدن مبارک او گلیمی وآب سرد برآنحضرت
ریختند تا خوف وروع آنجناب تسکین یافت وبحال خود برآمد واز خدیجه حال خود را بیان
فرموده گفت من بر نفس خود ترسیدم تا در بلیه نیفتم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت الهی از فیض
نامتناهی در باره تو بغیر خیر نخواهد زیرا که تو صله رحم بجای آری وبار عیال میکشی وگشت میکنی
وعهدداری می نمای ویاری میدهی مردمان را بر نوائب وحوادث حق نه باطل وجای میدهی
یتیم را وراست میگویی وامانت میگذاری ودستگیری میکنی درماندگان را ونیکویی کننده
با فقیران وغریبان ونیکخواهی میکنی با خلق ودر روایتی آمده که تو خوبروی وخوش خلقی
وخوش آوازی وخوش کرداری وخوش گفتاری وعالی همتی یعنی هر کرا این صفات این حال

دارد هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند و خدیجه بسخنان سنجیده و دلایل سدیده سید عالم
را تسکین داده و آیین دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقایق امور و صدق احوال
نقل است که خدیجه چون آنحضرت را تسلی داده گفت اگر بخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقه
بن نوفل عرض کنم و ورقه مردی بود که دین قریش و رسوم جاهلیت ترک کرده بود و موحد شده در
دین نصرانیت در آمده کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در اواخر وقت
پیر و نابینا شده بود و گویند که این ورقه عم عبد الله والد آنحضرت بود خدیجه پیش ورقه رفته
گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ع ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که
که اهل آن بعبادت اصنام قیام می دارند که یاد میکند جبرئیل امین و رسول خداوند است جل و
علا که وحی بتوسط او بر انبیا نازل می شود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد
و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که جبرئیل برین زمین
فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار ارزانی دارد تحقیق که جبرئیل ع
ناموس اکبر است بموسی و عیسی نازل می شد انگاه ورقه از خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست
تا کیفیت حال را بی واسطه از وی بشنوم و خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه السلام رسانید
آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل ع و آوردن آیات تنزیل را باز گفت ورقه گفت ابشر یا
محمد نجم البشر بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی ع بقدوم آن بشارت داده زود
باشد که مامور شوی بقتال و جهاد کفار و اگر من آن روز را در می یافتم براینه ترا نصرت می نمودم
و کاش آن روز جوان و توانا می بودم و کاش در میان احیا می بودم که قوم ترا ازین شهر اخراج کنند
تا ترا مددکاری میکردم حضرت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ
نبی بر قوم خود مبعوث نشد الا که با وی دشمنی نکردند و وی را ایذا ننمودند القصه ورقه بن نوفل
تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت
شده بدریافتن آوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام فایز نشده در مدارج النبوة از مشکوة

حدیثے آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وے فرمود آنحضرت دیدم
من او را در خواب که بر وے جامهاے سفید ست و این علامت ایمان ست و در روضة الاحباب
حدیثے آورده که دیدم قس را در جنت که بر وے جامهاے سبز ست زیرا که وے ایمان آورده بمن
و تصدیق کرد مرا و مراد از قس ورقه است و قس او ست و قس از دانشمندان نصاری و رئیس ایشان اگر چه
در دین و عالم و الله اعلم و باتفاق علماے سیر بعد از نزول وحی مدت سه سال وحی نازل نشد و
فتورے واقع گردید و آنحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت بمرتبه که چند نوبت قصد کرد
که خود را از قله کوه باندازد و هر بار جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت ظاهر میشد و میگفت یا محمد تو پیغمبر خدا
بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر منیرش اطمینان مے پذیرفت و از جابر بن عبد الله
انصاری مروی ست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در زمان فترت وحی
سیر میکردم ناگاه آوازے شنیدم از آسمان چشم بالا کردم و دیدم همان ملکے که در غار حرا
بر من آمده بود یعنی جبرئیل بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته خوفے و ترسے از وے بر من طاری شد
بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا گلیمے بپوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت یا ایها المدثر
قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از ان وحی بسمت تواتر پذیرفت امر بعد
باظهار دعوت زبان کشادم و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ایام سه سال
اسرافیل علیه السلام همراه آنحضرت شده و در این مدت جبرئیل وحی نیاورده این سخن را این جواب ست در
کتاب الوفا ابن اثیر و اهل سیر اختلاف دارند در انکه ابتداے نزول وحی کے بوده و اول
سوره کدام بوده که نازل شد محمد بن اسحق و جمعے کثیر از ائمه بر انند که ابتداے نزول وحی در ماه
رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل دیگر سوره برزک قدر انا
انزلناه فی لیلة القدر لیکن انچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر انند در ماه ربیع الاول نزول
وحی را تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور در جامع
الاصول ترجیح این قول کرده و میگویند که مراد از نزول قرآن در ماه رمضان تنزیل ست از لوح محفوظ

بآسمان دنیا و در روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از آسمان دنیا
برحسب مصالح عباد نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول ست و بعضی دیگر
تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین در
تطبیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل
و یکم بوده و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بود و الله اعلم
اما سوره اول بقول بعضی اقرا بود و در روایتی دیگر آنست که یا ایها المدثر بود و در روایتی دیگر
آنست از خدیجه خاتون که سوره فاتحة الکتاب بوده و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات
بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیه که نازل شد بر سبیل اطلاق سوره اقرا بود و سوره
مدثر بعد از فترت اول و نازل شده و اول سوره که جبرئیل ع استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه از غار
حرا بر آنحضرت ظاهر شود و سوره اقرا بسازد سوره فاتحة الکتاب آورده بود و بعضی دیگر از
علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی ست و دیگرا اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ
و انذار کند سیفتح و مدثر بوده و اول سوره از سور قرانی که کامل نازل شده فاتحة الکتاب بوده و الله
اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل ع بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست و چهار
هزار بار و بر آدم ع دوازده بار و بر ادریس ع چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم ع
چهل و دو بار و بر موسی علیه السلام چهار صد بار و بر عیسی ع ده بار چنانکه در مواهب لدنیه
منقول ست و مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل ع سوال کردم
که آیا بعد از من در دنیا خواهی آمد جبرئیل ع گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یکبار بعد از تو در دنیا نزول خواهم نمود و ده چیز را از دنیا خواهم برداشت یکی برکت را از
زمین دوم رحمت را از قلوب خلایق سوم محبت را از بندگان چهارم همت را از مردان
پنجم حیا را از زنان ششم سخاوت را از اغنیا هفتم صبر را از فقرا هشتم عدل را از امرا نهم قرآن مجید
را دهم ایمان را از اهل ایمان نعوذ بالله منها یعنی این ده چیز را از روی زمین بحکم رب العالمین

برداشته خواهم برد و این امر قریب بقیامت خواهد بود و الله اعلم و گفته اند که اول چیزیکه واجب
شد از عبادت بعد از ایمان و توحید دو رکعت نماز بوده که جبرئیل ع آنحضرت را تعلیم نموده بود
و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو رکعت در عشی بحکم حق
سبحانه تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی و الابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد
پیش از قضیه اسری و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از صلوة
خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع الشمس و قبل غروبها
و امام نووی گفته که اول انچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید بود و پس از ان فرض
کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سورهٔ مزمل است پس تر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس
نسخ کرد همه را بایجاب صلوة خمس لیلة الاسرا چنانکه در مدارج النبوة مسطور است گویند اول
کسیکه نماز عشا خواند موسی ع است و اول کسیکه نماز مغرب خواند عیسی ع است و اول کسیکه نماز عصر
خواند یونس ع و اول کسیکه نماز ظهر خواند ابراهیم ع است و اول کسیکه نماز فجر ادا نموده آدم
ع بود و اختلاف ست علما را که اول کسیکه ایمان آورد و تصدیق رسالت جناب رسول کریم نمود
کیست اکثر محققان و اشراف بران رفته اند که خدیجه کبری اول سعادت مند است که باین
موهبت عظمی سرافراز گشته و از عبد الله بن عباس در این باب روایتی وارد گشته و نزد
فرقهٔ بروایت عمرو بن عتبه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و غیرهم
از تابعین و جماعه از صحابه بثبوت پیوسته که بیشتر کسیکه بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی
پناهی ایمان آورد ابو بکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه از ابن عباس نیز روایتی
هست و پیش زمره دیگر بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود
کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک
رضی الله عنهم بصحت رسیده که ایمان علی مرتضی کرم الله وجهه بر تمامی اصحاب سبقت وارد
و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس رض روایت یافته اند و صحیح نزد محققان

اہل سیر و تواریخ آنست کہ اول خدیجہ کبریٰ بعد ازاں علی مرتضیٰ بعد ازاں زید بن حارث آنگاہ ابوبکر صدیق پس بلال حبشی بودہ است رضی اللہ عنہم و در مجلد ثانی روضۃ الاحباب مسطور ست کہ بعضے از ائمہ دین میگویند کہ اقرب باحتیاط و ورع آنست کہ گویند اول مومنان از نسوان خدیجہ کبریٰ و از صبیان علی مرتضیٰ و از رجال حر بالغ ابوبکر صدیق و از موالی آزاد زید بن حارث و از عبید بلال حبشی بودہ است رضی اللہ عنہم و در میان این اوائل اولیت خدیجہ حقیقی ست و باقی اضافی واللہ اعلم بحقائق الامور بصحت پیوستہ کہ در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحہ بن عبید اللہ و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدہ بن الحارث مسلمان شدند آنگاہ ابو عبیدہ بن الجراح و ابو سلمہ بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم منتظم گشتند و بعد ازین جماعت عمار بن یاسر و مادرش سمیہ و ام سلمہ بنت امیہ بن مغیرہ و خولہ بنت حکیم و سعید بن زید و فاطمہ بنت خطاب و صہیب رومی و خباب بن ارث و عبد اللہ بن مسعود و عامر بن فہیرہ و خنیس بن حذافہ و جمع دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند و در تاریخ النبوۃ منقول ست کہ ابن سعد گفتہ اول زنیکہ ایمان آورد بعد خدیجہ ام الفضل زوجہ عباس و بنت ابی بکر رضی اللہ عنہم اجمعین و آوردہ اند کہ قبل از بعثت شیاطین بر آسمان صعود مے نمودند و ہر یک در مقام معین قرار گرفتہ گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتیکہ مبنی بود از حوادث دنیوی مے شنیدند و یک کلمہ حق را با چند سخن باطل مخلوط ساختہ بخلق میرسانیدند و چون بعثت روز افزون آن سرور گذشت شیاطین بشہب ثاقب از صعود بر آسمان و از استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و کاہنان اہل زمن کہانت بے نصیب شدند از سر آن علوم در گذشتند و منقول ست کہ در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیہ دعوت اسلام میفرمود و از اطراف یک یک و دو دو مے آمدند و ایمان مے آوردند تا سہ سال بدین نوع بگذشت بعد ازان

جبرئیل آمد و آیہ کریمہ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین فرود آورد یعنے اے محمد اظہار
کن آنچہ امر کردہ شدی بدان و آشکارا کن دعوت را و بگردان روے خود از مشرکین پس
آنحضرت بطریقہ آشکارا امر خلایق را بجادہ دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از
شرک عبادت اصنام نہی نمود و ہمدران ایام آیہ کریمہ و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردید
سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را مانند ابولہب و حمزہ و عباس و غیرہم بیشتر
بنا و ہمت عالی ہمت گردانید و بصحت پیوستہ کہ چون آیہ مذکور نازل گردید حضرت بکوہ صفا
برآمد و ندا کرد کہ یا معشر قریش یا بنی فہر یا بنی غالب یا بنی لوے یا بنی عدے بطون قریش را
یکیک میخواند قوم چون آواز آنحضرت شنیدند گفتند محمد برکوہ صفاست و ما را میخواند اقبال
نمودند و نزد وے فراہم آمدند و گفتند مالک یا محمد و در روایتے آنکہ فرمود اے گروہ قریش
اشتروا انفسکم من اللہ لا اغنی عنکم من اللہ شیئاً یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من اللہ
شیئاً یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من اللہ شیئا یا صفیہ عمۃ رسول اللہ لا اغنی
عنک من اللہ شیئاً یا فاطمہ بنت محمد سلی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من اللہ شیئا آنگاہ
فرمود کہ اے معشر قریش شما مرا راستگو دروغگو دیدہ اید یا بتصدیق قول من میکنید جملہ
گفتند اے توہیش باشما ہم بدروغ نشنیدہ و راست تر از تو ندیدہ ایم حضرت فرمود
بدانید و آگاہ باشید کہ من شما را از عذاب شدید حضرت جبار بیم میکنم ابولہب کہ عم آنحضرت
بود گفت تبالک یعنی ہلاکت باد ترا و سایران قوم گفتند لہذا جمعتنا یعنی برائے این جمع
کردہ بار الیس حق تعالی سورہ تبت یدا ابی لہب فرستاد بصحت پیوستہ کہ بار امیار
خیر الانام علیہ الصلوۃ والسلام متعرض بیان عیوب بتان قریش نمیشد آن طایفہ نیز دست
تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاہ میداشتند و ہرگاہیکہ بر محافل ایشان میگذشت
میگفتند کہ این پسر عبد المطلب ست کہ از آسمان خبر میدہد و دعوے میکند کہ ملایکہ با آن
سخن میگویند و بعد از آنکہ آیات قرآن مبنی بر بطلان اوثان فرود آمد قریش با ہمی خر از آن

اظهار عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقدار لوازم سعی و کوشش و اهتمام بجا آوردند بیهوده گویان زبان سفاهت کشاده کمر تعصب و ستیزه بر میان جان بستند و عیب جویان خاک نامرادی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت بسنگ جور و جفا خستند و آن بیت القصیده زمره انبیا را شاعر خواندند و تحفه آن مظهر اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایره عقل و خرد را بجنون منسوب کرده لباس بے شرمی شعار خود ساختند و زمانے آن سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لواے آزرم افراختند و در پے ایذاے آنحضرت شدند و چون قریش ضمانت و رعایت ابوطالب را نسبت بخجسته صفات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات دانستند که چندان آزیتے بسبب آن نمی توانند رسانید سر لواے شقاوت برافراختند و بر ایذاے اصحاب پرداختند و اکثر ضعفاے صحابه را گرفته بعذابهاے گوناگون تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از انجمله عبد و یاسر و عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسیکه ازین امت بدان درجه علیه فائز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را رخصت فرموده که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیه دلان قریش بیرون رفتند روی بدریا سیه پیکران آوردند و حضرت عثمان بن عفان رض و زوجه وے رقیه بنت خیر الانام علیه السلام و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وے ام سلمه رضی الله عنهم از انجمله بودند و آنجماعت بکشتی از دریا عبور نموده بزبان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم با ضمنیه بود قرار گرفته از ایذاے کفار فارغ گردیدند و در جمله کتب تفاسیر مسطور است که بعد از رفتن مهاجران حبشه بروزے چند سوره و النجم نازل گشته آنمهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در

محفل قریش باواز بلند قراءت نموده دوران حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتیکه آیت افرایتم
اللات والعزی ومنات الثالث الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه
بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی واز استماع این
کلام عبده اصنام فرحناک شده چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد فراغ از تلاوت سوره
سجده کرد همه مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند وباهم گفتند که چون محمد خدایان
مارا بچنین وجهی یاد نمود باید دیگر با او استهزا ننمائیم وابواب ایذا بر رویش نگشائیم وجبرئیل
امین سید المرسلین را از القاء شیطان واقف گردانید همین موجب ملال خاطر انور گشته
کریم نوازش پذیر جهت تسلی ضمیر آنحضرت این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
والله علیم حکیم ومشرکان ازین حال خبر یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم
در مقام عصیان وطغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه
رسیده بمقتضای کلمه حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند وبعد از وصول از حقیقت
واقعه خبر یافته وتعذیب وتشنیع مشرکان را بیشتر از پیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر
عازم حبشه شدند ودرین کرت جعفر بن ابیطالب با جمعی کثیر از رجال ونسوان صحابه
با ایشان موافقت فرمودند ونجاشی نسبت با جماعت طریق احسان سلوک داشته
از غایت حسد عمرو بن عاص وعماره بن الولید وبروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را قریش
با تحفکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگرداند
وعمرو بن عاص وغیره بعد طی مراحل ومنازل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی که از قریشیان
رشوتها ستانده بود عرض کردند که مارا ازین غربا هیچ فایده متصور نیست ومناسب چنان
می نماید که ایشان را باین رسولان بسپاریم تا بمکه بریم نجاشی این سخنان را نپسندید وبر زبان
گذرانید که هرگز طایفه را که التجا باو آورده اند تسلیم خصم نمایم تا وقتیکه بر حقیقت حال اطلاع

نیابم آنگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم داده باحضار مهاجران اشارت فرمود صحابه جعفر بن ابی طالب
را مقتداے خود ساخته بدان مجلس شتافتند بعد از تقدیم لوازم تحیت وتسلیم بعبارت لایقه
کیفیت بعثت حضرت رسالت وطغیان اہل ضلالت ونزول آیات بینات الٰهی وچگونگی انکار
سالکان مسالک تباهی را بے نجاشی معروض نجاشی گردانیده وبقرات آیتے چند از کلام حضرت
خداوند ما مور گشته تلاوت سورهٔ مریم کرد وچون بدین آیت رسید فکلی واشربی وقری عینا
نجاشی گریان شد واساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان
تر گشت نجاشی بر زبان آورد که ان هذا هو الحق بخدا سوگند که این کلام وانچه بر موسی وعیسی
علیه السلام فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روے بعمرو عاص ورفیق او آورده گفت که والله
این جماعت را بشما نسپارم ونسبت بدیشان شرایط رعایت وعنایت بجاے آرم جعفر ودیگر
اصحاب از آن مجلس سرفراز ومستظهر ورسول قریش محزون وپریشان خاطر بیرون رفتند عمرو عاص روز
دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت که این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میسازند ونجاشی کرت دیگر
جعفر را طلبیده پرسید که شما در حق عیسی چه میگوئید جعفر گفت آن گوئیم که خداے ما گفته هو عبد الله
ورسوله کلمه القاها الی مریم وروح منه نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی
وانچه شما گفتند اینقدر فرق نیست مرحبا شما را وانکس را که شما از نزد وے آمده اید ومن گواهی
میدهم که رسول خداوند است پس تحف وتبرک قریش را باز داده گفت چون خداے تعالیٰ ملک من
بے رشوت ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم وسخن اہل غرض درباره مهاجران بسمع قبول
نشنوم آنگاه عمرو عاص خایب وخاسر بازگشته جعفر ایمن ومطمئن خاطر با رفقاے خویش دران بار
متوطن شد ودر کتب سیر مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد وچند مرد ویازده زن
از قریش بودند وهفت نفر از قبایل دیگر بعد از آنکه خیر البریه علیه الصلوة والسلام از مکه مبارک بمدینه طیبه
هجرت فرموده از رجال سی وسه کس واز نسوان هفت نفر محبوس شدند بیست وچهار کس دیگر در وقعه
بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند وجعفر با موافقت سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت

متوجہ ملازمت حضرت رسالت علیہ السلام گردیدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمیٰ
و عطیت کبریٰ رسیدند واللہ اعلم و باتفاق اہل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزہ رض
کہ عم آنحضرت بود در سلک اہل اسلام انتظام یافت و بعضے میگویند کہ اسلام حمزہ در سال
پنجم بود واللہ اعلم و در ہمین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال امیر المومنین عمر بن
الخطاب رض تافت و گویند کہ بعد از حمزہ بن عبد المطلب بسہ روز سیدنا عمر اسلام آورد
نقل است کہ چون سیدنا عمر بشرف اسلام مشرف شد گفت یا رسول اللہ کافران لات و
عزی را آشکارا مے پرستند و تو دین حق تعالے پنہان میداری اینچنین مناسب نیست
دین خود را اظہار کن پس از آنخانہ بیرون آمدند ابو بکر صدیق رض از طرف دست راست
پیغمبر و حمزہ از جانب چپ و علے مرتضی پیش از حمزہ و عمر پیش علی شمشیر حمائل کردہ و سایر
صحابہ در عقب حضرت در جانب کعبہ روان شدند و صنادید قریش بر عمر رض حملہ کردند عمر نیز بر
ایشان حملہ کرد و بان جماعت حرب و ضرب میکرد تا ایشان را از نواحی خانہ کعبہ دور گردانید
و رسول خدا ؐ در خانہ کعبہ در آمدہ دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد و دران روز سی و نہ
تن مسلمان بودند و عدد اربعین با امیر المومنین عمر تمام شد و آیہ یاایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک
من المومنین نازل شد و در مدارج النبوۃ مسطور است کہ در وقت زیارت در مدینہ طیبہ بروے
رضی اللہ عنہ سلام میدہند و میگویند السلام علیک یا من کمل اللہ بہ الاربعین و منقول است
کہ چون کفار قریش دیدند کہ روز بروز اعلام اسلام روے در ارتفاع دارد و وایات کفر و ظلام
میل بانخفاض مے نماید مضطرب گشتہ ابوجہل بن ہشام و شیبہ بن ابی ربیعہ و نظر بن الحارث
و عاص بن وایل و عقبہ بن ابی معیط با جمعے دیگر از عظماے مشرکین بقصد قتل سید المرسلین
کمر بستہ نزد ابو طالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان کشادند کہ چون محمد ملت محدث در میان
آوردہ و بنو شتہ بطعنہ و سب آلہ ما اوقات مصروف میدارد وظیفہ آنکہ او را بما تسلیم نماے
تا بقتل رسانیم و الا یقین دانی کہ با تو در مقام حرب و قتال خواہیم آمد و پس از رفتن ایشان

ابوطالب سرور آل غالب را اطلاع داشته آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت
مناسب چنان می‌نماید که زبان از تقریر عیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تا خصم باستعمال
سیف و سنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از استماع این کلمات گمان برد که ابوطالب
را فتوری در امر حمایت و رعایت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان
حق تعالی بوده است سرزنش مشرکان بی کیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین
امر مانع نیاید اگر بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی ترا بهتر خواهد بود والا نصرت آسمانی و عنایت
سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود و آنگاه برخواست تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب را از
شنیدن کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رقتی تمام دست داد و آن سرور را بازگردانیده
گفت ای برادرزاده من بکاری که مامور گشته قیام نمای و سرانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال
فرمای تا من زنده باشم کسی از اعدای تو مکروهی درین باب بتو اندر رسانید و ابوطالب درین
باب اشعار چند در سلک نظم کشیده چنانکه در کتب مبسوطه مسطور است آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب
را فراهم کرده در باب محافظت حضرت رسالت از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نمود و غیر
ابولهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مومنان القوم بجهت احراز مثوبت و کافران
بنابر تعصب و حمیت کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق
آن جماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود درآورده و چون کفار قریش جد و کد ابوطالب
را در حفظ و حمایت رسول هم مشاهده کردند شیمه مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند
و بتاکید اکید عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب طریقه مناکحت و متابعت و مخالطت مرعی
ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهت اتصال مضرت در طریق اهتمام
سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشتند و از در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام
بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می‌آمد
اشرار کفار ایذای بسیار بدو میرسانیدند اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه مضرت ایشان نمیشدند

اما نمیگذاشتند که از اهل قافله یا مقیمان بازار مکه طعام بآن زمره ناجیه نزد شند و ولید بن مغیره
و ابو جهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق اهل اسلام میکوشیدند و ابوطالب در آن اوقات
اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار اهتمام بسیار می نمود و در شب و روز
لحظه از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبوده و چون قریب سه سال برین منوال
بگذشت و زمان مشقت بنهایت انتهار گشت قادر متعال ارضه را بر آن وثیقه گماشت تا هر حرف که غیر نام
حضرت حق عز اسمه در آن مکتوب بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدی را خورده سایر کلمات را
گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی
با وجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که الصحیفه قاطعه را قطع کنند و
صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابو جهل و بعضی دیگر از جهله کفره بقدم
منازعت پیش آمدند در آن اثنا ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه
را بر آن وثیقه بر وجهیکه از حضرت خیر البشر شنوده بود تقریر فرمود که اگر آنچه محمد درین باب بمن
گفته است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده درگذرید والا برادرزاده خود را بشما بسپارم تا آنچه
مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید و قریش این سخن را مستحسن شمرده چون الصحیفه
را باز کردند بموجبیکه در زبان وحی ترجمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود
واقع بود از آن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابو جهل همچنان در طریق عناد
مسلوک بود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد آن عهد نامه را پاره پاره ساختند
و سلاح پوشیده بر شعب ابوطالب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب را از آن شعب بیرون
آوردند تا در زمان صحت و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه در سال دهم
از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد و بسال دهم عم خیر البشر
که هشتاد و شش سال عمر بر وی بسر شده بود بدست اجل داد و نقد حیات چه محال است در دار دنیا ثبات

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از
خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت و محمد بن قرطبی گفته که چون ابوطالب
بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از آن بنصیحت
ایشان پرداخت و ایشان را بصله رحم و رعایت عاقل و اعطای سایل دلالت
نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغه فرموده آنگاه گفت شما را وصیت میکنم
بمتابعت و معاونت محمد علیه السلام که او امین قریش است و صدیق عرب و او با مری
آمده است که دل قبول قول آن کرده و زبان بتصدیق آن گواهی داده بخدا سوگند
که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت
او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او آورده و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته
و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی نهاده اند و مفاتیح ابواب سعادت در جنب متابعت
وی نهاده اند ای بنی هاشم او را نصرت جوئید و بنفس و مال معاونت او نمائید و پیروی او
محمد بن اسحق مرویست که سید ابرار در وقت مرض موت ابوطالب را فرمود که ای
عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر متکفل کفالت من بودی و در حین کبر
برعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یکبار دیگر مرا بگفتن یک کلمه
تا من در قیامت نزد حضرت خداوندی جل شانه شفاعت تو توانم کرد ابوطالب پرسید
که آن کلمه کدامست پیغامبر علیه السلام فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت
بتحقیق میدانم که نیکخواه منی والله اگر خوف آن نمیداشتم که قریش مرا سرزنش نمایند
بعد از من و بگویند عم تو بترسید هر آئینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میساختم در روایتی
آمده حضرت فرمود که ای عم من چون است که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت
او کنید و خود مخالفت میکنی گفت ای برادرزاده من اگر در حالت صحت می بود هم
والله بمتابعت تو میکردم و سوگند بخدا که مرا ننگ می آید که گویند ابوطالب در حین حیات

مسلمان نشد اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آنگاه حال وے تغیر یافت بهر دو در اسلام
ابوطالب اختلاف است نزد بعضے مسلمان شد و بمرد و نزد بعضے مشرک مرد و دلائل هر یک
در کتب احادیث و سیر مسطور است و جناب عمی دهلوی مولنا ولی الله رحمه الله در
تنبیه الغافلین و مرآة المومنین افاده مے فرماید که این قدر ثابت شد که ابوطالب با
جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم محبت وافر میداشت و آنحضرت را نیز بر حق میدانست
و همیشه ممد و معاون آنحضرت مے ماند و بعد وفات عبد المطلب جد آنحضرت ابوطالب
متکفل آنحضرت شد و شریک بود در مهمات و منازعات با قوم و قصاید بلیغه و طویله در
مدح و ثنای آنحضرت ترتیب نموده و بجهت آنحضرت از قوم نفرت کرده اسیر آنحضرت
گشته و گاهے از رفاقت و شراکت قدم بیرون ننهاده و فرزند ارجمند خود علی مرتضی را
همیشه ناصح حضور سے خدمت آنحضرت مے بود و میگفت که آنچه تعلیم میکند حق و نیز خواهد بود
و بالجمله تصدیق ابوطالب بحقیقت نبوة آنحضرت البته از کتب تفاسیر و تواریخ ثابت
است اما اجراے کلمه شهادت بر زبان ثابت و قطعی نیست هر چند که در بعضے روایات
واقع شده لیکن نزد کسیکه ایمان عبارت از تصدیق قلبی است لامحاله ابوطالب نزد او
مسلمان و مومن است اما آنانکه اقرار باللسان شرط کرده اند در ایمان وے توقف
نموده اند در مدارج النبوة مسطور است که بعضے از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار
و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا تعالی را نشناسد نه بدل
و نه بزبان اقرار کند و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند
چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و قال الله تعالی فلما
جاءهم ما عرفوا کفروا به و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند بخداے او تعالے
اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدا تعالی را بشناسد و بزبان اقرار نماید اما قبول
نکند و لیکن بانقیاد و تسلیم وے نگردد و همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر و لقد علمت بان دین محمد

من خیر الادیان البرۃ دیناً ؎ و مقرر ست کہ ہر کہ متصف بیکے از انواع اربع خواہد بود از تحت
سغفرت الٰہی خارج ست و این ست قول جمہور اہل اخبار و اللہ اعلم و مدت حیات ابی طالب
بروایت روضۃ الصفا ہشتاد و چند سال بود و بروایت مدارج النبوۃ ہشتاد و ہفت
وسال و فوت او باتفاق اہل سیر در سال دہم از بعثت در نصف شوال رو نمود و نزد بعضے
پیش از ہجرت بسہ سال و نزد بعضے چون چہل و نہ سال و ہشت ماہ و یازدہ روز از سن
مبارک آنحضرت بگذشت ابوطالب عم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین جہان در
گذشت و بعد ازین واقعہ بالبہ سہ روز بقول اشہر و بقولے بسی یا پنج روز فوت خدیجہ کبریٰ
رضی اللہ عنہا دست داد ازین دو مصیبت عظمیٰ کہ متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد در و بر
دردو الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استیلا یافت زیرا کہ مونس
غموم و مزیل ہموم آنحضرت خدیجہ کبریٰ بود و از بسیاری درد و اندوہ و حزن انبوہ
آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون مے آمد تا بمرتبہ کہ آن سال را حضرت رسالت عام
الحزن نام نہاد و حالات خدیجہ کبریٰ رضی اللہ عنہا در فصل ازواج نوشتہ خواہد شد
انشاء اللہ تعالیٰ و بثبوت پیوستہ کہ بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار در ایذا و اضرار سید
ابرار بمرتبہ مبالغہ نمودند کہ آنحضرت در حرم بطحا مجال اقامت نیافت لاجرم بجانب طایف
شتافت و مدت دہ روز یا بیست روز در انجا قیام فرمودہ روساے قوم ثقیف را باسلام
دعوت نمودہ معجزات باہرات ظاہر فرمودہ اما ہیچکس ازان قبیلہ بوے نگرویدند و آن سفہا
ارازل قوم را بران داشتند کہ سنگ بجانب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و زید بن
حارثہ کہ در ملازمتش بود انداختند سر زید و پاے عرش ساے آنحضرت مجروح و خونین
ساختند ؎ مثنوی ؎ ز نور جبین رسول خدا ؎ بہ طائف برافروخت شمع ہدیٰ ؎ ولی تیرہ دل
مشرکان لئیم ؎ کہ بودند در شہر طائف مقیم ؎ ز نا ریکے بخت ظلمت سرشت ؎ بجستند زان شمع
راہ بہشت ؎ کسی را کہ شد کور چشم خرد ؎ بنور ہدایت کجا ہے برد ؎ دل سخت کفار خذلان یاب ؎

نشد زهر از پیر توے آفتاب ؛ چه خوش گفت دانا ے راز کهن ؛ که در فخر نسل بود لقد سخن ؛
که حاصل کند سنگ بختی بزور ؛ بسر را که بینا کند چشم کور ؛ توان پاک کردن ز زنگ آئینه ؛
ولیکن نیاید ز سنگ آئینه ؛ چو زآن طائفه نزد خیر البشر ؛ عیان گشت اطوار اصحاب شر ؛
تمام خاطرش ز انجمن بر شمرده ؛ ز رسالت بطحا عزیمت نموده ؛ چون آنحضرت علیه الصلوة
والسلام بوادی لبطن نخله که نام موضعی ست بر مسافت یکشب از مکه رسید شب آنجا
توقف فرموده در وقتیکه بهری سپیدان کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس و جن صلوة الله
علیه وسلم در نماز ایستاده و با آواز بلند قرائت مے نمود و در آن زمان هفت نفر یا نه
نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده آواز قرأت قرآن شنیده همانجا ایستادند تا آنحضرت
از ادا ے صلوة فراغت یافت انگاه خود را به خاتم الانبیاء ظاهر ساختند و بقبول دین
اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش
را بدین پسندیده دعوت نمودند بسیارے از آن قوم دین قویم را پذیرفتند و تا دیدن آن محرم
دیدهٔ آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعهٔ لبطن نخله فوجی کثیر از آن طائفه الشعبیه
چون آمده بملازمت خواجه کائنات مشرف شدند و بروایتی دوازده هزار و بروایتی
ششصد هزار و بمذهبی بجبل علم و در زیر هر علم فوجی کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند و همه
باسلام فایز شدند و عبد الله بن مسعود رض که آن شب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه
غریبه مشاهده نمود القصه روز دیگر خیر البشر علیه السلام از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده
در میان راه شنید که سفها ے قریش داعیه دارند که در سلوک در طریق بے ادبی تقلید
کفار طائف کنند بنابران بر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از روسا ے قوم فرستاد
والتماس جوار نموده اکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدا ے انس و جان نهادند القصه مطعم
بن عدی این معنی را قبول کرده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت علیه السلام را
بمکه در آورد وقتیکه آنحضرت بمکه در آمد استلام حجر اسود نموده و طواف خانه کعبه بجاے

آورد و دو رکعت نماز بگزارد و در همین سال در ماه شوال حضرت رسالت علیه السلام جناب
عایشه صدیقه بنت سیدنا ابی بکر الصدیق و سوده بنت ربیعه را در حباله نکاح جا دادو
تفصیل این اجمال در فصل ازواج طاهرات آنحضرت بقید قلم خواهد آمد و در سال یازدهم
از بعثت قصه اسلام انصار بوقوع پیوست چرا که رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه کعبه می آمدند و خود را
برایشان عرض میکردند و باسلام دعوت میفرمودند سال یازدهم در موسم حج بموضع عقبه
ایستاده بود که ناگاه گروهی از مدینه از قبیله خزرج با آنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید
گفتند ما از قبیله خزرج ایم از اهل مدینه فرمود لحظه بنشینید تا با شما سخن گویم آنجماعت عرض کردند
خوش باشد بنشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان
از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده چون سخن آنحضرت
علیه السلام شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این رسول است که یهود میگفتند فرصت وقت غنیمت
دانید و بوی اسلام آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش
کس بودند اسعد بن زراره از آنجمله بود و عوف بن حارث بن عفرا و رافع بن مالک بن عجلان و قطبه
بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبد الله بن رباب آنجماعت بمدینه
مراجعت نمودند و حکایت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام را باهل مدینه بیان کردند و مردم
مدینه را باسلام می خواندند و تحریص و ترغیب بر اسلام می نمودند و ذکر آنحضرت صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم در آنجا میکردند والله اعلم **فصل** یازدهم در ذکر معراج بقولی
در سال یازدهم و بقولی در سال دوازدهم از بعثت واقع شد راویان اخبار نبویه و ناقلان
آثار مصطفویه صلی الله علیه و آله وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات
متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آنهم اختلاف نموده اند و گویند حکمت در معراج این بود که
حق تعالی جل جلاله میخواست که آسمانها بانوار وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

روشن گردد چنانکه زمین حجابمیان ذات مبارکش روشن بود و اکثر علما بر آنند که واقعه معراج
در شهر ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت بوده و بعضے دیگر گویند که پیش از هجرت بیکسال
و پنجاه و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولے در بست و هفتم رجب بوده
و بیشتر محدثان بدین قول رفته اند و در روایتے آنکه در بست هشتم ربیع الآخر و بر روایتے در
هفدهم ماه مبارک رمضان در سال بعثت بوده و بعضے بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت
روے داده و اکثرے بر آنند که در شب دوشنبه بود و قریب به بست و پنج از صحابه کبار حدیث
معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و حذیفة الیمانی و ابی
بن کعب و ابو سعید خدری و غیرهم که اسامی آن در کتب سیر و احادیث موجود است و آنا بیان
واقعه معراج که از کدام موضع زمین آنحضرت را این سفر مبارک اتفاق افتاده نیز اختلاف است زیراکه
آنست که حضرت رسول مقبول فرموده در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد
و جبرئیل ع فرود آمد و در روایتے آنکه فرموده در خانه ام هانی بودم در روے مصلاے خویش
و در تهیه اسباب خواب اشتغال مے نمودم و اکثر محدثان قایل باین روایت اند و جمع میان
این طرق باین طریق نموده اند که در آن شب حضرت بخانه ام هانی بود و آنخانه میان مروه و صفاست
و آن داخل حرم است و در آن آوان در کفالت ابو طالب پیغامبر علیه السلام در آنخانه می بود
و بآن معنی آنخانه را بخود اضافه فرموده و گفته که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول مسجد
حرام آوردند تا طواف بجا آورده بعد از آن بجهت بیت المقدس کردند نسبت بحجر و بیت الحرام
آن فرموده باشد والله اعلم و نیز علما را اختلاف است در آنکه معراج آنحضرت بر کدام نهج واقع شده
است پس در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج آنحضرت کافر است
بجهت انکار نص قرآن مجید که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی و احادیث صحیحه مشهوره که بحد تواتر درین خصوص وارد گشته منکر معراج باسمان با تبدیع
ضلالت منسوب بود نزد ائمه دین رحمهم الله تعالی و منکر معراج آنحضرت تا بمقام قاب قوسین مومن باشد

اما اختلافیکه واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه واقع شده است بعضی
بر آنند که در خواب بوده و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح سیر نموده اند و جسد در محل
خود بوده و گویند جسد و روح همراه بوده و شیخ محدث دهلوی گفته صحیح ست که وجود اسری و
معراج هر دو در بیداری بجسد مبارک بوده و بعضی بر آنند که معراج خیر الوری تا بیت المقدس
به بیداری بوده و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیت کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مؤید این قول ست و دلایل دیگر اقوال هم در کتب
سیر و تفسیر بشرح و بسط نقل نموده اند و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج حضرت
خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام به بیداری بوده و روح مطهر آنحضرت برفاقت جسد اطهر در بعضی
از شب از مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیه کریمه ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی موید این معنی ست و بعضی از علما گفته اند که صواب آنست
که گوییم شاید معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر بار روحانی چنانکه در
روضة الاحباب و معارج النبوة مسطور ست والله اعلم و هم علما را اختلاف ست در آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج حضرت حق تعالی عز جلاله دیده یا نه بعضی
بر آنند که ندیده چنانکه از حضرت عائشه صدیقه مروی ست و از ابوذر غفاری در این باب
روایات مختلف واقع شده یکروایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا که پروردگار
خود را دیدی فرمود که آراه و یک روایت آنکه بجواب فرمود رسول خدا رأیت نورا و
در روایتی از ابوذر غفاری آنست که پیغمبر در آن شب خدا را بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علما
بر آنند که آنحضرت در شب معراج حق جل جلاله را دید و این مذهب ابن عباس و غیره بوده
است از حسن بصری منقول است که وی سوگند میخورد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیده
است پروردگار خود را و لیکن اختلاف میان صحابه و تابعین در این است که آنحضرت آیا
بچشم سر دیده یا بدل دیده است فاما بیشتر از علمای متاخرین بر آنند که آنحضرت را بچشم دیده

در بخاری و دلایل و اخبار بر اینمعنی قطع کرده اند که مراد از دیدن آن جبرئیل است و حصول علم بالله تعالی است
زیرا که این علم مر آنحضرت را ثابت و متحقق بوده است یا که حق تعالی رویتی در دل حضرت فرمود
مثل آن رویتی که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف
گشته اند و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تصحیح نموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی را در شب معراج بچشم دیده و عکرمه از ابن عباس روایت کرده
است که حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را برویت و شیخ سعید در سیر خود آورده که صحیح آنست که حضرت رسالت را با روح و جسد در بیداری
باسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر دید و در قول صاحب روضة الاحباب تایید اینمعنی میکند
چنانکه گفته که متفق بر آنند که بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین نظامی گنجوی قدس سره ازینجا فرموده است
تیزی کرده چو رفت زغایت بیرون ؛ سر زگریبان طبیعت بیرون ؛ همتش از غایت روشن دلی ؛
آمده در منزل بی منزلی ؛ حیرت ازین پرده مثالش گرفت ؛ غیرت ازان گوشه عنانش گرفت ؛
رفت وسیلهٔ رفتن پایی که نداشت ؛ حجت دلی رخصت جای نداشت ؛ پرده برانداخت ز روی وصال ؛
از در تعظیم سرای جلال ؛ پای بسر آر لیسار انداخته ؛ جان بتماشای نظر تاخته ؛
مطلق از آنجا که پسندیدنیست ؛ دید خدا را که خدا دیدنیست ؛ دیدن آن شاه مکانی نبوده ؛
رفتن آن راه زمانی نبوده ؛ هر که در آن پرده نظرگاه یافت ؛ از جهتی بی جهتی راه یافت ؛
دید محمد نه بچشمی دگر ؛ بلکه بدین چشم سران چشم سر ؛ خورد و شرابیکه حق آمیخته ؛
جرعه آن بر دل یار ریخته ؛ لب بشکر خنده بیاراسته ؛ است خورد را ز خدا خواسته ؛
همتش از گنج تو آگه شده ؛ جمله مقصود میسر شده ؛ و آنچه در روضة الاحباب مسطور
است که بعضی از ائمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولیست زیرا که دلیل درین باب
نه بنفی و نه باثبات وارد شده از آیات و احادیث که استدلال طرفین متعارض و قابل تاویل
است و این مسئله از عملیات نیست که درو اکتفا بدلیل ظنی توان کرد انتهی کلامه و در تفسیر بحر

مسطور است که آنحضرت فرموده که شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول که در خانه ام هانی بودم
در بستر خود در تهیهٔ اسباب خواب قیام می‌نمودم که جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت
یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون آمدم و دیدم که ملکی ایستاده و دابه با وی بوده از استر
خوردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه بروی آدمی و گوشهای او مثل گوشهای
فیل و یال او مانند یال اسپ و گردن و دندانش بسان گردن و دم شتر و سینه‌اش بسینه
استر و قوایمش بقولی چون قوایم بقر و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهای او بسم گاو مانند بوده
و دو پر بران خود داشت چنانکه ساق خود بآن می‌پوشید و چون آن پرها را بگشادی از مشرق
تا مغرب بگرفتی و از آن پرها بین آسمان و زمین بپریدی چون بهم آوردی با پاها برابر گشتی و در روایتی
آنکه سینه‌اش از یاقوت سرخ آفریده بود و پشتش چون درهٔ بیضا برق میداشت و قوایمش
از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ و زینی از زینهای بهشتی بر وی
بسته بود و رکابها از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و آن براق چنان سبک رفتار بوده تا آنجا که چشم او کار میکرد یک گام می‌رفت و براق را
براق از آن جهت گویند که سریع السیر است مانند برق لمعه ور تا بله مثنوی هما و قمر سیر
گردون خرام ؛ براقی چو نور بصر تیزگام ؛ ز آب و ز خاکش نبودی سرشت ؛ چریده به بستان عرش بهشت ؛
نبوده ز زین دل جامش گزند ؛ نینداخته کس بسویش کمند ؛ که ناگه بحکم جهان آفرین ؛
گرفتش عنان جبرئیل امین ؛ رسیدند نزدیک خیر الانام ؛ که اسپ داوود کاو زین را لگام
خرامش کن امشب بسوی سپهر ؛ بجلی ساز از روی خود ماه و مهر ؛ پس جبرئیل
امین رکابش و میکائیل عنانش بگرفتند و رسول رب العالمین سوار شد و همراه رفت
جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشتند و بعد از وصول ارواح
انبیا از آدم صفی الله تا حضرت عیسی آنجا حاضر یافت باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز
گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بآنحضرت نمودند پس از فراغ نماز و ادای ثنا و حمد کبریا

جبرئیل مر آن پیغمبر عالی مقام را بصحن صخرهٔ بیت المقدس و نردبانی از صخره تا آسمان نصب شد که پیش از آن
هرگز چیزی ندیده بود و ملائکه از آنجا عروج کنند و تفصیلش اینکه یک پایهٔ آن از یاقوت سرخ
و یکپایهٔ او از زمرد سبز و یکپایه از طلا و دیگری از نقره مکلل بدرر و یواقیت و گویند که ملک الموت
از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و در وقت مردن که دیده خیره میگردد در آن
آن معراج میرسد و شعور مفقود میشود و از آنجا رسول فلک احتشام بر آن پر زین چرخ فیروزه
فام چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با صحیح روایات بر براق سواره از زمین
معراج بر آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خویش نشانده بر آسمان اول برد
و حضرت فرمود چون بآسمان اول رسیدیم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را
باب الحفظه گویند و آن دری است از یکدانه یاقوت سرخ و قفل از زمرد پدید و دستی نهاد
جبرئیل فتح الباب نمود و فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بدان در موکل است
پرسید که کیست جبرئیل جواب داد منم جبرئیل باز سوال کرد که با تو کیست گفت محمد صلی الله
علیه و آله وسلم اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود و گفت
مرحبا بشخص المجی جاء بعد از آن در آسمان دنیا در آمدیم و دیدیم بخابت صافی که گوئیا آئینه است
صیقل گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده شده است نام وی رفیعا یا شصد سال راه حق
او و در این آسمان امور عجیبه و غریبه بسیار در نظر آنحضرت در آمد و تفصیل آن در کتب
مطوله مبین است و باین دستور حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم برافقت
جبرئیل مر طبقات سموات را طی فرمود و غرایب و عجایب بسیار در هر طبقه ملاحظه فرمود گویند
آنحضرت فرمود که چون بآسمان دوم رسیدیم این آسمان را بغایت نورانی دیدیم چنانکه چشم
در مطالعه وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرموده از زر سرخ آفریده اند و نام وی قیدوم
است و چون در آسمان دوم گشوده دیدیم که دری بود از زمرد پدید و قفلی بر وی از
نور و خازن وی اسرافیل نام داشت و چون بآسمان سوم رسیدیم اسمانی دیدیم

تابان و روشن از زمرد ید سفید آفریده و در وے از نور و بدان در قفل ز نور نهاده
نام این آسمان ایلون ست و چون بآسمان چهارم رسیدم این آسمان را از نقره خام
یا فتم و بروایتے از مروارید ست هفت زمین و سه آسمان در حیطه وے چون
حلقه مے نمود در بیابانے و نام وے بروایتے اریلون ست و هر این آسمان
را درے بود از نور و قفل بر وے هم از نور بود و نام خازن این در بروایتے عزرائیل
و بروایتے مرصائیل بروایتے موبائیل ست و چون بآسمان پنجم رسیدم این آسمان از یاقوت سرخ یافتم
چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وے چون حلقه در بیابانی
و نام این آسمان افسا نیقون ست و بروایت تحفه اللطائف نام او ذیقا سیه و نام
دربان این آسمان سقطائیل ست و چون بآسمان ششم در آمدم دیدم که از لولو بوده
و نام او عاروس بود و نام خازنش روعائیل ست و چون بآسمان هفتم رسیدم غلظ هر
آسمان پانصد ساله راه بوده و از هر آسمانے باسمانے دیگر پانصد ساله راه این آسمان
از جواهر سفید و بروایتے از در سفید بود و بروایتے از نور تابان و نام وے اسحاقائیل و نام
خازنش روحائیل بوده والله اعلم و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود که آدم را در آسمان اول و عیسی و یحیی را در آسمان دوم و یوسف را در فلک
سوم و ادریس را در سپهر چهارم و هارون را در آسمان پنجم و موسی را در آسمان ششم
و ابراهیم را در فلک هفتم دیدم که بر بیت المعمور پشت خود را تکیه زده بوده هر یک از ین
انبیاے عالی مقام مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند و پس از طی طبقات سموات
سبعه بسدرة المنتهی رسیدم و در تفاسیر از ابن عباس مذکور ست که سدرة المنتهی
درختی ست ساق وے از زر سرخ و شاخهاے وے بعضے از مروارید و بعضے از
زمرد سبز و بعضے از یاقوت سرخ و از اصل وے تا بشاخهاے وے پنجاه هزار ساله
راه است و برگهاے وے مانند گوش فیل ست و ثمره وی هر یک چون سبوهاے هجر

و نور حق تعالی اندر رخت را پوشیده و چندان فرشته بران درخت عالی بخت مشاهده
کردم که عدد ایشان جز علام الغیوب احاطت نتواند کرد آنحضرت فرمود که این همه
فرشتگان بیامدند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و بر این
من ابتهاج نمودند و مے گفتند **شعر** اے بدرت مالک و یا ملک ملتجی ٭ جیبت الناس
و النعم الجبی ٭ آمدی و آمدنت بس خوش ست ٭ دیدن روی تو عجب دلکش ست ٭
خاک رهت بر سر ما تاج باد ٭ هر شب عمرت شب معراج باد ٭ و سدرة المنتهی مقام جبرئیل
است و آنچنان ست که در میان اغصان سدرة المنتهی غصنی ست از یکدانه زبرجد
سبز و ارتفاع آن صد هزار ساله راه است و بر سر آن شاخ برگے ست که تحت آن هفت
آسمان و هفت زمین را بپوشد و بر روی آن برگ بساطے از نور گسترده و بران بساط
حجره اے از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه است و این مقام
جبرئیل ست صلوة الله و سلامه علیه و الله اعلم نقل ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم که در اصل سدرة المنتهی چهار جوے دیدم دو جوے ازان ظاهر و دو جوے
ازان پنهان از جبرئیل ع سوال کردم گفت آن دو جوے پنهان به بهشت مے روند و این
دو جوے ظاهر نیل و فرات ست که بدنیا مے روند و هم فرمود که آنجا جوے مشاهده کردم
که بر لب آن جوے خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوے
دیدم که گردنهاے ایشان بر مثال گردنهاے شتران بختے بود از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این چیست گفت این جوے کوثر ست که حق تعالی بتو عطا فرموده قوله تعالی
انا اعطینک الکوثر و این جوے بر روے خصراصی از یاقوت و زمرد جریان داشت و خصراصی
سنگریزه را گوهر و آب این جوے از شیر سفید تر بود و ظروف طلا بعدد ستارگان
آسمان بر کناره آن جوے نهاده و آب و شیر و خمر و عسل مصفی این چهار در یک جوے
جاری ست چنانکه هیچ بایکدیگر آمیخته نمیشود و هر دو کناره این جوے از زبرجد سبز بود

وسنگریزهای وی از جواهر بود وگل وی عنبر وگیاه وی زعفران بود وظرفی ازان ظروف برداشتم و
ازان آب چرسا ختم بنوشیدم از شهد شیرین تر بود وازمشک خوشبوتر نیز فرمود که در اصل
سدرة المنتهی چشمهٔ آب روان دیدم وآن چشمه را سلسبیل نام ست وازان چشمه دو جوی
منشعب دیدم یکی ازین جوی کوثر بود که شمهٔ ازان شنیدی وجوی دیگر نهر الرحمة که آن
نیز مظهر لطف ورحمت الهی بوده ودر روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف
آن حضرت لطیفه علیه من الصلوٰة اکملها ومن التحیات احسنها در آورند در تاج القصص مسطور ست که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معراج بر آسمان هفتم خانهٔ دیدم از یاقوت سرخ
وفرشتگان بحوالی آن میگردیدند از جبرئیل گفتم این چیست گفت این بیت المعمور ست بر بالای
خانهٔ کعبه هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت اینجا نه آیند تا روز قیامت ودو نوبت هیچ
یکی را ازان نرسد مؤید این قول ست آنچه در بستان از عبد الله بن حارث منقول ست
که کعب احبار نزد عبد الله بن عباس آمد عبد الله بن عباس گفت ای کعب بیان کن که
بیت المعمور چیست کعب گفت که بیت المعمور در آسمان ست هر روز هفتاد هزار فرشته برای
زیارت بیت المعمور داخل می شوند وکرت دوم هرگز انها داخل نخواهند شد ونه داخل کرده خواهند
شد انها تا آنکه قیامت قایم خواهد شد در معارج النبوة از عبد الله بن عباس رضی الله عنه
منقول ست که بیت المعمور در آسمان چهارم ست وخانهٔ ایست که یک دیوار اواز یاقوت
سرخ ست ویک دیوار او از زمرد سبز ست ویک دیوار او از سیم خام ودیوار چهارم او از
در سفید ومحراب او از یاقوت سرخ ودو دروازه از زمرد سبز ودو هزار قندیل از ذهب احمر
ویاقوت وگوهر در او آویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب ومنارهٔ بر در آنخانه از سیم خام
ست بلندی او پانصد ساله راه ازان روز که این خانه مخلوق گشته تا روز نفخ صور هر روز
هفتاد هزار فرشته بدریای نور غوطه می زنند وبطواف اینجا نه می آیند وتا قیامت بدیگر
بار نوبت نمیرسد واینخانه قبلهٔ فرشتگان ست وهر روز جمعه فرشتگان هفت آسمان آنجا حاضر

می شوند و نماز جمعه میگذارند و نیز در معارج النبوة مسطورست که چون روز جمعه شود ملائکه ملا اعلی
و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور جمع شوند جبرئیل علیه السلام بران مناره برآید که از سیم
خام باشد و بانگ نماز گوید و اسرافیل ع بر منبر برآید و خطابت کند و میکائیل ع امامت کند
فرشتگان هفت آسمان نماز جمعه بگذارند جبرئیل ع برپای خیزد و گوید ای مجمع فرشتگان
همه گواه باشید که ثواب اذان که گفته ام بموذنان امت محمد صلعم بخشیدم اسرافیل گوید که این
ثواب خطابت خود را بخطیبان امت محمد صلعم بخشیدم میکائیل گوید که این ثواب امامت خود را با امامت کنندگان
امت محمد صلعم بخشیدم فرشتگان همه آواز برآرند که با ثواب جمعه خود را بنماز گذاران امت محمد صلعم بخشیدیم فرمان حضرت عزت
در رسد که ای فرشتگان بر ما سخاوت عرضه میکنید و حال آنکه خالق سخاوت منم که خداوند هیژده هزار
عالم گواه باشید که گناه گذارندگان نماز جمعه بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم و در ثبوت
پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی سه ظرف بنظر انور خیر البشر درآوردند یکی پر از خمر
و دیگری پر از شیر و یکی پر از عسل و آنحضرت بشیر میل فرموده باشامید جبرئیل گفت نیکو کردی یا طه
را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر دین اسلام ثابت خواهند بود اگر خمر را می نوشیدی
امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل می نمودی حلاوت دنیا دینی ایشان را فرا گرفتی
والله اعلم و بروایت اکثر علمای امت حضرت خیر البشر علیه التحیة والسلام دران شب بهشت
خرامیده عجائب و غرائب جنات و منازل و درجات بهشتیان مشاهده فرموده از میوه اشجار
ریاض خلد تناول نموده همچنین در همان شب رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب
و عقاب کفر و عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی بمرافقت امین ایزد تعالی
از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب روان گشت تا آن
حجابی زرافشان رسیدند آنگاه فرشته از در حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را بر داشت
و جبرئیل باز ایستاده گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من تخلف می نمائی گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم یعنی نیست از ما مگر مقامی معلوم ست که از انجا تجاوز نتواند کرد و اگر

ازین موضع بیشتر سیر دم می سوزم آنشب بجهت احترام تو باینمقام رسیدم والا مقام
معهوده من نزد سدرة المنتهی ست ٥ اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلے بسوزد پرم
پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد هزار
حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابے پانصد ساله راه و مابین هر حجابے پانصد ساله راه بود آنگاه
براق از رفتار باند و رفرف سبز ظاهر شد که ضیا و نور وے بر ضیا و نور آفتاب غالب
بود مرا بران رفرف نشانیدند و میرفتم تا بپایه عرش مجید رسیدم و بروایتے رفرف پیش من
آمده و بر من سلام کرده و آن بساطی ست از نور و بروایتے از مروارید سفید و غلغله تسبیح
و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده قدم بر فرق او نهادم بیکحرکت او بساق عرش رسیدم
آنحضرت فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابهاے بسیار پیش آمد از جمله
آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار حجاب از سیم و هفتاد هزار از زمرد سبز بود و هفتاد هزار یاقوت سرخ و هفتاد
هزار از نور و سطبرے هر حجابے هزار ساله راه و سید ابرار علیه السلام فرمود که رفرف مرا
ازین حجابها بگذرانید تا بعد ازان بسیر ده و از ان عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم
هر پرده را هفتاد هزار سلسله هر سلسله را بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته
چنانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده ها بعضے از مروارید
و بعضے از یاقوت و بعضے از جواهر دیگر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکے را ازین [illegible]
هفتاد هزار فرشته تبع وے و آن رفرف مرا ازین پرده ها یکیک میگذرانید تا میان من
و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتے برآمد
مثال سپیدے از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دهانش میریخت مرا بر وے نشاند
و می برد تا از ان پرده گذرانید و بفضاے عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم
آنگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبے که مرا حامل تواند بود نماند و در آن فضاے بی ستندی ماندم
ندا بشنیدم که اے محمد حبیب من بگذر بیکبارگی از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد ازان خطابے میرسید

که اوئن منی هر بار که باین خطاب مخاطب میگشتم قدمے می انداختم بهر گامے چندانکه از زمین تا باسمان است ترقی می نمودم هزار نوبت خطاب اُدن منی مے شنیدم و بهر خطابے گامی می نهادم وانمقدار که از زمین تا باسمان است ترقی می نمودم طے میکردم تا ازانجا بمرتبه دنی رسیدم و بعد ازان بدرجه فتدلے ترقی یافتم وازینجا بجلوه گاه مکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحے الے عبده ما اوحی گشتم ❁ چو بگذشت از هفتمین آسمان ❁ درآمد بجلوه گه لامکان ادای ثناے الهی نمود ❁ ز عصیان باعذر خواهی نمود ❁ ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید ❁ بشارات غفران امت شنید ❁ ودر آنشب کریم عطا بخش خواتیم سوره بقره بحضرت خیر الورے صلی الله علیه وآله وسلم بیواسطه عنایت فرمود ودر شبانروزے پنجاه وقت نماز برامت بلند رتبتش فرض نمود انگاه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم مغفور و سرفراز بازگشت چون بمرافقت جبرئیل علیه السلام در آسمان ششم بموسے علیه السلام رسید کلیم الله پرسید که بچه چیز مامور گشتے آنحضرت فرمود که در شبانروزے پنجاه وقت نماز برامت من فرض شد موسے علیه السلام گفت امت تو استطاعت ادای آن ندارند و من پیش ازین تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طالب تخفیف کنے سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و طالب تخفیف شد حق تعالی ده وقت نماز را وضع نموده و چون رسول مقبول باز بموسے علیه السلام رسید کلیم الله جهت مسالت تخفیف کرده دیگر آنحضرت را باز گردانیده و ده وقت دیگر تخفیف شد و همچنین سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسے آمد و شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت نماز قرار گرفت و چون موسے حضرت خیر الانام را علیهما الصلواة والسلام گفت باز گرد و از پروردگار خود طلب تخفیف بارے آنحضرت گفت رجعت ربی حتے استحییت منه ولکنی ارضی واسلم بعد ازان آن گرم رو منزل اسرے به لبسیط غبیرا مراجعت فرمود خوابگاهش گرم بود و در معارج النبوة از عمار رضی مروے ست که گفت رفتن و باز آمدن آنسرور در سه ساعات از زمان شب بود آنرا و وهب بن منبه و محمد بن اسحق منقول ست که مدت ایام النهضه

مبارک چهار ساعت بود و در روضة الاحباب مثل این روایت منقول است والله اعلم و در روایت
که چون آنحضرت از بیت المقدس با جبرئیل بصحرائی ذی طوی که موضعیست در مکه رسید نزد آنحضرت
با جبرئیل گفت که مرا و این معراج قریش تصدیق نخواهند کرد جبرئیل علیه السلام گفت باک نیست
اگر قریش تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است بعد در قوا به مثنوی

دگر روز کین آفتاب منیر	برآمد بمعراج چرخ اثیر	رسول عرب سرور کائنات
بر خسارهٔ غیرت آفتاب	خرامید خرم به بیت الحرام	بیان کرد احوال آنشب تمام
نمودند ارباب ایمان قبول	نکردند تصدیق جمعی جهول	نمودند از روی جنگ و جدال
سخنت از علامات اقصی سوال	دگر از امارات تجار شام	که بودند از اهل بیت الحرام
رسول قریشی بوفق صواب	بگفت از سوالات ایشان جواب	ولے آنگروه ضلالت سیر
نگشتند از آن معجزه بهره ور	بکوری چو شد چشم دل مبتلا	نه بینند ز کحل الجواهر جلا
مزاجیکه فاسد شد از زهر بهر	نیابد ز تریاک فاروق بهر	نقل است از امهانی بنت ابیطالب

که گفت معراج پیغمبر خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم در خانه ما بود شب با ما کلیم
کرده چون صباح شد فرمود اے امهانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمان
رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند امهانی گفت که عرضکردم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم
فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار مکنی که باور نخواهند کرد
و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرموده که این قصه را از هیچکس پوشیده
ندارم ابن عباس رض میگوید که آن حضرت صباح بمسجد حرام تشریف آورده و در حجره محزون
و ملول بنشست زیرا که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن شیاطین میدانست که ناگاه
ابوجهل در آمد و پیش آنحضرت بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت هیچ امرے
محدد و پدید آمده است و استفسار امور غریبه نمود آنحضرت علیه السلام فرمود آرے امشب سفرے
کرده ام که کس آنسفر نکرده و خبرے آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت کجا آنسفر ورم جواب داد

که به بیت المقدس رفتم و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در
مکه باز آمدی آنحضرت فرمودند آری ابوجهل گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت
آنحضرت فرمودند آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب و لوی بیایید هر قوم از اطراف
و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی روبروی اینها هم بگوی آنحضرت
فرمود که مرا امشب به بیت المقدس و به آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دست
بر هم میزدند و بعضی از انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله محالات می‌نمود
و مردم از اهل اسلام که ایمان آنها ضعیف بود از دین مرتد گشتند العیاذ بالله من ذلک ابوجهل از نزد ایشان
خویش پیش ابوبکر آمد و با وی گفت نمی روی پیش صاحب خود تا ببینی که چه میگوید صدیق پرسید
که چه میگوید ابوجهل گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان
قوم خود بود ابوبکر گفت وی البته این سخن گفته و یقیناً این درست باشد ابوجهل گفت آری البته بیقین
این سخن گفته ابوبکر رض گفت اینجا چه تعجب است من او را در اخبار آسمانی تصدیق می‌نمایم اگر گوید
که از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدم من او را تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت من هیچ صاحب
را مصدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند ابوبکر رض از پیش ابوجهل بیرون
بیرون آمد و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا قوم از تو چیزی آورده اند که تو فرمودی
که مرا دوش به آسمان بردند حضرت فرمود گفته ام ابوبکر گفت صدقت آنحضرت فرمود ای ابوبکر تو مرا در همه تصدیق چه میکنی گفت چون تصدیق نکنم
خدائیکه جبرئیل را هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را از زمین بآسمان تواند برد از اینجاست که اول
کسیکه تصدیق معراج پیغمبر نمود ابوبکر بود و اول کسیکه انکار نمود ابوجهل بود و گویند از آن روز
ابوبکر رضی الله عنه ملقب بصدیق گشت والله اعلم و منقول است که در میان قریش جماعتی
بودند که مسجد اقصی را دیده بودند بخدمت آنحضرت حاضر گشتند که نشانهای مسجد اقصی را
بیان کنید آنحضرت ایستاده و وصف مسجد اقصی بیان فرمود و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود در آن
حال انواع ملال و حزن بر من طاری شد که مثل آن هرگز ملول نشده بودم چرا که در رفتن و آمدن

پرداو مجال تفرج اطراف و جوانب وملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین مسجد اقصی را برپر خویش بیاورد و به نزد خانه عقیل در نظر من داشت و در آنجا میدیدم و از من هرچه سوال میکردند جواب میگفتم قریش گفتند در وصف مسجد اقصی هیچ قصوری و فتوری نیست اما از حال قوافل که در آن اطراف هستند هیچ خبری داری یا بگو حضرت فرمود قافله بنی فلان را در روحا دیدم بطلب شتر گم شده مشغول بودند و من تشنه بودم از قدح ایشان که پر آب بود آب نوشیدم چون ایشان بیایند استفسار اینمعنی نمائید که چون از طلب شتر باز آمدند در آن قدح آب نیافتند یا نه دیگر اینکه در قافله بنی فلان در ذی مره بگذشتم دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از آن دو افتاد و دست او بشکست دیگر قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و فلان با فلان بر شتری خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قریش بجانب ثنیه رفتند با امید آنکه شاید الخبر دروغ باشد انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید انام صلی الله علیه و آله وسلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت والله که شتران کاروان ظاهر شدند آن دو نفر با آن شتر خاکستری رنگ با دو غراره مخطط اینک پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق نشانها که آنحضرت فرموده بود نمودند و همچنان بود که حضرت گفته بود تا آنکه شتران ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند که محمد راست میگوید در حجر بر مثال برق خاطف گذشت و کمانی از دست امتناد برداشت باز بجا داد القصه با وجود اینهمه شواهد قاطعه این منکران ایمان نیاوردند و گفتند ان هذا الا سحر مبین و الله اعلم وبسط قصه معراج و ما یتعلق بها در کتب سیر و احادیث موجود است درین رساله بجمال اختصار و ایجاز نوشته شد شعر بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی ٭ و لیکن ختم این حکایت بر بیتی چند از قصیده ان بلبل گلزار

مثنوی امیر خسرو دهلوی رحمه الله روحه اتفاقی افتاد قصیده هر کس حرز خواهد فردوس نگاشتارا

دیبه رسول شهر ماست بهر این حرز را
خورشید دولت او که اول شاره عالی
سنگ شکوه گم شد هم مرده هم صفا را
پیشش کشیده پخته هم زخلشه نگاه‌تر
تا شمع بیت اقصی در یافت انبیا را
کفند کنان بر آتش چون کرد عزم بالا
با این صفا طینت خاکم ده شما را
نعلین را او را بر عرش گو نگاه کن
زین گونه پا بر ایوان زان گونه پا شما را
از ساقی عنایت سبز ابها و گر شیده
زاغیار کرده پنهان محرم آشکارا
تعویذ کرد خسرو دین لعنت کسی که با شند
بگذارم و نویسم زان پا این ثنا را

آن خواجه رسولان کز قدر گشت حایت
صدرانه ان شجاع است ارواح انبیا را
جبرئیل در رسیده با هدیه بشارت
کردند کردنا مه و هم گریز یار را
بر مشهد رسولان چون باد در گذشته
منخرق گشته نعلش نه گنبد علا را
از طینت طره خود داده عدد اخانی
جاهل که در نیا بر معنی استوا را
الزاغ عارفت از خود لنشست چشمش
شربت که آن نگنجد در جام اولی النهی را
زان نور داده کبرت هر دو ستاره جرخی
حرز بلاء دوزخ این نفس مبتلا را
یارب محمد مصطفی را هم بهر تو ستودم

خط درکشیده گلکش بر هفتاد امضی را
چون حرم حرم بجا شد القابه دعا را
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را
در شام نیم شب شد خورشید نیم روز
بو بینی بهشت کرده آن روضه صفا را
عیسی گفت گر چه جان است طینت مرز
در خوان پر نعمت او دریافت شما را
طاقش دو قوس بسته ایوان کبریا را
وانگاه گشت محرم آن رویت لقا را
حرفی نخوانده روشن بر تو در آلهی
وانکه ستاره خوانده باران بها را
قلب است نقد این دل و آن قلب خود را
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را

اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامه محمد وآله واصحابه وازواجه وسلم

فصل دوازدهم

در ذکر بیعت عقبیه ثانیه و بیان مشورت کردن اشرار در باب اضرار سید ابرار و هجرت آن سرور

در زمان نصرت و تائید ملک الملک جبار و دو المنن و رسیدن آنحضرت بمدینه منوره ناظمان عقود لالی اخبار و قصص و خازنان نقود آثار شمائل الخصص در مولفات خود بروایات صحیحه و عبارات فصیحه چنین محرر و مقرر گردانیده اند که چون سال سیزدهم از بعثت بر آمده اراده ازلیه حضرت خداوند جل شانه تعالی بدین گرفته که اعلای اعلام دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم کند و نصرت حضرت احمدی نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نگونسار

گردانید ابتدای انبعثی ازانجا بود که آن سال جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه قریب پانصد
و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران بعزم طواف و زیارت بیت الله
در موسم حج بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از انجمله اتفاق نموده
و با آنسرور در ملاقات کردند و حضرت وعده فرموده که در شب دوم از شبهای تشریق در شعب
عقبه حاضر شوند تا باهم بیعت کنیم. مثنوی: پس ز عرض اخلاص و شرح نیاز * نمودند بیعت بآن
سرفراز * که وقت نشاط و زبان کسل * نسازند فرمان او را بدل * چو هجرت کند سید المرسلین
توجه نماید به یثرب زمین * حراست کنندش ز اصحاب شر * ببازند در راه او سیم و زر * و چون
قواعد این بیعت که مورخان آنرا بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام پذیرفت حضرت رسالت باشارت
جبرئیل عم نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس تعیین فرمود و گویند که چون آنحضرت از بیعت باز
پرداخت شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد برآورد که ای اهل منی بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت
کرده اند و بر حرب شما اتفاق نموده آند روز دیگر قریش بمیان قافله مدینه رفته گفتند که اجماعه
خزرج چنان مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده آید و داعیه اندارید که او را بمدینه برید و با
او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از
مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقعی ست و بعد از آن قریش
نزد عبدالله ابن ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را با او در میان نهادند او گفت این
امر خطیر ست و قوم بیمشورت من باینکار اقدام نمودن نمی توانند قریش این سخن از عبدالله
شنیده خواطر آنها اطمینان یافت چون انصار بمدینه بازگشتند و قریشیان بر حقیقت بیعت
انصار مطلع گشتند لاجرم در ایذا و اضرار اتباع محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بیشتر از
پیشتر مبالغه نمودند دیگر اصحاب کرام را در مکه مجال توقف نماند و جناب خیر البشر اصحاب را اجازت
هجرت داده و ایشان متعاقب بمدینه هجرت مینمودند از تنغیص و تشویش مشرکان قریش
نجات یافتند انگاه قضیه هجرت جناب خاتم المرسلین قرار یافت چنانچه در حدیث وارد گشته

که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستان باشد
میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از که
بزمین نخلستان و گمان بردم که این زمین یمامه باشد و آن خود مدینه منوره بوده است و منقول
ست که از مخصوصات حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وآله وسلم غیر علی مرتضی و ابوبکر صدیق در مکه
نمانده بودند چه مجموع اصحاب به یثرب هجرت فرموده بودند و صدیق را نیز داعیه سفر مدینه پیدا
شده بود و از رسول مقبول رخصت طلب داشت آنحضرت اشارت بتوقف او کرده فرمود که امیدوارم
که مرا نیز اذن هجرت فرمایند لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخت و دو شتر خرید یکی از برای
آنحضرت بچهارصد درم و بروایتی هشتصد درم و دیگری جهت خویش و شتران را علف
میداد تا فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش بهر قتل
رسول مقبول یکدل و یک جهت گشتند نقل ست که اول کسیکه از صحابه رسول هجرت بمدینه نموده مصعب
بن عمیر بوده بعد ازان ام کلثوم بعد ازان عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد ازان
عمر بن خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نموده و در بعضی از کتب سیر منقول ست
که اول ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بسبب ایذای مشرکان
در انجا نتوانست بود چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و بروایت صحیح ثابت گشته که همه اصحاب
بخفیت بمدینه رفتند مگر سیدنا عمر بن الخطاب او چون قصد هجرت نمود شمشیر بر میان بست و کمان
بدست گرفت و تیرها برداشت و در کعبه نهاده قریش در فنای کعبه نشسته بودند سیدنا عمر حضور در آمد
و هفت بار باطمینان تمام طواف بجا آورده در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و طمینان
ادا کرد بعد ازان در میان اکابران قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روزگار آن طایفه که این
سنگ پارها را خدای خود پندارند و گفت هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش را گم کند و پسر
خود را یتیم گذارد و زوجه خود را بیوه سازد گو بیاید پیش من حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را قوت و مجال حرکت نبود که

که پیش او دم زنند و عمر همچنان شمشیر برهنه آشکارا بسوی مدینه منوره متوجه شد و هجرت
عمر رضی قبل از هجرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بپانزده روز بوده و نقل است
که چون مشرکان قریش مشاهده کردند که اهل اسلام را مأمنی مانند مدینه منوره پیدا شده گمان
بردند که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بدان صوب هجرت خواهند فرمود در دار الندوه
مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه قرعه مشورت در میان انداختند و شیطان لعین بصورت پیری صایب
تدبیر خود را در آن مجلس رسانید چون قریشیان ازوی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل
نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اند لوازم امداد بتقدیم
رسانم انگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر
دیگری بر اخراج سرور انس و جان قرار گرفت پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلایل گفته
در ابطال آن کوشید و ابوجهل بن هشام گفت انسب و اولی آنست که از هر قبیله شخصی چند حاضر
بر سر محمد روند و بیکبار تیغ بیدریغ در وی نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراگنده شود و
چون بنی عبد مناف را قوت منازعت با تمامت قبایل نباشد ناگاه بدیت راضی شوند و ما دیت
او بدهم و خلاص شوم و پیر نجدی این رای را تحسین و آفرین نمود و خواطر کفار بران قرار گرفته
مستغرق شد ناهمان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین
رسانید که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد و روز دیگر متوجه مدینه گردد چون لباس روزگار
بسان قلوب اسرار کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و غیرهم
با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار توجه نمودند حضرت خیر الانام
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را از واقعه حادثه آگاه گردانیده فرمود که امشب برد و برد
سبز من بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید و علی مرتضی
بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس

خیر البریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرموده چون مشرکان بر در دولتخانهٔ رسول
مقبول ص فراهم آمدند باستصواب ابولهب صلاح دران دیدند که آنشب سرور عرب و عجم را
محافظت نمایند و چون صبح صادق طالع شود باتمام آنمهم بپردازند تا بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
رامعلوم شود که قبائل عرب بهیأت اجتماعی بران امر منکر اقدام نموده اند اما سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم چون امیر المؤمنین علی را قایم مقام خویش گردانید یعنی بر بستر خویش خوابانید و آنحضرت
ودایع و درم که نزد آنحضرت بود همه را بعلی مرتضی سپرد تا بصاحبانش برساند و در عقب
آنسرور و بعد ازآنکه آنحضرت از حجره بیرون رفت قرائت سوره یس تا آنجا که
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون آغاز نهاده مشتی از
خاک بر داشته بر سر آن بادیه پیمایان پاشید و از ایشان بسلامت بگذشت و مشرکان قتل
وی صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدند و آن خاک بر سر هر کس که رسید در جنگ بدر بی آبرو
شده باتش دوزخ پیوست در احیاء العلوم مرویست که دران شب که علی مرتضی از غایت
دلیری و شجاعت بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه وتعالی بجبرئیل و میکائیل
وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخات بسته ام و عمر یکی از شما را از دیگری بیشتر مقدر
گردانیده ام بگوئید که کدام یک از شما حیات برادر خود را بر حیات خود دوست میدارد هر یک
از ایشان عرض کردند که با ایثار حیات کسی بر زندگانی خود نمیکنیم زندگانی خویش دوست
میداریم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نیستید که میان او و محمد عقد برادری بستیم و او جان
گرانمایهٔ خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خود ترجیح کرد اکنون بزمین
بروید و او را از شر اعدا محافظت کنید و ایشان بر زمین حرم نزول نموده جبرئیل بربالای
سر و میکائیل در پایان پای امیر المؤمنین علی مرتضی مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ لک
یا علی و من مثلک مبارکباد و مبارکباد ترا یا علی چه کیست مثل تو که خدا تعالی مباهات نمود بتو
بر ملائکهٔ مقربین و گویند که آیهٔ کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف

بالعباد دران واقعه نازل گردید در کتب سیر منقول ست که چون آنسرور خاک بر مشارق
ناپاک مشرکان قریش پاشیده از ایشان بگذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسان
بران سر کرآمده پرسید که سبب جمعیت چیست گفتند انتظار محمد میکشیم که بیرون آید شیطان
قسم بر زبان آورده گفت که محمد از خانه بیرون آمد بر شما عبور کرده و خاک بر سر شما ریخت در
استیعاب منقول ست که چون شب هنگام کفار قریش خانه نبوت کاشانه رسول کردگار را پاسبانی
نمودند و مترقب خروج سید مختار بودند ابلیس لعین همراه ایشان بود الله تعالی خواب
غفلت را بر اینها گماشت تا آنکه خواب همه را مع ابلیس در ربود و غافل ساخت و گویند
که در آن شب ابلیس هرگز نخفته بود تا اید نخواهد خفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
از دولتسرا بیرون آمد و اینها را خفته دید و تیز داشتها اسلحه بلاحظه کرد و خاک بر سر ایشان
ریخت و بسلامت بگذشت هرگاهیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت اولا
ابلیس بیدار شد و کفار را بیدار ساخت و گفت که محمد بسلامت بدر رفت و خاک بر سر شما
ریخت پس مشرکان دست بر سر نهادند فرقهای خود را پر غبار دیدند یافتند و آن
شکاف در احتیاط نموده امیر المومنین علی را دیدند گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته است
و برد سبز پوشیده آنگاه بعزم دستبرد پای در دولتسرا نهاده امیر المومنین
برخاست و مشرکان چون علی مرتضی را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود
از آنجناب پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که مرا بمحافظت موکل نکرده اید چه دانم کجا رفت
شما بدانید که شب را در طلب او بروز ساخته اید و اهل ضلالت در عین خجالت ساخته
شاه ولایت را محبوس گردانیده بالآخره باشارت ابولهب دست از آنجناب
باز داشتند و بجستجوے رسول مقبول شدند و در روایت صحیح آن ست که
حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین در آن شب مخفی بود تا روزے دیگر که

آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انور انداخته متوجه خانهٔ صدیق رضی الله عنه شد و از جناب
عایشه صدیقه رض مرویست که گفت روزے در خانهٔ خود نشسته بودیم بوقت استوا که
حرارت مفرط بهوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانهٔ ما آمد و پدرم
را گفت مرا بهجرت مامور کرده اند امیر المومنین ابوبکر صدیق عرض کرد یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم با همراه باشم رسول خدا فرمود آرے صدیق از غایت خوشدلی در گریه
در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دو شتر ترتیب کرده ام یکے ازان
دو قبول فرمائے آنحضرت فرموده قبول کردم بقیمت و در روایتے آنکه گفت که شترے که
ازآن من نباشد او را سوار نمیشوم ابوبکر گفت بهر نوع خاطر شریف بدان مایل ست
بتقدیم رسان و از پیش گذشت که بهاے شتر چهار صد درم و بروایت واقدی هشت صد
درم بود و بعد ازان عایشه صدیقه فرموده رض که بتعجیل هر چه تمامتر تهیهٔ اسباب سفر ایشان
مشغول شده سفره پر طعام از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد ازان که زاد سفر مرتب گشت
بندے که سفره را بآن محکم سازند نبود اسما بنت ابوبکر کمرے داشت از میان یک نیم او
و آنرا دو قسم ساخت به نیمے سفره را استحکام داد و به نیمے دیگر بر میان بست و بر روایتے
آن که آن نیمه دیگر را بر مطهرهٔ ایشان بست و بدین جهت ملقب بذات النطاقین گشت
بعد ازان عبدالله بن اریقط لیثی را که در راه بردن بغایت ماهر بوده او را طلبیدند
و بجهت راه بری باجرت گرفتند و شتران دوگانه را باو سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن
سه روز بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعین نمودند تا گوسفندے چند جهت ایشان در صحرا
مے چراند و شب نزد ایشان مے آورد تا شیر مے آشامید و عبدالله بن ابی بکر که جوانے
بوده دانا و جلد و پهلوان و توانا او را فرمودند تا روز در میان قریش باشد و شب
اخبار آن جماعت را بسید المرسلین رساند بعد از ساختن این مهمات سیدنا ابوبکر رض زر یکه
در خانه نقد داشت رعایتاً للطریق با خود برگرفت اسما گفت که این پنج هزار درم بود و در شب

دوشنبه بیست و هفتم صفر از راه دریچه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلعم بسر قدم
راه می رفت و ابوبکر گاهی پیش آنحضرت میرفت و گاهی بقفا و گاهی بر یمین و گاهی
بر یسار سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وی سوال کرد گفت که هرگاه از مرصد اندیشم
پیش میروم و بر وقت که از مطلب یاد میکنم پس میروم یعنی گاهی که از کمین گاه یاد می ترسم
که نباید کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش می روم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون
ازان می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس می روم و بجهت اطمینان دل گاهی
بر یسار و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم تنک بود پاره شد و پای مبارک او مجروح گشت و خون از آن میچکید نقل است که در آن
راه بجهت آنکه پی گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق بسر انگشت پا قطع مسافت میکردند
و آخر الامر راهنمای اهل تحقیق مانده شد صدیق اکبر آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانیده
و بدیگر روایت بر دوش خویش گرفته بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشانید و گفت
یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم که شب تاریک ست و غارهای کوه خالی از حشرات
نمی باشد القصه ابوبکر صدیق در غار در آمد سوراخهای بسیار دران غار یافت جامه که در بر داشت پاره
کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و بوصلهای جامه خویش
مسدود گردانید و در تفسیر تیسیر مسطور ست که جامه وی بر وی سابغ بود بغایت گران بها و تمامی
سوراخها باین طریق مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه با آن وفا نکرد پای مبارک دران
فشرد القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتگذاری پیش برد آنگاه خیر البشر را استدعای نمود
تا در غار تشریف در آورد و شب در انجا غنودند و گویند که در ان غار ماری از سالهای بسیار
انتظار مقدم شریف سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنه پای مبارک ابوبکر صدیق زد آنجناب پا
خود را حرکت نداد و درد و الم آنرا هر چند ضبط کرد لیکن اشک بی اختیار از دیده مبارکش میریخت
و گویند در انوقت سر مبارک آنحضرت در کنار صدیق اکبر بود و حضرت در خواب بود چون قطره

اشک بر رخسار سید ابرار افتاد از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود ابو بکر گفت مارے
بر پاے من زخم زده است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گویند آنحضرت از مار تکلم
فرمود و سبب گستاخی از وے پرسید مار جواب داد که از سالهاے دراز تمنای ملازمت شریف
درین غار بسر میکردم اگر این کار نمیکردم از شرف ملازمت تو محروم مے ماندم و میدانستم که الم از زخم بدعاے تو
تسکین یابد و آنحضرت او را تصدیق نموده آب دهن مبارک بر محل زخم انداخت بالفور شفا مبدل گشت
بعد ازان که صبح بدمید آنحضرت ابو بکر صدیق را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال
معروض داشت حضرت درباره وے دعاے خیر فرمود در تاج القصص مسطور است که چون ابو بکر
صدیق را در راه دوست اثر زخم مار و کنج غار و غم و یار پیش آمد و در ان رنج و بلا و محنت و عنا هر دم
انبساطے میفرمود و ذوقی و نشاطے مے افزود لاجرم از عالم غیبش نوازشی نمودند که بهجده
هزار عالم نموده بودند و آنچنان بود که جبرئیل امین از نزد حق تعالی در رسید و گفت که اے
محمد ابو بکر را سلام ما برسان و بگو که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال در دل این سنگی
قدحے آفریده ایم از مروارید سفید و دران قدح از براے شفاے صدیق تریاق
زهر افعی ترتیب کرده ایم و در و خواجه عالم علیه الصلاة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال
السنگ بشگافت و قدحی از و بیرون آمد شرابے درو که از برف سرد تر و از عسل شیرین تر و از کافور
خوشبوتر صدیق چون ازان بنوشید فی الحال شفا و صحت یافت و اینواقعه را درباره ابو بکر صدیق
بهیچ شمارند زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهن آنسرور بر زخم صدیق رسید
فی الحال صحت یافت و تو خود میدانی که آب دهان آنسرور بر صد هزار کوثر ترجیح دارد و نیز
منقول است که چون ابو بکر صدیق ازان بنوشید از پیش دیده وے حجابے بر داشتند
چنان دید که گوشه غار شکافته شد و از انجا بنفس دریاے پدید آمد و کشتی دران دریا و دران
کشتی جوانے و از آنطرف دریا بوستانے آنجوان آواز داد که اے ابو بکر تنگدل مباش اگر خواهی
درین کشتی نشین تا بگذارمت و دران بوستان در آئی تا عجایب و غرایب صنع پروردگار

جل و علی مشاهده کنی صدیق فرمود چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس
راوی میگوید که چون ابوبکر رض از غیبت بحضور آمده خواجه عالم صلعم فرمود ای ابوبکر واقعه
که روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر صدیق عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تو بفرما پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت
بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان مرغزار بهشت بود اگر خواستی ترا ازین غار بهشت
می بردم چنانکه ادریس را بردند و بروایتی دیگر چنین وارد گشته که فرمود آنروز در غار گشاده بودند
اگر کفار تا اینجا قصد ما کنند از اینجا با تو بیرون رویم و قدم در ان کشتی نهیم و از ان دریا
عبور کرده در سر بستان جنت فرود آئیم و گویند چون سید ابرار در ان غار قرار گرفت خداوند
تعالی درخت ام غیلان که آنرا مغیلان میگویند بر در غار برویانید و جفت کبوتر وحشی را الهام
رسید که بر در ان غار آشیانه سازد و بیضه نهد و عنکبوت را حکم پرده داری شده عنکبوت بر در
آن غار پرده تنید و آنحضرت با صدیق اکبر آن شب در ان غار بگذرانیدند و از اسماء بنت ابی بکر
منقول است که چون خیر البشر و پدرم صدیق اکبر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت
صدیق را با رسول مقبول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در را زدند من بیرون آمدم
مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل طپانچه
چنان بر روی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد از ان ابوجهل گفت
تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنم و همچنین هر که یارا
بر سر ایشان برد صد شتر تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و بیابان
نهادند و هم اهل طغیان قایفی گرفته تلاش آنحضرت شدند و قایف که موسوم بابو کرز بود
با حتیاده بسیار نشان پے یافته نزدیک بغار ثور رسید قریشیان را گفت که مطلوب شما ازین
غار در نگذشته مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند قایف را گفتند که تو
خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده نقل است که چون قایف

مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما دراین غار است وازینجا تجاوز نکرده و دراین
باب مبالغه مے نمود وجماعتے از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران از آشیانه خود پرواز نمودند
ایشان چون بیضه کبوتران و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی
بیضها شکسته شدی و تار عنکبوت گسسته گشتی حضرت خواجه عالم علیه السلام دانست که
حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاهداشت و به بیضه کبوتری در حیله حمایت
در آورد بر کبوتر دعاے خیر کرد گویند تا امروز هر کبوترے که در حرم ست جمله از نسل
آن دو کبوتر اند که دعاے خیر از حضرت درباره ایشان ورود یافته از برکت آن مقدار
عمل ز گرفتن و کشتن در حفظ الٰهی در آمده اند تا بقیاست خلایق از شکار آنها ممنوع
شدند و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرها سے خدا تعالی و نهی کرد از قتل
آنها القصه مشرکان حیران و پریشان باز گشتند و در اعلام الوری مذکورست که چون
قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا بسوار ایستاده بود با ایشان گفت که
محمد را دراین غار مجوئید بلکه در شعاب و در غارها سے که دراین نواحی و حوالی ست آنجا
طلب کنید انگاه خلایق در اطراف و جوانب پراگنده شدند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه از شر آن اشرار در حیطه حفظ و حمایت پروردگار جل و علا
مصئون و محفوظ ماندند در ترجمه صواعق محرقه موسوم به براهین قاطعه در تحت ترجمه آیت
الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا مے نویسد اگر نصرت و یارے ندهید
پیغمبر را زود باشد که خداے تعالی یاری کند در مستقبل و فرو نگذارد او را چنانچه در ماضی
فرونگذاشته پس بتحقیق یارے کرد او را خدا تعالی زمانیکه قصد بیرون کردن او از مکه
کردند کفار و خدا او را دستورے بیرون رفتن داد ثانی اثنین اذ هما فی الغار در حالیکه
دوم دو بود و نصرت داد وقتیکه هر دو یعنی رسول خدا صلی علیه وسلم و ابوبکر در غار
بودند و در تفسیر بیضاوی چنین آورده که روز دیگر مشرکان تفحص آنحضرت بیرون آمده بدر غار نور

آورد و خدا تعالی او را از نظر ایشان پنهان ساخت که او را ندیدند و مرویست که مشرکان بالای
غار بودند که از ایشان تا آنحضرت جهل گریبش تر نمانده بود ابوبکر غمناک واندوهگین گشتند اشک
از دیده در ریختن گرفت آنحضرت سبب گریه استفسار نمود صدیق اکبر گفت یا رسول الله میترسم
که مبادا آسیبے بذات بابرکات شما رسد اگر یکے ازین کفار زیر قدم خود نگاه کند ما را ببیند رسول
علیہ السلام فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما ای ابوبکر گمان تو درباره آن دو کس که سیوم
آنها خدا باشد چیست چنانچه ازین قول خبر میدهد او تعالی جل شانه بقول خود اذ یقول لصاحبہ
لاتحزن ان الله معنا وقتیکه پیغمبر علیہ السلام گفت مر یار خود را که ابوبکر ست اندوه مخور بدرستیکه
خدا با ماست نگاهداشتن از دشمنان و نصرت دادن بر ما فانزل الله سکینته علیہ پس
فرستاد خدا تعالی امن خود را که سبب سکون قلب ست بر رسول یا بر صاحب او و این
قول اظهر ست زیرا که صدیق مضطرب بود بر حال رسول علیہ السلام وایده بجنود لم تروها و
قوت داد پیغمبر خود را با لشکریکه ندیدند ایشان آنرا یعنے ملائکه را فرستاد تا در غار نگاه داشتند
او کنند یا امراد ملائکه منزله ست در روز بدر و احزاب و بر این تقدیر انجمله وایده بجنود معطوف ست بجمله
نصره الله انتهی اجماع مسلمانان بر این شده که مراد از صاحب درین آیت ابوبکر ست و لهذا گفته اند که هر
کسیکه منکر صحبت ابوبکر باشد کافر ست و در کشاف باین عبارت آورده که گفته اند هر کسیکه انکار صحبت ابوبکر کند
بتحقیق کافر ست زیرا که انکار از کلام الله کرده و باقی صحابه را اینحال نیست و هم در کشاف آورده چون جبرئیل ع
آمد و رسول صلعم را امر کرد از مکه بیرون رود رسول م فرمود من یخرج معی با من کی بیرون خواهد آمد جبرئیل ع
گفتند ابوبکر با تو خواهد بود انتهی و در روایت کرد انجا تمام انسان ابن عباس که ضمیر در علیہ فانزل الله علیہ راجع بابوبکر
ست و ضمیر در ایده راجع ست برسول ع و انتشار ضمیر منافی مقصود نیست زیرا که ضمیر در هر یک راجع
می شود بچیزیکه مناسب و لایق او ست و جلالت و علم ابن عباس حاکم ست بر اینکه اگر رضی نیافتی
حمل آیت باینمعنی نکردے با آنکه مخالف ظاهر ست چنانکه در صواعق محرقه منقول ست و شیخ فریدالدین عطار
درباب نزول سکینه بر صدیق فرموده ❊ خواجه اول که اول یار اوست + ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست

چون سکینه نازل شده منزل برو گشت مشکلهای عالم حل برو و در ریاض المذکرین از ابن عباس
نقل کرده که چون ابوبکر صدیق از غار بیرون آمد حضرت مصطفی او را غمگین و محزون دید فرمود
ای ابوبکر چیست که رنگ ترا متغیر می‌بینم ابوبکر گفت شب خواب نکرده ام از ترس آنکه مبادا گزندی
بذات پاک تو رسد حضرت مصطفی فرمود خدا تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر صدیق پرسید
رضوان اکبر چیست یا رسول الله صلعم حضرت فرمود که حق تعالی از برای همه مومنان یکبار تجلی فرماید و خاصه
از برای تو یکبار القصه مروی است که آنحضرت سه شبانروز در الغار توقف نمود و هر شب عبد الله
بن ابی بکر در غار پیش ایشان بموجب قرار می آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه
که در میان قریش قرار داد فعلا الوقوع می پیوست شب هنگام معروض آنحضرت میگردانید و بمکر و کید
ایشان اطلاع حاصل میشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود گوسفندان میچرانید چون ساعتی
از شب میگذشت گوسفندان بدر غار می آورد تا رسول مقبول و ابوبکر بشیر گوسفندان شب
میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد ازان خواجه عالم مع ابوبکر صدیق عزیمت
مدینه فرمودند در روضة الصفا مسطور است که بیرون رفتن حضرت رسالت پناه علیه السلام و صدیق
در بست و هشتم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه بر آنند که در غره ربیع الاول همین سال
واقع شده در یصورت در روز شنبه و پنجشنبه روی داده علی اختلاف القولین و جمهور اهل تاریخ
در مؤلفات خود چنین ایراد کرده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در الغار بسر بردند
در روز پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط بیامدند
و شتران را موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر را ردیف
خود ساختند و عامر و عبد الله بر شتری نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند
و تا گرمگاه روز دیگر هیچ منزل قرار نگرفتند آنگاه در صحرا بسایه سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند و ابوبکر محل خواب
جهت آنسرور درست کرد و آنحضرت بآسایش مشغول شد و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که دران نواحی برعی غنم
اشتغال داشت ستانده بعد ازانکه رسول مقبول صلعم از خواب بیدار شد نزد او آورد و آنحضرت شیر را بیاشامید

و آنچه باقی ماند با بوبکر ارزانی فرمود آنگاه ابوبکر عرض نمود که وقت رحلت ست ای رسول
مقبول و ابوبکر با آن دو رفیق باز دیگر راه نهادند و در مرحله قدید بمنزل ام معبد عاتکه بنت خالد
خزاعیه گذر آنحضرت افتاده خیر البشر علیه السلام آنجا منزل ساخت و دست مبارک بر پشت
یکی از غنایم او که از غایت ضعف و پیری و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فواره
پستان آن گوسپند شیر فراوان مدرار فوران آمده چنانچه تمامی حاضران از شیر سیر شدند و
هر ظرفیکه دران خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست مبارک آنحضرت هژده سال
بزیست و ام معبد گوید که آن گوسفند که دست حق پرست حضرت بدو رسیده بود صبح و شام
از امید و شیر میدیدیم و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضه در عام رماده هلاک شد نقلست که
روز دیگر از رحلت آن سرور و ابوبکر صدیق از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی
بآواز بلند بیتی چند میخواند و در سیر کازرونی آن ابیات را بدین نهج ترجمه نموده است مثنوی

خدا بهترین شان جزای دهاد
بآن بیشن حنیفی موید شدند
کسی کو رفیق محمد بود
چو نور محمد از آن در گذشت
بپرسید از معجزش کان چه بود
ز رنج استخوانش بغایت نحیف
بهر کس یکی جرعه زان شیر داد
وز انجا رها کرد آن گوسفند

هر آن روز رفیق مبارک نهاد
مراد و را نمودند راه هدی
بفیروزبختی موید بود
بنی کعب را خوش گوارنده باد
که در خیمه ام معبد نمود
بمالید دست مبارک بدان
بسی شیر آنگه بدان پیر داد
سعادت ابوبکر از آن ره یافت

که در خیمه ام معبد شدند
از ایشان بپذیرفت دین خدا
ز آل قصی بخت مهجور گشت
بزرگی ز فرزند نیکو نهاد
گر او داشت یک گوسفند ضعیف
روان گشت از وی شیر هم در زمان
چو آوازه معجزش شد بلند
گر از صحبت او عنان بر نتافت

و بعضی این ابیات متناقض سخنی می نماید که صاحب روضة الاحباب نقل آن میکند چنانچه
سیغیر باید و فی کتاب مختصر رمز الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها
یورخون بیوم نزول الرجل المبارک و مثل این در معارج النبوة مذکور است که بعد از رحلت ام

سعید وابو سعید شوهر او بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و بدولت
اسلام مشرف شدند الحمد لله علی ذلک و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع شتری که
قریش وعده کرده بودند بر اسپ خویش نشسته از عقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمد پیاده شد بازلام تفاول جست
و با آنکه فال نکرده طمع او بود روی نمود باز متعاقب آنسرور در سیر آمد و چنان تند راند
که آواز قرائت حضرت رسالت شنیده نوبت دیگر اسپش بسر در آمد و او بزجر برانگیخته
و تاخته میان او و رسول مقبول مقدار دو نیزه مسافت بیش نمانده آنحضرت مناجات کرده
گفت الهی از ما شر سراقه را کفایت فرما مقارن این دعا قوایم اسپ سراقه در زمین فرو رفت
سراقه پیاده شد فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسپ من خلاص شود تا من باز گردم و هر کس
که از عقب تو متوجه شود باز گردانیم بدعای حضرت رسالت اسپ او مطلق العنان گشته سراقه
امان نامه از آنحضرت طلبیده مراجعت کرد و بسیار کس را که بطلب رسول مقبول می آمدند
باز گردانید و دیگر از وقایع این سفر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد نفر از قبیله خویش بطمع اشتران
که قریش وعده کرده بودند سر راه حضرت رسالت پناه گرفت در سیر کازرونی منقول است که
چون رسول علیه السلام بریده را دید پرسید که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت فرمود برد ا
امرنا یعنی نیکو باشد کار ما باز سوال فرمود که از کدام قبیله بریده گفت از بنی اسلم رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که بنی اسلم از کدام طایفه جواب داد که از بنی سهم آنحضرت
فرمود خرج سهمک یعنی بیرون آمد از سهم تو و بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان
و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز گشت و هر که با وی
بودند تمام بتبعیت او اسلام مشرف شدند و دستار خود را از سر گشاده بر سر نیزه علم بسته پیش پیش
آنسرور روان گشت و مرویست که دران هنگام زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبدالله
با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند و در اثنای راه با رسالت پناه ملاقی گشتند و هر یک را

از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و ابوبکر عامه [illegible]
رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کائنات از مکه و [illegible]
رسیده مسلمانان آنجا هر صباح برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون می
آمدند و انتظار قدوم آنحضرت میکردند و چون هوا گرم می شد باز میگشتند روزی بدستور معهود
مراسم خدمت بجا آورده بعد از توقف بجانب خانهها مراجعت کرده بودند اتفاقاً یهودی
از یهود مدینه بر سطح حصاری جهت کاری برآمده بود دید که سید کائنات و افضل موجودات
مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون
خورشید تابان در صحن آن بیابان می درخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی
در فضای بهشت جاوید متحرک اید مرد یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر عرب
اینک آن بخت و دولت که منتظران بودید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار چه صغیر و کبیر
و رجال و نساء جمله خود را بیاراستند و اسلحه بر داشتند و باستقبال آمدند یا لآخره بالای حره
بعز دستبوس آن مقتدای احرار سرافراز گشتند و شرایط ترحیب بجا آوردند و گویند که الفدر
سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز از قدوم آن سلطان عالم افروز در مدینه و اهل
او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این شعر
بر کشیده بودند ◦ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
و چون بقبیله عمرو بن عوف تجاری متوجه شدند فوجی از جواریان بنی النجار گروهی از
دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند نحن جوار من بنی النجار ٭ و حبذا محمد من جار و حبشیان
نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بان نور روز بنای نبود که آنروز بود و مردم تکبیر گویان میگفتند
جاء رسول الله جاء محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بالجمله چون سید عالم خال فرح و
سرور ایشان بر منوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست
میدارم و عموم هواداران را و در زمره خصوص بیشمارم و بیشتر ایمه مدین بر آنند که

آن روز یوم دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف ست که از ماه چند یوم گذشته
بود بعضے اول ماه گفته اند و بعضے دوم و بعضے دوازدهم و اختیار متاخران آنست
که نزول آنحضرت در خطه مدینه بروز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر ماه از
شهور فرس و نهم ایلول از ماهہاے روم سال نه صد و سے و سوم از تاریخ اسکندر رومی
و سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود و الله اعلم القصه چون مدینه منوره بیمن مقدم
شریف حضرت خیر البریه از سپهر کبود در گذشت ۵ همه قوم انصار جمع آمدند ٭ چون پروانه
گرد شمع آمدند ٭ لواے اطاعت برافراختند ٭ بے نقد نقش جان فدا ساختند ٭ و آورده
اند که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم عنان مرکب خویش از جانب راست مدینه
بگردانید و بمحله قبا توجه فرمود و در قوم بنی عمرو بن عوف بن کلثوم بن الهدم و برادیے
بن سعد بن خسمیه نزول نمود و چند روز در انجا توقف کرد و اختلاف ست که چند روز در بنی
عمرو بن عوف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسر برده بقولے چهارده شبانه روز و بقولے
چهار روز و بقولے پنج روز و بقولے بست و دو روز و شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری
ترجیح قول اول نموده و الله اعلم چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست و مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هنگام توقف بمحله قبا مسجد بنیاد کرد که آیه وافی هدایه المسجد
اسس علی التقوی الی آخره از ان خبر میدهد و آن اول بقعه ایست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم در مدینه بنا ساخته آنجا نماز گذارد و نقل ست که بعد توجه رسول مقبول
از مکه بمدینه امیر المومنین علی بن ابی طالب حسب فرموده آنجناب مدت سه روز در حریم حرم
توقف نموده ودایع خلایق را که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بود بصاحبانش
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی رضی الله عنه بخدمت مشرف
شد و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی میشد و تا هفدهم یا نوزدهم شهر ربیع الاول علی بن بنی
رسید و انواع ملال کشید و پاے مبارکش آبلها کرده حضرت دست حق پرست برای احتمال

بالیده شهادت شفا فرمود بالفور بصحت مبدل شد بلکه دیگر بدرد الحمرا این عم سید عالم در ایام
نکشید والله اعلم و در جذب القلوب مسطورست که در خبر صحیح آمده که در روز قدوم آنحضرت
ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت حال مردم مشغول بود و آنحضرت نشسته بود و صمت و سکوت
پیرو صلی الله علیه و آله وسلم نشسته چون آفتاب مقابل جمال جهان آرای آنحضرت
آمد ابوبکر صدیق ردای خود گرفته پیش ایستاده تا بران حضرت سایه کند و نیز در روایت
است که بعضی مردم را بسبب ازدحام و اشتباک عموم خلایق اشتباه می افتاد که پیغمبر خدا
ابوبکر صدیق است و کسوتهایی که پوشیده بودند نیز مشابه یکدیگر بود و نیز آنحضرت سر مبارک
در پیش افگنده خاموش نشسته بود ابوبکر چون این معنی دریافت برخاست و ردای خود
گرفته ایستاد و برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سایه کرد تا موجب رفع اشتباه مردم
گردد والله اعلم فصل سی و سیوم در ذکر وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الایجاز والاختصار
علمای اخیار و فضلای اخیار در مولفات صحت قرین خود چنین روایت کرده اند که رسول
مقبول بعد از اتمام بنای مسجد روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه گشته چون بمنازل
بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی که قریب بقباست وقت نماز جمعه در رسید از راحله
فرود آمده بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام فرمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت
در مدینه طیبه گذارد و در جذب القلوب منقول ست که سرور انبیا بعد از تشریف [illegible]
که معلوم شد روز جمعه بعد از ارتفاع نهار بعزیمت باطن مدینه با سکینه رخت اقامت بست
قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده و سلاحها پوشیده و در رکاب کرامت مآب
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روان شدند بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند
بعذر خواهی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده عرض کردند که مبادا گرد ملال بدامان عزت
و جلال حضرت سید المرسلین ص از این منزل نشسته باشد و موجب انتقال بموضعی دیگر شده
باشد فرمودند مامورم بقریه که تاکل القری ست یعنی مدینه معظمه در معارج النبوة مسطورست

که در موضع مسجدے بنا کرده اند تا اکنون باقیست و بعد از ان حضرت رسول مقبول از انجا
نیز در حرکت آمده از مشاهیر شهر یک زمام ناقه شتر الا نام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منزل ما بشرف نزول همایون مشرف کردان تا شرایط
اخلاص بتقدیم رسانیم و آنحضرت میفرمود که خدا اورا بشتر بگذارید که او مامورست و همچنین میرفت
تا اینزمین که حالا مسجد متبرک مدینه است رسیده تا قه در ان موضع بزانو در آمده آبو ایوب انصاری
پیش دویده گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وثاق من نزدیکترین منازل است
باین زمین اگر اجازت فرمائے احمال واثقال تراالحضرت بخانه برم کرم نمائی فرمود که خانه تو نه نیست
ورسول علیه السلام اجازت داد ابو ایوب انصاری آنخدمت بجا آورده حضرت رسالت پناه صلی الله
صلی الله علیه و آله وسلم مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری بسر برد و در روایتے آنست
که ناقه رسول مقبول بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاده و جبرئیل علیه نازل شد و گفت
اے محمد اینجا فرود آمی که آبو ایوب حق تعالی را تواضع نموده آنوقت که تو در مدینه نزول کرده
و مردم خانه خود را بیار استه تا آنجا نزول فرمائے آبو ایوب در دل خود گفت من مرد ضعیف و فقیرم
و رسول صلی الله از من عار دارد که بخانه من نزول فرماید چون او تواضع نموده خود را از همه دورید
تو بخانه وے نزول فرمائے آنحضرت بخانه ابو ایوب نزول فرمود و هفت ماه در سفلیات منزل
بسر برد و آبو ایوب با اهل و عیال در علویات و در روایتے آنست که ابو ایوب عرض کرده که یا رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم میخواهم که تو ببالاخانه تشریف فرمائے و من بخانهائے اسفل باشیم
و چون مبالغت ابو ایوب از حد درگذشت آنحضرت م قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه
اقامت نموده تا جبرئیل علیه فرمان آورد که مسجد و حجرات خواجه عالم علیه السلام تعمیر سازد و آنحضرت
بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود ند بنائے مسجد و حجرات خاصه بر زمینیکه محل
نزول همایون بود خریده اشتغال فرمود نا و که بنام آن زمین حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران
رافع بن عمر بود آنحضرت بده مثقال طلا خریده بود و قیمت آن ابوبکر صدیق سپرد تا بتسلیم ایشان

نمود و در بعضے از جوانب آن فضا گورے چند از کافران بود و درختے چند از خرما نیز بود و خرابه هم مے
نمود باشارت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم گورها را نبش کردند و درخت خرما را بیندا ختند
و خرابها را هموار ساختند و چون زمین هموار و مسطح گردید طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت پناهی انداختند
و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و آنحضرت در خشت کشیدن
با ایشان موافقت مے نمود چون یاران اهتمام آنحضرت در باب عمارت مسجد دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشند همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و چون کار عمارت
به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهاے خرما را در سقف در کشیدند و تنه هاے درختان را ستون
ساختند و بعضے از انها در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد
بکشادند یکے آنکه بباب الرحمة ملقب ست و در دیگرے که پیغامبر از ان در بمسجد تشریف مے آوردند و
دیگر در مؤخر مسجد که عوام از ان در درون مے آمدند و دران ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محل
که وقت صلوة در آمدی اقامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا در زمان
خلافت سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون مردم بسیار جمع مے شدند خلیفه ثانی رضی الله
عنه آنرا کشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداد و بعده سیدنا عثمان بن عفان آن بنا را تغیر
داده کشاده تر گردانید و دیوارهاے آنرا از سنگهاے منقش و گچ بساخت و ستونهاے آنرا نیز از حجاره
منقوش مرتب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک
بن عبد العزیز آنرا کشاده تر گردانید و خانهاے ازواج مطهرات رسول مقبول صلعم که متصل بمسجد بودند
داخل گردانید پس از ان مهدی از خلفاے عباسیه آنرا عمارت کرد بعد ازان مامون تجدید نموده
زیاده ساخت و بناے آنرا استحکام داد تا اکنون بناے مامون ست والله اعلم و هم درین سال
زید بن حارثه و ابو رافع معه پانصد درهم و دو شتر بفرمان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم
از مدینه بمکه رفتند تا بنات مکرمه آنسرور رقیه و فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنهن را با زوجه شریفه
محترمه او سوده بنت ربیعه بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر رض نیز با رخویش ام رومان

وخواهران خود اسما و عایشه صدیقه را بمدینه آوردند گویند آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجهت
خانه خویش مسکن متصل بدیوار مسجد بنا فرموده بود بعد از اتمام عمارت از منزل ابوایوب
با اہل و عیال خود بحجره معمور نقل فرمود و در جمادی الاول ہمین سال سلمان فارسی مسلمان
شده در سلک خدام خیر الانام علیه السلام انتظام یافت و در مقدار عمر او علما را اختلافست
است بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سه صد و پنجاه سال و بعضی پنجاه بادت حیات او را
از دو صد و پنجاه سال کم نگفته و در ہمین سال بعد از قدوم آنحضرت بمدینه منوره بهکانه
فریضه ہای نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر و مفروض شد که چهار
رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و سنت اذان درین سال در میان
آمد و منصب موذنی بر بلال مقرر شد و ہم درین سال عبد الله بن سلام که از جمله یهود بمزید
علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام در آمد عبد الله بن سلام گفت که چون آنحضرت بمدینه
تشریف آورد مردم بملازمت آنجناب مبادرت می نمودند من نیز بموافقت ایشان
بخدمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارک افتاد دانستم که روی
او بروی کذابان نمی ماند و آنحضرت نصیحت میفرمود چون گوش بر نصیحت نهادم شنیدم
که آنحضرت میفرمود ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل
والناس نیام یدخل الجنة السلام بعد استماع نصیحت مراجعت نمودم و نوبت دیگر
چون بمجلس شریف آنسرور در خلوت شتافتم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه مسئله
سوال کردم که جواب آن ندانند الا رسولی اول آنست که جهت چیست که فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر شباهت
دارد دوم آنست که اول طعامی که برای بهشت برای مومنان یا شد چه خواهد بود سیوم آنکه اول
علامت از علامات قیامت چه خواهد بود آنحضرت بجواب سوال پرداخت و فرمود که اگر نطفه زن بر نطفه
مرد پیشی گرفت فرزند بمادر مشابه خواهد بود و اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت طفل بپدر
ماند باشد دیگر اول طعامیکه باہل جنت رسانند زیادتی جگر ماہی باشد که اکنون زمین پشت بر او ست

وگویند زیادتی جگر قطعه ایست منفرد که از جگر او آویخته و لطیف ترو شیرین تر از جگر باشد جواب
سوال سوم آنکه مبدا حشر خلائق چنان روی نماید که آتشی از مشرق پدید آید و برمنوال شبان
گرگوسفندرا رمه راند خلق را بعرصه عرصات راند چون عبد الله بن سلام این جواب شنید فی الحال
بر زبان آورد و اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم درین سال حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم میان ارباب و تار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد مواخات منعقد گردانید چهل و
پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه را برادر یکدیگر از هر صنفی پنجاه مرد بامر
و تعیین آنحضرت سلسله مواخات محکم گردانید و آنحضرت علی بن ابیطالب را برادر خود خوانده
و فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة و گویند که دران باب کتابتی نوشتند که بایکدیگر معاونت
و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولی الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بیرون بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر
در شرح صحیح بخاری آورده است نقلاً از ابن عبد البر که مواخات دیگر و رای این مواخات
بود در میان مهاجران پیش از انکه انصار در زمره اصحاب در آیند پس معلوم شد که عقد
مواخات دو نوبت بوده و الله اعلم و هم درین سال بدعای آنحضرت هوای مدینه
بجحیفه انتقال یافت آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی که
داشت ایشان را ساز گار نیفتاد و اکثر غربا بیمار شدند حضرت رسالت پناه بران خستگان
ترحم فرموده دعا کرد و ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود
و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحیفه انتقال یافت
و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم با جناب عائشه صدیقه
رضی الله عنها زفاف فرمود و بروایت مشهوره زفاف حضرت عائشه در سال اول از هجرت
در ماه شوال روز چهارشنبه واقع شده بود و جناب صدیقه آنروز نه ساله بود و در سال اول
از هجرت آنحضرت روز عاشوره بصیام اقدام فرموده و اصحاب را نیز بمتابعت فرمود

و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند که در روز عاشوره موسی علیه السلام از مضرت
ظلم فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند بشکر از این نعمت موسی هم باقی عمر این
روز را روزه میداشت جناب رسول مقبول فرمود که من باحیای سنت برادر خود موسی علیه السلام احق
و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بالصوم آن روز دلالت نمود چون روزه ماه صیام
مفروض شد آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشوره بود نماند در روضة الاحباب مسطور است
که اتفاق است علما را بر آنکه روزهٔ روز عاشوره اکنون سنت است زیرا که پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله وسلم آن روز روزه میداشت و امر فرمود تا این روز را روزه دارند و در فضیلت
روزهٔ این روز فرمود که کفارت گناهان یکساله میشود و علما گفته اند مستحب است که روزه
یوم تاسع را با آن ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرمود در سال آخر عمر خویش که اگر زیستم
روز نهم را روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و بهانهٔ آن حکمت در ضم تاسع و عاشر
آنست که تا تشبه به یهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میداشتند والله اعلم
و از وقایع سال اول از هجرت آنکه گرگی از رمهٔ گوسفندی در ربود و شبان از عقب دویده
گوسفند از چنگال گرگ بیرون آورد گرگ بزبان فصیح گفت چرا رزقی که ایزد تعالی بمن
ارزانی داشته بود باز گرفتی و شبان متعجب و متحیر شده گفت که هرگز ازین عجیب تر امری
ندیده ام که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی در میان این نخلستان
که واقع است میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان از یهود
بود نزد صاحب محمود علیه السلام رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق
نموده فرمود که این صورت از جملهٔ علامات قیامت است و هم درین سال تولد عبدالله بن
زبیر روی نمود و در همین سال حضرت رسول مقبول بر قبر براء که پیش از قدوم آنحضرت
یکماه در مدینه وفات یافته بود و در سلک نقبا منسلک بود نماز گذارد و ایضا اسعد بن زراره
که او هم نقیب قومی از انصار بود و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون

داغ اجل را لبیک گفتند و هم درین سال ولید بن مغیره و عاص بن وایل سہمے کہ پدر
عمرو بود وآر جملۂ غلاظ کفار بودند در سفر باہم مرافقت نمودند و گویند کہ در این سال
اول از ہجرت یہود بنی قریظہ و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول مقبول آمده گفتند
یا محمد خلق را بچہ چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود کہ بشہادت آن لا الہ الا اللہ و آن محمداً
رسول اللہ انگاه اوصاف حمیده خود را بر وجہیکہ در توریت مذکور بود یکیک تعداد فرمود
یہود گفتند ہر چہ گفتے شنیدیم و باجہت آن آمده ایم کہ قواعد مصالحہ را استحکام دہیم
مضمون آنکہ از ما نفع و ضرر بتو نرسد از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما ایمن باش
ہیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننمایم و ہیچ یک را از احبابے تو بوجہے از وجوه
تعرض نرسانیم تا آن زمانیکہ مارا معلوم شود کہ مہم تو و قوم تو بکجا مے انجامد و سید عالم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملتمس ایشان را قبول نموده فرمود جہت ہر قبیلہ صلحنامہ قلم آوردند
واللہ اعلم

فصل چہارو نہم در ذکر وقایع سال دوم از ہجرت نبی آخر الزمان وبیان ازدواج جناب فاطمہ زہرا با علی مرتضیٰ رض و شرح تمامی غزوات محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

موسوم شدن سال دوم بسنۃ القتال باتفاق جملہ مورخان در سال دوم از ہجرت در ماه
شعبان روزه ماه رمضان فرض گردید و صدقہ فطر واجب گشتہ و حضرت خیر البریہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم روز عید بصحرا خرامیده و نماز عید بجماعت ادا فرموده و نیز در سال دوم
تحویل قبلہ بود علماے حدیث و ماہران فن سیر رحمہم اللہ میفرمایند کہ چون حضرت بمدینہ
ہجرت فرمود شانزده یا ہفتده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد روزے آنحضرت
با اصحاب در مسجد بنی سلمہ نماز پیشین بگذارده در رکوع رکعت دوم بودند کہ جبرئیل ع
تشریف آورد و آیہ کریمہ قد نری تقلب وجہک فی السماء الایۃ فرود آورد و خواجۂ عالم صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ہم در رکوع رو بجانب کعبہ آورد و مقتدیان ہمہ موافقت کردند و نماز را
ہمچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و گویند کہ تحویل قبلہ در نصف ماه

شعبان بود در روضة الاحباب مسطور ست که روز دوشنبه منتصف رجب بسال دوم
بود از هجرت که جبرئیل ع آمد و آیه آورد که قد نری تقلب وجهک الآیه و هم درین سال
دوم از هجرت در ماه رجب یا ماه صفر عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشته یکی
علی مرتضی و دیگرے فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها و زفاف هم در ان ماه بود و بقولے بعد از ان
بود و در بیان این واقعه اهل سیر و احادیث در کتب خویش روایات مختلفه آورده اند بعضے
مجمل و بعضے مفصل و ایراد تمامی اقوال موجب تطویل اجمالاً تحریر این واقعه میکنم بثبوت پیوسته
که تزویج حضرت زهرا با علی مرتضی بحکم خدا تعالی واقع شده چنانکه از جابر رضی الله
عنه مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدرستیکه حکم کرد مرا خدا تعالے
که نکاح کنم فاطمه زهرا را با علی مرتضی هذا فی المواهب و در جامع الاصول منقول ست که تزویج
جناب سیده در سال دوم از هجرت در ماه رمضان بود و زفاف در شهر ذی الحجه واقع شده و بعضے
گفته اند تزویج فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رجب و نزد بعضے در ماه صفر و بعضی
گفته اند بعد غزوه احد و جناب عمی استاذی مولانا ولی الله علیه الرحمه و الغفران در مرآة المومنین افاده
میفرماید که تزویج فرمود رسول خدا ص فاطمه زهرا را با علی بن ابی طالب که عم زاده وے بود و
افضل ترین اصحاب خاتم ولایت بنوة در سنه ثانیه از هجرت در ماه رمضان المبارک بعد
مراجعت از غزوه بدر و نزد بعضے بعد غزوه احد چنانچه از ابو عمر و مرویست که عبد الله بن
سماک جعفر الهاشمی میگفت که تزویج کرد رسول خدا ص فاطمه زهرا را با علی مرتضی بعد واقعه
احد و در انوقت سن شریف حضرت زهرا پانزده سال و پنج ماه و پانزده روز بود و سن
علی مرتضی آنروز بست و یکسال و پنج ماه بوده دراز سیر گازر و نی صاحب روضة الصفا
نقل میکند که نکاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول روی نمود و در ان زمان سن شریف جناب
سیده نزد بعضے شانزده ساله و نزد بعضے هیژده ساله بود و مرویست که قبل ازین وصلت ابو بکر صدیق
بخدمت آنسرور مبادرت نموده خیر النسا را خواستگاری کرده آنحضرت فرمود

که در حرم فاطمه را انتظار وحی میکشیم بعد از آن عمر بن الخطاب از حضرت رسالت پناه علیه السلام
خواستگاری نموده همان جواب استماع نمود که ابوبکر صدیق شنیده بود انس بن مالک
مرویست که گفت من نزد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بودم که آثار وحی در بشره
همایون او ظاهر شد پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل
بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام این ست که ان الله یامرک ان تزوج
فاطمة من علی آنگاه فرمود ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعه انصار را بگوی
که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شما را میخواند و من بموجب فرموده عمل نمودم چون مجلس
منعقد گشت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که
من بیابرام جناب احدیت جلشانه فاطمه زهرا را بزنی بعلی مرتضی دادم بر مهر چهار صد مثقال
نقره و گفت ای علی قبول کردی و راضی شدی جناب مرتضوی گفت قبول کردم و راضی شدم
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طبقی از خرما گرفت و پراگنده کرد در میان قوم و در مدارج
النبوة مسطور است که از اینجا گفته اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت
عقد نکاح و خوارزمی از امام همام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که روزی خیر الانام
علیه الصلوة والسلام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان
بود و تسبیح و تقدیس پروردگار را ادا میکرد و آوازها یکی با دیگری مشابهت نداشت و پیچ تر
بود از هفت طبقه آسمان و هفت طبق زمین و آنحضرت گمان برد که جبرئیل است گفت یا جبرئیل
برگز با اینصورت نزد من نیامده بودی آن فرشته گفت که من جبرئیل نیستم نام من صرصائیل است
خدا تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تا تزویج کنی نور را با نور آنحضرت پرسید آن هر دو نور
کدام اند گفت فاطمه دختر خود را با علی پس آنحضرت تزویج فرمود فاطمه را با علی بگواهی صرصائیل و
جبرئیل و میکائیل و در آن اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاده دید که آنجا نوشته دید

که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب لقیم الحجه آنحضرت از جبرائیل استفسار فرمود که چندگاه
است که این کلمه در میان کتفین تو مکتوب شده جواب داد که قبل از آفرینش عالم بدوازده
هزار سال و هم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که گفت ابن عباس شبیکه فاطمه زهرا بسوی
علی مرتضی فرستاده شده آنحضرت پیش و پسے جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار فرشته
از پس پشت او که تسبیح میکردند الله تعالی را و تقدیس می نمودند تا آنکه فجر طالع گشت چنانچه در
مراة المومنین نقل کرده و خوارزمی از علی مرتضی رض روایت کرده که پیغمبر فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم که نزد من فرشته آمد و گفت اے محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدرستیکه حق تعالی بر تو
درود و سلام میگوید و میفرماید که تزوج کن فاطمه را با علی بشارت باد ترا یا ابا الحسن که ایزد تعالی
در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و حکم فرمود شجره طوبی را که زینت نماید بیاقوت
و مرجان و همه اهل آسمان خوش و شادمان شدند و قریب است که پیدا شود ازین هر دو دو پسر که
آنها سرور جوانان بهشت باشند و بآنها جنت و اهل جنت زینت یابند بشارت باد ترا اے محمد
که تو بهترین اولین و آخرین هستی پس تزوج فرمود رسول خدا فاطمه را با علی و بثبوت پیوسته نیز از
نقل ثقات مروی گشته که چون علی مرتضی سیده النساء را خطبه فرمود رسول خدا گفت یا علی مهر او چه داری
جواب داد یا رسول الله در دست من چیزے نیست آنحضرت پرسید که زره تو کجاست گفت موجود است
رسولخدا فرمود که آنرا صداق ساز و آن زره را علی مرتضی بچهار صد مثقال بدست امیر المومنین عثمان
فروخت و بعد از قبض دراهم سیدنا عثمان گفت یا ابا الحسن آیا نیست اولی بالدراع منک و انت اولی
بالدراهم جناب مرتضوی فرمود آرے پس دراع را عثمان برسم هدیه باز داده امیر المومنین
علی دراهم و دراع را بنظر انور مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم آورده کیفیت واقعه را بیان فرمود
و آنحضرت در حق عثمان دعاے خیر کرد یک قبضه ازان زر بصدیق اکبر داد و گفت ازین از جهت
دختر من آنچه مناسب خانه او باشد خرید نماید و سلمان فارسی و بلال را همراه او گردانید و ابوبکر صدیق
ازان وجه که شصت و سه درهم بود دو جامه برد و دو نهالے از کتان و چهار بالش و دو بازوبند

وچادر کلان وتکیه وقدحے واشیاے وسبو ومشک ومشربه وامثال آن از ضروریات خانه داری
خرید فرمود وباقی دراهم را حضرت خیر البریه علیه السلام نزد ام سلمه فرستاد واز انجمله ده درم بو لیعسر
ودیگر دراهم بسیار با محتاج مصروف گردانید ودر روایتے آنکه از ان چهار صد درهم دو دانگ بوے
خوش صرف کردید وبقیه را بدیگر ضروریات وبعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان آفتاب اوج ولایت
وزهره برج رسالت زفاف بوقوع آمده ودر شبیکه ایشان را بیکدیگرے سپردند حضرت رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم بعد از اداے نماز خفتن کوزه آب برداشته بحجله وا باد ودختر درآمد وآب دهان مبارک
در کوزه انداخته معوذتین وادعیه قرائت فرموده مقداری آب از کوزه بر سر فاطمه زهرا ع وپستان
او پاشید وقدرے دیگر بر سر علی مرتضی ومیان هردو کتف او ریخته فرمود خداوندا این هر دو تن از من اند
ومن از ایشان خداوندا چنانکه دور گردے از من پلیدی وپاک ساختی مرا پاک گردان این هردو
را آنگاه فرمود برخیزید وبجاے خود روید وگفت خداوندا پیوند ده والفت ده درمیان ایشان
وبرکت کن درایشان ودر ذریت ایشان وبیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک وبعضی گویند هرگاه که
نکاح فرمود فاطمه را او فرستاد بخانه علی همراه او نموده چادر وتکیه از چرم که اندرون او بالیف خرما بود ویک
آسیا ویک پیاله آب خوردن ودو ابریق این بود جهاز فاطمه رضی الله عنها وبعضے میگویند که جهاز فاطمه
زهرا رض آسیا بود که آنرا رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بکتف مبارک خود نهاده بخانه علی
مرتضی برده بود وبوریا صدیق اکبر بر کتف خود گرفته بود وکاسه چوبین اسامه بن زید بدست خود
گرفته بود وبالشت از پوست میش بود که دران بجاے پشم برگ خرما کوفته انداخته بودند آنرا
فاروق اعظم برداشته بود ومسواک بدست خود حضرت فاطمه زهرا گرفته بود ویک پیراهن نو ویک
پیراهن کهنه با هفت پیوند همراه خود برده بود ونیز این نو را در راه بسائل بخشیده بود وصحاب
رض میگریستند که شاهزادی دین ودنیا باین تواضع بخانه شوهر خود میبرود وحضرت رسول ص
فرمودند هذا الثمن بموت کثیر در معارج النبوة از سبعیات منقول ست که چون فاطمه زهرا از چهار صد
درهم صداق که بهاے زره بود واقف شد با حضرت رسالت عرضه کرده که تنها تا چطور صد درهم را

صداق درہم و دینار باشد و دختر شمارا نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از
حق تعالی درخواست فرمائے تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایت ست که طلبیدن
و بالفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل ع بیاوردند مکتوب بمضمون آنکه حق تعالی مهر فاطمه
زہرا را از شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند که جناب سیدة النسا ان رقعه را
به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال قریب رسید وصیت فرمود که این نامه را از
جدا نسازند و با من در قبر نهند که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی
پدر خود را بشفاعت رسانم واللہ اعلم و در بعضے از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ
گوسفندے فرستاد و بعضے از انصار چند صاع آرد برسم ہدیه آوردند که طعام عروسی فاطمه زہرا
از ان مرتب شد و نقله اخبار چنین ایراد کرده اند که ہمدرین سال امر بجهاد و قتال اعدا آورده اند
که در سال دوم از ہجرت آنحضرت بمدینه طیبه بنسخ فرمان لکم دینکم ولی دین باذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا وان اللہ علی نصرهم لقدیر تبدیل یافت و قایل کلمه انا نبی بالسیف کمر ظفر اثر اقتلوا
المشرکین بر میان ہمت بسته وعنان عزیمت بحرب کفار تافت ع بسال دوم بهترین عباد؛
برافراخت رایات غزو و جهاد؛ کمر بسته بر قتل اعدائے دین؛ چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین؛
و باصطلاح اہل سیر چنان ورود یافته که ہر لشکری که رسولخدا صلی اللہ علیه و آله وسلم بنفس نفیس خود
دران حاضر بوده آنرا غزوه و غزوات گویند و در ہر سپاہیکه خود حاضر نبوده بلکه جمعے از یاران خود
بر سر دشمنی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند و مجموع غزوات آنسرور نزد بعضے از اہل سیر
نوزده و بقولے بست و یک و بقولے بست و چهار و بقولے بست و ہفت بود و در بستان منقول
ست که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم سی و شش غزوه فرمود ہیزده غزوه بذات خاص
خود فرموده و ہیزده غزوه سریه بوده اند که خود بنفس نفیس تشریف نبرده لشکر را فرستاده و نیز
مرویست که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم چهل غزوه فرموده و زیاده ازین نیز گفته اند و ظاہرا
منشاے اختلاف از عدم تعمق رواة بوده و در استحضار تمامی غزوات ہر کس از آنچه ضبط داشته

وقایع سال دوم ہجری و فرض شدن جهاد

خبر داده و می شاید بجهت قرب بعضے غزوات و مناسبت بعضے بعضے دو سه را حکم یک غزوه
داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق ست اهل سیر را که در نه غزوه مقاتله و
و مقابله و محاربه با کفار واقع شده مثل بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر
و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده و یا کم بر سر دشمنان فرستاده و در تقدیم
و تاخیر غزوات و سرایا اختلاف ست در میان علماے اخبار که اول غزوه و اول سرایا کدام
بوده محمد بن اسحق با طایفه بر آن رفته که اول غزوه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
غزوه ابوا بوده و برخے گفته اند که اول غزوه عشیره بوده و از سخنان شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخارے ترجیح قول اول معلوم مے شود و همچنین فرقه گمان برده اند که اول سریه خیر البریه
علیه السلام ارسال حمزه بن عبد المطلب ست بسر راه قافله قریش و زمره اعتقاد دارند که اول سریه
سریه ابو عبیده بن الحارث بوده و الله اعلم و تفصیل غزوات و غنایم بر روایت ارباب سیر با جمال
و اختصار بقید قلم آورده مے شود در سال دوم غزوه ودان که نام مکانی ست بوقوع پیوست

غزوه ودان

چنین روایت میکنند که چون خبر بجناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعے از قریش
جهت مے از مکه بیرون آمده اند آنحضرت علیه السلام با جمله اصحاب از مدینه در موضع ودان
تشریف آورده از آنجا عبیده بن حارث را با شصت نفر از اهل هجرت فرستاد و ابو عبیده
را در آن سفر با کفار قریش ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و بت پرستان از اهل ایمان
متوهم گشته فرار نمودند و سوائے تیر اندازی میان ایشان قتال واقع نشد و از آنجمله غزوه بواط

غزوه بواط

که ناحیه بهوی ست واقع گشت چنانچه منقول ست که سید المرسلین با دویست کس از مهاجران
بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده بمنزل بواط رفت و بے آنکه با کفار ملاقات دست دهد
مراجعت فرمود و از آنجمله غزوه العشیره بوده است مرویست که حضرت خواجه عالم با صد و پنجاه

غزوه العشیره

کس یا دو صد نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس ایشان بود بجانب
شام میرفت تا منزل عشیره که موضعی ست تشریف بردند و چند روز توقف نمودند و در یافتند که قافله

ابوسفیان گذشته بود جناب سرور عالم با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان که در نواحی عشیره
منزل داشتند صلح و معاهده فرموده بمدینه طیبه بازگشتند و از انجمله غزوه النخله بوده است چنانچه
مرویست که آنحضرت در سال دوم از هجرت عبد الله بن جحش را با یازده نفر از مهاجران ببطن
نخله فرستاد و عبد الله بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشان که از طایف مویز و ادیم بار کرده
بمکه می بردند و چار خورده بودند و عمرو بن عبید الحضرمی که از جمله کاروان بود بقتل رسید و دو کس را از اهل
کاروان مسلمانان اسیر ساختند و بقیة السیف منهزم گشته روی بفرار نهادند و اموال کاروان غنیمت
مسلمانان درآمد سالما و غانما در آخر جمادی الاخری بمدینه بازگشتند و از انجمله غزوه بدر الکبری
در شهر رمضان روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور واقع شده درین غزوه صنادید قریش بقتل آمدند
و خداوند کریم اسلام را عزیز گردانید و منقولست که بدر نام چاهی ست که شخصی موسوم باین نام
آنرا میان مکه و مدینه حفر نموده بود چون خبر بجناب رسالت مآب رسید که ابوسفیان بن حرب
با چهل نفر از تجار قریش و نزد بعضی با هفتاد کس از تجار قریش هم با مال بسیار از دیار شام بازگشته
متوجه مکه شده آنحضرت با سه صد و سیزده اصحاب خویش از مهاجر و انصار بعزیمت گرفتن
سر راه بر کاروان در دوازدهم ماه رمضان یا هشتم یا سوم از مدینه طیبه روان شدند و ابوسفیان
ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید چون خبر بمکه رسید یکهزار
و دو صد و پنجاه نفر از مشرکان مکه بعزم جنگ بیرون آمدند و سه صد کس در اثنای راه بازگشتند
و نه صد و پنجاه نفر تا بدر رسیدند و ابوجهل درمیان بوده هرگاهیکه با لشکر اسلام مقابله و مقاتله
واقع شد خدا تعالی مشرکان را هزیمت داد و فتح و نصرت بمسلمانان ارزانی فرمود و از زمره
مشرکین هفتاد نفر کشته شدند و ابوجهل هم در کشتگان بود و هفتاد نفر اسیر گشتند و عباس
بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و غیرهم از جمله اسیران بودند و ابولهب از معرکه گریخته
بمکه رفته بعد از هفت روز بعلت عدسه رخت اقامت بدار البوار کشید و گویند که در دنیا واقعه
عظیم تر از واقعه بدر نبوده است زیرا که ابلیس بذات خود با گروه شیاطین شریک مشرکان بوده

و جمله کفار بنی جان نابدا و کفار حاضر شده بودند و از صنادید قریش نه صد و پنجاه نفر درین معرکه
مجتمع بودند و در لشکر اهل اسلام سه صد و سیزده کس از مومنان که آنها افضل خلایق اند حاضر
بودند و هفتاد نفر از مومنان بنی جان باعانت خواجه عالم علیه السلام حاضر شده بودند و هزار فرشته
از آسمان فرود آمدند و بروایتی هزار فرشته همراه حضرت جبرئیل امین و همین قدر بمعیت
حضرت میکائیل و همین مقدار با حضرت اسرافیل از آسمان فرود آمدند و با مشرکان مقابله
کردند و دران روز ملایکه دستارهای سرخ و زرد بر سر داشتند و بر اسپان ابلق سوار بودند
از سیدنا علی بن ابی طالب مرویست که فرمود که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت
آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از ان بادی دیگر با آن صعوبت و پس از ان بادی دیگر هم بان منوال
این سه تند باد که متعاقب می آمدند اول جبرئیل ع با هزار فرشته آمد و با رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم در مقدمه لشکر مومنان صف بر کشیدند و میکائیل با هزار سوار دیگر جوشن پوش در میمنه
لشکر اسلام متوقف گشتند و ابوبکر در میمنه بود و اسرافیل با هزار سوار دیگر از عساکر ملکی در میسره
نزول کرد و من در میسره لشکر بودم پس علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که هرگاه که هزیمت داد
خدا تعالی دشمنان را روز بدر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا بر اسپ خود سوار کرد
من بر عقب خویش افتادم بعده استوار شدم بر اسپ و نیزه می زدم بر دشمنان دین حتی که
خضاب کردم از خون دشمنان و اشاره فرمود علی مرتضی بجانب بغل خویش و در روایتی از
حسن البصری رحمة الله علیه انه اذا قرأ سورة الانفال کان یقال طوبی لجیش قائدهم رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و جاسوسهم امین الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم
ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از جمله غزوات سال دوم غزوه ذات السویق بوده است
نقلست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که روغن بر سر نمالد و با زنان صحبت
نکند تا انتقام از خیر الانام ع نکشد تا چند کس خفیه بنواحی مدینه رسیده و در خانه یهودی
پوشیده اقامت نموده سحری از انجا بیرون آمده دو کس را از اصحاب رسول مقبول کشت

و چون حضرت [illegible] و حضرت صلعم با اصحاب بر عقب ایشان در طلب ابوسفیان بر آمدند و ابوسفیان
[illegible] سویق را که همراه داشت بینداخت و مسلمانان آن ها را
[illegible] سویق نامیدند و بدون قتال مسلمانان برگشتند و از جمله غزوات
سال دوم [illegible] غزوه بنی سلیم بوده است که در [illegible] جناب رسول صلعم از مدینه منوره با اراده
قتال جمعی از بنی سلیم تشریف برده و بی آنکه با کفار ملاقات شد مراجعت فرموده و الله اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال سوم از هجرت که این سال را سنة التمحیص خوانند غزوه غطفان

در این سال بوده است و سبب این آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعار رسیده
که جمعی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقرة الکدر مجتمع شده آنحضرت با دویست سوار از مهاجر
و انصار بر جمعی از بنی سلیم و بنی غطفان تا موضع مذکور تشریف آورد و بی آنکه با کفار اتفاق
ملاقات افتد مراجعت فرمود و در این سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و این غزوه را
غزوه قرقرة الکدر نیز گویند و هم در این سال غزوه بنی قینقاع بوقوع پیوست و بنی قینقاع
در بعضی نواحی مدینه بودند رسول خدا امر به اخراج ایشان فرمود عبدالله بن ابی بن سلول
از آنحضرت شفاعت بنی قینقاع نمود آنحضرت بشفاعت عبدالله از قتل بنی قینقاع
در گذشت لکن ایشان را از اوطان ایشان جلا فرمود و بنی قینقاع هفتصد نفر بودند و هم در این
سال غزوه انمار که آن را غزوه ذی امر گویند بوقوع پیوست و حضرت خیر الانام را اتفاق
قتال با کفار در این غزوه نشد و به مدینه طیبه مراجعت فرمود و هم در این سال زید بن حارثه
بفرمان حضرت خیر البریه از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش از راه عراق بشام میرفتند
قرده ساحل کفار فرار نمودند قریب هزار درهم از اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد
و هم در این سال غزوه مشهوره احد بوقوع پیوست سبب این غزوه آن بود که هرگاه که
کفار قریش از بدر بانهزیمت مراجعت نمودند جمع کثیر فراهم شدند گویند ابوسفیان سه هزار
کس همراه گرفته عزیمت مدینه منوره نموده قریب جبل احد قتال بین المسلمین و الکفار

غزوه غطفان

غزوه بنی قینقاع

غزوه احد

دران فتح شد لشکر کفار بهزیمت یافت مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شدند بیکبارگی کفار
شقاوت شعار بر مسلمانان تاختند چنانچه هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و جمعی کثیر زخمی گردیدند لشکر
اسلام درهم برهم گشت باز مسلمانان مجتمع گشتند بعد فتح کفار ناچار کمر همت چست بستند
و داد شجاعت و مردانگی دادند بروایت معتبره وارد گشته که در معرکه احد جناب خیر البشر
بنفس نفیس مباشر امر قتال گردیدند و دران روز از دست بد قضا دندان آن سرور
انبیا بسبب سنگ خورد و شکست رشته شد از عقد در لعل و مرجان پدید حق تعالے
بموجب وعده خویش نصرت باهل اسلام ارزانی فرموده لشکر کفار منهزم شد و سیدنا حمزه
بن عبد المطلب که عم جناب سید المرسلین بود درین معرکه از دست وحشی جرعه شهادت
نوشید و هند زوجه ابو سفیان بموجب وعده خود جگر سیدنا حمزه را بخاید گویند که چون روز
احد جنگ سخت شد و کفار غلبه نمودند و سنگها بجانب سید ابرار علیه الصلوة و السلام انداختند
بروایتی راس الاحجار عتبه بن ابی وقاص و بروایتی عبد الله بن قمیه ملعون چندان
سنگ بطرف جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم انداخت که رخسار مبارک مجروح
شد و دندان شریف شهید گشت و حلقه های خود بر جبین نازنین سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام نشست و بروایتی بواسطه ضرب شمشیر که ابن قمیه بآنجناب رسانیده از صدمه
آن سید ابرار علیه الصلوة والسلام در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان گشت و شیطان
فریاد برآورد که قد قتل محمد و اینخبر شایع شده موجب حزن و تفرق اهل اسلام و سبب
تفرج ارباب ضلال شد و اصحاب پریشان و پراگنده گردیدند بعضی بجبال و بعضی
بجاهای دیگر رفتند الا چهارده کس از مهاجر و انصار ثابت قدمی نموده پروانه وار گرد
شمع رسالت جانبازی کردند و حاضر ماندند و اول کسیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را
در انکو شناخت کعب بن مالک انصاری بود و او آواز برآورد که ندا رسول الله حیا
سویا سالما علیه الصلوة والسلام فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از زندگانی

جناب خواجۂ کائنات علیہ الصلوٰۃ والسلام خبر یافتند از اطراف وجوانب بلا رسیدن نشتافتند و طلحہ بن عبید اللہ بدان کو در آمدہ پشت خود خم نمود تا آنحضرت پاے مبارک بر پشت او نہادہ و علی مرتضیٰ دست ہمایون حضرت رسالت پناہ را گرفت تا از انجا بیرون آمد القصہ چون قتال اہل ضلال بنہایت انجامید حضرت خیر البریہ علیہ الصلوٰۃ والسلام با جمعے از صحابہ کہ فراہم گشتہ بودند بشعب احد در آمد و بعد این قضایا ابوسفیان و اتباع او را داعیہ رجوع بخاطر پیدا شدہ ابوسفیان نزدیک بشعب آمدہ فریاد بر کشید کہ محمد در میان قوم ست یا نی و باشارت حضرت اصحاب جواب نداوند باز ابوسفیان آواز بر آورد کہ ایا پسر ابو قحافہ زندہ است یا نی و ہیچکس بجواب زبان نکشاد نوبت دیگر گفت ابا پسر خطاب چہ حال دارد و این بار ہم بارشاد نبوی اصحاب ساکت بودہ جواب نداوند ابوسفیان رو بجمع خود آوردہ گفت اینجماعہ کہ نام بردم کشتہ اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بے تحمل شدہ باواز بلند گفت اے دشمن خدا این کسانیکہ نام بردی ہمہ زندہ اند ابوسفیان گفت کہ وعدہ میان ما و شما سال آیندہ منزل بدر ست سیدنا علی یا دیگری از اہل اسلام بموجب فرمودہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام زبان بقبول کشادہ ابوسفیان بطرف مکہ روان شد و در آخر ہمان روز حضرت مقدس نبوی بمدینہ مراجعت فرمودہ واللہ اعلم و ہمدرین سال غزوہ حمیراء الاسد رو دادہ سبب آن بود کہ روز دوم از واقعہ احد یکشنبہ بود خبر بمدینہ منورہ رسید کہ ابوسفیان با متابعان خویش از مراجعت بجانب مکہ پشیمان شدہ باز بخیال قتال عزیمت مدینہ نمودہ بنا بران جناب سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ہمان جماعت کہ در احد ہمراہ موکب ہمایون بودند بعزم قتال اعدا توجہ فرمودہ تا بمنزل حمراء الاسد تشریف بردہ و معبد بن ابی سعید خزاعی کہ دران وقت بمکہ میرفت با ابوسفیان ملاقات نمودہ ایشان را از رعب مسلمانان ترسانید و شوکت اسلام بیان نمودہ کفار باستماع این خبر بتعجیل تمام رو بمکہ نہادند و چون خبر مراجعت کفار با سید ابرار علیہ الصلوٰۃ والسلام

غزوہ حمراء الاسد

رسید در زمان صحت و سلامت و عافیت بمدینه طیبه شتافت والله اعلم و هم درین سال
آنحضرت علیه افضل الصلوة حفصه بنت قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را در سلک امهات
المؤمنین اندراج فرمود و هم درین سال سوم از هجرت تزویج امیر المؤمنین عثمان بن عفان
بود که آنحضرت ام کلثوم را که دختر آنجناب بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان
نکاح فرمود و در ماه جمادی الاخری زفاف واقع شده بدان سبب بذی النورین ملقب گشت
و هم درین سال سید عالم زینب بنت جحش را بحباله عقد خویش کشید و هم درین سال سبط
رسول قافله بتول ریحانه مشموم والی ولی حسن بن علی در منتصف شهر رمضان در مدینه طیبه
متولد شد چون پیغامبر علیه الصلوة والسلام بر الحال وقوف یافته بخانه حضرت فاطمه زهرا تشریف
آورد و حسن بن علی را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوش بگفت و در روز هفتم موی سر اتراشیده
و مویش را برابر نقره موازنه ساخت و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گردانید
و فضایلش بسیار و شمایلش بیشمار است ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و این سال را
سنه ترفیه گویند و غزوه بنی النضیر درین سال بوقوع آمده و سبب غزو آن بود که عمرو بن امیه ضمیری
چون از قید عامر بن مالک خلاصی یافته بمدینه مراجعت نمود در اثنای راه بدو مشرکان
از بنی کلاب رسید که در امان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از امان ایشان
خبر نداشت آن هر دو را بکشت و بنی کلاب برای طلب دیت مقتولان خویش بخدمت
آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدند و آنحضرت باداء دیت ایشان اهتمام فرمود و بقبیله بنی النضیر
التجا نمود زیرا که هم سوگندان بنی کلاب بودند و از آنحضرت هم عهد و مواثیق گرفته بودند حضرت
جمعی از اصحاب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زبیر و سعد و معاذ رضی الله عنهم را همراه گرفته
بمیان بنی النضیر تشریف برد تا بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند چون آنحضرت
در میان قوم در آمدند از بنی النضیر اظهار رفاقت النضیر فرمود بنی النضیر قاصد قتل آنحضرت شدند
جبرئیل آمد و آمد و از اراده باطله بنی النضیر آنحضرت را اطلاع فرمود آنحضرت از میان ایشان

بیرون شد و در مدینه تشریف آورده لشکر جمع نموده بنی النضیر را محاصره کرد و اشجار
ایشان را ببرانید و خانهای ایشان را خراب ساخت چون یهود این معامله مشاهده کردند
هراس و خوف بر ایشان مستولی گردید و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیغام
فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود اسلحه خود تمام بگذارید و بمقدار
اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرند یهود بر این راضی شدند و ششصد شتر بار کرده
بطرف شام طرح اقامت افگندند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار منقولات
و محصولات ایشان بلا زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم قرار یافت و گویند اسلحه
بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و ششصد و چهل شتر بود که بقبضه اهل اسلام در آمد و هم درین
سال غزوه ذات الرقاع بوقوع پیوست و بعضی گویند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع
آنست که قریب مسکن اهل عناد و نفاق کوهی بود ملون بالوان مختلفه بمثال جامه مرقع متلونه
یعنی قطعه از اجزای آن سرخ و قطعه سفید و قطعه زرد داشت و قولی از ابوموسی اشعری
مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش دران سفر بودیم و پاهای مجروح شده تخار وصلها
بران بسته بودیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و اقوال دیگر در وجه تسمیه این غزوه
هم در کتب سیر مرقوم است و آنحضرت دران موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز خوف آن بود
که گزارده شد و هم درین سال غزوه بدر الموعود که آنرا غزوه بدر الصغری نیز گویند واقع شد
و بیان سخن آنست که چون روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال آینده موعد ملاقات ما
و شما بدر است فاروق اعظم بموجب فرموده حضرت رسالت پناه جواب داده که آری اگر خدا
خواسته باشد چون آن زمان وعده نزدیک رسید رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم با هزار و
پانصد کس از مهاجر و انصار و برد ابیضه هفتاد کس متاع تجارت گرفته بجانب بدر توجه فرموده
ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده چون میان مشرکان تنگ عسرت درجه کمال داشت
از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت نمودند اهل اسلام هشت روز در بدر توقف کردند و امتعه

غزوهٔ ذات الرقاع

غزوهٔ بدر الصغری

غزوهٔ رجیع

تجارت را بهای تمام فروخته بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوهٔ رجیع است
و رجیع نام آبی است از آبهای هذیل و سبب این غزوه آن بود که جناب رسول مقبول
علیه السلام مرثد بن ابی مرثد و عاصم بن ثابت و دیگر صحابه را که مجموع ده کس بودند و نزد بعضی هفت
کس با استدعای سفیان بن خالد هذلی برای هدایت القوم فرستاد چون مسلمانان
نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند گروه بی شکوه مشرکان بر مسلمانان هجوم آورده
همه را کشتند و خبیب و یک کس دیگر را زنده گرفتار کرده بمکهٔ معظمه بردند و هر دو کس را در آنجا کشتند
و از مسلمانان احدی از دست مشرکان نجات نیافت الا یک کس که کفار محبوس کرده بودند
تا آنکه در قید داعی اجل را لبیک گفت و هم درین سال غزوهٔ بئر معونه بوده است سبب این

غزوهٔ بئر معونه

غزوه چنین بیان میکنند که ابوبرا عامر بن مالک کلابی از اطاعت الاسلام میگفتند از جناب رسالتمآب
استدعا نمود که شخصی را برای ارشاد و هدایت اهل نجد مامور فرماید آنها در پناه و جوار من خواهند
بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند آنحضرت هفتاد کس را از اصحاب هدایت انتساب
که اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند مقرر و مامور فرمود و منذر بن عمرو ساعدی را
سالار ایشان تعیین فرمود چون آن جماعه بعد طی مراحل بمنزل بئر معونه رسیدند عامر بن طفیل
برادرزادهٔ عامر بن مالک از ورود مسلمانان واقف شده از بنی عامر استمداد خواست تا بجنگ
اصحاب رسول رود بنی عامر بسبب جوار عامر بن مالک از جنگ سرباز زده انکار نمودند و گفتند که
ما نقض جوار ابوبرا بن مالک نمیکنیم عامر بن طفیل بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان را با خود موافق
و همداستان نموده جمعی کثیر بجنگ مسلمانان آورده ایشان را احاطه نمودند و همه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند
القصه جمله هفتاد کس شهید شدند الا عمرو بن امیه ضمری و سعد بن وقاص که شتران را برای چرانیدن
برده بودند چون این دو کس از حال شهید شدن رفقای خویش مطلع شدند بمدینه طیبه بازگشتند
و کیفیت واقعه بعرض اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند آنحضرت بر فوت اینها
هدایت انتساب تاسف خورده در شان عامر بن طفیل دعای بد فرموده و در ... الاحیاء

مسطور است که خبر آن جماعه را جبرئیل علیه السلام با آنحضرت رسانید بسیار ملول شده یکماه و بروایتی
چهل روز در قنوت نماز صبح بر رعل و ذکوان و سایر قبایل نفرین فرمود و هم درین سال تولد
ریحانه رسول ثقلین دیده بتول سیدنا امام حسین رضی الله عنه بوده است و هم درین سال
وفات عبدالله بن عثمان سبط حضرت رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بود و هم درین سال
زینب بنت خزیمه زوجه مطهره جناب مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم بریاض رضوان خرامید
و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده سیدنا علی مرتضی بود از عالم انتقال فرمود و هم درین
سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را بنکاح خود درآورد و در سلک امهات مومنین منخرط
گردانید و هم درین سال بقول بسیارے از بزرگان دین آیت تحریم خمر فرود آمد و رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا در بازارهاے مدینه ندا کردند که بدانید و آگاه باشید بدرستے
و راستی که خمر حرام شد هر که در حین نداے منادی بشرب خمر مشغول بوده همه یکبار دست باز داشتند
و بعضے دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه بریختند چنانچه شراب مانند
آب در بازارها و کوچها روان شد و بقولے در سال ششم و نزد بعضے در سال هفتم شراب حرام شد
والله اعلم. ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و این سال را سنة الزلزال خوانند. غزوه
دومة الجندل درین سال بوقوع پیوست و دومة الجندل بضم دال چنانچه صاحب مستقصی نوشته
نام موضعی است که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله است و در معارج النبوة
مسطور است که نام کوهی است و ایضا گویند که قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول
آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بمسامع علیه خیر البریه علیه السلام رسید که حاکم
موضع مذکور اکیدر بن عبدالملک که نصرانے بوده و در تحت طاعت قیصر بسر مے برد لشکرے
جمع کرده عزیمت مدینه دارد و بنا بران نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام با هزار نفر علم توجه
برافراختند و در اثناے راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاده چون خبر بگوش
اهل دومة الجندل رسید متفرق شدند و حضرت رسالت پناه صلعم روزے چند در دومة الجندل

تولد سیدنا امام حسین رضی الله عنه درین سال دهم محرم واقع شد

غزوه دومة الجندل

رحل اقامت انداخت و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در روز ثالث فتح و تا دیگر بار بمدینه مکرمه
مراجعت فرمود و هم درین سال غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند بوقوع پیوست و سبب
این غزوه چنین نقل کرده‌اند که اهل مکه و جمیع اعراب که قریب ده هزار بودند بمدینه آمدند و تا
بیست و هفت روز مدینه طیبه را محاصره کردند جناب رسالتمآب بخیال آنکه شاید مشرکین در غفلت بمدینه
در آیند بحفر خندق حکم فرمود و جنگ صعب بین المسلمین و کفار دست داد و چون مدت محاصره
علی اختلاف الاقوال به بیست و نه روز گذشت بدعای جناب ختمی پناه حضرت مرسل الریاح
جل شانه باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار شقاوت شعار انداخت و سنگ
تفرقه در میان ایشان افگند هوا بغایت سرد شد و باد هم صعب و زیادت گرفت چنان هراس
و رعب در دل اهل عناد پیدا شده که غیر از فرار تدبیری دیگر ندیدند چنانچه او تعالی
ازان خبر میدهد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله الی قوله و رد الله الذین کفروا الآیه القصه
احزاب روی بفرار نهادند نزد اهل سیر درین معرکه سه کس از شجعان کفار بضرب ذوالفقار
حیدر کرار بدوزخ شتافتند یکی عمرو بن عبدود و دیگرے نوفل بن عبدالله سیومی
عثمان بن منیه و شش نفر از انصار سید ابرار عنان بجانب ریاض جنان تافتند منجمله
آنها سعد بن معاذ بوده است و اسامی دیگران در کتب سیر منقول است و چون جنود احزاب
انهزام یافتند حضرت خیر البشر مظفر و منصور بنفس نفیس بمدینه طیبه مراجعت فرمود و هم درین سال
غزوه بنی قریظه وقوع یافت سبب این غزوه آن بود که درمیان رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم و بنی قریظه عهد بود چون جنود احزاب بمدینه رسید بنی قریظه نقض عهد کردند هرگاه که او تعالی
جل شانه احزاب را منهزم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورده بنی قریظه
را محاصره نمود و چون مدت محاصره طول کشید بنی قریظه عاجز و مضطر گشته بحضرت مقدس نبوی
فرود آمدند و گفتند که هر چه سعد بن معاذ در باره ما حکم نماید ازان تجاوز ننمائیم سعد بن معاذ گفت که حکم
میکنم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان ایشان را اسلامیان برده گیرند و اموال ایشان را قسمت نمایند

غزوه خندق

غزوه بنی قریظه

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا رجال بنی قریظه را قتل کردند وزنان وکودکان
ایشان را به بندی گرفتند واموال اینجماعت بضبط درآوردند گویند که علی مرتضی وزبیر بن العوام
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تیغها کشیده از صبح تا شام گردنهای ایشان میزدند
چون شب شد بروشنی مشعل فرموده بقیه را نیز گشتند گویند بروایتی چهار صد وپنجاه کس راگردن
زدند وبروایتی زیاده ازین وحیی بن اخطب وکعب بن اسد که از مشاهیر اینجماعه بودند بقتل
رسیدند وبروایتی ششصد کس بودند ونزد جماعتی هفتصد وباعتقاد دیگرده نه صد
بودند وآیه‌ها درین سال آیه تیمم فرود آمد والله اعلم ذکر وقایع سال ششم از
هجرت واین سال را سنة الاستیناس گویند وغزوه بنی لحیان درین سال بوده وسبب
این غزوه آن بود که چون واقعه عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی بظهور پیوست وبسمع اقدس
نبوی رسید پیوسته ازین جهت ملول می بود وهمواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا از بنی
لحیان انتقامی بکشد در سال ششم سید ابرار با دوصد سوار از مهاجر وانصار متوجه
بنی لحیان گشت وکافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند ورسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بموضع شهادت عاصم ورفقایش رسیده دیگر روز توقف
فرموده مراجعت نمودند ومدت سفر چهارده شبانروز بود وهم درین سال غزوه ذی قرده
که آنرا غزاء غابه نیز گویند واقع گشت وغابه [illegible] سنت که از مدینه تا آنجا دوازده میل
است بطرف شام وذی قرده نام چشمه آب است که در آنجا چراگاه شتران آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بوده نقل ست که هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین با چهل سوار
از غطفان بذی قرده آمده شتران را گرفته هشت شتر شیر دار آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم را بغارت برد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باستماع اینخبر از مدینه تشریف آورد
وابو قتاده انصاری با جماعه صحابه تعاقب اعراب کرده وشتران را باز آورده آنحضرت
علیه السلام مراجعت بمدینه طیبه فرموده وهم درین سال غزوه بنی مصطلق که آنرا غزوه

غزوه بنی لحیان

غزوه ذی قرده

مرتسیع نیز گویند وقوع یافت و مرتسیع نام چاهی ست که بنی مصطلق بر سر آن چاه نزول کرده
و آن آبی ست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا بساحل و مصطلق لقب خزیمه
بن سعد بن عمرو بن عمیر بن امیه بن حارثه ست که از قبیله بنی خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه
را بوی منسوب میدارند القصه بسمع حضرت رسالت پناه رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث
بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم کشیده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد و بنابرآن آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده متوجه اعدای دین گشته
چون حارث بن ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند پای در میدان
مقاتله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته بواسطه امداد ملائکه عظام رعبی و خوفی بر ضمایر
اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت محظوظ شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل
آوردند و بقیه القوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و جویره بنت حارث
بن ابی ضرار که در زمره بندیان آمده بود بعد اسلام در سلک سایر امهات المومنین انتظام
یافت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بجویریه نام نهاده و هم درین سفر جناب عایشه
صدیقه رضی الله عنها بشرف مصاحبت آن سرور مشرف بود و حدیث افک جناب صدیقه
شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه طیبه آیاتیکه
مشتمل بر بطلان این بهتان بود فرود آمد و جمعیکه این سخنان از ایشان صادر گشته بود بتعذیر
شرعی معذب شدند و هم درین سال بواسطه قلت باریدگی و کثرت حبس حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران
کرد و نهان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت هفت شبانروز
باران فراوان بارید و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر باخبار حج خانه کعبه فرض شد و
اینجماعت بر اثبات دعوی خویش بدلیل اقامت کرده اند که آیه و اتموا الحج والعمره لله
در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام اقامت ست نه اکمل و زمره برانند که در سال پنجم

حج فرض گردیده اما از تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست و هم درین سال ام رومان والده جناب عائشه
صدیقه وفات یافت و هم درین سال غزوه حدیبیه واقع شد و سبب این غزوه اهل سیر چنین نقل کرده‌اند که حضرت
در ذی قعده این سال بخواب مشاهده فرمود که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده عمره گذارد و کلید خانه
بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی چیده‌اند و در عرفات توقف فرمود چون حضرت
نبوت شعار ص این واقعه را با یاران تقریر کرد همه مستبشر شدند و تهیه اسباب این سفر عمل فرمودند و آنحضرت
بر شتر قصوی خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ذی قعده از مدینه بیرون آمد و شتران بدی را همراه کردند
به هفتاد عدد رسید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا با آنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از
ذو الحلیفه تشبیه لبیک گفتن آغاز کردند چنین میگفتند اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک والملک
لا شریک لک و درین سفر هزار و چهارصد یا هزار و پانصد و بست یا هزار و ششصد کس در رکاب هدایت
انتساب آنحضرت ص بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه درین سفر اختصاص داشت چون رسول مقبول
بمنزل عسفان رسید استماع فرمود که قریش بد اندیش از توجه آنحضرت وقوف یافته لشکرے کثیر جمع آورده
بموضع بلدح آمده‌اند و آماده دارند که اهل اسلام را از گذاردن عمره مانع آیند آنحضرت از انجا کوچ فرموده
در حدیبیه تشریف آورده و حدیبیه نام چاهی است القصه مشرکان جاسوسان برای دریافت حال لشکر اسلام
معین کردند چون مشرکان را دریافت شد که آنحضرت ص برای گذاردن عمره تشریف آورده و اراده جنگ ندارد آنحضرت
عثمان بن عفان را با ده کس دیگر برسالت نزد صنادید قریش فرستاده پیغام داد که برای گذاردن عمره
آمده‌ام مشرکان آنحضرت را از گذاردن عمره مانع آمدند و عثمان بن عفان را با همراهیانش نزد خود نگاهداشتند و در لشکر اسلام
شیطان خبر قتل عثمان بن عفان معه همراهیانش شایع گردانید آنحضرت ص باستماع این خبر متاسر شده فرمودند
ازینجا نروم تا انتقام عثمان از مشرکان نگیرم و در پای درخت سمره صحابه هدایت انتساب را طلب فرموده بیعت
نمایند و آن بیعت را علمای تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که حق تعالی ازین بیعت ایشان
در قرآن مجید خبر فرمود که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و چون از بیعت فارغ شدند معلوم
گردید که عثمان به قتل نرسیده اند آنحضرت دست راست خود را فرمود که این دست عثمان است و بدست چپ خود گرفت

این دست من است بر دست راست خود نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد آخر الامر مشرکان
با آنحضرت مصالحه نمودند و جمعی کسان خود را که در لشکر اسلام بودند گرفتند و عثمان بن عفان را مع
همراهانش بلشکر اسلام فرستادند و آنحضرت عمره ناگزارده شتران هدی نحر فرموده و صحابه هم بتقلید آنحضرت
علیه السلام بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی سر چیدند آنحضرت قریب بیست
روز در حدیبیه اقامت فرموده بعده عنان عزیمت بسوی مدینه طیبه منعطف گردانید و هم درین
سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ارسال رسل بملوک اطراف فرمود و جمعی بر آنند که این
قضیه در محرم سال هفتم واقع گشت و ناقلان اخبار این قضیه را چنین نقل کرده اند که آنحضرت
بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک را از ان مکتوبات بدست یکی
از اجله اصحاب خویش داده فرمود که روبمقصد آرند مکتوب نجاشی بادشاه حبشه را بعمرو
بن امیه الضمیری تسلیم فرمود و نامه هرقل حاکم روم بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو
پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و نامه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه
و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که بادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی
و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و بجانب این بادشاهان
فرستاد و بروایتی مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی که حاکم بحرین بود بعلای حضرمی داده فرستاد
چنانکه رسولان مراسلات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد آن سلاطین حشمت آئین
رسانیدند حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص یافت
نجاشی و منذر بدین اسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در درک مخالفت ماندند ذکر وقایع
سال هفتم از هجرت و این سال را سنه الاستغلاب گویند و غزوه خیبر این سال واقع
گشت بیانات مختصر این غزوه نقله اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چنین نقل میکنند
که چون حضرت ختمی پناه نبوی علیه الصلوة والسلام از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه
روز چند در مدینه طیبه توقف نموده بار دیگر سامی مهاجر و انصار و کبار اصحاب بجانب خیبر اشارت فرمود

که بتهیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود اشتغال نمایند القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهار صد مرد از شجاعان دلاور از مدینه طیبه نهضت فرموده بعد از منازل و مسالک از راه وادی حرصه بمیان قلاع خیبر در آمده چون چشمش بران افتاد جمله اصحاب را بتوقف امر کرده دست بدعا بر آورد بعد از آن رسول مقبول بمنزل که موسوم بمنزله بود نزول فرموده یهود را با وجود حزم و احتیاط بر ورود لشکر ظفر آمود اطلاع نشد چون صباح عزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاد گفتند این محمد است صلی الله علیه و آله وسلم با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است بازگشته بقلاع خویش در آمدند چون رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم یهود را بران منوال دیده فرموده الله اکبر و خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند و آوران سرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی دادند و قلاع مفتوح میساختند مثنوی گرفتند آن لشکر منشق

حصار نطاة و دیگر حصن شق	دگر قلعه صعب مفتوح شد	بسے کس زکفار مجروح شد
پس از فتح این قلعها متین	سپاه رسول شجاعت قرین	نمودند قصد حصار قموص
بسے صعب دیدند کار قموص	کز آن قلعه بود رفعت پناه	نبردی برو پیک اندیشه راه

آورده اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت را صداع عارض گشته بود بجهت آن بمبارک بنفس النفیس خود حاضر نمیشد فاما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده باو میداد و بجنگ میفرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن میسر نمیشد حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بجا خطه ابتهال فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرار غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه و کیه از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را طلب فرموده آنجناب را رمد اشوب چشم بود گشت جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم لعاب دهن

مبارک خویش در چشمان علی مرتضی ریخت در حال علت رمد زایل گشت و چشمان آنجناب ترو
تازه بهتر از حالت اول شد بعد ازان درباره علی مرتضی دعا فرموده القصه چون علی مرتضی ازان علت رسته صحت یافت آنحضرت بنفس خود
باو عنایت فرموده زره و خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و فرمود برو التفات
مکن تا آنزمانیکه خدا تعالی فتح بتو ارزانی فرماید جناب مرتضوی توجه بجانب قموص نمود چون بحصار قموص رسید علم
خود را بر توده از سنگ ریزه که قریب بدر حصار قموص بود فرو برد اول کسیکه از حصار بعزم کارزار
بیرون آمد حارث یهودی بود از ضرب ذو الفقار بدوزخ پناه گرفت بعده مرحب برادرش که در شجاعت
مشهور و معروف بود بیرون آمد و او پهلوانی بالا بلند تنومند بود و دران روز دو زره پوشیده
بود و دو شمشیر حمایل نموده و دستار بر سر بسته بالای آن خود نهاده و سنان او سه من وزن
داشت بدست گرفته چون بمیدان آمد مبارز طلبیده شاه شجاعت پناه بمقابله او در آمد مرحب حمله
بر شیر خدا کرده جناب حیدر کرار پیشدستی فرموده ذو الفقار چنان بر سر نابکارش فرود آورده
که از سر و خود و عمامه گذشته اثر زخمش بدندانهایش رسیده و بعضی تا بقرپوس زین
گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از دست شاه مردان شیر یزدان بدار البوار
قرار گرفتند سایر اعدا پشت بر معرکه داده رو بقلعه آوردند حیدر کرار ایشان را تعاقب نموده دران
اثنا الضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگری آنرا گرفته بقلعه گریخت
آنحضرت رضی الله عنه در قلعه را گرفته بجنبانید تمامت آنحصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب
از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در تخمین بعقیده بعضی از روات هشت
صد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته اند القصه در حصار را بکند و سپر خود
ساخت چون اهل حصار قموص و سایر مردم قلاع چنین امر غریب و عجیب از امیر المؤمنین
حیدر کرار مشاهده کردند از قلعها فغان و الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان
بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داده بشرط آنکه هر مردی
یک شتر وار طعام برداشته ازان دیار بیرون رود و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال

با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده ندارند و چون خبر فتح بسمع همایون آن سرور علیه الصلوة
والسلام رسید بغایت مسرور و فرحان گشت چون حیدر کرار رضی الله عنه کفار را فرار داده بجناب سید ابرار
توجه فرموده حضرت بجهت تهنیت باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفت و
دو چشمش ببوسید و گویند که در حصار قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن
و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و آثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از
اطعمه از اموال خمس جدا کردند و گویند که در محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و
نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و قلاع در قبض اهل اسلام درآمد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم منت بر جان یهود نهاده از سر قتل ایشان درگذشت و حکم فرمود که نصف
محصول را در بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش گرفته باشند و هم در این
سال زینب بنت حارث یهودیه طعام مسموم بر سم ضیافت آنحضرت صلعم فرستاد و یک لقمه از آن
آنحضرت صلعم تناول فرموده باصحاب از خوردنش ممانعت فرموده گفت که این طعام مسموم
است نباید خورد و هم در این اوان آورده اند که چون حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود
فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند محیصه در آنجا رفته سکنای آن موضع را دعوت اسلام کرد
اولا آن گروه از قبول اسلام ابا کردند هرگاه که خبر فتح خیبر شنیدند با آنحضرت بصلح گراییدند
و صلح بر این وجه مقرر شد که یهود فدک ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند و نصفی از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد و نیم از آن ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر بن
خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود مقوّمان بفدک
فرستاد تا نصف زمینها که تعیین بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم قیمت
زمین بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و هم در این سال در حین فتح خیبر جعفر
بن ابی طالب با اسما بنت عمیس زوجه خود با رفاقت فرقه اشعر که مقدم ایشان ابو موسی

اشعری بود از آنکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
نصیبا ایشان از غنایم خیبر بیرون کرده واین خاصه ایشان بود وهمدرین سال رجوع آفتاب
بود از برای سیدنا علی مرتضی رضی الله عنه وقصه این معجزه در کتب احادیث مذکور ست و
همدرین سال غزوه یهود وادی القری بود منقولست که چون یهود وادی القری از توجه
رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب
باراده جنگ از منازل خویش بیرون آمدند واهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب
جنگ وجدال بگشادند ودران روز یازده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب از
مغلوب باتمیز نشد صباح روز دوم خوف در عیبه مجال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار
شتافتند نعمتی وافره وغنیمتی متکاثره بدست سپاه اهل اسلام افتاد وحضرت صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم قرین فتح وظفر بمدینه شتافته سرایا باطراف وجوانب دیار فرستاد وهمدرین
سال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتهیه عمرة القضا از مدینه منوره بیرون آمد چنانچه
اهل سیر روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم با دوازده هزار کس
از مهاجر وانصار بجانب مکه مشرفه ومعظمه توجه فرموده ابوذر غفاری رضی الله عنه را در
مدینه بخلافت تعیین نموده ودر آن سفر صد اسپ جنیبت واسلحه بی نهایت وشصت
یا هفتاد شتر جهت هدی همراه بود وضبط اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه تفویض نموده
مهم محافظت اسلحه را به بشیر بن سعد باز گذاشت ورسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
چون بحرم حریم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند وبموجبیکه در کتب سیر مسطور ست
آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بمکه درآمده وآداب عمره بجای آورده سه روز
توقف نموده میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زوجه عباس بود داخل امهات المومنین ساخت
آنگاه بصوب مدینه طیبه علم عزیمت افراخت والله اعلم بالصواب ذکر وقایع سال هشتم از هجرت
وبیان فتح مکه ودیگر غزوات که درین سال واقع شده واین سال را سنه استوا گویند ارباب سیر روایت میکنند که در اول

این سال خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحہ بن ابی طلحہ در مدینہ بجلازمت آن مہر سپہر
نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ زبان بکلمہ طیبہ گویا گردانیدند و ہم درین سال سریہ موتہ واقع
گشت و موتہ بقول ابن حجر در شرح صحیح بخاری قریہ ایست از قرا سے بلقا بر زمین شام و از آنجا
تا بیت المقدس دو مرحلہ است و اقدسے گوید کہ سبب ارسال سپاہ بآنموضع آن بود کہ حضرت
مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکتوب بحارث بن عمیر ازدی دادند و حاکم بصری
نزد حارث بعد از طے مراحل و قطع منازل بموتہ رسیدہ درآن مقام بفرمان شرجبیل کہ از
امراے قیصر بود کشتہ گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البشر علیہ الصلوۃ والسلام رسیدہ زید بن حارثہ
را بر سہ ہزار کس از مہاجر و انصار امیر ساختہ فرمودہ کہ بجنگ مخالفان شام اقدام نماید و وصایا
چند فرمود القصہ زید بن حارثہ با لشکر ہدایت اثر بصوب مقصد قصد نمودہ شرجبیل از حرکت
سپاہ اسلام مطلع شدہ سدوس برادر خود را با پنجاہ ہزار نفر از پیش فرستادہ سدوس
در وادی القری رسیدہ در حین محاربہ بقتل رسید و شرجبیل باستماع این خبر از قیصر روم استمداد
نمودہ قیصر جمعے کثیر فرستادہ و شرجبیل دیگر قبایل عرب را با خود موافق ساختہ بمحاربہ اہل اسلام
پرداختہ در صحراے موتہ ملاقی فریقین واقع شد زید بن حارثہ علم برگرفت و پاے در میدان
جنگ ثابت نمودہ با کفار مقابلہ نمودہ شربت شہادت نوشید آنگاہ حسب وصیت سید کائنات
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعفر رضی اللہ عنہ باخذ رایت پرداختہ روے بکفار آوردہ حملہ بر دشمنان
نمودہ بعد قطع ہر دو دست جعفر بن ابی طالب لوا را بہر دو بازوے خویش نگاہداشتہ بزخم
روے از پا در آمدہ بروضہ رضوان خرامیدہ کیپل زان عبد اللہ بن رواحہ حسب فرمودہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لوا را برداشت و بمیدان قتال اقدام نمودہ شہادت یافت اہل اسلام
بموجب فرمودہ خیر الانام علیہ الصلوۃ والسلام باتفاق ہمدگر خالد بن ولید را بامارت تعین کردند
خالد آن روز تا شب در میدان حرب مشغول محاربہ ماندہ روز دیگر اوضاع لشکر تغیر دادہ مخالفان
تصور نمودند کہ اہل اسلام را امداد رسید از ہیبت اندیشناک شدہ بگریختند و مسلمانان ورخصان

صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند و هم درین سال غزوه ذات السلاسل بوقوع پیوست
سبب این غزوه اهل سیر چنین روایت میکنند که چون بمسامع علیه سید صلی الله علیه و آله وسلم
رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف بلاد اسلام را تاخت کنند آنحضرت
عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بن العاص
بآب سلاسل رسید دریافت که اعداد اعدا زیاده از لشکر اسلام است نیازمان از آنحضرت مدد
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم استمداد نمود و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابو عبیده بن الجراح را
با دویست کس بمدد عمرو بن العاص فرستاده بعد از رسیدن ابو عبیده بن الجراح عمرو بن العاص
بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته بحصول
مقصود بمدینه طیبه مراجعت نمودند و باتفاق علمای فن سیر درین سال بانوار فتح مکه از مطلع
تائیدات سبحانی و افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت
و بیان این اجمال آنکه جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم با دوازده هزار کس از مهاجر و انصار
بعزیمت فتح مکه از مدینه منوره بیرون آمده چون بمنزل ذوالحلیفه رسید عباس بن عبد المطلب
از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن این حال ابوسفیان بن
الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول
مقبول بودند بتقبیل انامل همایون سرفراز شده ایمان آوردند پیغمبر آخر الزمان بعد از طی
مراحل و دیگر بمر الظهران که بر چهار فرسنگی مکه است نزول اجلال فرموده در آنجا توقف نموده
فرمود که آتش بسیار برافروختند و دران شب عباس رضی الله عنه از استیصال قریش
اندیشیده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که موکب همایون آمد جهت خویش امانی حاصل سازند
بر استر خاصه خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم سوار شده تا موضع اراک عنان باز نکشیده
و دران منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریشیان که تجسس را از مکه بیرون آمده بودند باز خورده
با ایشان گفت حال چیست و متوجه مکه شوم حریم کیست و ابوسفیان جاده چون گذشته نیاسای

روایت خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبدالیشان بدر خیمه بود رسیده
اصحاب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ افتاده چون فاروق اعظم بر ابو سفیان نظر انداخت
گفت اے دشمن خدا الحمد للہ که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل تمام شتافت و عباس ابو سفیان
را نیز و حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیه و آله وسلم رسانیده و متعاقب ایشان عمر بن الخطاب نیز
رسیده فیما بین عباس و عمر بن الخطاب در باره قتل ابو سفیان قیل و قال بسیار شد آخر الامر
شب هنگام عباس ابو سفیان را بخیمه خود باز آورده صباح باز او را بخدمت سید ابرار آورده
آنحضرت ابو سفیان را با سلام دعوت فرموده و عباس او را بالقرب فاروق رسانیده ابو سفیان
طوعاً و کرهاً کلمه توحید بر زبان راند بعده عباس رضی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم
ابو سفیان مردے جاه پرست ست او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم
فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن
و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان باجازت حضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم بطرف مکه
بازگشته خبر امان باهل مکه رسانیده و حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیه و آله وسلم بذی طوی
رسیده فرمان داد که زبیر بن العوام رضی با مهاجران از اعلاے مکه در آمده رایتیکه بر دستش بود در
حجون نصب کند و خالد بن الولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آید و لواے خود را در منتهای
بیوت بزند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعے که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت
و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرموده از موقف نبوت فرمان
واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعے
از اشرار سفها در مقام ضلال آیند لشکر ظفر پیکر بدفع ایشان قیام نماید و دران روز بر زبان سعد بن
عباده گذشت الیوم یوم الملحمه یعنے امروز روز جنگ و ستیز ست ابو سفیان این سخن شنیده فی الحال
بملازمت حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول فرمود که امروز روز
مرحمت ست نه روز ملحمه و امیر المومنین علی را فرمود که علم از سعد بن عباده بستاند و نگاهدارد و بر دانیے آنکه

نفر زیاد و قیس و بد نقل ست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن ابی امیه و سهیل بن عمرو با طایفه
از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند تهیه اسباب
مقاتله اشتغال نموده بر سر راه خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه
کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان قریب بدر مسجد الحرام رسیدند بیست و هشت کس از آن ارباب
طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و بقیة السیف سلاح انداختند رایت هزیمت بر افراختند
و از مسلمانان دو کس شربت شهادت چشیدند و رسول همین بحجون در موضع حجون سر قبه گرده
شسته زره در بر پوشید و خود بر سر همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام در آمد و بزبان
معجز بیان تکبیر بلند شان گشاده بیت الله را طواف نموده نواحی خانه از لوث اصنام پاک
ساخت و هبل را که اعظم اصنام قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی نقض نموده حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بر خاک مذلت انداخت و در روضة الاحباب مسطور است که گویند فتح مکه در سیزدهم
ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم
علیه الصلوة والسلام بقیه آن ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نموده و در این توقف قضایا
رو نمود که تفصیل آن در کتب سیر موجود است از آنجمله آنکه سید عالم خالد بن ولید را با سی سوار بموضع
نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد زنی دید سیاه اندام برهنه و کالیده مو خالد شمشیر آخته بطرف
او تاخته بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت چون از آنجا معاودت نموده صورت حال معروض حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام گردانید حضرت فرمودند که آن عزی بود دیگر در بلاد شما پرستش
عزی نماند و همچنین عمرو بن عاص بموجب فرموده حضرت در رسیده بتخریب بتخانه سواع او در میان قبیله
هذیل رفت آن بت را شکست و همدران آوان بموجب حکم سید السادات سعد بن زید اشهلی با بیست
سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران
نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه ژولیده مو دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد
سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و از جمله وقایع الایام توقف مکه سریه خالد بوده کیفیت آن آنکه [illegible]

چنین منقول ست که سید ابرار خالد بن ولید را با سه صد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه
یلملم بقبیله بنی خزیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنند و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت
عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن مغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد ببنو خزیمه نزدیک رسید
ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات از خالد اظهار اسلام نمودند
خالد گفت بچه جهت سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند که در میان ما و طایفه از عرب عداوت است
با گمان بردیم که مگر از آن قبیله آمید و این عذر در محل قبول نیفتاد و خالد گفت اسلحه خود را از خود دور کنید
و ایشان بموجب فرموده خالد عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یکی
از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و گفت هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رساند بنو سلیم اسیران
بیگناه خود را کشتند اما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده و نکشتند و یکی از اسیران بملازمت
خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد سید ابرار علیه الصلوة والسلام
دو بار یا سه بار بر زبان آورده اللهم انی ابرأ مما صنع الیک خالد آنگاه مالی خطیر همراه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه با ایشان فرستاده تا سهوی
که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارکش نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد و سیدنا
علی بن ابی طالب بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانیده و رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم بعد از مراجعت سیدنا علی بن ابی طالب از نخله و استماع ارضای
خواطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بسر
رضا آمد و ارباب سیر اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم در کتب خود
مرقوم خامه صحت انتما گردانیده اند که چون خبر فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل
سر بر متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که
بر مخالفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اتفاق نموده مالک بن عوف النصری را
که در عنفوان شباب بود و بشقاوت جرأت و سخاوت ممتاز بود بایالت سو سپه هم گردانیدند و بقول

غزوهٔ حنین

صاحب روضۃ الصفا و معارج النبوۃ سے ہزار مرد و بروایتیکہ در روضۃ الاحباب مذکور گشتہ چہار ہزار
کس فراہم آوردہ با عیال و اطفال و جہات و اموال متوجہ وادی حنین شد و درید بن الصمہ کہ
پیری صد و شصت سالہ و نابینا با صائب رای و تدبیر تفرد داشت مصحوب گردانیدند چون
باوطاس رسیدند درید او از گریہ اطفال و افغان زنان و اصوات حیوانات شنیدہ پرسید
کہ اینچہ آواز ست جواب دادند کہ لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اہل و عیال و امتعہ و اموال
خود را ہمراہ گردانیدہ تا در جنگ سستی ننمایند درید این رای را خطا شمردہ با مالک ملاقات کردہ
گفت آوردن مال و عیال مناسب بحال رجال نیست زیرا کہ اگر زمان مقتضی گریز باشد مردم
منہزم کہ در صدد انہزام باشند ہیچ چیز او را ازان مانع نیاید لایق آنکہ نسوان و کودکان و اغنام
و احمال را باز گردانی تا اگر سستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال
در تصرف مردم نیاید مالک باین سخن التفات نکردہ رو براہ نہاد و درید در خشم شدہ از مرافقت
باز ایستادہ القصہ چون خبر اتفاق ہوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم رسید عتاب بن اسید را در مکہ بخلافت تعین فرمودہ با دوازدہ ہزار کس
کہ دہ ہزار لشکر خاصہ بود و دو ہزار از طلقای مکہ و بقولی با شانزدہ ہزار سپاہ در عشرہ اول
از شوال بجانب کفار نہضت فرمود نقل ست کہ چون جنود ظفر ورود از مکہ بیرون رفتہ نظر یکی
از اصحاب ہدایت انتساب بران کثرت و شوکت افتادہ بر زبان گذشت کہ تا امروز بسبب
کثرت سپاہ مغلوب نخواہیم شد و بواسطہ صدور این سخن در ابتدا لشکر اسلام شکست یافت
و آیت لقد نصرکم اللہ فی مواطن کثیرۃ و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیا الآیۃ در بیان
این معنی فرود آمدہ القصہ چون آن لشکر اسلام بوادی مذکور رسید بجہت تنگی گذرگاہ سپاہ اہل اسلام
فوج فوج از طرق متعددہ بوادی حنین در آمدند و بیکبارگاہ مخالفان کہ در کمینگاہہا نشستہ بودند
بیکبار بر مسلمانان حملہ کردند و تیر باران نمودند لشکر اسلام منہزم گردیدند و اول طایفہ کہ منہزم
شد بنی سلیم بودند کہ خالد بن الولید امیر ایشان بود و اکثر ایشان سلاح نداشتند و نوجوانان

که در اسلام درآمده بودند متابعت خالد نمودند که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نمانده بودند چون سید عالم علیه الصلوة والسلام انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز
بلند ایشان را بالصبر وثبات دلالت فرموده میگفت یا انصار الله و یا انصار رسوله منع ه درسو نحدالهم
و از غایت دهشت هیچکس باز نمی نگریست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران روز بر استر
بیضا سوار بود و بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی ترجمان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب
راست دست در رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زده از حمله مانع می آمدند آورده
اند که چون مسلمانان در صباح روز حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
بعباس که آواز بلند داشت فرمود یاران را ندا کن بدینوجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره
یا اصحاب سوره البقره و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای عباس
استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم علیه الصلوة والسلام شتافتند
و آنسرور علیه الصلوة والسلام را بسلامت یافتند و قریب صد کس از انصار و غیر ایشان جمع آمدند
و بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حالا تنور حرب گرم شد آنگاه مشتی
از خاک برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت هیچ چشمی نمانده که قدری از ان خاک
بچشمش نرسیده بعد ازان بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین انزل جنودا
لم تروها بامداد لشکر سماوی که بروایت جبیر رض پنجهزار فرشته بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای
سفید در بر داشتند و با کفار مقاتله میکردند نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام وزیده چهار کس از سپاه اسلام بفوز شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان
راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجه روی از معرکه برتافتند و دران روز از مال
غنایم شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست
ارباب اسلام و اصحاب پیغامبر علیه الصلوة والسلام افتاد آورده اند که گریختگان معرکه حنین منقسم

بسه قسم شد. و طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله گریختند
و جماعتی بجهت صیانت مالیه و را باوطاس داشتند بآنجانب شتافتند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری
برادرزاده ابوعامر در آنمیان بودند در عقب گریختگان بطرف اوطاس فرستاد و لشکر
اسلام بعد طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوعامر که امیر لشکر
بوده بفوز شهادت فایز گشت و ابوموسی از صف سپاه استقبال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول
داشته کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سرور مشرکان بود از ضرب تیغ زبیر بن العوام
روی بجحیم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات گشته سپاه ظفر قرین با صد زیب و آئین
بپابوس سید المرسلین و الآخرین مبادرت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت
انقسام یابد و زمام ضبط غنایم و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشیر انصاری نهاد و هم درین
آوان غزوه طایف بوقوع آمد و سبب آن بود که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان
ثقیف و هوازن از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد
قلعه داری و استحکام بروج و باره و ذخیره کلی پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون
بحصار رسیدند دروازه ها را ببستند و مداخل و مخارج را مضبوط گردانیده دل بر جنگ
نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت علیه الصلوة و السلام گشت عزیمت فتح آن قلعه
مصمم گردانید و رایت فتح آیت بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه داد و ابوعبیدة بن الجراح
را با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون بعقب
ایشان در جلوه آمد بعد از وصول بطایف کفار بچهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن
تیر و سنگ نمودند مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخم دار شدند و چون
تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میرسید امر فرمود تا معسکر همایون را

ودر آنمحل رفیکه اکنون مسجد طائف ست بردند آنحضرت اصحاب هدایت انتساب را بقطع
نخیلات ایشان امر فرمود چون مردم حصار ازین واقعه خبردار شدند زبان بتضرع و زاری
بر کشادند که از بهر خدا و از برای رعایت رحم فرمای تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی سیزده
روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد وبسیاری از اصحاب هدایت انتساب
مجروح شدند چنانچه دوازده نفر از اصحابه شربت شهادت چشیدند و عبدالله بن ابی بکر
از آنجمله بودند القصه و امتداد ایام محاصره بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم
روشن شد که دران ایام فتح قلعه طائف تیسیر پذیر نیست از آنجا کوچ فرمود و در منزل جعرانه
تشریف آورده غنائم حنین را تقسیم نمود عطاهای آمال جمعی از اهل مکه را که نو مسلم شده
بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایای سلیه انتهای خویش گرانبار گردانید اشراف
مهاجر و انصار بنابر وفور وثوق و اعتمادیکه بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت
فرمود و انصار از بعضی اندوهناک شده زبان بشکایت کشودند چون سخنان شکایت انصار
بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در
یکجا مجتمع شوند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد آنگاه جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم با سریر عز و اعلی مرتقی بدانجا تشریف برده بخاطر جوی انصار زبان معجز بیان بکشاد و قلوب
ایشان را بسخنان مرحمت نشان تسلی داد و فرمود که انصار خاصه من و صاحب من اند اگر تمام
مردم براهی روند و انصار براهی من مسلک طریق انصار را اختیار نمایم انصار از شنیدن این سخنان حقائق
رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حضرت تعالی عز و جل بجا آوردند که
فریقین بنصیب ما آمده خدا و رسول خدا و دیگران نقد نقل ست که چون جمعی از هوازن در جعرانه
بادراک ملازمت بهاسی پیوستند حضرت رسالت سرافراز شدند و اسلام آوردند قوم خویش آنحضرت علیه الصلوة
والسلام را آگاهی داده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما را اصلی و عشیرتی است

ویلاو مختیلها رسیده بر راے منیر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت و رحمت فرما چنانکه
حق تعالی بر تو منت و رحمت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را میان اموال
و سبایا مخیر گردانید هوازن آخذ اسیران را اختیار کردند و سید عالم علیه الصلوة و السلام
بعد از اجتماع مهاجر و انصار کیفیت ملتمس ایشان را بزبان وحی ترجمان آورده فرموده سبایا که
ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من با ایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از حصص خود
در میگذرید منت خواهد بود و الا بعوض بمن دهید تا از هر جا غنیمتی که رسد در عوض یک برده
شش شتر بشما رسانم صحابه عظام چون اهتمام حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام را در آن
امر مشاهده کردند رقم اطلاق بر ناصیه سبایاے بنی هوازن کشیدند و در خلال این احوال حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از گروه بنی هوازن استفسار و استخبار حال مالک بن عوف فرموده
بنی هوازن گفتند که در حصار طائف است فرمود که اگر بدر ما آید و مسلمان شود اهل و عیال
و مواشی و اموال او را باو باز دهیم و صد شتر دیگر بوے بخشم بنی هوازن اینخبر را بمالک بن عوف
رسانیدند و او مبتهج و مسرور شده در جعرانه بپاے بوس رسول مقبول صلعم استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی
گشت و حضرت صلعم موعود خویش را بوفا رسانیده مالک را [illegible] تسلیم فرموده و او را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر [illegible]
انصراف ارزانی داشت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان ورود از جعرانه در ذیقعده سنه ثمان عمره القبولی [illegible]
در روایت در سنه الاخبار دوازده روز از ماه ذیقعده سنه ثمان از هجرت باقی بود از جعرانه احرام عمره بسته
بمکه معظمه در آمده بمناسک آن قیام فرموده امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض نمود و معاذ بن
جبل و ابوموسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت بعد از آن سید کائنات
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران التشریف ارزانی داشته
لیلیه که از غیبت مانده بود آنجا تشریف فرمود و در آخر ذیقعده یا در اوایل ذی الحجه بمدینه منوره
مراجعت فرمود و الله اعلم و هم درین سال زینب بنت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
انتقال نمود و تولد سیدنا ابراهیم از ماریه قبطیه هم درین سال بوده است و هم درین سال [illegible]

ملیکه را عقد کرد و هم درین سال بقول اکثر از اهل سیر و بقول بعضی در سال هشتم اتخاذ منبر واقع شده
و در وقت منبر ساختن و در تعیین اسناد اختلاف بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور و تحقیق
قصه ستون حنانه و نالیدن آن از مفارقت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و قرین فرمودن
آنحضرت ستون حنانه را در کتب سیر و احادیث مسطور است مطالعه باید کرد ذکر وقایع
سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان غزوه تبوک و
این سال را برائت خوانند و آورده اند که در ماه محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
عمال جهت اخذ زکوة مقرر فرموده بود تا بقبایلی که بحلیه اسلام متحلی گشته بودند بروند و زکوة
اموال جمع کرده بمدینه بیارند چنانچه بریده بن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و
عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه نامزد کرد و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را
به بنی کلاب و بسر بن سفیان را به بنی کعب فرستاد و در آن آوان که بشیر بنو کعب را در ولایت
ایشان به سرای با بنو تمیم مجتمع بودند بشیر مواشی را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام
نموده از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمد با بنی کعب گفتند که چنین
مال بسعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم چرا باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت کرده ایم
و بدین او در آمده ایم و در دین و ملت او ادای زکوة از جمله واجبات است و بنو تمیم دست
به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشیر
گفتند که گرد این شتران نگردی بشیر چون صورت حال بدین منوال دید قرار بر فرار اختیار
کرده بجناح استعجال عازم مدینه منوره گشت و چون بادراک مجلس همایون سرفراز شد آنچه
از بنی تمیم مشاهده او گشته بود معروض رای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
گردانید و عیینه بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته بمیان آن جماعت
تاخت و اموال ایشان را غارت نموده یازده زن و سی کودک اسیر ساخته بمدینه آورد
و بنو تمیم طایفه بطلب سبایای خویش متوجه مدینه منوره گشتند و بعد وصول در وقتیکه رسول

در حجره حضرت عایشه صدیقه رض بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد شریف نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کدام حجره تشریف میدارند بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میزدند که یا محمد بیرون آے هر چند بلال و صحابه کبار ایشان را منع کردند ایشان نے پرداختند بجائے نمیرسید تا آنکه سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شدند بمسجد تشریف آوردند و چون از ادائے نماز پیشین فارغ شدند بنوتمیم آغاز مفاخرت و مباحات کرده خطبه بلیغ خواندند و اشعار فصیح انشا کردند و باشارت همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ثابت بن قیس انصاری در برابر خطیب بنوتمیم خطبه متضمن مبالغه مفاخرت و باثر الفضایل و مناجرا ادا کرد و حسان بن ثابت بارشاد مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم کلمه چند در سلک نظم بجواب شاعر بنوتمیم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید و بعد از آن اعیان بنوتمیم بعظم شان و فصاحت بیان محمدیان قایل و معترف شده کلمه توحید بر زبان راندند و آنحضرت باطلاق اسیران آن قوم حکم نموده و ایشان را بعطایای فراوان سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و هم درین سال بموجب ارشاد سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم حیدر کرار با صد و پنجاه سوار بجهت تخریب بتخانه فلس بمیان قبیله طے شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی بن حاتم بخوف بطرف شام گریخت و خواهرش با برده بیشمار و اموال بسیار بدست حیدر کرار افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخته دختر حاتم طائی را داخل سبایا گردانید و همراه خود بمدینه آورد و رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم آن عاجزه را بموجب خواهشش او بوطن مالوف بازفرستاد چون خواهر با برادر ملاقات نمود و از عنایات حضرت سید کائنات علیه الصلوة والسلام آگاه گردانید عدی بن حاتم بمدینه در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد و هم درین سال قصه ایلا روا قع شده نقل است که خاطر اشرف سید المرسلین از امهات المومنین رضی الله عنهن یافته قسم یاد کرد که بمدت یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و در سبب این سوگند از باب سیر وجوه متعدده گفته اند که ایراد آن بهمه

مستند رو حوالۂ کتب مبسوط التفاسیر و سیر ست و آیات اوایل سورۂ تحریم دران ایام نازل
شد و آنحضرت بعد از بست و نه روز که امهات مومنین را از شرف مصاحبت خود محروم
ساخته بود دیگر بار طریق التفات مسلوک فرموده و اول بحجرۂ جناب صدیقه رفته تفقد
احوال او پرداخت جناب صدیقه پرسید یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه
پیش ما نیائے و از ان تاریخ تا امروز بست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاہے
چنان ست که ماهی بست و نه روزی باشد و همدرین سال رجوع سبعیه عابدیه که نزنا غرف
کرده بود وقوع پیوست و این قضیه در کتب سیر مرقوم ست و از معظمات وقایع این
سال غزوۂ تبوک ست و این آخرین غزوات رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بود
در مدارج النبوة مسطور ست که تبوک موضعی ست که درمیان حجره و ناحیۂ شام واقع شده
و بعضے گویند نام حصنی ست از حصون و زمره برانند که اسم بیست و چون سپاه لشکر
اسلام دران سفر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی بتبوک شد و این غزوه را غزوه
فاضحه نیز گویند چه بعضے از منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضے جیش العسره نیز گویند
و وجه تسمیه آن لعسره آن که مشقت و محنت بسیار با اهل اسلام درین غزوه عاید شد
نقلهٔ اخبار مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم چنین روایت میکنند که کاروانے از شام
بمدینه آمده آوازه درانداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه وارد ناران
سید عالم عزیمت آن طرف فرموده مهاجر و انصار را بتهیۂ اسباب سفر امر فرمود و از دیگر
قبایل استمداد نمود و چون دران آوان درمیان عرب قحط و عسرت در درجۂ کمال داشت
هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اوایل حال ارتکاب آنغزوه را اکاره بودند و میخواستند
که در سایۂ اشجار بسر برده از حلاوت اثمار محظوظ شوند و آیۂ کریمه یا ایها الذین آمنوا مالکم
اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد پس آن مجاهدان
دین بکوشش بلیغ آغاز یراق جهاد نمودند از توقف نیت قربان واجب الاذعان

احسن القصص اسلام ... (هامش)

شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر ما یحتاج سفر معاونت
نمایند و اصحاب دران باب بطریق سخاوت و جوانمردی سلوک داشتند چنانچه سیدنا ابوبکر
صدیق از سر تمامی اموال برخاست و فاروق اعظم نصفی از اموال خود را در نظر انور
آنسرور آورد و ذوالنورین دو صد شتر با سه صد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار
مثقال طلا بران افزوده صرف آن لشکر نمود و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و وجه
دانگ آن لشکر را عثمان رض تجهیز نمود و عبدالرحمن بن عوف چهل وقیه طلا با چهار هزار درهم
نقره مصروف داشت و علی هذا القیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند و هرگاه که لشکر اهل اسلام
مرتب و مکمل گشت آنسرور علی مرتضی را در مدینه گذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشند و رسول
مقبول در ماه مبارک رجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع قیام فرموده در انموضع
بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس در شمار آمدند و بعضی هشتاد هزار و گروهی
صد هزار نیز گفته اند گویند که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر موجود بوده
آنجناب بعقد و ترتیب رایات در ثنیة الوداع پرداخته لوای اعظم را بابوبکر صدیق داد و
علمی دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج باسید بن حضیر و ابودجانه
انصاری تسلیم نمود و خالد بن ولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بجهد طلحه بن عبدالله و میسره
را بعبدالرحمن بن عوف تزئین داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک
رسیده بفرمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دران موضع دو ماه توقف نموده از
رنج راه و محنت رفتن شام و بیگاه بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که انچه در مدینه
مسموع شده بود از خبر توجه قیصر بجانب دیار اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر او هم جنبشی
صادر نشده بود انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با اعیان و اشراف مهاجر
و انصار درباب رفتن ولایت شام و رزم و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت فرموده از میان
اصحاب عمر بن خطاب بگفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر بدین باب مأموری عنان

عزیمت مراجعت بجانب معطوف فرماے کہ ما ہمہ ملازم رکاب فلک فرسائیم فرمود کہ اگر مامور مے بودم مشورت نمے نمودم فاروق اعظم عرضہ داد کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پادشاه روم را لشکر بسیار وسپاه جرار باید واسباب حرب وآلات طعن وضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است کہ یک مسلمان در انمیان نیست وتو امسال قریب بایشان رسیدے وآوازه ہیبت وشوکت تو در ان دیار شیوع یافتہ وخوف ورعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشتہ بار دیگر متصدی این امر شوے انسب واولی مے نماید وچون راے فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان مراجعت بجانب مقر عز وکرامت منعطف گردانید منقول ست کہ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انوقت کہ در تبوک مقیم بودند خالد بن ولید را فرمود کہ با چہار صد وہشت سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک کہ حاکم دومة الجندل بود برود وخالد بدانجا رسیده بموجبیکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت رخصت باوے فرموده بود اکیدر را با برادرش حسان وبا معدودے از ملازمان او در بیرون قلعہ یافت کہ بشکار گاو کوہے اشتغال مے نمود آنجماعت را شکار وار در میان گرفتہ حسان بقتل آمد واکیدر گرفتار شده باقی از ایشان بحصار گریختند وبرادر دیگر اکیدر کہ مصاد نام داشت بضبط قلعہ پرداختہ خالد با اکیدر گفت کہ ترا بجان امان داده نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے برم بشرط آنکہ اشارت نماے تا در قلعہ بگشایند ودو ہزار شتر وہشت صد اسپ وزره وپنج ہشت صد برده وچہار صد نیزه تسلیم نمایند وایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحہ قبول نموده برادر خود پیغام فرستاد تا در قلعہ بگشایند واشیاے مذکوره را سرانجام کرده ہر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند وبسعادت ملازمت شریف حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دریافتہ ملتزم جزیہ گشتہ بدومة الجندل شتافتند ودر روایت مستقصے وتلخیص معارج آنکہ ہر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند ونعمت ایمان استسعاد یافتند واللہ اعلم ومعجزات باہره وو قعات

متکاثره در غزوه تبوک بظهور پیوسته تفصیل آن در کتب سیر موجود و مثبوت سپیچه که رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مراجعت فرموده قریب بمدینه در منزل ذی
آوان که از آنجا تا مدینه یکروزه راه است رسیده ومنافقان درخواست قدوم بمسجد خویش
کردند آن مسجد ملقب بمسجد ضرار بوده با حضرت صلعم عداوت داشت وآنحضرت صلعم از منزل ذی آوان کوچ ناشده
که جبرئیل علیه السلام تشریف آورده از مکنون منافقان اطلاع فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابوعامر راهب خزرجی نصرانی جهت ضرار
مسلمانان بنا کرده بودند فرمان داد ومعد بن عامر حسب الحکم بتقدیم رسانیده اساس آن
نفاق آباد را منهدم ومعدوم ساخت وهمدرین سال از اطراف وجوانب دیار عرب فوج فوج
از اشراف واعیان قبایل بمدینه طیبه می آمدند وبشرف ملازمت جناب ختمی پناه علیه السلام
مشرف گشته تحفه وهدایا بعرض میرسانیدند واحکام اسلام آموخته بمساکن خویش باز می گشتند
وکثرت آمد وشد امثال اینمردم بجاسے رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند وهمدرین
سال در اواخر شوال یا اوایل ذوالقعده عبدالله بن سلول منافق وفات یافت وهمدرین
سال نجاشی پادشاه حبشه داعی اجل را لبیک گفته والله اعلم وهمدرین سال سوره برات
نازل شد وجناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق وعلی مرتضی رضی الله عنهما
را معه چهل آیت سوره برات بجانب مکه معظمه فرستاد تا خلایق را مناسک حج تعلیم نمایند وقافله
مشرکان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اعلام فرمود از نزول سوره برات
وتشریح این قصه در کتب تفاسیر واحادیث وسیر موجود است **ذکر وقایع سال دهم**
از هجرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم واین سال را سنة حج الوداع گویند منقول است
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم درین سال خالد بن ولید را با جمعی به بنی الحارث
بن کعب فرستاد خالد بموجب ارشاد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در میان آنقوم رفت
وآنقوم ایمان آوردند وچند کسان همراه خالد بشرف ملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام

فایز شدند و شخصی را از ان قوم که قیس بن حصین نام داشت آنحضرت بر ایشان امیر گردانید و
اجازت مراجعت وطن مالوف شان داده بعده عمرو بن حزام را بآنجا فرستاد تا بر ایشان
امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بموجب اشاره رفته دران قبیله بود که رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم ازین عالم نقل فرموده و هم درین سال میان جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد و بیان این ماجرا اجمالا اینکه چون نصارای
نجران بقصد مباهله مصمم گردیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جناب مرتضوی و حضرت
زهرا و حسنین رضی الله عنهم را بجهت مباهله حاضر ساخت ترمذی از سعد بن ابی وقاص رض
روایت کرده که چون آیه ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل گشت آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم
را طلب فرموده ارشاد کرد بار خدایا اینها اهل من اند و باید دانست که مراد از اهل کسا همین
حضرات بوده اند و مرویست که چون چشم نصارای نجران برین پنج عالیشان افتاد
و از کیفیت اینها واقف شدند از مباهله انکار و ابا ساختند و مصالحه نمودند برین امر که دو هزار
حله هر سال تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد و هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه
صفر رسانند و درین باب صلحنامه نوشته شد و هم درین سال سیدنا ابراهیم فرزند مقبول صلعم وفات یافته بریاض رضوان
شتافت و هم درین سال جناب مقدس نبوی صلعم علی مرتضی کرم الله وجهه را مقرر کرد که بجانب یمن
رود و بجهت امیر المومنین علی لوای عقد فرمود و دستاری از دست فرخنده خویش بر سر آن شیر بیشه غالبیت
و در علامت گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و گوش حق نیوش شیر خدا را
بغرر درر نصایح گرانبار گردانید و اجازت فرمود امیر المومنین علی با سه صد کس از مردان
دلاور عازم یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید سپاه نصرت پناه را باطراف نامزد کرده
غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد و در کتب سیر مسطور است که در یمن جمعی کثیر از
از مشرکان بقدم مقابله پیش آمدند و جناب ولایت مآب اول ایشان را بقبول ملت بیضا

مصالحه پیغمبر با نصارای نجران و ذکر مباهله

دعوت فرموده آنجماعت آنسخنان را اصغا ننموده لاجرم ابن عم رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم صف قتال آراسته از جانبین طالب نام وننگ بمیدان شتافتند واز کفار
قریب بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه امیر المومنین علی باردیگر
پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نمود وایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از دلها
خویش انچه حق الله بود جدا کردند وبراء بن عازب منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم
اثر لشکر مخالفان را دیدیم علی مرتضی بعد از اداء صلوة صف کارزار برآراسته ودر میدان
آمده نوشته رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بران قوم خواند وایشان را بقبول ملت
اسلام دعوت کرد یکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن بشرف اسلام دریافتند وعلی مرتضی
مکتوب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نوشته صورت حال معروض داشت
آنسرور ازین خبر مبتهج ومسرور گشته سجده شکر بجناب اقدس الهی بجا آورده وباتفاق جمله
اهل سیر هنوز امیر المومنین در یمن بود که جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت
گزاردن حج فرمود وبجانب مکه نهضت نمود والله اعلم وهم درین سال حجة الوداع واقع شد وتفصیل
این اجمال آنکه چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت بیت الله زاد الله
شرفا عزیمت مصمم فرمود بقبایل عرب که بشرف اسلام ورسیافته بودند پیغام فرستاد که
هرکس که داعیه حج داشته باشد باید که بما ملحق شود وچون این پیغام بمسامع قریب وبعید رسید
خلق بسیار از اطراف وجوانب بلاد در مدینه طیبه مجتمع شدند رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم
بیست وپنجم ذوالقعده روز دوشنبه بروایتی روز شنبه آنحضرت صلعم غسل فرموده وفرق
همایون را شانه نموده در موی مشک بوی روغن مالیده وبدن شریف را آنحضرت بطیب ساخته
واز ثیاب مخیط مجرد گشته ازار ورداء پوشیده از حجره همایون بیرون آمده در مسجد مدینه
چهار رکعت گزارده بطرف ذوالحلیفه روان شد ونماز عصر دران منزل قصر ادا کرده وقریب
پانصد شتر راجهت خویش خرید فرموده یکی را ازانجا بدست مبارک شعار وتقلید فرموده

بناجیة بن جندب اسلمی سپرد و جمیع امهات مسلمین و حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنهم
در هودج ها نشسته همراه بودند و روایت ست که درین سفر صد و چهارده هزار کس و بقولی
صد و بست و چهار هزار کس ملازم رکاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
بودند و چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگزارد و بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست و زبان بتلبیه
گشود و از جابر رض مروی ست که چون بذوالحلیفه رسیدند محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد
شد و اسماء بآنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس چه کنم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که
غسل کن و بجامهٔ پاره عورت خود بپیچ و محکم ببند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه
بجا آر القصه بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذوالحجه در ذی طوی نزول
اجلال فرمود و آنحضرت علیه الصلوة والسلام صباح یکشنبه در ان منزل با صحابه نماز بامداد
قیام نموده از اطراف اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده بشرف زیارت رکن و مقام ابراهیم
بجای آورده استیلام حجر الاسود نموده طواف خانه کعبه بجا آورده بعد از طواف روی مبارک
بمقام ابراهیم آورد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرموده آنگاه فرمان داد
که هر کس قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و عمره را در حین توجه بمنا احرام
بحج بندد و آنکه هدی همراه داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات
مومنین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند
حلال شدند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسیدند و شتری به نیت هدی جناب رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم همراه داشتند بنظر انور رسانیدند آنسرور پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام
بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من احرام بحج بسته ام و قربانی با خود
آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در قربانی شریک من شو نقل است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذوالحجه که چهار روز باشد توقف فرمود و در روز

پنجشنبه با مسلمانان روے توجه بجانب منا نهاده و درانموضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده باداے نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در عرفات زده بودند نزول فرموده درانجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحراف نموده آنگاه بر ناقه قصوے سوار گردیده ببطن وادی آمده همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل ببعضے از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانیده پس نماز پیشین و پسین بگذارد آنگاه رو بقبله دعا آورده دران باب مبالغه فرموده و دراین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گردید چون آفتاب غروب نمود آنحضرت از عرفات بمزدلفه شتافته نماز شام و خفتن را ادا فرموده و آن شب درانجا توقف نموده نماز صبح را دراول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگریزه بینداخت و درین روز بر منا خطبه بلیغ خوانده بعد ازان بنحرگاه شتافته از جمله شتران قربانی که آنچه علی مرتضیٰ از یمن آورده بود بعد راس پیر رسید شصت و سه راس را بعدد سالهاے عمر خویش از دست مبارک خود قربان فرموده بقیه را علی مرتضیٰ نحر نمود آنگاه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم موے مبارک را تراشیده موے مبارک را میان اصحاب و ازواج تقسیم فرمود و گفت که از جمله شتران قربانی قطعه گوشت در دیگی انداخته بختند و از آن گوشت و شوربا ے آن باتفاق علی مرتضیٰ تناول نمود و پس ازان سواره بمکه معظمه رفت و پیش از نماز ظهر همچنان سوار طواف خانه کرد و باقی روز شنبه و شب روز یکشنبه و روز دوشنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه که آخر ایام تشریق بود بموضع ابطح تشریف برده و شب چهارشنبه آنجا توقف نمود چهارشنبه باز بمکه معظمه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامیده متوجه

مدینه طیبه شده طے مسافت سیفرمود و چون انغدیر خم که از نواحی حجفه است رسیده دران
مرحله بنزول فرموده نماز پیشین گذارده روے باصحاب آورده فرموده که آلست
اولی بالمومنین من انفسهم من کنت مولاه فعلی مولاه آورده آند که بیشتر اصحاب تا بحدے که
امهات المومنین نیز علی مرتضی را درین امر تہنیت بجا آورده و مرویست که آنحضرت
ازانجا کوچ فرموده یکشب ورذوالحلیفه بیتوتت نموده بجانب مدینه روان شدوچون چشم
مبارکش بر سواد مدینه افتاده فرمود لا اله الا الله وحده لاشریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیٔ قدیر تائبون عابدون وساجدون لربنا حامدون وصدق الله وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده ودرین سال وفود از اطراف واکناف در مدینه منوره آمدند و
بشرف اسلام مشرف شدند وبتقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خویش معطوف ساختند
وتشرحش درکتب سیر مندرج ست فصل پانزدهم در ذکر وقایع سال یازدهم
از هجرت ولحوق مرض الموت باآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متبصران نصوص
اخبار نبوی ومستخبران قصص وآثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم درمولفات صحت
وثار چنان سبرهن گردانیده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از حجة الوداع مراجعت
فرموده حظیرۂ یثرب را از شعاع انوار روشن ساخت پهلوے همایون بر بستر بیماری نهاده
روزے چند صاحب فراش بود وخبر این عارضه که غیر از مرض موت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نیست در اطراف ودیار عرب منتشر شده سه مرد دیگران بدعوی نبوت زبان
کشادند از جمله ایشان مسیلمه کذاب وطلیحه بن خویلد اسدی واسود بن کعب وآن ان شجاع
تمیمه بنت حارث بود وهمه ایشان جماعت درزمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بتفصیل انجا میدہ وبکیفر اعمال خویش رسیدند کتب سیر ازان خبر میدهد لهذا از ذکر مال
کار ایشان عنان قلم به بیان کیفیت انتقال آنسرور علیه الصلوة والسلام معطوف ساخته
ارباب سیر چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بست وهشتم ماه صفر در سال یازدهم

از هجرت سید البشر حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام ابوبکر صدیق و عمر
فاروق و ذوالنورین بلکه اعیان مهاجر و اشراف انصار را رضی الله عنهم تهیه اسباب
سفر امر فرمود و اسامه بن زید را امیر لشکر نموده فرمان داد که لشکر بروم برند تا بنواحی ابنی که
مقتل زید بن حارثه بود برسند و بکفار کشیدن انتقام تقدیم رسانیده مراجعت نمایند و
در روز چهارشنبه بست و هفتم ماه صفر آنسرور علیه الصلوة والسلام را تب و درد عظیم
روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه صفر با وجود بدمزگی مزاج انور لوائی بدست
مبارک خویش جهت اسامه ترتیب نموده فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله و اسامه لوا را گرفته ببریده بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه
در موضع جرف لشکرگاه ساخت با این نیت که پس از اجتماع مردم رو براه آورد و درین اثنا
بسمع همایون نبوی رسید که امارت اسامه بن زید بر خاطر بعضی یاران گران آمده که غلام زاده را
بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید ازین جهت با وجود سحوق
تب و فور صداع بمسجد تشریف آورد و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی
فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باره امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما
امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش ازین در امر امارت زید پدر وی هم طعن
کرده اید بخدا سوگند که زید پدر وی قابل امارت بود و پسرش اسامه نیز صلاحیت این
امر دارد در حق وی وصیت من قبول کنید و با وی احسان بجا آورید که او از جمله اخیار
شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت و مردانیکه مامور باین امر بودند
فوج فوج بملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام رفته شرایط وداع بجا آورده باسامه
می پیوستند و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و دران روز مرض آنحضرت
علیه السلام افزود روز دیگر یکشنبه بود در روز یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم
وداع آن حضرت علیه السلام بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و روی

مبارکش را بوسه سید او مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای
مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که چنان دانستم
که در حق من دعا میفرماید پس از آن اسامه از حجره شریف بیرون آمده بلشکرگاه رفت و در روز یکه
اسامه داعیه کوچ داشت ام ایمن مادر اسامه خبر فرستاد که مرض رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم در اشتداد است و حالت نزع طاریست اسامه باستماع این خبر وحشت اثر عنان
مراجعت انعطاف داده و اشراف اصحاب نیز بازگشتند و بر در حجره شریف رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شدند چنانچه بریده بن الخصیب لوا را آورده بر در حجره همایون
بزد و در معارج النبوة و دیگر کتب سیر از عبدالله مسعود رضی الله عنه مرویست
که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیش از وفات خویش بیکماه ما را از
موت خود خبر داد و آنچنان بود که خواص اصحاب را بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رض
طلب فرمود چون نظر همایونش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت
بود و درخشان با وصورت الم و فراق آنحضرت بر ما آنگاه ادعیه صالحه و وصایای مرضیه
بر زبان فیض ترجمان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه نمود گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم اجل تو کی خواهد آمد و وقت رحلت تو کی خواهد رسید فرمود هنگام فراق نزدیک
است و وقت بازگشتن بسوی خدا و سدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی باز گفتیم
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غسل ترا که دهد فرمود از مردان اهل بیت من بحسب
مراتب قرابت باز پرسیدیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در کدام جامه ترا کفن کنیم فرمود
در این جامها که پوشیده ام و یا اگر خواهید جامهای مصری و حله یمنی یا جامه سفید باز عرض
کردیم که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز بر تو که گزارد و در گریه افتادیم و آنحضرت در گریه با ما
موافقت نمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع و فزع نکنید رحمت خدا تعالی بر شما باد و گناهان
شما را بیامرزاد و شما را باید که مرا بشوئید و در کفن پیچیده بر کناره قبر من بنهید اندرین خانه

بعد از ان همه بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد دوست
من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل بعده عزرائیل با گروهی از ملائکه و در
روایتی آنکه فرمود اول من صلی علی ربی یعنی اول کسیکه بر من نزول رحمت
خاص فرماید حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد بان ترتیب که
مذکور شد بعد از ان شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا
متاذی نکنید و می باید که ابتدای نماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد از ان نسوان
عترت من پس صبیان بعد از ان دیگر یاران هر یکی دیگر سوال کردند که ترا دفن که کند فرمود
اهل بیت من با گروهی انبوه از ملائکه و حال آنکه شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را
بینند و پس حاضران را وداع فرمود و گفت که سلام من برسانید بجماعت که از متابعان
من که غایب اند و هر کس که پیروی ملت من کند تا روز قیامت و بعد ازین گفته
شنود بروزی چند حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام بنا به استغفار از برای
اهل گورستان بقیع و شهدای احد راسور گشته چنانچه آنحضرت علیه الصلوة و السلام
بدان موجب تقدیم رسانید و اکثر مورخان نقل کرده اند که ابتدای مرض خاتم النبیین
علیه الصلوة و السلام در خانه میمونه خاتون روی نمود و همه ازواج مطهرات آنجا
جمع گشتند آنحضرت دو سه نوبت فرمود که این غدا یعنی فردا کجا خواهم بود و امهات مومنین
را از تکرار این کلام چنان معلوم گردید که خاطر رسول رب العالمین صلی الله علیه
و آله و سلم مایل بان است که در ایام مرض در حجره عایشه صدیقه باشد بدین موجب اتفاق
نمودند و بروایتی آنکه فرمود چون بجای گرانی ازواج مرا معذور دارید که نمی توانم که پیش یکایک
شما دوران نموده رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید اجازت دهید تا در خانه عایشه باشم
و مرا در آنجا بیمارداری کنید و بروایتی آنکه سیدة النسا فاطمه زهرا رضی الله عنها با امهات مومنین
گفت که خواجه کائنات علیه الصلوة و السلام را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض

هر روز بخانه یکے از شما آمده شد نماید شما هر یکے اتفاق کنید و ایشان بخانهٔ عایشه صدیقه
راضی شدند و در سیر کازرونی از ایام همام جعفر صادق رض نقل نموده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را در اوقات مرض هر جا مے خوابانیدند و بر مے داشتند و
بنوبت بخانه امهات المومنین مے بردند و علی کل التقدیر حضرت از خانه میمونه خاتون بیرون
آمد و دستے بر دوش عباس و بروایتے بر دوش فضل بن عباس و دستے دیگر بر دوش
جناب مرتضی نهاده پایهاے مبارکش در زمین میکشید تا بخانه عایشه صدیقه رضی الله عنه
تشریف آورده پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و تبے در غایت حرارت طاری گشته مرض روز
بروز شدت تزاید میگرفت و قوی جسمانی ضعیف شده ساعت لساعت ضعف بدن
صفت تضاعف مے پذیرفت و عبدالله بن مسعود رض روایت میکند که من نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شدم و تب داشت دست بر وے نهادم بر شدت حرارت
بر بدن مبارکش مستولے گشته بود که دستم تحمل آن گرمی نمے نمود گفتم یا رسول الله
صلے الله علیه وعلی ازواجه محمد و آله و اصحابه وسلم تب بغایت محرق است
فرمود که تب من چندان است که برابرے میکند با تب دو کس از شما گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ترا دو اجر باشد فرمود آرے سوگند بخدا که نفس من در ید
قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذائے از مرض و غیر آن بوے ملحق شود الا آنکه
گناهان ویرا خدا تعالی از وے بریزاند چنانکه برگ از درخت بریزد و در معارج النبوة
مسطور است که جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حضرت حق تعالی آمد و گفت یا محمد
بدرستیکه پروردگار تو سلام فرستاده مرترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض
برهانم و اگر خواهی بدار بقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت
رسول خدا صلے الله علیه وعلی ازواجه و آله و اصحابه وسلم در جواب گفت اے
جبرئیل علیه السلام من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل وعلا تا هر چه خواهد با من

بیش نبود واختلاف ست در میان مورخین که مدت مرض آنحضرت چند یوم بوده اکثرے
برانند که سیزده یوم وقولے آنکه چهارده روز و نزد بعضے دوازده روز و دیگرے بر آنند
که ده روز بوده است و درین روزها قضایاے چند در پیش گشتند از انجمله آنکه در نسخ
جمهور اهل سیر مذکور ست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت سیدة النسا فاطمه زهرا
رضی الله عنها را بطلبید و چون آن فرزند ارجمند و نور العین رسول الثقلین نزد آنسرور
آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوے خویش جاے داده بعد از تقدیم لوازم عطوفت
و اظهار مراسم ملاطفت بطریقه اختفا و مساره باوے سخنے گفت فاطمه زهرا در گریه شد
باز باوے سخنے پوشیده فرمود حضرت زهرا ازین سخن مسرور و خندان گردید عایشه صدیقه
که راوی این ست میفرماید که با فاطمه زهرا گفتم که هیچ غمی را بشادی و هیچ گریه را بخنده
همچنین مقارن ندیده ام اینرا سبب چیست فاطمه زهرا فرمود نباشد افشاے راز پیغمبر زبان نکشایم
و چون رسول مقبول از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود باز از حضرت زهرا پرسیدم که آن سخنان
چه بود که آنروز رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت جواب داد آنحضرت چنین فرمود که
هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من آمده بترتیل قرآن مے پرداخت و امسال هر دو نوبت
قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک ست من ازین سخن در گریه شدم و در نوبت
دوم فرمود اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو باشی و من ازین بشارت خندان
گشتم و تصریح دیگر قضایا در کتب سیرهاے خود مسطور ست و ام بشر بنت براء بن معرور
گوید که در مرض موت بر بالین رسول علیه الصلوة والسلام حاضر شدم تبے محرق داشت
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز چنین تبے بهیچکس را ندیده ام فرمود چنانکه بلیت
که اجر من مضاعف ست آنگاه فرمود اے ام بشر خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم
که مردم عقیده کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مرض ذات الجنب عارض
شده است فرمود که لایق عاطفت و احسان خداے عز و جل نیست که آن زحمت بر رسول

خویش گمارد چه آن علت از جملهٔ استیلای شیاطین می‌باشد و شیاطین بر من استیلا و دست
ندارد ولیکن این مرض از اثر گوشت زهرآلود است که در خیبر با بشر تناول کردیم هر چند
الم و رنج آن بر من تازه میگردد و اکنون انقطاع رشتهٔ حیات ست و گویا درین حکمت
این بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد نقل ست که
روزی امیر المومنین علی ابن ابی طالب از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم
بیرون آمده اصحاب از حال مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کردند
جناب مرتضوی جواب داد که بحمد الله بر وجه احسن ست عباس دست علی را گرفته آهسته
با او گفت بعد از سه روز دیگر رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی انتقال
میفرماید چه من علامتی که در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم و میشناسم که آن علامت
مرگ ست و آن نشانه در جبین آنحضرت پدید آمده بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت
استفسار سازیم که پس از آن سرور خلافت بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از
دیگری باشد التماس نمائیم تا ما را با و سپارش کند علی منع نموده گفت اگر چنانچه حالا ما را
درین مهم بدخل ندهد دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال
نکنم و دنیا نطلبم و آنحضرت در ایام مرض وصایا در حق مهاجر و انصار و دیگر قبایل عرب نمودند
چنانچه سعید بن جبیر از ابن عباس روایت میکند که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را یکی آنکه
اهل شرک را از جزایر عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات
بدهید راوی میگوید که وصیت سیوم را فراموش کردم یا بیان نکرد و بصحت پیوسته که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام مرض دو نوبت بر منبر تشریف برده بعد از ادای
حمد و ثنای باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت
جانب انصار سخنان بسیار فرمودند و در نوبت دوم جهت ادای حقوق کلمات معجزآیات
بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی از حیز قوت بفعل رسانید شخصی گفت

که سه درم در ذمه تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق دارم آنحضرت خوشنود گردید و سه درم بوی تسلیم نمود و آورده اند
که در ایام مرض سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم نماز مکتوبه بمسجد نشسته بجا آوردی اما در آخر اوقات
سه روز از حجره بیرون نیامده و در آن ایام بموجب ارشاد فیض بنیاد امیر المومنین ابوبکر صدیق
رض امام خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فوت
شده بود و بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای فائته بجماعت نماز عشا بود که بلال بر در حجره حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده فریاد کرد الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلای مرض نتوانست
که بیرون آید فرموده که بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد شخصی بلال را گفت که حکم حضرت نبوی علیه الصلوة
والسلام چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده
میگفت واغوثاه والانقطاع رجاه والانکسار ظهراه چه بودی که مرا مادر من نزادی و چون نزاد مرا
چه بودی که پیش از این مرده می بودم و این حال را بر پیغمبر مشاهده نمیکردم بلال نیز و صدیق رفته
گفت حضرت علیه الصلوة والسلام چنین اشارت فرموده اند که تو با مردم نماز گزاری و بامامت
امت پردازی ابوبکر برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد امکان
را از وجود باوجود رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم خالی دید ضبط حال خود را نتوانست
نمود گریه بروی مستولی گشت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد شعر در نمازم
خم ابروی تو با یاد آمد ** حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ** چون غلغله شیدا اصحاب بسمع
همایون سید الابرار علیه الصلوة والسلام رسید از جگر گوشه خود فاطمه زهرا رضی الله عنها پرسید که اینچه
فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاران تواند که از اندوه فراق تو نالان
و گریانند آنحضرت علی ابن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب را طلبیده نشسته و تکیه بر ایشان
انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خدایید
جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه من است بر شما باید که پرهیزگاری و خوف حضرت باری
را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری خداوند تعالی بجا آرید و من از دار فانی مفارقت خواهم نمود

وثبوت پیوسته که روز دوشنبه آخر عمر جناب رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم ابوبکر صدیق با کمال یاران
در نماز فجر مشغول بود که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بر پرده کس تکیه کرده تا بر حجره تشریف
آورد و پرده را برداشته و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان مشاهده فرمود و بواسطه آن فرحان
وشادان شد و تبسم نمود چون ابوبکر رض از آمدن رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم آگاه
گردید و دانست که آنحضرت از برای ادای نماز تشریف آورده بجست خواست تا پس آید بلطف
پیوند جناب رسالت مآب بدست مبارک اشاره کرد که نماز تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت
و همان روز وفات یافت و مرویست که سه روز پیش از وفات آنسرور علیه الصلوة والسلام
جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد صلی الله علیه وعلی آله وعترته واصحابه وسلم پروردگار
تو ترا سلام میرساند و می پرسد که خود را بر چه سان و چگونه می یابی در حالی آنکه او داناتر است بچگونگی
حال تو از تو لیکن اراده ایزدی از این پرسش آنست که شرف کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا
شده است و عیادت مریض در میان است تو سنت شود جناب سید عربی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای روح الامین خود را بکرب و متالم و محزون می یابم در روز دوم و سوم جبرئیل امین
آمد و بهمین ترتیب بالتی پرسش و استفسار کیفیت مزاج رسالت پناهی از جانب آفریننده آسمان
و زمین میکرد و در مدارج النبوة و روضة الاحباب و غیره مسطور است که روز سوم عزرائیل علیه السلام
با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک و بر هر یکی صد هزار فرشته حاکم است همراه جبرئیل
بیامد و بر در حجره ایوان بر قدم انتظار ایستاد بعد از آن که جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ شد
معروض داشت که ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا درآید و پیش از تو به
هیچ آدمی این معامله پیش نبرده و نیز از هیچ کس نخواهد برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ای جبرئیل او را رخصت بده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشته در آمد و سلام کرد
آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند عز وجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده
که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و بعالم علوی برم والا مراجعت نمایم

رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جبرئیل عم نظر کرد تا چه فرماید روح الامین فرمود که حق تعالی
مشتاق لقای تست رسول الله عزرائیل را فرمود که بامر پروردگار فرموده اند مشغول گردد و جبرئیل
با آنحضرت وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بصحبت گذاردن روحی
و رسانیدن پیغام حق تعالی بزمین نخواهم آمد قصد تو بود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
سفر برای تو بود پیغام برای تو بود سخن برای تو گویم خدمتش برای تو باشم در روضة الشهدا و سایر کتب
مسطور است که جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب میفرماید که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم در مرض موت وصیتها فرمود و چون ازان فارغ شد گفتیم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم این وصیت بوداع کنندگان میماند فرمود آری ای علی ولمن ازین عالم بیرون
آمده است آنگاه تکیه کرد و لحظه چشم بر چشم نهاد چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب
و بوعده که کرده وفا کن بعد ازان مرا پیش خود طلبیده سر خود را بر کنار من نهاد و رنگ رخسار
همایونش متغیر گشت و جبین مبینش در عرق شد فاطمه زهرا که این حال مشاهده کرد از بیطاقتی
بر جست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه
زهرا نظر رحمت که اندازد و در تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی
که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام کند یا ابتاه جان من فدای تو
باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه
بیند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون نوحه و زاری فاطمه زهرا را شنیده
دیده بگشاد و او را نزد خود خواند و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرموده که بار خدایا
فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد فرمود ای فاطمه بشارت باد مر ترا که پیش از همه تو بمن لاحق
خواهی شد ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری
از سر گرفت علی مرتضی میفرماید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمکی بر جراحت رسول علیه
الصلوة و السلام مپاش آنسرور فرمود که یا علی بگذار که آب چشم خویش بر پدر خود ریزد و بعد ازان دیده ها

خجسته بر هم نهاد و فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش بیائید که شمارا العطیه
مخصوص گردانید که موجب آرام دل شما شود و آن دو قرة العیون بتول و سرور سینه رسول نزد جد
بزرگوار آمدند حسن گفت ای پدر مصاحبت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نزدیک
توان کشود بعد از تو بجز اسم مهربانی من و برادر من و مادرم و پدرم که پروازد و با ازواج و اصحاب
بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند
ناله و نفیر با وج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابیطالب سیف باید که من نیز زبیطلفت گریان شدم
و طایفه اصحاب که بر در حجره شریف ملازم بودند چون او از گریه و نوحه از اندرون خانه شنیدند
فریاد و تشدید برکشیدند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخوارگی اهل اسلام
که کند و زاری آغاز نموده گفتند العلی در رائکشای که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول خدا
را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ناله و افغان اصحاب را
شنیده فرمود که ای علی بنده روی یاران من باز کن چون در بگشادم اشراف مهاجر و اعیان
انصار در آمدند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام ایشان را بالصبر و نیکوی وصیت کرده فرمود که شما
زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالم آیید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امم اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت
پیش از همه خواهد بود و برآقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید
و از احکام شرع غافل مشوید انگاه فرمود اللهم بلغت بعد از ان چشمهای مبارک بر هم نهاد
و قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و عایشه
صدیقه نیز التماس وصیت کرده فرمود که العایشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید
و دست در عروة الوثقی و صیانت زنید و از نامحرمان مصئون و مستور دارید چنانچه حق تعالی
میفرماید و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آتش در کانون سینه همگنان اشتعال یافته ام سلمه گوید که چون مجموع جرائم تو مغفور
ست این گریه از برای چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت

براست که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد ازان فاطمه زهرا پرسید یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور فرمود که بر در جنت در زیر لوای حمد
مرا دریابی در ان زمان که من از رحمت رحمن باستغفار جرائم امت مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا
نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش حوض کوثر در آن وقت که آب دادن اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه
اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در حالیکه متضرع ایستاده باشم و طلب سلامت
امت بکنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم ترا کجا جویم فرمود در پیش میزان که بدعای ثقل موازین
امت بپردازم گفت اگر در ان محل نیز ملاقات دست ندهد چه کنم فرمود که بر کنار دوزخ که آنجا
ایستاده باشم تا شرر آن را از امت خود منع کنم فاطمه زهرا شادان و فرحان گشت بعد
ازان چشمها بر هم نهاده تا صباح عقد ثریا از ماه جبین او طالع می شد و چون صبح صادق
بدمید و از ابن عباس مرویست که گفت که در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم حق عز وجل عزرائیل علیه السلام را حکم کرد که از طارم خضر آنجا که دان دنیا نزول فرمای و نزد حبیب
من محمد صلی الله علیه وآله وسلم روی نما و اجتناب نمائی از انکه بی اجازت بر وی در آئی و روح پر فتوح
او را بی رخصت قبض کنی اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت نمای ملک الموت با هزار هزار فرشته
از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر در بر و با قوت پوشیده روی
توجه بجهت سرای دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بر در
حجره همایون رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آیم رحمت خدا باد بر شما و در ان حین
فاطمه زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود جواب داد که رسول خدا بحال خود مشغول است والحال
ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید و جواب اول شنید در نوبت
ثالثه آواز خود را چنان بلند بر داشت و اجازت طلبید که هر کسیکه در منزل مقدس نبوی بود
از هیبت آواز بر خویشتن بلرزید و در این اثنا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که

بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نموده که چه حالت است صورت
واقعه را معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگوئی جواب داد الله و رسوله
اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات
و بیوه کننده زنان و یتیم کننده فرزندان جناب فاطمه که این حدیث استماع نموده گفت یا
ویلتاه و خربت المدینه آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه زهرا گرفته بسینه مبارک
خود چسپانیده و زمانی چشمهای خویش نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش
بر کنگره عرش پرواز نمود فاطمه سر پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید
گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن و با من یک سخن بگوی حضرت مقدس نبوی
چشمهای مبارک بگشاد و فرمود که ای دختر من گریه و زاری را موقوف نمای که حمله عرش بر بکای
تو میگریند و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرت از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد
و در تسکین خاطر و تسلی او کوشش میفرمود و بشارتها میداد و از برای او خیر از حق تعالی مسألت
می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه بر مصیبتی
که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت واکرباه ابتاه رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که بعد از این بر پدرت هیچ کرب و غم نخواهد بود پس عائشه صدیقه پیش رفته التماس
وصیت نمود حضرت رسالت فرمود وصیت همان است که دی روز ترا گفته بودم باید که بموجب
آن عمل نمائی و حفصه نیز نزدیک رفته بدستور صدیقه بازگشت پس فاطمه زهرا را گفت پسران
خویش را بیاور و حضرت سیدة النساء امام حسن و امام حسین را نزد خیر الانام صلی الله علیه
و آله و سلم برده ایشان زبان بسلام کشادند و در برابر بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان
حال دیدند آغاز گریه و فغان کردند هر کسکه در آنخانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست حضرت
امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام نهاده و امام حسین سر خویش
بسینه آنسرور گذاشته و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته هر دو را بوسید

وبمو مؤید نزد رباب تکریم و تعظیم واحترام ومحبت ومودت ایشان وصایا بتقدیم رسانید بعد ازان جناب
مقدس نبوی امیر المومنین علی را نزد خود طلب فرمود علی سا اند و قریب بفراشش آنحضرت بنشست
و رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم سر از بستر برداشته جناب مرتضوی در زیر آنحضرت در آمده
سر خجسته منظر را بر بازوے خویش نهاده آنحضرت فرمود که اے علی مبلغ کذا فلان یهودی در ذمه
من ست زنهار ذمه را ازان بری سازی ای علی اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی
امیر المومنین علی فرمود که خیر الانام علیه الصلوة والسلام این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن
میرسید که ناگاه حال خجسته بالش تغیر یافت و من تحمل مشاهده آن نداشتم عباس را گفتم در باب
مرا عباس نزدیک آمد باتفاق یکدیگر خیر البشر را خوابانیدیم و در مدارج النبوة مسطور ست
که روایت کرده است عائشه صدیقه که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن
بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر خود را بسوے
مسواک پس دانستم که دوست میدارد وی صلعم مسواک را و او را بدان حاجت ست پس گفتم
من بحضرت که ابا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس
من گرفتم و بخاییدم نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست وی پس مسواک کرد نیکو
تر و بهتر از انچه مسواک میکرد و بستر باز داد مرا پس افتاد دست وی یا افتاد مسواک از دست وی
پس جمع کرد حقتعالی میان ریق من و ریق وے هم در آخر روز از دنیا و اول روز از آخرت و
صدیقه رض بر این فخر میکرد بر سایر ازواج نبی آخر الزمان که قبض روح آنحضرت در کنار من شده است
و مشهور نیز همین ست و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند و روایت سابق که سر مبارک آنحضرت
وقت آخر در کنار علی مرتضی بود ظاهر شد که علی مرتضی آمد و بر بالین آنحضرت بنشست و سر
مبارک آنحضرت بر بازوے خود نهاد ظاهر نمی شود که آخر عهد همین ست و مغایرتیکه درین هر دو
مفهوم ست که سر مبارک بر بازو نهاد و یا بر کنار نهاد سهل ست اختلاف در لفظ روایت ست بعضی
بر بازو نهاد روایت کرده اند و بعضی در کنار نهاد پس گویا عائشه بجهت قرب زمان وفات آخر نام کرد

که سر مبارک بر بالین نهاده و برخواست در حالیکه می‌لرزید بروی خود واللّه اعلم و در حبیب السیر از جابر بن
عبد اللّه انصاری رضی مرویست که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی
بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن تکلم گشت کدام بود فاروق
اعظم جواب داد که از مرتضی سوال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلیکه آنسرور
بر سینه من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین
وصیت انبیا این باشد و گویند که آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم چهل بنده در مرض موت آزاد
نمود بعده ملک الموت را حضرت اجازت داد تا در آید عزرائیل علیه السلام در آمد و گفت السلام علیک یا نبی اللّه
خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرمود که بدستوری تو قبض روح تو نمایم حضرت صلی اللّه علیه
و آله و سلم فرمود که ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل بیاید ای
ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان او را اعزا پرسی می‌نمودند در این
گفت و شنود بودند که جبرئیل در آمد و بر بالین حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم نشست حضرت
با او گفت که ای دوست من در چنین وقت مرا تنها گذاشتی روح الامین گفت ای محمد بشارت باد
ترا که چیزی آورده‌ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنسرور پرسید یا جبرئیل چه بشارت
آورده گفت یا رسول اللّه آتش دوزخ را فرونشانیده‌اند و بساطین جنت را آرایش داده‌اند
و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف برکشیده انتظار قدوم روح تو می‌برند حضرت
فرمود که همه اینها نیکوست اما از چیزیکه جان من بآن مبتهج و مسرور شود خبر ده جبرئیل گفت بهشت
حرامست بر مجموع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود که
بشارت مرا زیاده گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک
از انبیا را ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از
امت تو بتو خواهد بخشید که تو خشنود گردی آنحضرت فرمود که اکنون دل خوش شد و چشمم روشن
گشت و در روایتی آنکه چون سید المرسلین علیه الصلوة و السلام از امر امت خود سوال فرمود

جبرئیل بجناب قدس الهی رجوع نمود گفت الهی اینهمه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدیم هنوز خاطر مبارک
تسلی نمی یابد خداوندا البشارتی میخواهیم که در اینوقت بسمع حضرت حبیب تو رسانیم که خاطر اقدس
را بتمامی تمام بآن حاصل شود حق تعالی فرمود که ای جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار
تو میفرماید که هر بنده عاصی گنهگار از امت تو پیش از فوت خود بیکسال توبه کند و از معاصی خود پشیمان
شود جمله جرائم او را بیامرزم جبرئیل علیه السلام آمد پیغام بگذارد خواجه کائنات فرمود یا جبرئیل چون امر مرگ
معلوم نیست چگونه پیش از سالی توبه تواند کرد بشارتی بهتر ازین برسان جبرئیل باز رفت و باز آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که هر کس که پیش از مرگ خود بیکماه توبه کند هر چند همه عمر
بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود ای
جبرئیل مدت یکماه هم بسیار است جبرئیل باز رفت و باز آمد و گفت که خداوند کریم ترا سلام میرساند
و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر در نافرمانی گذرانیده باشد چون قبل از اجل بیک هفته باز گردد
بیامرزم و باک ندارم آنحضرت فرمود که مدت هفته هم بسیار است جبرئیل باز رفت و باز آمد
و گفت هر که پیش از مرگ بیکروز توبه کند از گناهان تمام عمر او در گذرانم خواجه عالم فرمود ای جبرئیل
یکروز هم بسیار است جبرئیل بدستور سابق رفت و باز آمد و پیغام جناب الهی رسانید
که هر که پیش از موت خویش بیکساعت توبه کرده بدرگاه من باز گردد از جمله گناهان او در گذرانم
آنسرور فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیار است شاید که امت مرا آن میسر نگردد جبرئیل باز رفت و باز آمد و
پیغام آورد که پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید اگر یکسال بسیار است و یکماه بسیار و یک هفته بسیار و یکروز
بسیار و یکساعت بسیار است پس هر که تمام عمر در عصیان گذرانیده باشد و جان بحنجره حلقش رسد و مجال توبه
کردن نداشته باشد حسرت بدیده بگرداند و از کرده های خویش پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر از غم
بیستر شود و پشیمان نگردد ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد
بعد از آن ملک الموت رخصت یافت که بقبض روح پر فتوح آنسرور مشغول شود چون سکرات موت غالب گشته
گاهی رنگ مبارکش سرخ میشد و گاهی زرد و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخساره

با انوار اش نشسته بود و در آن زمان دست در قدح پر آب که پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نهاده بود میبرد و بر جبین مبین می مالید و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی
آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و در آنحالت بجانب سقف خانه میدید و دست خود
بر داشته میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرست او پایان بزمین شد و بعالم بقا رفت و در روایتی
وارد گشته که ملک الموت روح آنسرور را در حضور جبرئیل قبض نمود و باعلی علیین برد و میگفت وامحمداه
یا رسول رب العالمین و حجله نشینان سرادق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت
مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند حضرت زهرا علیها و علی
ابیها الف الف من الصلوة والتحیة آه و ناله و فریاد و واویلاه از دل سوزان و سینه
فروزان بر کشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی وا ابتاه بجنت
الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از
تو وحی بر کی نزول نماید جبرئیل بسوی کی خواهد آمد بار خدایا روح فاطمه را بروح محمد
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم رسان بار خدایا مرا از دیدار رسول مقبول خویش قرین گردان
بار خدایا مرا از ثواب مصیبت خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت
او محروم مگذار و گویند حضرت زهرا رضی الله عنها را بعد از جناب مقدس نبوی هرگز کسی
خندان ندیده تا آنکه ازین عالم فانی بسرای جاودانی رحل اقامت انداخت چنانکه
از امام همام محمد باقر رضی الله عنه مرویست و عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد کشید که
دریغ از آن پیغمبر که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین
پرور که یکشب تمام از غم جرائم و آثام امت خویش در بستر راحت نخفت و همواره
بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزیده فرار
ننموده مهر گزیده والتفات بجانب دنیا نظر نکرده و غبار
شامت و ضلالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه

بسحاشیه ضمیر منیرش نشسته و ابواب بر وحیان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نه بسته و دندان در آسیاے او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شده پیشانی او بعصابه حوادث روزگار بسته گشته و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشده جمله متوطنان عالم بالا و معتکفان ملا اعلی درین مصیبت عظمی از شیوه صبر و تحمل بری گشته با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند و طبقات انسان و پری درین تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و شده در قالب مثنوی

از نهیب این غم زمین و آسمان بگریسته
ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته
خونفشان از دیده بهر سید کونین غمش
چشم انجم بهر دل پر دردشان بگریسته
فی المثل بوبکر و فاروق و عثمان و علی
یا که رضوان هم در باغ جنان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم
بهر غمخواره بدل پر دردشان بگریسته

جسم و جان آن گشته روح و روان با غم
ای همین اهل جهان بهر تو ماتم دار
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
کن فکان چون قالب و تو جان عالم
کز نهیب اصدر و بدر کن فکان بگریسته
بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر
در غمت ای رسول انس و جان بگریسته
حبا اندازد که یکشا غم زدیده چون

ماهیان در بحر آهو در بیابان زار زار
حور عین در جنت عصیمر دار جنان بگریسته
چون بر آورد فغان آن مصیبت
در غم تو مکان لامکان بگریسته
نی همین با خاکیان بهر تو ماتم داشتم
اندرین ماتم با شکست چون فغان بگریسته
اهل بیت اندهم گریان گشته بهر رسول
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته

بثبوت پیوسته که چون سید ابرار ازین عالم انتقال فرمود آنحضرت را بچادر حره پوشیدند و بقولے فرشتگان این چادر را انداخته بودند و در آنوقت بعضے صحابه از فرط غم و سطاقت انکار موت آنحضرت نمودند و گفتند که رسول صلعم وفات نیافته مگر او را صعقه چون صعقه موسی ع واقع شده و یا بوعده دیدار رفته چنانکه موسی رفته بود و سیدنا عمر فاروق رض ازانجمله بود و بعضے سراسیمه و متحیر شدند چنانچه زبان بعضے از تکلم باز مانده و بعضے را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس معطل گشت گویند سیدنا عثمان بن عفان ازان قبیله بود که زبانش بنطق مبادرت نمودی و نه غم او در کنش بمقالید احساس ابواب استنباط میکشود و بعضے جا مانده شده

ملاقات چنیدن نداشتند چنانکه سیدنا علی مرتضی از انجمله بود و در اصحاب هیچکس ثابت تر از
عباس و ابوبکر صدیق نبود و گویند که در وقت انتقال آنسرور ابوبکر صدیق در محله خویش بود
چون ازین واقعه با اطلاع خبر یافت بتعجیل تمام سوار شده روی بحجره حضرت عایشه صدیقه رض
نهاده در راه فریاد کنان میگفت و احمداه وانقطاع ظهراه و میگریست تا در مسجد رسول
مقبول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد مردم را پریشان حال دید هیچکس التفات نکرده
و بخانه حضرت عایشه صدیقه رض رفت ردا از روی مبارک آنحضرت بر داشت و بوسه بر
پیشانی نورانی آنحضرت داد و در روایتی آمده که دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت
نهاد و بوسید بوی مرگ را و گفت وا نبیاه انگاه سر بر آورد و بگریست بار دیگر پیشانی
را تقبیل نموده گفت وا صفیاه و بعد از ان سر بر آورد و بگریست دبار دیگر پیشانی مبارکش
بوسید و گفت و اخلیلاه انگاه ساعد وی را بوسید و بگریست و گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد طبت حیا و طبت میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم
در ممات و توازان بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر نه ما را اختیار بدست یا بودی نفس خود را
فدای تو میکردم و اگر نه آنست که تو ما را از گریه نهی کرده بودی و اگر نه چندان بر تو
میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا و بیا از ما سلام برسان و یا محمد
ما را از پروردگار خود یاد کن انگاه از منزل مقدس نبوی بیرون آمده مردمان را
تسکین و تسلی داده اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم دل بر فوت
آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشادند بعد از ان
ابوبکر صدیق تعزیت و تسلیت اهل بیت بجا آورده کار سازی غسل و تجهیز و تکفین انگاه گفت
که تعلق بشما دارد و بدان قیام نمائید آورده اند که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل بیت
نبوت گرفت عباس فرمود تا در حجره همایون را بر مردم بیگانه ببستند و خواستند که بغسل مشغول
شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که آنحضرت را غسل ندهید زیرا که آنحضرت طاهر و مطهر ست

احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص نمودند قایل را ندیدند بعضی گفتند که همچنان باید کرد
علی مرتضی و عباس عم رسول هم گفتند چگونه ترک سنت کنیم باوازی که حقیقت آنرا نمیدانیم که از کجاست
بعد از آن آواز دیگر شنیدند که آنحضرت را غسل دهید که قایل اول شیطان بود و من
خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه و شقران مولای آنحضرت
پرده از برد یمانی بستند و آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و اصحاب اختلاف کردند
در آنکه آنحضرت را چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه غسل دهند و یا خود در جامه
غسل دهند حق تعالی برایشان خواب را مسلط کرد آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که
رسول خدا را برهنه نکنید و در جامه آنحضرت را غسل دهید پس بیدار شدند و آنحضرت را
بلبس غسل دادند و بر در آیت واقف اوس بن خولی الانصاری بموجب اصرار انصار
دستوری یافته در منزل آنحضرت حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت و بروایتی
پیوسته که آن سرور را بر روی نعش بخوابانیدند بوجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق
بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی کرم الله وجهه بغسل آنحضرت مباشرت نموده ازار
بر سینه خویش محکم نموده و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد
فضل بن عباس پیراهن همایونش را از بدن بی بدلش بر میداشت تا علی ابن ابیطالب
بر سبیل سهولت جسد مبارکش را بشست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند
و عباس و قثم ذات مقدس آن سرور را از پهلوی بر پهلوی دیگر میگردانیدند و در این امر
از علی اعانت می‌نمودند و چون امیرالمؤمنین علی دست بر شکم آنحضرت نهاد و هیچ چیز
بیرون نیامد گفت صلی الله علیک لقد طبت حیا و میتا و مرویست که اول مرتبه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را باب خالص غسل دادند و مرتبه دوم باب برگ کنار و سیوم
مرتبه باب کافور و در روضة الاحباب مسطور است که سه نوبت باب و برگ کنار و باب
خالص آنحضرت را غسل دادند و نقل است که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشه چشم

رسنا که ناف السرور علیه السلام جمع آمده بودند آنرا علی مرتضی بآشامید و آن موجب ازدیاد علم
وفضل جناب مرتضوی گشت و چون از غسل فراغت یافتند پیراهن و نیم تنه پیش کشوده
که در آنحضرت علیه السلام بود بنفشیدند بعد ازان حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و
مشک بر سجده گاه و مفاصل شریفش پاشیدند گویند که آن حنوط را جبرئیل علیه السلام
از بهشت آورده بود و در سه جامه سفید که از پنبه سحولے رشته یافته بودند و سحول
نام دهی ست در یمن و در روایتی در دو قطعه ازان و یک برد یمانی کفن نمودند و آن
سه چادر بودند که در آنحضرت را پیچیده بودند بغیر آنکه هیچ دوخت باشد در تهذیب الاسماء
و اللغات امام نووی منقول ست که کفن داده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
در سه پارچه سفید که دران قمیص و عمامه نبوده چنانکه از صحیحین ثابت شده است و بعد از
فراغ ازان امور حضرت صلی الله علیه وسلم را بر سریر خوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود
تا مدتے تنها در آنخانه گذاشتند تا ملائکه فوج فوج بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز
گذاردند و از امیر المومنین علی بن ابی طالب مرویست که گفت فوت حضرت رسالت
علیه السلام روز دوشنبه واقع شده و روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدم که درآئید
گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید انگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود
سابق ذکر یافت اول عترت بزرگوار و بعد اصحاب عالیمقدار پس ازان زنان بعد
ازان صبیان هر یک جدا جدا بر آنحضرت نماز گزاردند و گویند اول سیدنا عباس و علی و
بنو هاشم بان دولت سرفراز آمدند و از امیر المومنین علی بن ابی طالب منقول ست
که فرمود در نماز جنازه رسول خدا علیه السلام هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام
حیات هم و در ممات امام شماست و بعضی فقهاے اسلام گفته اند که از جمله مخصوصات
رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم یکے آن بود که بروے نماز بجماعت نگذاردند و در میان
اصحاب اختلاف واقع شد که رسول مقبول را کجا دفن کنند بعضے گفتند که بمکه باید برد و

میگفتند که به بیت المقدس که قبور انبیا همه آنجاست باید برد و گروهی میگفتند که مناسب
چنان ست که مدفن شریف او مسجد باشد و بعضے میگفتند که در گورستان بقیع دفن نمایند
پس این اختلاف را سیدنا ابوبکر صدیق رض رفع فرمود و گفت شنیده ام از رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبر الا در انجا که روح او را قبض کنند
در روایتے آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب رض فرمود که در روے زمین هیچ بقعه گرامی تر نزد
خدا تعالی نیست از بقعه که روح پیغمبر او را دران بقعه قبض کرده باشند و قول اول صحیح ست
پس فراشش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشتند و موضع قبر معین نمودند و باز اختلاف
نمودند اصحاب که لحد کنند یا شق و از اصحاب یکے لحد میکند و دیگرے شق پس اتفاق نمودند
بر آنکه هر که پیشتر بیاید کار خود کند پس لحد کننده بیامد و لحد کند و اینهمه در خانه عایشه صدیقه رض
واقع شد گویند شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
را به کنار قبر نهادند و از اطراف بالین قبر آنحضرت را در آوردند سیدنا علی و عباس رض
و عقیل بن ابیطالب و اسامه و سقران و بقولے فضل و قثم و بقولے عبدالرحمن بن عوف
نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله و صحابه وسلم
رسیده بود در ته قبر انداختند و گفت دیگرے بعد از آن آنرا انبوشتند و نزد بعضے از علما این
جمله از مخصوصات آنحضرت بود در روضة الاحباب مسطور ست که روایتے آنکه آنسرور فرموده
بود که قطیفه مرا فراشش من سازند در قبر بدرستیکه خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط
نمیکند پس نه خشت خام بر لحد آنحضرت نهادند و جسد اطهر آنحضرت را مدفون ساختند
گویند آخر کسیکه از قبر آنسرور بیرون آمد امیر المومنین علی بود و بعضے قثم را گفته اند و در روایتے
مغیره بن شعبه بود و این روایت را اکثر محققان محدثان چندان اعتبار ندارند والله اعلم
آنگاه خاک بر قبر خیر البشر ریخته آن حجرهٔ انور را مسطح و بروایتے مسنم ساختند و بقدر
یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشیدند آنگاه جمله مخصوصان از دفن آنحضرت

بازگشتند و آن گل باغ رسالت فاطمهٔ زهرا آمده شرایط تعزیت بجا آوردند قرة العیون
رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان سوال فرمود که پیغمبر خود را دفن کردید جواب
دادند که آری بار فرمود که چون از دل شما رخصت یافتند که خاک بر آنحضرت پاشید
نه آخر او نبی الرحمه بود گفتند آری بضعهٔ رسول خدا ما خاطر ما نیز ازین صورت ملول و محزون بود
اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی را تغییری نه آری سرانجام و بنای عذار
این است و عاقبت کار عالم ناپایدار چنین افتد انام را تمام از قصور بقبور منزل باید گزید

چنین است آیین این خاکدان
بقای جهان کی بود جاودان
چو خورشید تابد بر اوج کمال
جهان را نباید که باشد زوال
بعالم که افروخت شمع بقا
که بنشاند او را نسیم فنا
نهالی درین باغ کو سر کشید
که آزاده دهر ایذا ندید
گلی در بهار جهان کو شکفت
که باد خزانش ز گلبن نرفت
چنین یاد دارم ز اهل سیر
که آن پیشوای تمام بشر
سپهر شرف مهر اوج کرم
رسول عرب مقتدای عجم
چو نزدیک رفتن ز دار فنا
میان بقا و لقای خدا
مخیر شد او لیک باقی گزید
ز دنیا برید و بعقبی رسید
بیا ای خردمند عالی نژاد
تو هم اقتدا کن بخیر العباد
بجو ملک فانی ز بهر مقام
منزل برین حجرهٔ فیروزه فام
اساس اقامت بجای فکن
که آنجا نباشد فنا بی سخن

در کشف الاسرار فی خصائص سید الابرار مذکور است که در صحیح بخاری از ابوبکر بن عیاش
می آرد که وی دید قبر آنحضرت را مسنم و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر رض آورده
که گفت قاسم در آمدم من بر عائشه رض و گفتم ای مادر من پرده بردار برای من از قبر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس پرده برداشت از سه قبر نه بلند و نه بزمین چسپیده
و سنگریزه های سرخ بر آن چسپیده و اختلاف کرده اند علما در آنکه کدام یکی ازین دو طریق
افضل است و طریق جامع اولی و انسب است در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون
حضرت از دار فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم

یکبارگی راست وید ناد و هر چند گفته است در برابر چشم مے آرد و هر تا آن زمان که از دفن آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فراغت یافتند صلی الله علیه وعلی آله و ذریته وازواجه واصحابه وسلم تسلیما
مبارکا کثیرا گویند جمهور اهل سیر برانند که واقعه هائله وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
در دوازدهم ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد و قول ثانی آنکه انتقال خیر البشر علیه السلام
در دوم ماه مذکور واقع گشت و جمعے از علمای متاخرین حدیث ترجیح این قول نموده اند و
عائشه صدیقه رض گفته است ندانستیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کے مدفون شد تا سحرگاه شب
که آواز شنیدیم که خاک در قبر شریف ریختند و در روضة الصفا مذکور است که امام جعفر صادق از والد ماجد
خود روایت میکنند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از عباس رض منقول است که رسول الله در روز
دوشنبه متولد شد و روز دوشنبه مبعوث گشت و روز دوشنبه از مکه هجرت فرمود و روز دوشنبه بمدینه رسید و روز دوشنبه
وفات یافت و روز دوشنبه حجر الاسود مرتفع شد و مشهور بین الجمهور این است که حضرت مدت شصت
و سه سال زندگانی یافت و از ابن عباس بصحت رسیده که رسول خدا در چهل سالگی مبعوث شد بعد از آن سیزده سال
در مکه بامر دعوت اشتغال نموده از مکه بمدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه رحل اقامت انداخت
و شصت و سه ساله بود که ازین عالم انتقال فرمود و بقول آنکه شصت و پنج سال عمر یافت و بقولے
شصت سال زندگانی کرد چنانچه از انس بن مالک مروی است که گفت آنحضرت چهل ساله بود
که مبعوث شد و ده سال در مکه بود و ده سال در مدینه بسر برد و بعمر شصت سالگی انتقال کرد اما
بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر روایات بر قول اول اند و امام احمد نیز تصحیح و ترجیح بر روایات
قول اول نموده است والله اعلم و در حیوة الحیوان منقول است که شخصے با او لا تکلم شد بامر این است
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است که خداوند عالمیان آنجناب را بر خلعت رسولان آفریده
در رحمتے برای جهانیان مقرر کرده پس آنجناب رسالت را بوجه احسن بامت رسانیده و کوشش بلیغ
و سعی در راه حق چنانکه باید و چندانکه شاید بعمل آورد و امت را نصیحت نمود و خدای یگانه را عبادت
فرمود تا آنکه ازین عالم فنا بدار بقا نزد رب مجید جل و علا صعود نمود و بود آنحضرت بهترین خلق و بزرگ

رسولان و نبی رحمت و امام پیغمبران و حامل لوای حمد و صاحب شفاعت و مقام محمود و صاحب
حوض کوثر که جای ورود عباد و زهاد در روز قیامت است و جناب آدم و دیگر انبیاء و مرسلین روز
قیامت زیر علم او خواهند بود و از این وجه است آنجناب بهترین انبیاء و امت او بهترین امم سابقه
و اصحاب او بهترین مردمان بعد انبیاء و طریقه او بهترین طرق ماضیه بود و برای آنجناب معجزات
ظاهره و مخلق عظیم و عقل کامل و بزرگ و نسب او بزرگ و بهتر از همه انساب و جمال خوش و بزرگی زیاده
از حد و شجاعت تام و حلم زاید و علم که نفع وار باشد و عمل که جانب پروردگار صعود کند و قبول باشد
و در نگر و وجود یعنی سخا و عطا چنانکه زیاده از آن در شخص دیگر یافت نشود و بر نیکوکار بیگانه هم
بود و بود آنحضرت افصح خلایق و کاملتر خلایق و بهر صفتی که از صفات حسنه فرض کرده شود و بود
آنجناب عاری و خالی از ذمایم و نقایص چنانکه شاعری گفته لم یخلق الرحمن مثل محمد ابدا و علمی انه لا
یخلق و صلی الله علی رسوله محمد و آله و اصحابه و سلم **فصل شانزدهم** در ذکر تعداد ازواج مطهرات
جناب سید کائنات صلی الله علیه و آله و ازواجه و سلم راویان اخبار چنین روایت کرده اند که
بقول صاحب روضة الاحباب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را دوازده زن بود که با ایشان
زفاف فرمود از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریه چنانچه اشارۀ
بآن خواهد رفت و باتفاق اهل سیر اول منکوحه آنجناب علیه السلام **خدیجه کبری** است و هی بنت
خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب آبای کرام العصمت مآب در قصی به نسب
حضرت رسالتمآب اتصال می یابد و خدیجه اقرب ازواج مطهرات است از روی حسب و نسب
بسید ابرار و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام
هند است و لقبش طاهره و مادر خدیجه فاطمه بنت زایده بن الاصم از عامر بن لؤی بوده است خدیجه
اول بعقد عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی پسری و دختری آورد و پس از فوت
عتیق ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را نخواسته است و اسم ابو هاله بقولی مالک و بقولی زراره
و بقولی زهره و بقولی هند بود و خدیجه را از ابو هاله دو فرزند پیدا شدند هاله و هند و رسول خدا

بعد از آنکه خدیجه با نکاح خود در آورد و پدر را به شوق تربیت پیغمبر بود و خدیجه زنی صاحب عقل کامل
و حزم و کفایت و فهم و فراست و کیاست بود و اشرف النساء قریش بود مالی وافر داشت و جمیع
اشراف قریش حریص و مولع بر نکاح وی بودند و خطبه کرده بودند خدیجه کبری قبول نکرد زیرا که
بعد از غروب هلال بقای عمر ابو طالب مغرب فنا شبی خدیجه کبری در خواب دید آفتاب از آسمان
فرود آمد و در خانه من در آمد و نور آن از خانه من بیرون آمد تمامی خانهای مکه از آن نور منور شده این خواب را پیش عم خود
ورقه بن نوفل عرض کرد زیرا که ورقه معبر بود ورقه گفت تعبیر این رویا آنست که پیغمبر آخر الزمان صبح تو خواهد بود و ترا بحبالهٔ
نکاح در آورد خدیجه از نام و نسب و مولد رسول عرب و عجم تفتیش نمود ورقه گفت از مکه خواهد بود و از قبیله قریش و از بنی هاشم
و نامش محمد خواهد بود پس خدیجه بنابران پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید و از آن شکیبا نمیتوانست بود
تا وقتیکه بسعادت مناکحتش فایز گردید گویند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ
ابوطالب عم خود تشریف میداشت و طعام تناول میفرمود ابوطالب و عاتکه عمه آنسرور علیه الصلوة
والسلام در آداب و حسن سیرت آنجناب ملاحظه میکردند و باهم میگفتند که اکنون محمد صلی الله علیه
و آله و سلم جوان شده برای ما قدرت و دسترس نیست که نکاح او نماییم حیرانیم که در بارهٔ وی چه کنیم
عاتکه گفت ای برادر خدیجه کبری رض زنی میمونه یعنی قدمش مبارک است هر کس که با او علاقه و توسل
نماید برکت در معاش او باشد و بالفعل خدیجه رض اراده دارد که کاروان بجانب شام فرستد اگر محمد را
اجیر گیرد باشد که محمد صلی الله علیه منتفع شود و از آنجهت صورت تزویج او بظهور آید در این باب از آنحضرت
علیه الصلوة والسلام مشوره نمودند آنجناب اقبال نمود هرگاه که این خبر بخدیجه رض رسید در دل خود
غور و تامل نمود گفت شاید این تعبیر خواب من است آنچه که ورقه بن نوفل ابن عمم گفته که نبی آخر الزمان
از عرب خواهد بود و این عربی است و هم از قریش و نامش محمد است و حسن خلق عظیم دارد پس نیست
این محمد مگر پیغمبر خدا عزم بالجزم نمود خدیجه رض که با آنحضرت نکاح نماید ولیکن از تهمت خوف میکرد
و گفت اکنون اجیر گیرم و در حقیقت خود اجیر عشق آنجناب گردیده القصه عاتکه بخانه خدیجه رفت و او را
باجیر گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار نمود و قول صحیح این است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام

قول عم و عمه خویش قبول نفرمود بلکه ارشاد کرد که من قصد ندارم که نفس خود را در تعب و رنج
برای حصول دنیا اندازم و گریه نمود و در دل خود گفت که اگر ابوی من حیات بودی و امروز زنده بودی
هرگز بدین مشقت راضی نمی‌شدند و از خانه عمه خویش بیرون آمد پس در راه مکانی
رفیع و قصری عظیم دید از عمارتش تعجب فرموده استفسار نمود که این مکان کدام کس است گفتند
مکان خدیجه بنت خویلد است و اتفاقا در آن وقت خدیجه خاتون در مکان خود که مشرف به راه بود
نشسته بود و چون نظر خدیجه خاتون بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام افتاد نشانهایی که از ورقه بن
نوفل شنیده بود در آنحضرت معاینه نمود و حلیه آنجناب علیه الصلوة والسلام را که از ورقه استماع
کرده بود نیز همه علامات را در ذات بابرکات آنجناب علیه الصلوة والسلام دریافته خادمه خود را بجانب
آنجناب فرستاد که استفسار نماید از آنحضرت علیه الصلوة والسلام که تو کیستی و از کجایی و نام تو و نام
پدر و جد تو چیست چون آن کنیزک بحضور انور علیه الصلوة والسلام حاضر گشت مستفسر حالات شد
آنجناب فرمود من قریشی و مکی ام و نامم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و اعمام من حمزه
و عباس اند چون کنیزک راز دار خدیجه خاتون و واقف از کنون خاطرش بود و خواهش او را
بجانب آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخوبی میدانست خبر و استماع جواب بخدمت خدیجه خاتون
شتافته جمله کیفیت را عرض نمود حضرت خدیجه بر آن باحضار نبی مختار علیه الصلوة والسلام حکم فرمود
کنیزک بار آمده آنجناب را همراه خویش بحضور خدیجه خاتون برد چون آنحضرت قریب خدیجه
رسید خدیجه خاتون بر خاسته و رسم سلام بجا آورد و حضرت را نشانید و خود در روبروی
آنحضرت ایستاده بخوبی تا حال نظر به بشره مبارک انداخته جمله علامات را بموجب گفته ورقه بن
نوفل که در حلیه نبی آخرالزمان در صورت و سیرت و تواضع و حیا شنیده بود در حضرت خیرالبشر
صلی الله علیه وآله وسلم یافته بعد از آن از حضرت پرسید که تو از کدام شهر هستی و اسم تو و نام پدر
بزرگوارش چیست و از کدام قبیله و از کدام بطن هستی آنجناب ارشاد کردند که شهر من مکه و قبیله من
عرب و نامم محمد و نام پدرم عبدالله و از قبیله قریش و از بطن بنی هاشم بن عبدمناف هستم

خدیجه خاتون باستماع این سخنان شادمان گشت باز پرسید که سکونت کجا داری
حضرت فرمودند جبل حرا باز خدیجه خاتون استفسار کرد که کدام کس ترا از اخبار طعام
میخورانید حضرت فرمود وقتیکه گرسنگی بر من غلبه میکند بخانه می آیم و میخورم باز خدیجه خاتون
گفت که از چه سبب پا برهنه خود و سر خود برهنه میشوی و نمی پوشی لباس ترا آنگاه آنحضرت
فرمود هرکس را که والدین نباشد همین حال او باشد باز خدیجه گفت که تو از قریشی هاشمی هستی
از بهترین عربان و برای تو اعمام از اغنیا اند از اینها چرا مال وافر نمیگیری حضرت
فرمود که نزد من چیزی از دنیا نیست که لباس و سر خود را بپوشم خدیجه خاتون از شنیدن
سخنان آنجناب بگریست گفت پسر برادر رضاعی من است و آنچه از اموال و خزاین که
نزد من است جمله باو سپرده شده ام اکنون او اراده تجارت دارد و بجانب شام خواهد
رفت تو هم همراه او بجانب شام برای تجارت فرست تا ترا در اجرت کذا و کذا خواهم داد و اگر خیر
همین طور با میسره بجانب شام سفر خواهی فرمود اجرت فراوان برای تو فراهم خواهد شد
و با هر زنیکه خواهی در آن زمان نکاح نمایی و میسره را مطیع و منقاد تو خواهم نمود که بی نظر
بدون اجازت تو نخواهد کرد زیرا که من از مردمان صفت امانت تو شنیده ام که در حق
تو میگویند که امین است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من این مشقت و جهد
بنابر حصول دنیا اختیار نمیکنم بعده حضرت علیه الصلوة و السلام از نزد خدیجه خاتون برخواسته
و راه خانه خویش گرفت در دل خدیجه مستحکم و موثق شد که بتحقیق این همان نبی آخر الزمان
بوده است که ورقه بن نوفل از آن خبر داده و تعبیر نموده است بعد از آن خدیجه خاتون از
عاتکه عمه آنجناب عرض نمود که من هر اجیر را باجرت ده دینار مقرر کرده ام و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را به پنجاه دینار اجیر گرفتم عاتکه باستماع این سخن مسرور شد و بقصد بخانه خویش
مراجعت نمود از گفت و شنود خدیجه رفت با ابوطالب اخبار نمود آبوطالب از آنحضرت
علیه الصلوة و السلام گفت که بخانه خدیجه خاتون باید رفت و بانچه امر نماید بدان کار بند

بایدشما آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بر سر خدیجه خاتون تشریف آورده بودند هم و
محزون بنشست و گریه شدید فرمود قطرات اشک از چشمان مبارکش می ریخت و ملائکه
آسمان بر کیاست نبی آخر الزمان گریه میکردند وقتیکه کاروان عزم روانگی نمود میسره خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شده عرض کرد یا محمد لباس صوف زیب بدن فرما که
تاج کمال بر سر نهی و عنان کاروان بگیری و خر بهشت سفر شام نمائی جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مطابق التماس میسره کار بند شد و راه دیار شام پیش گرفت و آنجناب علیه الصلوٰة
والسلام گریان بود و میفرمود که کجاست والد من عبد الله پدر کجاست والده من آمنه که حال فرزند
خود را می دیدند افسوس از حال یتیم بی پدر که از غربت که مرا پیش آمد نمیدانم که زنده بحال خود
مراجعت می نمایم یا در غربت هلاک می شوم پس بسبب گریه و مناجات رسول کریم و ملائکه عالم
بکا افتاد جناب باری عز اسمه ابر پاره سفید را امر فرمود تا بر فرق همایونش در راه سایه بکند
و خدیجه خاتون بمیسره وصیت کرده بود که وقتیکه از شهر مکه بیرون شوی محمد را لباس فاخره پوشانی
و بر شتر سرخ سوار کنی پس میسره حسب فرموده خدیجه خاتون بعمل آورده جناب خیر الانام را بر شتر سرخ سوار نموده
لباس فاخره زیب قامت همایون کرده حضرت را شتر خرامید و ابر سیاه بر سر مبارکش سایه افگن گشته و باد نسیم
وزیدن گرفت هرگاهیکه کاروان میسره با آنحضرت در شام رسید الله تعالی برکت فراوان
در بیع و شرای مال کاروان رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم نازل فرمود و اسباب
بمنافع کثیره فروخت شد بعد از آن عزم مراجعت نمودند کاروان روانه شد القصه هرگاهیکه
کاروان قریب مکه رسید و راه سه روزه و بقولی هفت روزه باقی بود میسره گفت شخصی را
نزد خدیجه خاتون باید فرستاد تا خوشخبری سلامتی قافله باو رساند از رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اگر تر الفرسیم مرا برسانید
خبر را قدرت داری برانکه بروی و خبر سلامتی قافله رسانی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود آری مرا بر این قدرت دارم ابو جهل گفت که محمد هرگز بر این امر قدرت نمیدارد زیرا که

در مدت عمر خویش در مین و او بهانه کوه ها سفر نکرده است و از راه بخوبی با خبر نیست میشود بر کلام
ابوجهل اللعین التفاتی نموده ناقه را طلب ساخت و او را با قسام پارچهای حریر بیاراست و جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم بران ناقه سوار نموده کتابتی بخدیجه خاتون با مضمون نوشته که
ای سیده نساء عرب و قریش امسال در تجارت از تجارت سنین ماضیه ببرکت محمد صلی الله علیه
و آله وسلم نفع تمام حاصل گشته و نیز نوشت یا سیده انه هو الذی تریده بلا اشک و تاریخ کتابت
و ماه و روز روانگی آنجناب علیه الصلوة والسلام تحریر کرده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
نامه مهر کرده را گرفت بران شتر سوار شده راه مکه پیش گرفت و از نظر مردمان پنهان گشت
درین هنگام ابلیس لعین گفت که اینوقت مکاری و خباثت من است و ابلیس زمام ناقه را گرفت
و از راه برده حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرموده که ای جبرئیل ابلیس را بگیر و او را در تحت الثری
نگاهدار و قید کن تا آنکه حبیب من بمکه برسد و آفتاب زمین را در زیر قدم محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم بکش و ای اسرافیل از جانب یمین و ای میکائیل از جانب یسار محمد صلی الله علیه
و آله وسلم را حفاظت نمائید و ای سحاب بر سر حبیب من سایه افگن باش در جناب باری عز اسمه
بر حبیب خویش خواب را مسلط فرمود و در همان ساعت حق تعالی آنحضرت را بمکه رسانید
و اتفاقاً تا وردتیت در ورود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خدیجه کبری در مکان خویش نشسته
بجانب شام نگاه میکرد سواری از دور دید که می آید و ابر بر سرش سایه وار است کنیزکان بسیار
که در حوالی خدیجه خاتون حاضر بودند از انها گفت آیا شما این سوار را که می آید می شناسید لمن
گواهی میدهد و میگویید که محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که می آید یکی از کنیزکان عرض نمود که پیر
بشارتی بمحمد امین است اگر مطلوب تو باشد ما را چه انعام خواهی بخشید خدیجه فرمود که اگر این کس محمد است
بتقدیم وسی شما را آزاد کردیم درین اثنا ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر در خانه خدیجه
کالعطر من الصبار رسید لهذا خدیجه خاتون استقبال و بزرگداشت جناب خیر الانام نموده
مسرور و شادان گشته کنیزکان مذکور را آزاد فرمود آنحضرت علیه الصلوة والسلام خط سیره

بخدیجه سپرد خدیجه خاتون عرض کرد تا قدر آنچه میراث است من بتو بخشیدم بعد از آن خطوط را
ملاحظه نمود هرگاه که بر اشاره نوشته میسره نظر افتاد و بحیرای راهب بسیار فرحناک و طربناک شد و عبور
بر تاریخ خط نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرام روز از نزد میسره روانه شده بودی
حضرت علیه الصلوة و السلام فرمود امروز در چنین ساعت استماع این کلام خدیجه خاتون
را بسیار عجب شد و جواب خط تحریر کرده بحضرت علیه الصلوة و السلام سپرد و گفت که این وقت
مراجعت فرمای و نزد میسره و با برداشت و حضرت علیه الصلوة و السلام بجهد و اصغای این کلام روانه
شد چون بکاروان داخل شد و خط خدیجه خاتون بمیسره داد ارباب کاروان را استعجاب بسیار
گشته و ابوجهل نادم و پشیمان گشته هرگاه که کاروان داخل مکه شد آنحضرت علیه الصلوة و السلام
همراه میسره بحضور خدیجه کبری رفته بعد از آن از خدیجه خاتون رخصت گرفته بجانب حرم خویش ابوطالب
تشریف آورده و روزی چند در آنجا آرام گرفت و استراحت نمود تا میسره و راحت ایام مرتبه محبت
آنحضرت علیه الصلوة و السلام بود و حاضر خدمت میگشت گویند خدیجه خاتون در آتش عشق غم الم
تمام ایام میسوخت روزی در مفارقت آنجناب علیه الصلوة و السلام بگریست و در دل خود
میگفت دختر خویش را باین مضمون ملامت میکرد که ای خدیجه وقتیکه دانستی که تحقیق محمد نبی مرسل
است و در خواب دیدی که آفتاب از آسمان در آغوش من نزول کرد و ورقه بن نوفل تعبیر نمود
که آن آفتاب نبی آخر الزمان و خاتم الانبیاء و المرسلین و امام و پیشوای آنهاست و آفتاب و
ماهتاب و عرش و کرسی و آدم و عالم و آسمانها و زمینها و آنچه در میان اینهاست از نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم خلق شده اند و خداوند تعالی بشرف و کرامت آنجناب قبل از ولادت آنحضرت خلقت
الافلاک لولا محمد صلی الله علیه و آله و سلم لما اظهرت الربوبیة خبر داده بود و ورقه بن نوفل از من گفته بود
که ای خدیجه آیا این خواب را تو دیده گفتم آری و ورقه گفت که مبارک کند ترا خداوند تعالی ای خدیجه
هر زنیکه این خواب ببیند زوج او نبی آخر الزمان باشد و برای او شرف و کرامت تا روز
قیامت خواهد بود ای خدیجه تو بعد استماع این کلام از ورقه حلیه و صورت و رنگ و خصائل و فضائل

و خلق او در سفر و حضر استفسار نمودی در آنچه از این باب معلوم داشت تتبع بیان کرد تو چرا تا این ایام
در تزویج نفس خود توقف و تاخیر می نمائی و مشقت جستجوی خود را متحمل بیکسی چرا چنانچه خدیجه خاتون
در این اندیشه و تفکر بود که ناگاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خدیجه خاتون
تشریف آورد و سلام کرد خدیجه خاتون بسیار تعظیم و تکریم نموده از دیدار مسرت آثار آنجناب شاد و ان
بشاش گشته گفت یا محمد بنشین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و کلمه و کلام در میان آورد
و در اثنای گفتگو خدیجه خاتون سبب تشریف آوری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
جناب سرور عالم علیه الصلوة و السلام فرمود که عم من عمه من اراده دارند که عقد من نمایند مرا نزد تو
فرستاده اند که از تو طلب اجرت نمایم و در انجام نکاح صرف سازم این بفرمود و سر از حیا فرو افکند
خدیجه خاتون گفت یا محمد اجرت تو قلیل است و ازان هیچ نخواهد شد اگر تو امر تزویج خود را برای من
تفویض فرمائی من نکاح ترا کنم با زنی که از اشراف عرب و عجم باشد و در حسن و جمال و کثرت مال
بهتر و یگانه و نظیر خود ندارد و آن زن را بادشاهان عرب و عجم خواستگاری می نمایند لیکن او قبول
نمی نماید اگر مرضی تو باشد من کوشش بلیغ در تزویج تو با او نمایم و عقد تو بسته دهم مگر در او عیبی
بوده است که قبل از این شوهری دیگر نشست با این عیب اگر او را قبول فرمائی وی کنیز تو خواهد بود
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باستماع این کلام از پیش خدیجه خاتون برخواست و هیچ جواب نداد
و در خانه عم و عمه خویش یعنی ابی طالب و عاتکه تشریف آورد و مغموم و محزون بنشست ابو طالب
و عاتکه از آنجناب سبب حزن و ملال استفسار نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد کرد
که خدیجه از من ریشخند نموده و قصه تمامها بیان فرمود عاتکه عمه آن نور علیه الصلوة و السلام فرمود که
موصوف الصفات که زنی در این شهر من جز خدیجه دیگری نیست و عاتکه برخواست و گفت آنچه خدیجه
گفته اگر در واقع صحیح و درست است ما را با او نزاعی نیست و نزد خدیجه آمده گفت ای خدیجه ترا مال و نسب
است برای مایان هم حسب و نسب است چرا از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ریشخند می نمائی
خدیجه خاتون معاذرت نموده گفت کدام کس را یارا و مجال است که در انساب شما یا از شما

استمزا نماند ولیکن من ذات خود را بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم عرض کرده بودم اگر او مرا
قبول فرماید خود را بازدواج او میدهم واگر قبول نکنند تا زندگی خود من با احدی تزویج نکنم و عاتکه
را مال فراوان ارزانی نموده عاتکه فرحان وشادان گشته پرسید که ایا زین امر عمم تو واقفیت
و اطلاع دارد خدیجه عرض نمود که او را هنوز آگاهی نیست آرے عاتکه از ابوطالب
برادر خود بفرماے که عم ما را طلب سازد و ضیافت کند و خطبه من نماید عاتکه بخانه آمده از جمله
گفتگو با ابی طالب اخبار نمود ابوطالب بمجرد استماع کیفیت برخواست و سامان ضیافت مهیا
نمود و عم خدیجه امع اشراف اعراب بمهمانی طلب ساخت بعد انعقاد صحبت ابوطالب خطبه نمود
عم خدیجه گفت که من قبول کردم الا در مخصوص مشوره از خدیجه نمایم و استرضاے او گیرم این
بگفت و نزد خدیجه رفت و باهم مشوره نمود خدیجه کبری گفت ایعم من چه گونه خطبه محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را رد کنم که او موصوف بصفت امانت وحسب و اصالت بوده عم خدیجه گفت آرے چنین ست
که تو میگوئی مگر او مال ندارد خدیجه رضی الله عنها گفت آگاه باش ایعم من یاد کن خواب مرا که دیده
بودم که آفتاب در آغوشش من افتاده و ازین رویا ورقه بن نوفل را خبر کرده بودم اگر محمد صلی الله
علیه آله وسلم مال ندارد و نزد من مال کثیر بے عد و حد موجود است مرا احتیاج بمال نیست چرا که محمد
نبی آخر الزمان وخاتم المرسلین ست و حلیه او ورقه انچه از من بیان کرده و نویسانیده بود بهمه مطابق
است و نزد من ثابت و متحقق ست که بلاشک او نبی آخر الزمان ست زیرا که من رسیده تجربه ایں نموده ام
و معجزاتیکه در اثناے راه هنگام سفر شام از او ظاهر شده اند دلالت صریح بر نبوتش دارند من تو را
که کرامتش را تشریح نمایم وقتیکه عم خدیجه صفات آنجناب علیه الصلوة والسلام شنید گفت بیشک
این صفات نبی آخر الزمان ست پس عم خدیجه بسیار مسرور و شادان گشته گفت ای خدیجه او مال ندارد
خدیجه رضها جوابش گفت که اگر او مال ندارد مرا بود آے مال او نیست من مال بیشمار دارم و مقصود
من وصل محمد صلی الله علیه و آله وسلم ست من ترا وکیل کردم ایعم من بتزویج خود با محمد صلی الله علیه
و آله وسلم پس عم خدیجه نزد ابوطالب رفت و عقد نکاح بست ابوطالب و ورقه بن نوفل برادر عمزاد

خدیجه دران محفل خطبهٔ بلیغ و فصیح برزبان خواند خدیجه را بحبالهٔ نکاح خیر الوری علیه الصلوة والسلام کشیدند هر گاه پایه عقد نکاح انعقاد یافته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیش ابوبکر صدیق رض تشریف آورده گفت الصدیق همراه من تا بخانه خدیجه قدم رنجه نمائے ابوبکر صدیق رض گفت سمعاً و طاعةً و حباً ابوبکر صدیق رض و رفقه و اعمام حضرت سرور علیه الصلوة والسلام آورده و عرض نمودند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینها را زیب قامت فرماست آنحضرت بموجب التماس صدیق پوشیدند با ابوبکر صدیق و ابوطالب و حمزه و بعضی از اعمام دیگر و رؤسا مقر بخانه خدیجه تشریف برده و خدیجه با نتظار قدوم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر در خانه خویش ایستاده بود و یکصد غلام کرده در دست هر یک از آنها یک طبق پر از در و یاقوت و زبرجد بود و بجانب دست راست خدیجه خاتون ایستاده بودند و بر دست چپ خدیجه خاتون یکصد کنیز که در دست هر یک از آنها طبقها پر از نقره و طلا بود ایستاده بودند و وقتیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و بنی اعمام خویش بخانه خدیجه قدم رنجه فرمود خدیجه رض غلامان و کنیزگان را حکم کرد که طبقهای مذکوره بر سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر همراهیان آنجناب نثار نمایند و در مکان عالیشان همه را بنشانید و حکم کرد که دسترخوان پر تکلف پیش آنها بکشند و طعام لذیذه حاضر سازند بعد هر یک از اعمام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و عاتکه عمهٔ آنجناب را لباسهای فاخر موافق عظم شان عطا کرده و ابوطالب را یک شتر مع جل مرصع از در و یاقوت و بهمین قسم عاتکه را ارزانی نموده رخصت فرمود و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و عورات اکابر اهل مکه و عاتکه عمهٔ آنجناب بخانه خدیجه باقی ماندند پس کنیزگان و دیگر عورات خانه خدیجه بخدمت آنسرور علیه الصلوة والسلام حاضر شده حضرت را همراه خویش نزد خدیجه آورده مقابل او نشانیدند و بر سر آنجناب علیه الصلوة والسلام و خدیجه کبری مشک و عنبر و در و مرجان و ورق نقره و طلا نثار نمودند و بموجب امر خدیجه کبری رقص کردند و دف زدند گویا آنشب مثل شب قدر و شب برات بود و تا نصف شب صحبت رقص و غنا آراسته بود بعد از آن خدیجه رض هر یکی از عورات

که در مجلس نکاح رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بودند بموجب مراتب آنها لباسهای
فاخره و زیور مرصع از در و یاقوت موافق پسند آنها عطا کرده چنانچه جمله زبان
از بخشش و عطاهای خدیجه کبری رض راضی شدند و از کنیزکان خود گفت که بشکرانه این
تزویج شما همه را آزاد کردم و آنچه از مال من نزد شما از قسم نقره و طلا و در و یاقوت بوده
است بشما بخشیدم و نکاح کنیزکان با غلامان خود نموده شوهران آنها را نیز آزاد فرموده
و آنچه نزد آنها بود معوض خیر شدم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بخشید جناب
رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم در رؤساهای مکه از کثرت بخشش و سخاوت خدیجه کبری متعجب
و متحیر شده بخانهای خویش مراجعت نمودند و باهم میگفتند که هرگز مثل این نکاح در دنیا نه
بچشم خود دیده ایم و نه بگوش خود شنیده ایم القصه بعد مراجعت مهمانان آنجناب و خدیجه
کبری بر بستر استراحت تشریف بردند و از غلبه توهم خواستند که آرام نمایند جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم پشت خود بجانب روی خدیجه رض نموده و هیچ کلام ناکرده آرام فرمود
و همچنین سه روز گذشته خدیجه کبری رض از شرم هیچ عرض نمودن نتوانستند هرگاه یک
شب روز سیوم اتفاقاً آنحضرت علیه الصلوة والسلام ملاحظه نموده خدیجه بشنوا گفت یا محمد فیما بین
زن و زوج هر چه واقع میشود آیا کنیزانی یا در من عیبی از عیوب ملاحظه نمائی و یا در من
عفت نمیبایی از کدام سبب پشت بجانب روی من میفرمائی و با من ملتفت نمیشوی
و با من هم بستر نمیفرمائی حضرت فرمود ای خدیجه تو بتان مصنوع و مخلوق را سجده میکنی و من
خالق آسمان و زمین و پروردگار عالم را سجده میکنم و تو لات و عزی ایمان داری و من
از آنها بری ام و من ایمان بخداوند عالم دارم و بر ملت ابراهیم خلیل الله و بر دین او بوده ام
تو کافره هستی و دین و ملت تو باطل است چگونه روی خود بجانب روی تو کنم و جسد خود را
با جسد تو ملصق سازم با استماع این کلام خدیجه خاتون برخواست و گفت ای محمد اکنون از
لات و عزی و دیگر اصنام بیزار شدم و دین ترا قبول نمودم و ملت ترا و دین و ملت ابراهیم را

اختیار کردم بخداوند آسمان و زمین و پروردگار عالم ایمان آوردم و به معبود واحد لا شریک له
و لا عدیل له و لا ند له و لا شبیه له و لا مثل له ای محمد من نفس خویش را برای همین بزوجیت تو واداده ام
و بتحقیق که تو نبی مرسل هستی و من از ورقه بن نوفل شنیده ام که هیچ تو نبی آخر الزمان خواهی بود
که سید الانبیاء و المرسلین است و من خوابی دیده ام که کدامی زن ندیده باشد که هیچ او نبی مرسل
باشند و از ورقه بن نوفل سوال کرده بودم از حلیه نبی آخر الزمان و شنیده بودم از ورقه صفت
دین و خلق او از آن روز دلم دوستی او شده بودم و مشتاق لقائش بودم در دوازده سال
در طلبش گذرانیده ام و ورقه گفته بود که بتحقیق او از مکه مبعوث خواهد شد و مولد او نیز مکه خواهد بود
و اسم شریفش محمد علیه الصلوة والسلام خواهد بود و او از اشراف بنی هاشم است و کلمات و
معجزات و کرامات و سخن عجیبه خواهد بود وقتیکه یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا دیدم و علامات
حلیه نبی آخر الزمان و بشره های ایمان ترا یافتم مرا شک و شبهه در نبوت و رسالت تو نماند لهذا
بنا بر آن با تو تزویج کردم و با پروردگار تو ایمان آوردم یا محمد من عبودیت ترا اختیار نموده ام
و کنیز تو گشته ام جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سخنان و اخلاص و صدق خدیجه
کبری متحیر شده و با او صحبت فرموده رسول خدا از خدیجه کبری رفع حزن نمود و گفت روزی
از روزها از نقباء اعمام و عمات آنجناب بخدمت نبی بخانه خدیجه حاضر شدند رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم با اینها ملاقات فرمود و مدارات نموده در صحن خانه خدیجه کبری بنشستند
و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسخنان مرغوب و حکایات محبوب مشغول شدند و خدیجه
در مکانی دیگر بنشست تا سخنان ایشان بشنود که اینها چه میگویند اینها گفتند یا محمد خدا تعالی
ترا مبارک کند تزویج خدیجه کبری را آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که شما میگفتید که او ثیبه
است و من او را باکره یافتم و ندیده ام و نشنیده ام در عمر خود مثل خدیجه و دیگری را تا قابل حمله
نصیحت باشد در گفتگو چون آنجناب علیه الصلوة والسلام مدح و توصیف خدیجه زن در بلاغت
و فصاحت فرموده همه گفتند یا محمد مانند خدیجه در دنیا در زنان یافت نمیشود و او برای تو

زیباست و زوجه تست و او را مثل حور العین در دنیا یافتی و این از فضل و کرم پروردگارست
بر تو بعد ازان همه عرض کردند که در عوض این نعمتے که خدا تعالی بتو ارزانی فرموده براے
برادران و خویشان خود ضیافتے فرماے حضرت فرمود آرے همه عرض کردند که ضیافت
خواهی نمود حضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که شما بخوبی میدانند که هیچ چیز در دنیا بملک خود ندارم
و در مال خدیجه مرا حقے نیست و نه در ان تصرفے نمایم و شرم دارم که از خدیجه چیزے طلب سازم
ولاکن ضیافت شما کافی و وافی خواهم نمود انشاء الله تعالی همه خندیدند و برخواستند و حضرت
علیه الصلوة و السلام جمله اخوه و خویشان و اهلان را رخصت ارزانی داشت و خدیجه خاتون از پس
پرده جمله گفتگو را مے شنید ازانجا برخواست و در مکانے دیگر بنشست و گریستن آغاز کرد
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را گریان دید سبب گریه استفسار نمود عرض کرد که چرا
نکریم که تو ازین اعمام خویش فرمودی که از مال دنیا در ملک من هیچ نیست و در مال خدیجه براے من حقے
و تصرفے نیست و شرم دارم که ازو چیزے طلب سازم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من و هر چه
در ملک من ست از دنیا از قسم نقره و طلا و در و یاقوت و زبرجد و اموال صامت و ناطق و ضیاع
و عقار و قصور و عبید جمله را بتو بخشیدم و هبه نمودم و در ملک تو گردانیدم قبول کن و بگیر آنرا و هر چه
خواهی در ان تصرف نماے که اکنون ملک تست این بگفت و برخواست و بحضور جناب سرور عالم
علیه الصلوة و السلام مثل کنیزگان بایستاد و عرض نمود یا محمد از دوازده سال در طلب و جستجوے تو
بودم هر گاهیکه ترا یافتم و دانستم آنرا که ورقه بن نوفل از من گفته بود اکنون نماند نزد من دنیا و ما فیها
قدرے و منزلتے رضاے من رضاے تست و جز تو خداوند تعالی دیگر را در دنیا و آخرت نمیخواهم
چنانکه از همین خدا تعالی بر نبی خود در کلام مجید منت مے نهد و میفرماید و وجدک عائلاً فاغنی اے
اغناک یا محمد بمال خدیجه القصه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا خدیجه دنیا و ما فیها
از روزیکه خلق شده مبغوض و مطرود پروردگار و لعنت کرده اوست و هر که دوست دارد آنها را
او نیز مبغوض پروردگار است ای خدیجه دنیا و ما فیها نزد من مانند جیفه بوده است اگر تو جمله مال خود را

ودر ملک من ساختی و مرا بسبب ممنون نمودی مرا در آن اختیار است هرکرا بخواهم عطا نمایم زیرا که دنیا
و ما فیها دشمن من و دشمن خدا و دشمن جمله انبیا بوده است خدیجه عرض نمود یا محمد علیه الصلوٰة
والسلام مالیکه نزد تو باشد جیفه است آن مال نزد من هم الآن مثل جیفه است برای خدا اشارکن
آمرا و حکم فرما باخراج آن مال ز پیش چشم خود و چشم من همین وقت رسول خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم
مردی را نزد بنی هاشم فرستاده طلب کرد آنها را چون جمله بنی هاشم بخدمت شریف حاضر شدند حضرت
علیه الصلوٰة والسلام فرمود که خدیجه جمله مال خود را بمن هبه نموده در ملک من در آورد پس
آن مال را من در راه خدا وقف نمودم بگیرید ازین مال هر چه خواهید پس مردمان در خزاین خدیجه
رفته نقره و طلا و هر چه خواهش آنها بود گرفتند وقتیکه این خبر باهل مکه رسید جوق جوق مردمان آمدند
و هر چه خواستند از خزاین خدیجه رضی بردند و مردمان اطراف مکه نیز باستماع این خبر گروه گروه بخانه
خدیجه خاتون رسیدند و مال از خزاین گرفتند تا چهارده روز درهای خزاین کشاده بود و از صبح
تا شام مردمان مال می بردند تا آنکه در خزاین و در ملک رسول خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم
آنقدر هم نمانده بود که بوقت شب چراغ بخانه روشن میشد و خلقی کثیر ازین عطا و بخشش توانگر و غنی
گردیده واللہ اعلم و در روایتی وارد گشته که خدیجه کبری نفیسه بنت منبه را واسطه این ازدواج نموده
بود و در مواهب لدنیه منقول است که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و صاحب روضة الاحباب
انکار آن میکند که در آن روز پدر خدیجه در قید حیات نبود و عم وی که عمرو بن اسد است بود و در
معارج النبوة مسطور است که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد
عم خود را بگوی که تا از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در خانه وی زفاف واقع شد
و پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم باین وصلت شادمان شد و میان آنحضرت و خدیجه کبری الفت
بغایت و محبت بی نهایت واقع شده بود و خدیجه کبری که اعقل و اجمل نسوان بود و از کمال اخلاص
و دوستداری جمیع اموال و جهات خود را بنحوی که ذکر کرده شد طفیل سید کائنات گردانید و آنحضرت
پیوسته با او در مقام خاطر داری و دلجویی بوده در مدت مصاحبت او مضمون کلمه کریمه

و عاشروهن بالمعروف بظهور رسانیده تا خدیجه کبری زنده بود آنحضرت علیه الصلوة و السلام
بلا خلاف خاطر شریف زن دیگر را بعقد نیاورده و در آخر زمان که انوار عنایت سید کائنات بر وجنات
احوالش تافت عمرش بیست و پنجساله بود و بروایتی بیست و هفت ساله و بقول اصح چهل ساله و عمر شریف
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بیست و پنجساله بود و مهر خدیجه کبری بروایت روضة الاحباب
بیست شتر بکره بود و بقولی چهار صد مثقال طلا و در مواهب لدنیه از بعضی روایت نقل کرده که مهر خدیجه
کبری رض دوازده اوقیه و نش داد و اوقیه نام چهل درهم است پس باین روایت پانصد درهم باشد و
نش نصف اوقیه می باشد و جمع میان روایات ثلثه بر تقدیر صحت باین طور حاصل می شود که مجموع
امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بوی رسیده نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر
در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و رواة این معنی را نقل کرده باشند پس بحسب ظاهر غور فی
توجیه اخیر متوجه می شود چه توفیق میان روایات ثلثه وقتی متحقق میگردد که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال
نقره است در بها متوازی چهار صد مثقال طلا بوده باشد و الا این توجیه اخیر هیچ وجه اصلاح پذیر نیست والله اعلم بالحکم
اولاد خیر العباد علیه الصلوة و السلام از خدیجه رض تولد نموده مگر سیدنا ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و مناقب و مفاخر
خدیجه کبری رض بسیار و فضایل و کمالات وی بیشمار و او اول کسی است که به نبوت آنسرور ایمان آورد و در جمله احوال خود را
رضای او صرف نموده دوست میداشت او را رسول خدا چنانکه بعد از وفاتش چون مذکور او می شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چشمها نمناک میکرد و او را ثنا می نمود و تحسین میفرمود و در خلاصة السیر
و حبیب السیر مسطور است که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام آمده گفت یا
رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو طبقی پر از طعام یا ادام می آرد او را از پروردگار
او و از من سلام برسان و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از یک لولوی مجوف که در آنجا هیچ خصومت و تعبی
نبود و چون حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام پیغام ایزد تعالی و جبرئیل بخدیجه کبری رسانید گفت
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل علیه السلام و این کلمات بلاغت نظام دلالت میکند
بر کمال و فور فهم و فطانت خدیجه کبری زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی از

نمی توان کرد چنانچہ بر برا یاد میکنند از انجنت گفت ان اللہ ہو السلام و در خلاصۃ السیر منقول ست
کہ روایت میکنند کہ آدم علیہ السلام فرمود کہ من سید البشر خواہم بود بروز قیامت مگر مردی از ذریت
من و پیغمبرے از پیغمبران کہ نام او محمد ست بر من فضیلت داده شده است بدو امر یکی آنکہ
زوجہ او مددگار او بود برای او در تقویت دین او و مراد ازین خدیجہ کبری ست و زوجہ من
مددگار من ابود در عصیان یعنی در خورانیدن گندم مددگار شد دیگر آنکہ اعانت نمود او را پروردگار
بر شیطان او کہ اسلام آورد و شیطان من کفر ورزید و وفات خدیجہ کبری بر روایت اشہر
واصح در ماه رمضان سال دہم از بعثت بوقوع انجامید و رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم بقبرش در آمد او را مدفون ساخت و دعای خیر بوے فرمود و نماز جنازه تا آنزمان فرض
نشده بود و مدفنش بمقبره حجون ست و مدة عمرش بقول مشہور شصت سال و بر روایت دیگر
شصت و پنجسال و قول ثانی را صاحب روضۃ الاحباب نقل نموده و آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم بفوت خدیجہ کبری بسیار ملول و محزون شد واللہ اعلم زوجہ دوم آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم سوده بنت ربیعہ بن قیس بن عبد الشمس بن عبد ود بن النضر بن مالک بن حنبل بن
عامر بن لوی بن غالب القرشیۃ العامریہ است و نسب سوده با نسب آنحضرت علیہ الصلوۃ
والسلام در لوی اتصال می یابد و کنیت وی ام الاسود بود و مادرش سموس بن قیس بن عمرو
بن زید بن لبید بن خداش بود و سوده در اوایل بعثت مسلمان شده بود و اول در عقد پسر عم
خویش سکران بن عمرو بن عبد الشمس بود و ازوی پسرے داشت عبد الرحمن در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در حرب جلولا شہادت یافت و سکران و سوده در سلک مہاجران
حبشہ انتظام یافتند در حبیب السیر مسطور ست کہ بعد از مدتیکہ از ان بلده بمکہ معاودت کردند سوده
شبی در واقعہ مشاہده نمود کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بجانب وی آمده پای بر گردنش
نہاد و اینخواب را با شوہر خویش گفت سکران جواب داد اگر راست میگوئی من خواہم مرد
و محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ترا خواہد خواست و پس از فوت سکران در سال دہم از بعثت جناب

رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم در ماه شوال قبل از تزویج عایشه صدیقه رض بروایت صحیحه در عقد
خویش در آورده و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و گویند که وی رضی الله عنها طول قامتی و سمنی
بغایت مفرط داشت چون سوده را کبر سن بفرسود در سال هشتم از هجرت آنسرور علیه الصلوة والسلام
اراده طلاق او کرده سوده بعرض رسانید که مرا طلاق مده من نوبت خود را بعایشه صدیقه بخشیدم و مرا
آرزوی شهوت انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور شوم آنحضرت
علیه الصلوة والسلام از آن قصد تجاوز فرمود و علمای سیر سبب نزول آیهٔ کریمه وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه نوشته اند و این خصیصه را از فضیلت سوده خاتون رض
شمرده اند و سوده خاتون اول زنی ست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام بعد از وفات خدیجه رض
با وی زفاف فرمود و وفات وی در آخر ایام خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
اتفاق افتاد و بروایتی در سنه اربع و خمسین در ماه شوال در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان
از دنیا انتقال نمود و قول اول اشهر ست و واقدی تثبیت قول اول نموده است و بنا بر روایت
اول سوده اول کسی ست از زنان که برای او نعش ترتیب نمودند و بنا بر قول ثانی نعش برای
زینب بنت جحش ساختند و قبر سوده خاتون در مدینه ست والعلم عند الله منکوحهٔ سوم آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها بنت ابی بکر الصدیق رضی الله
عنه بن ابی قحافه بود و کنیت صدیقه رض ام عبد الله بود و در روضة الاحباب مسطور ست که عایشه
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم همه زنان کنیت دارند پس کنیت من چه باشد فرمود
مکتنی شو بنام خواهرزاده خویش عبد الله بن زبیر رض و در مدارج النبوة مسطور ست که نزد بعضی عایشه رض
ولدی را روایت کرده اند که انداخت سقطی را تکنیه بام عبد الله باعتبار آنست و ثابت نشده است
این روایت انتهی و مادر صدیقه ام رومان بود بنت عمیر بن عامر از بنی کنانه و جناب خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله وسلم بعد از انتقال خدیجه کبری رض عایشه صدیقه رض را وقتیکه شش ساله بود پیش از
هجرت بسه سال در ماه شوال بعقد خود در آورد و در مدینه در سال دوم از هجرت در ماه شوال و بقولی

در سال اول از هجرت هنگامیکه عمر شریفش نه سال بود زفاف فرمود و مهر صدیقه رض بروایتی
متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و بقولی پانصد درهم بود و بروایتی چهارصد درهم بود و حضرت
علیه الصلوة والسلام آنرا قرض کرده و تسلیم نموده و مروی است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها
از دنیا رحلت فرمود جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مغموم و محزون می ماند روزی جبرئیل
علیه السلام بخدمت شریف تشریف آورده و بر ورقی از اوراق جنت تصویر جناب عایشه صدیقه رضی الله
عنها آورده و معاینه کنانید التماس نمود که یا محمد خداوند کریم بر تو سلام میفرماید و میگوید که من تزویج
تو با این بکر که تصویرش این است بالای آسمان کرده ام تو بالای زمین با او نکاح فرما پس جناب رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم دلاله یعنی مشاطه را طلب فرمود آن تصویر را ملاحظه او در آورده ارشاد
کرد که آیا شبیه این را می شناسی مشاطه گفت آری می شناسم این تصویر دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه است
و نام وی عایشه است آنحضرت بمجرد استماع این سخن ابوبکر صدیق رض را طلب فرموده گفت ای ابوبکر
عایشه دختر خود را با من تزویج نمای زیرا که حق تعالی بالای آسمان تزویج عایشه با من نموده مرا
حکم کرده که با او نکاح نمایم ابوبکر صدیق رض عرض نمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
او خورد سال است و قابلیت خدمتگذاری تو و خانداری ندارد و حضرت علیه الصلوة والسلام فرموده ای
ابوبکر اگرچه عایشه قابلیت امور خانداری ندارد نداشته باشد هرگاه که خداوند تعالی با من عقدش
بسته تو هم تزویج او با من نمای ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از نکاح جناب صدیقه رضی الله عنها
کرده بخانه خویش مراجعت نمود و طبقی پر از خرما و بران دینارهای سرخ و سفید اضافه نموده از
عایشه صدیقه فرمود که این را بگیری و بخدمت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم رسانی و بگوی که
پدرم سوال ترا قبول نموده و نمیداند که آیا صلاحیت خدمت تو دارد یا نه جناب عایشه رضی الله عنها
طبق را بر داشت و بخانه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم آورده و آنجناب را در دولتسرا تنها
نشسته یافت آن طبق را بحضور رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بنهاد و پیغام پدر بزرگوار خویش
بعرض همایون رسانید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عایشه قریب من بیا و سه بار ا

ایں کلمہ را تکرار فرمود چون عایشہ صدیقہ تغیر بہرہ آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک خود را دراز فرمودہ گوشہ چادرش را گرفتہ بخود کشید جناب اللہ علیہ بنظر تند بجانب حضرت علیہ السلام دیدہ گفت مرد ان نزد انصاف امانت و دیانت یاد دستمائند و این امارہ علامت خیانت است و دامن خود را از دست آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام باز کشیدہ از خانہ بیرون رفت و بخدمت پدر بزرگوار خویش آمد صدیق رض گفت ایعایشہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را چکونہ یافتی عرض کرد کہ از من سوال الفرای وقتیکہ پیغام شما رسانیدم از من گفت ایعایشہ نزدیک من بیا نزدیک او رفتیم بعد ازان فرمود نزد من بیا زیان تر نزدیک او رفتم بعدہ باز فرمودہ کہ پیش من بیایش او رفتم گوشہ چادرم گرفتہ بجانب خود کشید ازین امر غضبناک شدم و چنین و چنین گفتم و دامن خودش را از دستش باز کشیدم و از خانہ بیرون آمدم ابوبکر صدیق رض گفت ای نور دیدہ من گمان بد و ظن فاسد نسبت با آنحضرت صلعم نباید کرد من عقد نکاح تو با رسول خدا البتہ ام جناب صدیقہ از استماع این کلام از شرم سر خود را فرود افگند در مدارج النبوۃ مسطور است کہ بود عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ دوست میداشت نکاح در ماہ شوال بخلاف آنکہ در جاہلیت مردمان مکروہ میداشتند او میگفت کہ نکاح و زفاف من در ماہ شوال شدہ است و کرام یکے از زنان محبوب تر بود نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از من و ازینجا باید دانست کہ نکاح بین العیدین نزد بعضے مکروہ و نزد بعضے سنت است بدلیل آنکہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با عایشہ صدیقہ و سودہ بنت زمعہ و ام سلمہ رضی اللہ عنہم نکاح فرمود در ماہ شوال و با زینب بنت جحش رضی اللہ عنہا در ماہ ذیقعدہ عقد بست و فقیہ ابو اللیث روایت میکند از جناب عایشہ کہ فرمود نکاح کرد با من رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شوال و زفاف فرمود با من در شوال و در احیاء العلوم منقول است کہ مستحب است آنکہ عقد کنند در مسجد در شہر شوال پس نکاح بین العیدین سنت است و قول اول ضعیف است و مقولہ اہل بدعت واللہ اعلم و جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ بکر را بجز عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا تزوج نکردہ است و دوستترین ازواج بود نزد رسول

مقبول صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه منقول است که از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم
پرسیدند که دوست‌ترین آدمیان نزدیک تو کیست فرمود که عایشه گفتند که از مردان گفت پدر وی
و در ترمذی منقول است که جبرئیل علیه السلام بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد
و تصویر جناب صدیقه در پارچه حریر سبز در رشته پیچیده رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در آورد و
گفت که این زوجه تست در دنیا و در آخرت و اختلاف است در آنکه افضل نسا بعد خدیجه کبری
کدام است اکثر روات برانند که عایشه صدیقه افضل‌ترین زنان است در علم و فضل و وقار و
حسن و جمال و مدت نه سال عایشه صدیقه رضی الله عنها با رسول مقبول صلی الله علیه
و آله وسلم صحبت و معاشرت نمود و وقتیکه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم انتقال فرمود عمر
صدیقه هیجده ساله بود و وی رضی الله عنها بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مومنین
امتیاز تمام داشت و از مفتیان و فقها و علما و فصحا و بلغاء صحابه رضی الله عنهم بود حتی که بعضی
از سلف منقول است که ربع احکام شرعیه از وی رض معلوم شده و در حدیث صحیح وارد است که فرموده رسول خدا خذوا
ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروه بن زبیر مروی است که گفت ندیدم من هیچ احدی را بمعانی قرآن و فرائض و احکام
حلال و حرام و شعر عرب و علم النسب اعلم از صدیقه رضی الله عنها انتهی و در روضة الاحباب مسطور است و در حبیب السیر از صدیقه
منقول است که گفت مرا ده فضیلت و مزیت داده اند بر سایر نسوان رسول خدا بده چیز اول آنکه بکری غیر از من بشرف
مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات مومنین در راه خدای
تعالی هجرت نکرده اند غیر از پدر و مادر من سوم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات
نازل شده چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا بعقد در آورد جبرئیل تصویر
مرا در حریر پارچه بآنحضرت علیه الصلوة والسلام نمود و گفت این را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه
من و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از یک ظرف آب غسل میکردیم و هیچ زن دیگر را این شرف میسر
نبود ششم آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام نماز میگذارد و من بمحاذات زنان دیگر در پیش
نماز او مضطجع می بودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچیک از ازواج طاهرات وحی

نازل نمیشد مگر در جامه خواب من ششم آنکه روح مطهر خیر البشر در میان سینه و شش من قبض کردند
هفتم آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت و در
روضة الاحباب مسطور است که چون عایشه صدیقه از دنیا انتقال کرده فرمود از خانه وی بیرون آمده ام
سلمه کنیزکی خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد و کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رو
گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد و بعد از من او میان بود به پیغمبر علیه السلام بعد از پدر
خود و جناب صدیقه سخی ترین او میان بود و از عروه بن زبیر مروی است که گفت دیدم عایشه را که
هفتاد هزار درهم براه خدا تصدق نمود و گوشه پیراهن خود را وصله زده بود و فضائل و مناقب
جناب وی بسیار و بیشمار و کتب احادیث از آن مملو است و خبر میدهد وفات جناب صدیقه
در شب سه شنبه هفدهم ماه صیام سنه ثمان و خمسین از هجرت اتفاق افتاد و بقولی در سنه سبع
و خمسین بود و قول اول از واقدی منقول است و گویند که جناب صدیقه بمرض طبعی از دنیا بعالم
آخرت در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان نقل فرموده و در آن زمان در مدینه مروان بن حکم از
جانب معاویه خلیفه بود و در آن زمان عمر شریفش شصت و شش سال بود و همدران شب
او را برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و ابوهریره نماز جنازه وی گزارد
و قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن صدیق اکبر در قبر شریفش در آمدند و در
بقیع دفن ساختند و از جناب عایشه مرویست که یا رسول خدا گفتم که برای من اجازت فرمائی
که بعد وفات مرا پهلوی تو دفن کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آنجا چگونه دفن کنند که
نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر و عمر و قبر عیسی ابن مریم صلوة الله الرحمن چنانکه در شواهد النبوة
مسطور است **زوجه چهارم رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم حفصه بنت**
عمر بن الخطاب رضی الله عنهما و مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب
بن حذافه بود و تولد آنجناب پیش از بعثت به پنج سال دست داد و او در اوایل حال بنکاح خنیس
بن حذافه بن قیس سهمی بود و خنیس از مهاجران حبشه و از حضار معرکه بدر بود و بعد از واقعه

بدر و بقولی بعد از تعنیه احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای ایام عدت ام المومنین حفصه را
در ماه شعبان در سال سیوم از هجرت و بقولی در سال دوم جناب رسالتمآب بعقد خود در آورد
و مهر شان چهار صد درهم بود گویند که حفصه خاتون رض در میان امهات مومنین بتند خوئی شهرت
داشته باین جهت خاطر عاطر آنحضرت صلعم از و ملول شده بعضی بجائی رسید که پیغمبر ص خواست
که او را طلاق دهد و بروایتی آنحضرت وی را طلاق داد جبرئیل امین نازل شد و گفت که خدا تعالی
میفرماید که رجعت کنید زیرا که حفصه بسیار روزه دار و نماز گذارست و در بهشت بزمره زنان
تو داخل خواهد بود حضرت صلعم بر وفق حکم ربانی مراجعت نمود و این منقبت عظمی در فضائل ام المومنین
حفصه ثبت افتاد و بروایتی آنحضرت بجهت مهربانی بر امیر المومنین عمر رض رجعت فرمودند
والعلم عند الله و بتحقیق صاحب گزیده فوت ام المومنین حفصه در زمان خلافت امیر المومنین ذو النورین
رض در سنه بست و هفت از هجرت اتفاق افتاده و بروایت معارج النبوة در سال چهل و پنج و نزد
بعضی وفات ام المومنین حفصه در زمانیکه سیدنا امام حسن با معاویه مصالحه فرموده در سنه احدی
و اربعین و بعضی در سبع و عشرین نیز گفته اند و بروایت روضة الاحباب در ایام حکومت معاویه
بن ابی سفیان در سال چهل و پنج و یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن حکم
که از جانب معاویه در آن زمان حاکم مدینه بود نماز جنازه گذارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه
وی را برداشت و در بقیع دفن نمود و مدت عمر شریفش شصت سال بود زوجه پنجم
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و التحیات زینب بنت خزیمه بن الحارث
بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن بلال بن عامر بن صعصعه بود و او در اوایل حال بعقد
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل او را طلاق داد و بقولی برادرش عبیده بن الحارث
و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست چون زوج ثانی او بجهان جاودانی انتقال نمود
در ماه رمضان در سال سیوم از هجرت زینب را رسول مقبول صلی الله علیه و آله در عقد خویش
در آورده بمهر دوازده اوقیه و نیم نقره و بروایتی چهار صد درهم صداقش بود و هشت ماه

بخانه آنجناب در نقل اسماء در شهر و آمد در ماه ربیع الآخر در سنه چهار از هجرت وفات یافت و در
بقیع مدفون شد و ام المساکین کنیت او ست بجهت آنکه طعام درویشان بسیار میشد هم پیرسال
دو ماه نزد او زیسته بود رض زوجه ششم جناب رسول مقبول صلی الله علیه
و آله وسلم ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت و ابی امیه را حذیفه نام بود و قیل سهیل
ابن حزیمی بن سهیل و بنده گفته هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب
بن غالب از بنی مخزوم و مادر ام سلمه عاتکه نام عمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود دختر عبد المطلب
و ام سلمه اول حال بنکاح ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمه
رسول مقبول بود دختر عبد المطلب و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند بوجود آمد زینب و عمر و دره و سلمه
و ام سلمه و ابو سلمه از مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا بمدینه آمدند و در جنگ احد ابو سلمه را
جراحتی رسید پس از چندگاه وفات یافت و سید کائنات علیه الصلوة والسلام ام سلمه را خواستگاری
نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه بروایتی متاعی بود که
بده درهم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود آنچه که بفلان خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه
پرسیدند که آن چه بود گفت یک دست آس و سبو و بالشتی که لیف خرما پر کرده بودند و خانه
زینب بنت خزیمه که در آن ایام وفات یافته بود برای مسکن او تقرر یافت و عمر پسر ام سلمه که بمرتبه
بلوغ نرسیده بود مادر خود را بحضرت داد و ام سلمه را در ملازمت سید الانبیاء علیه الصلوة والسلام
منزلتی عظیم پیدا شده بود و وفاتش در اوایل زمان یزید بن معاویه بعد شهادت سیدنا امام حسین
در سنه شصت و دو و بروایتی در سنه پنجاه و نه و بروایتی در سال شصت و یک و بقولی وفاتش
در ماه رمضان یا شعبان در سنه پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بروی نماز خوانده در
بقیع مدفون گشت و آخر کسی که از ازواج طاهرات سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
که فوت شد ام سلمه بوده است عمر او را شصت و چهار سال گفته اند و بقولی هشتاد و چهار سال
عمر یافته والله اعلم زوجه هفتم آنسرور ام زینب بنت جحش بن رباب

بن حجیر بن صبیره بن مره بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه که از اجداد رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم بود می پیوست و مادرش امیمه بنت عبد المطلب که عمه رسول مقبول است و نام وی
اول بره بوده حضرت آنرا بنام زینب مبدل فرمود و کنیت او ام الحکم است و آورده اند که اول زینب در
نکاح زید بن حارثه بود و زید بعد از یکسال یا بیشتر زینب را طلاق داده حضرت او را در ماه ذیقعده در سال پنجم
از هجرت بعقد خویش در آورد و گویند که در اول حال رسول علیه السلام زینب را برای زید بن حارثه
خواستگاری نمود و زینب و برادرش عبد الله بن جحش ازین مواصلت انکار و ابا کردند و گفتند که زید آزاد
کرده تست زید را نمیخواهم و حال آنکه آنحضرت زید را پیش از ظهور نبوت خریده و آزاد کرده بفرزندی
قبول نموده بود چون آیه کریمه وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم
ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا در این باب نازل گشت ایشان بدان مواصلت رضا دادند
آنگاه آنحضرت زینب را بعقد زید در آورد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم نقره و مقنعه
و چادری و پیراهنی و پنجاه من گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه فرمود و چون زینب صاحب جمال
و دختر عمه رسول مقبول بود عزت و تفوقی بسیار داشت از زید ناسازگاری پیدا شد چنانچه بعد
مدت یکسال زید پیش حضرت رسالت مآب علیه السلام از زینب شکایت نموده گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت با وجود آنکه بسبب وحی سماوی دانسته بود
که زینب در زمره امهات المؤمنین داخل خواهد شد زید را فرمود زن خود را نگاه دار و از پروردگار
خود بترس چند روز دیگر زید با زینب بسر برده بالاخره زینب را طلاق داد چون عدت زینب منقضی
گردید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در ذیقعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را
برای من خواستگاری کن زید بموجب ارشاد عمل نمود زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت
تا وقتیکه با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفت و بدرگاه خداوند کریم عرض نیاز کرد و
در مقام مناجات گفت که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه و دعای او بدرجه
اجابت رسیده این آیه کریمه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج

او عیبا لهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد آنحضرت بے اذن بخانه زینب تشریف آورد و زینب
بزبان راند که یا رسول الله بے خطبه و بیگواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام
ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب نازل گردید گویند
که چون بوفاتش نزدیک رسید گفت من کفن خود را مهیا و آماده ساخته ام شاید امیر المومنین عمر بن الخطاب
برای من کفن بفرستد یک کفن را برای من تصدق نمایید گویند امیر المومنین عمر بن الخطاب پنج جامه از
خزانه بیت المال برای ام المومنین زینب بنا بر کفن فرستاد و حمنه خواهر ام المومنین زینب را
دران کفن نمود و آنچه خود مهیا کرده بود تصدق ساخت و چون ام المومنین زینب وفات یافت
امیر المومنین عمر فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند و امیر المومنین عمر بروی
نماز گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اسامه بن زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده وی و محمد
بن طلحه بن عبد الله خواهر زادن او در قبر او را در آوردند و دفن ساختند و مشهور است که در سال
بستم از هجرت بعد از انکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود وفات یافت و نزد بعضے در سال بست و یکم
از هجرت انتقال نمود و در سرور المحزون مسطور است که وی اولین ازواج آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در وفات بعد از آنحضرت بود و اولین کسی است که بروی پوشیده شد بنعش و مراد از نعش آنست
که بر جنازه چوبے چند مضبوط ساخته بشکل گهواره می سازند تا باستر باشد والله اعلم زوجه هشتم
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جویریه بنت الحارث بن ابی
ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمه بن خزاعیه وی اول بنکاح پسر عم خویش ذو الشفرین
مافع بن صفوان بوده و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از ان غزوه حضرت
جویریه را در ماه شعبان سال پنجم از هجرت و نزد بعضے در سال ششم از هجرت در عقد خود در آورد
و اول نام جویریه بره بود حضرت آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و مهرش چهار صد درهم مقرر نمود و
در روایتے آنکه جویریه در غزوه مصطلق اسیر شده بود و در حصه ثابت بن قیس افتاد و مکاتبش
ساختند جویریه بخدمت جناب رسول مقبول آمد تا چیزے از مبلغ کتابت سوال کند و جویریه بسیار ملیح

وشیرین و صاحب حسن و جمال بود که هر که او را میدید فریفته وی میشد وی آنحضرت فرمود آیا لکم بهتر
ازین یعنی ادای کتابت از جانب تو و بزنی خواهم ترا جویریه بدین امر راضی شد آنحضرت آنمبلغ
ادا ساخته و بنکاح در آورد و در آنزمان عمر جویریه بیست سال بود و وفات جویریه در ماه ربیع الاول
در سال پنجاه یا پنجاه و ششم از هجرت در مدینه واقع شده و شصت و پنج ساله بود که از دنیا نقل فرموده
مروان بن حکم از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بروی نماز گذارد والله اعلم زوجه نهم آنحضرت
ام حبیبه بنت ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی هند و مادر او
صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس عمه امیر المومنین عثمان بن عفان بود و ام حبیبه در اول
ظهور اسلام ایمان آورده بجانب حبشه هجرت کرده و در حباله نکاح عبدالله بن جحش اسدی بود سه بر و
و او را از عبدالله دختری حاصل گردید حبیبه نام و بآن سبب کنیت وی ام حبیبه گردید و عبدالله در
اواخر ایام زندگانی مرتد گشته دین نصرانیت اختیار کرده در حبشه در ضلالت و گمراهی جان بمالک
سپرد و در سال ششم از هجرت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را
برای من بخواه و نجاشی مطابق مضمون آن مکتوب بام حبیبه پیغام نموده گفت که کسی را وکیل خود ساز
و ام حبیبه ازین بشارت فرحان و شادان گشته خالد بن سعید بن عاص را و بروایتی سعد بن وقاص را
وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی دیگر از اهل اسلام که در حبشه بودند فراهم
کرده ام حبیبه را بوکالت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد بست و خود خطبه بلیغ بخواند و چهارصد
مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین ساخت و آیده وانیم بکشید آنگاه مهر را آنچه مقرر شده بود
نقد بخالد بن سعید داده شد و ام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی صرف نماید و زنان نجاشی بوبهای
خوش بجهت ام حبیبه مرتب ساختند و ام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه
بملازمت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه فرستاد و مکتوب بآنسرور علیه السلام نوشت و
پیراهنی و سراویل و ردائی و آنکه جبه موزه سیاه برسم هدیه روان کرد و بعد از نزول در مدینه طیبه
در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت

وازنجاشی شکر باگفت ودر روضة الاحباب مسطورست که قولی هست که وی را در مدینه آورد ونزد
وعثمان بن عفان رضی او را در مدینه بآنحضرت داد ودر سال هفتم از هجرت وگویند وقتیکه ام حبیبه بمدینه
رسیده سی وچند ساله بود ودر مدارج النبوة مسطورست که ام حبیبه پاکیزه ذات وحمیده صفات و
نیکو اد وجمال بهشت بود وبقول صحیح وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سنه چهل ودو یا چهل وچهار از
هجرت در مدینه واقع شد ومروان بن حکم بر جنازه وی نماز گزارد ودر بقیع دفن کردند ودر قولی آنکه
وفاتش در شام اتفاق افتاد والله اعلم زوجه دهم جناب خیر البریه صلی الله علیه وآله وسلم
صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط حضرت هارون بن عمران
علیه السلام از قبیله بنی نضیر بود ومادرش ضره بنت شموال نام داشت وصفیه در اول حال زوجه
سلام بن مشکم بود ومیان ایشان مفارقت دست داد پس با کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق عقد
خویش در آورد وکنانه در غزوه خیبر بقتل رسید صفیه داخل سبایا گردید وجناب خیر البریه علیه الصلوة
والسلام او را آزاد گردانیده بعقد خویش در آورد وعتاق او را صداقش گردانید وصفیه بسیار حلیمه
وعاقله بود وحسن وجمال بسیار داشت وقتیکه بمصاحبت ومناکحت حضرت رسالت در آمد بروایتی
هفده ساله وبقولی هفده ساله بود ودر منزل صهبا زفاف او وقوع پیوست آنگاه رسول مقبول بفرمود
تا دران محل فرود آمدند ونطعها پهن انداختند وخرما وروغن وقروت در انجا ریختند وحیسی
راست کردند ودر ولیمه عروسی صفیه اصحاب یاران را طعام نمود ودر روضة الاحباب مسطورست
که رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر صفیه در آمد دید که وی میگرید پرسید که گریه تو سبب
چیست گفت بمن رسیده است عایشه وحفصه مرا ایذا می کنند ومیگویند ما بهتریم از صفیه بآنکه شرف
قرابت هست با پیغمبر واز ازواج هم آنسرور علیه الصلوة والسلام فرمود چرا نمیگوئی ایشان را که
شما چگونه بهتر از من باشید وحال آنکه پدر من هارون وعم من موسی وشوهر من محمد علیهم السلام است
وبعقیده صاحب گزیده در سنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود وصاحب روضة الاحباب همین قول را
اختیار نموده وبقولی در سال پنجاه وبروایتی سنه اثنی وخمسون وبقولی پنجاه وپنج از هجرت وفاتش

اتفاق افتاد و بروایتی وفات صفیه در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و سعید با عمر رضی الله عنه بر جنازهٔ وی نماز گذارد و مدفنش گورستان بقیع است والعلم عند الله نُه و هیمیا زوجهٔ جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم میمونه بنت حارث بن حزن بن بجیر بن هرم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه الهلالیه یا درِ او هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله حمیر و بقولی از بنی کنانه بوده و در اصل نام میمونه بَرّه بود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آن نام را بمیمونه تغیر فرموده و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است و میمونه در زمان جاهلیت بنکاح مسعود بن عمرو ثقفی بوده چون میان ایشان مفارقت دست داد ابورهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سخبره بن رهم یا حبیبه یا طلیل بن عمرو او را بنکاح در آورده این فوت زوج ثانی میمونه در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف فرمود و از عجایب اینکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد و گویند میمونه از زنیست که نفس خود را برسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده گویند که چون خطبهٔ خواستگاری حضرت را بمیمونه رسانیدند بر شتر سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از آن خدا و رسول خدا است و درین باب آیه موافق او نازل شد که و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الایه و بروایتی اینکه نفس خود را بآنحضرت بخشیده زینب بنت جحش بود و وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بروایتی در سنه ثمان و ثلثین در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و بقولی در سنه ثلاث و ثلثین بوده و بعضی بسنه شصت و بقولی شصت و شش دیده و اینکه شصت و هشت از هجرت رو داده و در موضع سرف مدفون گشت و سرف منزلیست بر ده میل از مکه معظمه و آلان در مقبرهٔ وی عمارتی است افتاده و بر جنازهٔ میمونه ابن عباس نماز گذارد و خواهرزاده های وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و دفن کردند پس برین تقدیر آخر زنی از زنان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فوت شد میمونه بود و ام سلمه والعلم عند الله و اینجا عدد مذکوره اناثند که آنحضرت از سر ایشان انتقال فرموده و ایشان

بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودند غیر خدیجه کبری و زینب بنت خزیمه و سوای اینها
هفت زن دیگر بودند که آنحضرت بعضے از ایشان را بنکاح در آورده زفاف با ایشان واقع نشده
و از بعضے از اینها خواستگاری نموده و نکاح با اینها اتفاق نیفتاده و از آنجمله فاطمه بنت ضحاک کلابیه
بود که آنحضرت علیه الصلوة و السلام او را بنکاح در آورده و چون آیه تخییر نازل شد وے را مخیر ساخت
در آنکه در صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد یا دنیا را اختیار کند وے دنیا را اختیار کرد پس
آنحضرت او را جدا فرمود بعد از آن پشک شتر التقاط میکرد و گفت که من بدبختم که دنیا را اختیار نمودم
و از آنجمله اشراف خواهر دحیه کلبی است که آنحضرت بزنی خواست و او را دخول نکرد و از آنجمله اسما بنت
صلت سلمیه بود گویند چون حضرت خواستگاری نمود و آن خبر بوے رسید از شادی بمرد و بروایتی
آنست که مردی از بنی سلیم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مرا دختریست صاحب جمال و نیکو خصال لایق صحبت تو آنحضرت خواستگاری فرمود آن مرد
گفت که صفتے دیگر هم دارد که گاهی مرضی و علتی و زحمتے بوے لاحق نشده است آنحضرت فرمود او را
نزد یک خدا هیچ خیر نیست و ترک خطبه فرمود و از آنجمله ملیکه بنت کعب و لقبوله بنت وای دلیثیه بود
چون آنحضرت در خلوت کرد داغ سفید بران وے ملاحظه نموده متنفر شد و فرمود جامه خویش بپوش
و باهل و قبیله خود ملحق شو و از آنجمله اسما بنت نعمان بن ابی الجون الکندیه بود و آورده اند که پدرش
پیشوا قبیله کنده بود بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده ایمان آورد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دخترے دارم از جمله زنان عرب بے شوهر مانده و رغبت اندارد که بشرف فراش
تو مشرف گردد حضرت وے را از پدرش خواست او دوازده اوقیه و نیم نقره مهرش مقرر فرمود چون
اسما بمدینه آمد آوازه حسن و جمال وے در مدینه شهرت یافت امهات المؤمنین بسیار رشک بردند و با او
ارتباط و محبت نمودند روزے ام المؤمنین عایشه یا ام المؤمنین حفصه مر او را گفت که تو او را بکفو جنابے
و من موے سرش را شانه میکنم آنگاه یکے از ان دو با ان نوبیچاره گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آنسرور با او بخانه در آمد

رخلوت فرمود و بر کنار خویش نشاند و خواست تا تقبیل کند آن سبقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از
نزد وی برجست و فرمود برخیز با اهل خود ملحق شو و ابو رشید ساعدی را فرمود تا او را بقبیله در رساند
بعد از آن آنسرور را خبر کردند که امهات المومنین چنان امور حق وی نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم و از آنجمله لیلی بنت حطیم بود گویند روزی حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم پشت بآفتاب کرده نشسته بود لیلی مذکوره از قفای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
درآمد و دستی به پشت نازنین وی صلی الله علیه و آله وسلم زد آنسرور فرمود کیست این اکلها الذئب
یعنی بخورد او را گرگ گفت منم لیلی بنت حطیم و دختر پدر خویش بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را
بر تو عرض کنم فرمود ترا پذیرفتم برای خود بخواستم پس لیلی نزد قوم خویش بازگشت و از حال خود خبردار
گردانید گفتند خوب نکردی تو زنی غیوری و آنحضرت زنان بسیار دارد و رشک خواهی برد و سخنان ناخوا
ستشنیده کردی القهر رد ود بر تو دعای بد کند و دعایش مستجاب شود بر تو طلب فسخ نکاح کن لیلی بازگشت
و طلب فسخ کرد بعد آنحضرت آن نکاح را برانداخت لیلی شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل گشتند
روزی در بوستان مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره کرد و از آنجمله که خواستگاری
نموده و نکاح نشد ام هانی بنت ابو طالب بود در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابی طالب خواستگاری
نمود و هبیره بن ابی وهب نیز خطبه کرد و ابو طالب ام هانی را به هبیره داد آنسرور فرمود ای عم من دختر
خود را به هبیره بزنی دادی ابو طالب گفت ای برادر زاده من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده و دختر
ایشان خواسته بودم لایق بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از جانب تو جمع است که از صلاح
نا بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی انداخت آنگاه
رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم وی را خطبه فرمود ام هانی گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم
و اقتضد که تو از چشم و گوش من دوستتری لیکن من عورتی ام که کودکان یتیمان دارم و می ترسم
از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر به خدمت تو مشغول [illegible]

بخدمت او قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم نمود و ضایع خواهند شد و شرم میدارم از آنکه چون
خواهی که در جامه خواب من در آیی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر می خورد و حضرت فرمود خیر نساء
رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولد و ارعاه علی زوج فی ذات یده و از آن جمله اسماء بنت شریک
سلیمیه که گویند نفس خود را با حضرت بخشید علیه افضل التحیات بخشید و دولت عقد در نیافت و از آن جمله
جمره بنت حارث بن عوف المزنیه بود گویند که جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم از پدر وی
خطبه فرمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد داغ سفید
یافت و ذکر اسمای باقی زنان که حضرت رسالت خواستگاری فرموده فایده معتد به متصور نیست
و تطویل لاطایل است لاجرم به ذکر اینها اختصار نموده شد و صلی الله علی رسوله و نبیه محمد و علی آله
و اصحابه و ازواجه و سلم فصل هفتم در بیان تعداد سراری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
علمای کرام و محدثان عظام و مصنفات صحت قرین خویش آورده اند که سراری آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم چهار بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون قبطی بود که مقوقس صاحب مصر و مالک اسکندریه
برای حضرت بر سبیل هدیه و پیشکش فرستاده و وی کنیزکی سفید پوست و صاحب جمال بود مسلمان شد
و حضرت خیر البریه علیه الصلاة و السلام وی را بر سبیل تسری نگاه میداشت و بملک یمین در وی
تصرف میفرمود و با وی محبت داشت در مدارج النبوة مسطور است که عائشه رضی عنها بر وی رشک
میبرد و سیدنا ابراهیم از وی بوجود آمد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراهیم
میگویند بعد آنحضرت بود و آنجا میزیست تا در سال شانزدهم از هجرت در زمان خلافت امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه وفات یافت و در بقیع مدفون گردید والله اعلم دوم ریحانه بنت
زید بن عمرو قیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر و گویند از بنی قریظه بود و حضرت وی را از میان
قیدیان بجهت خاصه خود اختیار فرموده تخییر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت ریحانه مسلمان
شد و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود در روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت آنحضرت
او را آزاد فرموده بعقد خویش در آورده بود واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره

ریحانه را از جمله سراری شمرده اند و ترجیح این قول نموده اند وفاتش بقولی در سال حجة الوداع
بوده و بروایتی در زمان خلافت امیر المومنین عمر فاروق بوده والاول هو الاصح والله اعلم
و مدفنش گورستان بقیع بوده است سوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنسرور بخشیده بود در مدارج النبوة
و حبیب السیر این چهار زن را در سراری شمرده و از قول روضة الاحباب نیز مفهوم همین میشود که
آنحضرت را چهار سریه بودند بتفصیل مذکوره دیگر کیفیت ایشان تحریر نموده و نیز چندان
فائده از ذکر آن متصور نبوده خامه مشکین عمامه نیز رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشیده
و عنان بیان را بصوب تحریر احوال اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله وسلم
معطوف گردانیده انه حمید مجید **فصل هجدهم** در ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله
علیه و آله وسلم ارباب تاریخ و اهل سیر ناقل اند که جمله اولاد خیر البشر صلی الله علیه و آله
وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها بنت خویلد بوده غیر از سیدنا ابراهیم که از ماریه قبطیه
بوجود آمده اصح آنست که آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بوده قاسم و عبد الله و ابراهیم
و طاهر و طیب لقب عبد الله است که بسبب آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر
و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه بر این قول پسران آنحضرت هفت بوده باشند والله اعلم
اما سیدنا قاسم پیش از بعثت در مکه معظمه از خدیجه کبری متولد شده و اکبر اولاد آنحضرت
بود و باین سبب کنیت آنحضرت ابو القاسم بود و دو سال زیست بعده بجهان جاودانی شتافت
در مدارج النبوة مسطور است که وفات وی پیش از نبوت است و در مواهب اللدنیه و حبیب السیر
منقول است که وی اول کسی است از اولاد ذکور که در اسلام انتقال نمود سیدنا عبد الله
که ملقب بطیب و طاهر است بعد از بعثت از خدیجه کبری در مکه بوجود آمده در ایام طفولیت انتقال
نمود سیدنا ابراهیم در مدینه منوره از ماریه قبطیه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت بوجود
آمده و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا که شوهر خود ابو رافع را خبردار گردانید که ماریه پسری آورده

ابورافع بجناب رسالتمآب علیه الصلوة والسلام بشارت رسانید آنسرور بنده بجلدوی آنخبر
بوی بخشید و همدران شب آنسرور ابراهیم نام نهاد و جبرئیل امین آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم
حضرت باین سبب فرحان و شادان شد و روز هفتم از ولادت سیدنا ابراهیم رسول مقبول
گوسفندی برای او عقیقه نمود و موی سرش تراشیده بقدر وزن موی او نقره تصدق فرمود
و حکم کرد تا موی سرش را دفن کردند و بروایتی در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است
و ام سیف زن ابوسیف آهنگر بارضاع سیدنا ابراهیم مقرر گشت و بثبوت پیوسته که حضرت
بدیدن سیدنا ابراهیم بخانه ابوسیف آهنگر تشریف میبرد و سیدنا ابراهیم بقولی هفتاد روز
و بقولی هفت ماه و بروایتی یک و نیم سال زندگانی نمود و نیز بعضی گفته هم محرم و نیز بعضی
دهم ربیع الاول در سال دهم از هجرت ازین عالم انتقال نمود و سیدنا ابراهیم را دایه او غسل داد
و قولی آنکه فضل بن عباس این مهم را تقدیم رسانید و عبدالرحمن بن عوف بر وی آب
میریخت و حضرت رسالتمآب در مغسلش حاضر بود و بروایت صحیح آنکه رسول مقبول بر وی
نماز گذارد و چهار تکبیر این قول جمهور علماست و همین صحیح است و در مقبره بقیع مدفون ساخته
و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبرش در آمدند و
چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداختند و آب بران ریختند و اول
مرقدیکه در اسلام آب بران پاشیدند قبر سیدنا ابراهیم بود و بنفس نفیس خود رسول مقبول سنگی برداشت
و بر قبر سیدنا ابراهیم نهاد تا نشان باشد در روضة الاحباب از صحاح نقل نموده که پیغمبر فرمود
پسر من مدت رضاع را اتمام ناکرده از دنیا رفت بدرستیکه وی را مرضعی و بروایتی دو مرضعه
در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند و گویند که در روز وفات سیدنا ابراهیم آفتاب بگرفت
مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر
بر آمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه تعالی و بجهت مرگ و زیستن هیچ
آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه چنین واقعه رو نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمایید الله

اما بنات آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام اول واکبر الشان بقول صحیح زینب از بطن خدیجہ کبری بود ولادت او قبل بعثت در سال سی ام از واقعہ فیل و مولد رسول خدا ام بود و وی را با پسر خالہ اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند و ابوالعاص در جنگ بدر اسیر گشتہ زینب قلادہ را کہ خدیجہ رض باوی دادہ بود بجہت فدای شوہر خود از مکہ بمدینہ ارسال و فرستاد چون چشم رسول مقبول بران گردن بند افتادہ از خدیجہ رض یاد کرد و بسیار رقت فرمود و آنرا باز فرستادہ ابوالعاص را رہا نمود اما باوی گفت کہ چون بمکہ رسی باید کہ زینب را بمدینہ بفرستی کہ اسلام او و کفر تو میان جدای انداختہ ابوالعاص این امر قبول نمودہ حسب الوعدہ بتقدیم رسانیدہ و بعد از چند گاہ حب اسلام در دل ابوالعاص افتادہ بمدینہ آمدہ مشرف باسلام شد و بروایتے حضرت زینب باوی بہمان نکاح اول سپرد نمود و بقولے بتجدید عقد فرمود نام مادر ابوالعاص ہند بنت خویلد بود کہ ہمشیرۂ عینی خدیجہ کبری است و زینب را از ابوالعاص پسر علی نام و دختر مسمی موسوم باماموہ بوجود آمد چنانچہ علی بن ابوالعاص را آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام روز فتح مکہ ردیف خویش ساختہ بان بلدہ طیبہ در آمد و او قریب ببلوغ رسیدہ جہان فانی را وداع کرد و امامہ را حضرت رسالتماب ہم بسیار دوست میداشت و بعد از وفات زینب امامہ نزد خالہ خود فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا بود و بعد از وفات جناب فاطمہ زہرا امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بموجب وصیت آنجناب امامہ را بنکاح خود در آورد و بعد از وفات امیر المومنین علی امامہ بنکاح مغیرہ بن نوفل در آمد و از وے پسرے موسوم بہ یحیی بوجود آمد در مدارج النبوۃ منقول است کہ آنحضرت صلعم بسیار دوست میداشت ابوالعاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی آخر وفات زینب در حیات رسول مقبول ہم در سال ہشتم از ہجرت واقع شد و از برای کفن او تا بوتی ترتیب نمودند اول تابوتیکہ در اسلام ساختہ شد آن بود و سودہ و ام سلمہ و ام ایمن و ام عطیہ انصاریہ وی را غسل دادند و بصحت پیوستہ کہ جناب رسول مقبول با ایشان فرمودہ سہ بار یا پنج بار یا ہفت بار

بشوئید باب سدر و در بار آخر باب کافور بشوئید و ابتدا کنید از طرف راست و مواضع وضو و به کافور مالید و چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید و چون فارغ شدند اطلاع کردند حضرت لنگ خود را عنایت کرد که شعار وی سازید یعنی درون کفن بپوشانید تا حاصل شود برکت و در مدارج النبوة منقول است که در اینجا استحباب تبرک است باثار صالحین و ام عطیه میگوید بافتیم موی سر ها او را سه بخش و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از غسل و تکفین و تجهیز و نماز دفن کردند و حضرت بقبر زینب در آمد و او را دفن فرمود در بحر الانساب مسطور است که زینب در سی و هشت سالگی از ینعالم نقل کرد و در مدینه مدفون شد این قول خالی از تردد نیست والله اعلم و ام رقیه رض در سال سی و سه از واقعه فیل و مولد نبی علیه السلام از بطن خدیجه کبری بوجود آمد و وی رضی الله عنها صاحب حسن رائع و جمال رائق بود و چون بسن بلوغ رسید حضرت پیش از ظهور نبوت رقیه را بعتبه بن ابی لهب عقد فرمود قبل از انکه زفاف واقع شود سوره تبت در شان ابی لهب نازل گشت ابو لهب عتبه پسر خود را گفت من تو را نیز اگر دختر محمد را طلاق ندهی چنانچه عتبه طلاق داد و زبان بگفتن سخنان نا شایسته بگشاد و آنحضرت در حق عتبه دست بدعا برآورده فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه در ان نزدیکی بجانب شام برسم تجارت برفاقت پدر خود رفت چون بمنزل زرقا نزول کردند شبی شیرے بیامد و قتل رسید و او را بقعر جهنم رسانید بعد از ان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام رقیه رضی را بامیر المومنین عثمان بن عفان رض داد و دولابی ذکر کرده است که تزویج رقیه با عثمان در جاهلیت بود و دیگران نقل نموده اند که بعد از اسلام تزویج شده بود و ذو النورین با رقیه بجانب حبشه هجرت نمود و در هر دو هجرت حضرت در شان وی فرمود که ایشان اول کسی است که هجرت کردند بسوی خدا تعالی بعد لوط در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل ساقط شد بعد از ان امیر المومنین عثمان بن عفان را از رقیه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسرے بوجود آمد موسوم بعبد الله و در زمان اسلام وی را بابو عبد الله مکنی ساختند آن پسر دو ساله یا شش ساله شد و خروس منقار در چشم وی زد بدان سبب در سال چهارم از هجرت وفات یافت و فرزند دیگر از رقیه رضی الله عنها

بوجود نیامده و وفات رقیه رض در سال دوم از هجرت واقع شد هنگامیکه حضرت بغزوه بدر تشریف
برده بودند و بمدینه مراجعت نکرده بودند از ابن عباس منقول ست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون و فرمود زنان را گریستند عمر بن الخطاب
رضی الله عنه آمد و بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریند رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم دست
عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید لیکن از نوحه گری پرهیز باشید که هرچه
از دل و چشم ست اثر رحمت حق است هرچه از دست و زبان ست از شیطان ست و فاطمه زهرا رضی الله
عنها بر سر قبر رقیه پهلوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و گریه میکرد و رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم بگوشه ردای خود اشک پاک میکرد و در روضة الاحباب مسطور ست که آنچه بصحت رسیده
و شهرت یافته از اکثر روات آنست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت وفات رقیه حاضر
نبود پس ظن غالب آنست که قصه مرویه از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از روات
وهم کرده رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه ثبوت پیوسته گوئیم که احتمال دارد که بعد از قدوم از
غزوه بدر آنسرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد و حضرت رقیه در مدینه منوره مدفون
گشت و در بحر الانساب مرقوم ست که در وقت وفات عمر رقیه چهل سال بود والله اعلم سوم ام کلثوم
از بطن خدیجه کبری تولد شده و نام شریفش آمنه بود و او را در اول حال با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه نکاح
کرده بودند و عتیبه نیز بموجب گفته پدر و متابعت برادر قبل از زفاف ام کلثوم رض را طلاق داده پس از وفات
رقیه در سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین عثمان بن عفان در سلک
ازدواج کشید و در کشف الاسرار مسطور ست که بروایتے آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
این جبرئیل علیه السلام ست ایستاده و خبر میدهد مرا که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا او را
و در ترجمه صواعق محرقه بروایت خطیب از ابن عباس و ابن عساکر از عائشه رض منقول ست که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که بتحقیق خدا تعالی وحی کرده بسوے من که تزویج کنم دو دختر یعنی رقیه و ام
کلثوم را بعثمان رض و هم در کتاب مذکور بروایت عساکر از سیدنا علی ابن ابیطالب منقول ست که

از رسول علیه الصلوٰة والسلام شنیدم که عثمان را فرمود که اگر چهل دختر مرا می بود دختر بعد دختر به تو میکردم تا یکے را با دیگرے تا آنکه از اینها باقی نماند و بقولے ام کلثوم را از امیر المومنین ذو النورین فرزند حاصل نشد و نزد بعضے فرزندان پیدا شدند و در صغر سن وفات یافتند و وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر جنازه وے نماز گزارد و بر سر قبرش نشست و اشکها از هر دو چشم مبارک وے روان شدند در روضة الاحباب مسطور است که چون جنازه وے را بر سر قبر نهادند حاضران را حضرت فرمود هل منکم رجل لا یقارب زوجه هذه اللیلة یعنی آیا هست درمیان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن خود امشب پس ابوطلحه انصاری گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من امشب مقاربت نکرده ام او را فرمود تا در قبر وے در آمده و ویرا دفن کردند و چون ام کلثوم را القبر در آوردند جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و فرمود که در زمانی حشت بار بگیرند که از زمین حصر نفقی بهیبت نمیر سد گرا حیا نامو جب تسلی خاطر زندگان میگردد و قبر شریفش در مدینه منوره بوده است و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بزبان وحی ترجمان آورده که اگر ده دختر مے بود ام هر را بعثمان میدادم یکے را بعد دیگرے والعلم عند الله چهارم سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها از بطن خدیجه کبری بود و کنیت آنجناب ام محمد و القاب شریفش مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول ست و باتفاق جمیع افاضل تمامی اکابر فضلا عزیز ترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی بود و ولادت با سعادتش در سال سی و یکم از واقعه فیل به پنج سال قبل از مبعث بود و نزد بعضے در سال بعثت و در بعضی روایت پنج سال از بعثت گذشته بود که جناب سیدة النساء متولد گردید و قول ابو عمر و این ست که ولادت آنجناب در سال چهل و یک از مولد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده و کوچکترین دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بقول صحیح آنجناب بوده و نزد بعضے رقیه و نزد بعضے ام کلثوم

صاحب استیعاب گفته که دریں باب روایات مضطرب اند و صحیح ترین روایات آنست
که اکبر ایشان زینب ست و دوم رقیه و سوم ام کلثوم و چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنهن و این
هر چهار دختر از بطن خدیجه کبری رض بوجود آمدند و وی سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنة
است و سبب تسمیه شریفه بفاطمه آنست که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ
و بتول از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از
ماسوی الله سبحانه و زهرا از جهت زهرت و بجهت کمال و جمال وی و لیه و اشبه ترین مردمان
برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و حضرت زهرا
محبوب ترین آدمیان بودند در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه از عائشه صدیقه رض پرسیدند
که از آدمیان کدام کس دوست ترین بود پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت فاطمه زهرا رض
باز سوال کردند که از مردان کدام کس گفت شوهر وی و تزویج فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم فاطمه زهرا را با علی مرتضی در سنه ثانیه در ماه رمضان بعد از مراجعت از غزوه بدر و بعضی
احد گفته اند و این تزویج بامر خدا و وحی رب العلی بود چنانچه در سمینات منقول است که وقتیکه جناب
سیدة النساء از مرتبه صبا بسن حد نبات رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسبب آنکه جناب
خدیجه کبری زنده نبود که ام کس اسباب تزویج وی رضی الله عنها را مهیا خواهد نمود مغموم بود جبرئیل
تشریف آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار تو سلام بر تو میفرستد و میفرماید که
درباره فاطمه زهرا مغموم نباید بود زیرا که او دوست تر است نزد من از تو امر تزویج او را من سپارم
که من او را تزویج خواهم نمود باکسیکه نزد من دوست تر است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باستماع
این سخن سجده شکر ادا فرمود و جبرئیل مراجعت کرد و باز برو ز جمعه جبرئیل بحضور رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم تشریف آورد و طبقی در دست داشت و میکائیل نیز تشریف آورد و همراه ایشان هزار
فرشتگان دیگر با طبقها بودند پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن طبقها را نهادند رسول خدا ام
از جبرئیل استفسار فرمود که این چیست جبرئیل گفت که حق تعالی جل شانه میفرماید که من عقد فاطمه زهرا

با علی مرتضی بستم و این لباس بهشت و اثمار جنت ست لباس را بپوشانید و اثمار را تقسیم کنید رسول
مقبول سر بسجده نهاد و بعد از ان فرمود اے جبرئیل بچیزیکه من راضی شدم فاطمه زهرا نیز راضی شد
من دوست میدارم که این هدایا و عطا هارا مادر دار البقا رحمت شوند و در دار فنا لیکن ای جبرئیل
مرا خبر ده از کیفیت تزویج فاطمه که بر آسمان چگونه واقع شده است جبرئیل گفت که ای محمد خداوند کریم
حکم فرمود که ابواب بهشت بگشائید پس بگشادند و ابواب دوزخ را بند نمائید پس بند ساختند
بعد از ان الله تعالی بقدرت خویش عرش و کرسی و شجره طوبی و سدرة المنتهی را تزئین فرمود
و بغلمان و ولدان امر نمود که در هر قصر جنت خیمه و غرفه نصب کنند و در هر غرفه حجلها باشند و دران
مجلس عروسی فاطمه زهرا برپا نمایند و ملائکه آسمان را از مقربین و روحانیین و کروبیین حکم شد که زیر شجره
طوبی فراهم شوند و هوا را الله تعالی از جنت فرستاد و هوا در جنت بوزید و از اشجار جنت کافور و مشک و عنبر بر ملائکه
پاشید باز الله تعالی حکم فرمود بطیور جنت که غنا نمایند و حور العین رقص سازند و اشجار جنت زیور
و حلها و جواهر بر حور العین نثار کردند و غلمان و ولدان تعریف نمودند آنگاه الله جلشانه ندا فرمود
و بر خود ثنا با گفته فرموده که تزویج نمودم فاطمه زهرا را با علی ابن ابی طالب و فرمود که اے جبرئیل
تو از جانب علی خلیفه باشی و من از جانب رسول خلیفه هستم پس تزویج کرد الله تعالی و قبول نمودم
من از جانب علی ابن ابی طالب این بود کیفیت عقد نکاح فاطمه با علی بر آسمان حالا عقد کن
تو اے محمد فاطمه را با علی بر روے زمین پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی ابن ابی طالب
را ازین تزویج خبر داد و فاطمه زهرا و جمیع صحابه را در مسجد طلب فرموده تا نکاح علی با فاطمه بموجب حکم
رب الارض و السما نماید و درین اثنا جبرئیل باز تشریف آورده گفت حق تعالی علی را میفرماید که
خطبه بخواند علی مرتضی خطبه بلیغ و فصیح که در کتب معتبره منقول است بخواند بعد از ان فرمود انی عبد الله
و ابن امته ازاحب الی الله الخاطب و فاطمه خیر نساء العالمین و قد نزلت من الصداق از بعمایة
درهم عاجله غیر آجله فهل زوجتنیها یا رسول الله علی سنه من مضی من المرسلین فقال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم قد زوجت فاطمه منک یا علی از زوجک الله و رضیتک و اجارک قال علی قبلتها من الله و منک یا رسول الله

المختصر آنچه در تاریخ ولادت و تزویج ذکر کرده اند اقتضا میکند که وی رض در حین تزویج در سن پانزده سالگی بوده باشد بروایت اہل بیت نه ساله بود و بقولے چهارده ساله بود بروایتے بست ساله بوده تشریح تزویج جناب زہرا با علی مرتضی رضی اللہ عنہما در ذیل حالات سنہ دوم از ہجرت بیان کرده ام و منقول ست که چون فاطمه زہرا نزد خیر الانام علیہ الصلوٰة والسلام در آمدی آنحضرت از جای خود برخاستی و او را بوسیدے و بر جای خود بنشانیدی و چون حضرت رسالت پناه بخانه وے رفتی فاطمه زہرا نیز ہمین طریقه با پدر بزرگوار خویش عمل نمودے و از ثوبان مولای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مرویست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زہرا بودے و چون مراجعت میفرمود باول کسیکه از اہل بیت خود ملاقات می فرمود بتول رض بودے آنگاه بحجره ازواج تشریف می برد و در وفات حضرت فاطمه زہرا نیز اختلاف است و بعضے گفته که بعد از شش ماه از انتقال رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت زہرا وفات یافت و بعضے بعد سه ماه گفته اند و بقولی عمر ماین و ہنا ر وفات حضرت زہرا بعد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہشت ماه بوده است و ابن بریده گفته که زنده ماند فاطمه زہرا بعد پدر بزرگوار خویش ہفتاد روز و بقولے چهل روز و بروایتے بست و نه روز و بقولے سی و پنج روز و بقولے بست و چهار روز و نزد بعضے بعد ہشت روز و بقولی ہفتاد و پنج روز و قول اول صحیح است که وفات حضرت زہرا در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد انتقال رسول انس و جان بشش ماه اتفاق افتاده کما صحح النجار سے و مرویست که حضرت زہرا رض در مرض موت خود در آن روز که از دنیا نقل فرموده علی مرتضی بمهمی از خانه رفته بود و سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبیده فرمود برائے من مقدار بی آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زہرا رض بعد از ترتیب آب غسل نمود که ہرگز چنان خوبے کسی را ندیده ام که غسل نموده باشد پس جامہاے پاک خود را طلبید پوشید و بپوشید آنگاه فرمود که فراشش مرا در میان خانه انداز و من بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه زہرا بران فراش تکیه کرده بر پہلوے راست و بقبله دست راست در زیر روی خود نهاده گفت ای سلمه من ہمین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال مے نمایم و غسل نموده ام

باید که هیچکس مرا برهنه نبیند این بگفت و انتقال فرمود و بعد از لحظه امیر المومنین علی بخانه درآمد
و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است
که این واقعه را بهمین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش نقل نموده است و اگر صحت
رسد از مخصوصات حضرت زهرا رضی الله عنها باید دانست چراکه مخالف حکم فقهاست و این را امام
حنبل هم در مسند خود نقل نموده ولیکن مشهور این است که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما
بنت عمیس او را غسل داد و جناب حسنین آب برای وی می آوردند و می ریختند و بر فوت مادر بزرگوار
میگریستند و از امام محمد باقر رضی الله عنه منقول است که هرگز ندید کسی فاطمه زهرا را خندان از وقتیکه
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انتقال فرمود تا آنکه خود از عالم فانی بممالک جاودانی تشریف برد و بعد
وفات غسل دادند آنجناب را علی مرتضی و اسما بنت عمیس و نماز گزارد بر جنازه حضرت زهرا البتول
بخاری علی بن ابی طالب و بقول آورد ابی عباس و در قبر شریف حضرت زهرا علی بن ابی طالب و فضل
بن عباس در آمدند و دفن نمود جناب مرتضوی حضرت زهرا را بموجب وصیت او در وقت شب و سوای
کسانیکه مذکور شد دیگرے از اصحاب رسول مقبول بر جنازه حضرت زهرا حاضر نبود و گویند روز دیگر
ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض و دیگر اصحاب رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که ما را چرا خبر نکردی تا شرف
نماز بروی حاصل میکردم علی کرم الله وجهه عذر کرد که بنا بر وصیت وے کردم که او گفته بود که چون از دنیا بروم
مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب و غیره
این است و بروایت ابو سعید السمان ثابت می شود که سیدنا ابوبکر الصدیق بوقت نماز جنازه حاضر شد
و سیدنا علی او را امام ساخت چنانکه در ریاض النضره از مالک بن جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار خویش
و جد امجد خود علی بن الحسین رض روایت میفرماید که هرگاه که جناب سیدة النسا فاطمه زهرا در میان
مغرب و عشا انتقال فرمود ابوبکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن بن عوف حاضر شدند و وقتیکه جنازه
رحمت اندازه آنجناب برای خواندن نماز آوردند و نهادند علی مرتضی فرمود که ای ابوبکر پیش شو و امامت
فرما ابوبکر صدیق گفت ای ابو الحسن من پیش شوم و حال آنکه تو حاضر باشی علی مرتضی فرمود آرے ای ابوبکر

پیش شخصی بجدای کرم کی گذارد کسی نماز بر فاطمہ زہرا سوای تو پس ابوبکر صدیق پیش آمد و نماز خواند بر جنازه در جهت اندازه جناب بتول رض و دفن کرده شد بوقت شب چنانکه روایت نموده بصری را بن سمان در کتاب الموافقه و در بعض روایت وارد گشته که سیدنا ابوبکر صدیق امامت فرمود و نماز جنازه خواند بچهار تکبیر و الله اعلم و در محل دفن حضرت زہرا نیز اختلاف ست بعضی برانند که مرقد مطہرش در بقیع ست در قبه عباس که آنجا سایر اہل بیت نبوة آسوده اند و نزد بعضی قبر شریف او در خانه اوست که متصل مسجد نبوی بود و آنخانه داخل مسجد شریف نبوی شده است در زمان بنو امیه هرگاهیکه مسجد نبوی را زیاده کردند و جنازه حضرت زہرا رض را از خانه بیرون نبردند تا آن زیارت دست بهم درانجا متعارف است و بقوسط قبری در مسجد یست در بقیع که بوی منسوب ست در جهت قبه عباس باہل شرق گفتند که آن معروف به بیت الحزن ست و مسعودی در مروج الذهب آرد که در موضع قبور حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق رضی الله عنهم سنگی یافتند بر او نوشته بود هذا قبر فاطمه بنت رسول الله سیده النساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین و محمد باقر بن علی و جعفر بن محمد رضی الله عنهم و ظهور این سنگ در سنه سیصد و سی و دو بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی رض وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا در پهلوی جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه زہرا رض دفن کنید و بالجمله مختار در قبر شریفش این مکان ست و الله اعلم و در مدارج النبوة منقول ست که امام غزالی در زیارت بقیع ذکر مسجد مذکور کرده بنماز گزاردن در وی وصیت نموده است و نیز در کتاب مذکور مسطور ست که قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار ست و در عمر شریف حضرت زہرا نیز اختلاف ست بعضی گفته اند وقت انتقال سن شریف بست و هشت سال و شش ماه بود و نزد بعضی بست و سه سال و بعضی برانند که بست و چهار سال عمر شریف حضرت فاطمه زہرا بود که انتقال فرمود کما ذهب الذهبی و در کشف الاسرار فی فضایل سید الابرار مسطور ست که سن مبارک فاطمه زہرا حین وفات سی سال بود و بروایتی سی و پنج سال و الله اعلم و فضایل و مناقب و مانند حضرت زہرا رض زیاده ازان ست که احصا توان کرد

ودر کتب حدیث مثل صحاح سته وغیره منقول ومذکوراند اینجا گنجایش ندارد که شمه از آن تحریر در
آرد وبنابر علیه عنان شدیز قلم را بسوی ذکر نبیره های حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم معطوف
میگردانم **فصل نوزدهم** در تعداد نبیره های جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در کتب
معتبره تاریخ وحدیث مذکورست که **علی** و امامه از زینب بنت رسول خدا بوجود آمدند چنانچه در ذکر حال زینب
بیان اینها گذشت وعبدالله از بطن رقیه بنت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بوجود آمد وبعمر دو سالگی وفات
یافت ودر تنقیح ابن جوزی مسطورست که حضرت فاطمه زهرا چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین
و زینب و کلثوم زینب بنت فاطمه زهرا رضی الله عنها با عبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیدند واز
او دو پسر بوجود آمدند عبدالله وعون که در معرکه کربلا شهادت یافتند ام کلثوم بنت فاطمه زهرا را فاروق
اعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد واز وی پسری مسمی به زید بوجود آمد
وبعد از فوت فاروق اعظم عون بن جعفر او را بخواست وچون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بمنا کحتش
رغبت نمود ومحمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد ومحمد چون بعالم بقا انتقال کرد عبدالله بن جعفر ام کلثوم
را بعقد خود در آورد وفوت او در خانه عبدالله بوقوع انجامید وبروایت محمد بن اسحق ولیث بن سعد
جناب سیده را دو فرزند دیگر بود محسن ورقیه واین هر دو در صغر سن وفات یافتند ودر روضة الاحباب
ومدارج النبوة مسطورست که از زینب وام کلثوم مطلقاً نسل باقی نماند پس ذریت طاهره حضرت
خاتم الانبیا منحصر باشد در اولاد امجاد امیر المومنین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در طیها
منقول است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اولاد من از شش علامت شناخته می شود
اول از علم دوم از حلم سوم بشجاعت چهارم بسخاوت پنجم بتقوی وششم بفقر است فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ابو الفضل بخاری گفت سوال کردم از امام همام فخر الائمه آیا شناخته می شود
اولاد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در میان مردمان بعلامت یعنی صحیح باشد بان علامت سیادت
انها از نسب انها یا شناخته نمی شود پس امام فرمود که برای شناخت اولاد رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
علامتهاست اول آن حسن خلق با مردمان دوم ستر عیوب مردمان سوم غضب خوردن با مردمان

چہارم عفو از مردمان نجسم فاعل و مفعول بحرام نخے شوند دلیل علامت اول قول او تعالی
است وانک لعلی خلق عظیم واگر باشد برائے او بد خلقے صحیح نخواہد شد نسب او با رسول خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بالاجماع وہمچنین کسیکہ بنا بر کند عیوب مردمان را نسب او با رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحیح نخواہد شد بالاجماع وعلے ہذا القیاس کسیکہ برائے او غضب باشد
وجاری کند غضب خویش را نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بالاجماع
وہمچنین ہست کسیکہ فاعل و مفعول باشد بحرام نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بالاجماع پس کذب و بہتان و غمازی و ہمہ این نیستند از صفات اولاد رسول خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم پس شخصیکہ موصوف بصفات مذکورہ باشد نسب او صحیح نیست با رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم گفت امام دانستن این مسئلہ واجب ہست بر امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برائے اینکہ در آخر زمان
اکثر مردمان خواہند بود کہ خود را در اولاد آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام خواہند گفت وموہای
سر خود را دراز خواہند داشت مثل علویان پس وقتیکہ بیابید درانہا صفات مذکور وقبول
کنید سیادت ایشان را وتعظیم آنہا واجب ہست بر مردمان واگر صفات مذکورہ درانہا نباشند
سیادت آنہا ثابت نیست وتعظیم آنہا بر مردمان واجب نیست ووقوع این مسئلہ در آخر زمان
خواہد بود ومردمان از انہا غافل خواہند بود واللہ اعلم ومناقب ومآثر ہر دو جگر گوشہ
بتول و فرزندان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تعد ولا تحصی در کتب احادیث مرقوم ومذکور ودرین
مقام بذکر تاریخ ولادت ووفات اکتفا میرود ولقائے آثار اہل بیت نبوی چنین روایت کردہ اند
سیدنا وامامنا برگزیدہ خدائے عزوجل نور چشم محمد مصطفے گلدستہ حدیقہ علی مرتضے
قرۃ العین فاطمہ زہرا **حسن بن علی** رضی اللہ عنہما ولادت باسعادت وے پانزدہم ماہ
رمضان ونزد بعضے پانزدہم ماہ شعبان و بروایت صحیح بعد گذشتن پنجروز از شہر شعبان سال سوم
از ہجرت در مدینہ منورہ وقوع یافت وہرگاہ کہ آن امام ہمام بوجود آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
در گوش راست اذان گفت ودر گوش چپ اقامت گفت وعقیقہ فرمود وبروایت امام محمد باقر رضی

و در مشکوة منقولست یک گوسفند عقیقه نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بوزن موی سر نفیس نقره
تصدق فرمود و وزنش یک درم یا بعض درم بود و بروایت نسائی دو گوسفند در عقیقه ذبح فرمود
و در روز هفتم از ولادت ختنه نمود او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از طلحه مرویست که چون آن
مولود مسعود تولد نمود جناب سید المرسلین علیه الصلوة و السلام پرسید که این فرزند را چه نام کرده اید
عرض کردند که حرب پس آنجناب نام آن ولانزاد را حسن تغییر داد و مرویست که جبرئیل امین بحضور رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد و قطعه حریر بهشت که بران نام وی حسن نوشته بود بهدیه آورد و مشابه
ترین مردمان بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صورت و سیرت و از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
مرویست که فرمود حسن مشابه ترین است برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سر تا سینه رواه الترمذی و در
بخاری از سیدنا ابوبکر الصدیق رض مرویست که فرمود که حسن مشابه است برسول خدا ص و بعلی مشابه نیست
و القاب آنحضرت نفیس سید و نقی و طیب و زکی و سبط اولی و غیر ذلک و نیز ملقب بکریم و حلیم و زاهد بود و
صاحب وقار و سکینه بود فضائل آن امام همام بحدی است که قلم زبان و زبان قلم از تحریر و تقریر آن
قاصر ست و آنحضرت یکی از اهل بیت است که آیه تطهیر در شان ایشان نازل گردیده و یکی از آن احادیث است
که روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را در کنار خود گرفته فرموده اللهم هؤلاء اهل بیتی
و یکی از آن احادیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای محبت و مودت ایشان ترغیب فرموده و برای
بغض و عداوت ایشان ترهیب نموده گفت من جنگ کننده ام با کسی که جنگ کند با ایشان و من
صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان و در مواهب و جامع صغیر از جناب عایشه صدیقه رض منقول
است که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی و الحسن و الحسین یلعبان و یقعدان علی ظهره
و آن امام همام بعد از وفات پدر بزرگوار خویش علی مرتضی بوصیت وی بر سریر خلافت
نشست و شش ماه خلافت کرد و بهم تتم الخلافة ثلثون سنة و در بعضی روایات باجماع اهل حل و عقد
بمبایعت اهل کوفه خلافت اختیار نموده خطبه بلیغ بمنبر آمده خواند و مردمان را براه راست
هدایت فرمود و اول کسیکه قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود

بعد ازان دیگران نیز بیعت کردند قریب چهل هزار کس به بیعت او رسیدند این واقعه در سنه اربعین من الهجرة
بست و دوم ماه رمضان بود و بعد ششماه با معاویه بن ابی سفیان صلح فرمود و خلع خلافت نمود و
معجزه نبویه ظاهر شد در حق او چنانچه در حدیث صحیح واقع ست که فرمود رسول خدا صلے اللہ علیه وآله
وسلم ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین رواه البخاری یعنی این پسر
من سردار ست زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه وے میان دو گروه عظیم از مسلمانان
و مراد از صلح خلع خلافت ست و در مفتاح النجا منقول ست که هر گاهیکه خبر شهادت سیدنا علی
و بیعت حسن بن علی بسمع معاویه رسید مع لشکر خود بجانب عراق آمد و امام حسن رضی اللہ عنه نیز
مع عسکر خود حرکت فرمود و مردمان از رفاقت جناب شان سستے نمودند و گریز کردند و قریب
چهل هزار کس همرکاب آنجناب که بعضی از محبان او و بعضے از محبان پدر بزرگوار او و گروهے از اصحاب
حرص و طمع در غنایم و بعضے ازانها اصحاب غیرت تابع سرداران خود شدند و بعضے ازانها
اراذل بودند و قتیکه تلاقی طرفین واقع شد معاویه نزدیک رسید مردمان از عساکر سیدنا امام حسن
رضے اللہ عنه جدا شدند و بلشکر معاویه ملحق گشتند و بعضے ناایقان از لشکر امام همام پوشیده بمعاویه نوشتند
و ضامن شدند که آن امام همام را سیر دادسازند و حلقه اطاعت معاویه در گردن خود نهادند چون این خبر
شریف امام همام رسید و باحوال و اقوال یاران خود واقف کردند راغب بمصالحت گشت و ایلچیان
دوکلا در میان آمد و شد نمودند و صلح قرار دادند امام همام بعد شرائط چند صلح نمود و خلع خلافت فرمود و
امر سلطنت بمعاویه سپرد و در ماه ربیع الاول سه چهل و یک هجری و تمام شد با او ایام خلافت نبویه
که در حدیث وارد گشته روے عن احمد وابی داؤد والترمذی وابن حبان فی صحیحه عن سفینة قال النبی
صلے اللہ علیه وآله وسلم الخلافة ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا نقل ست که چون ان امام همام بمقابله
حاکم شام با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با
دوازده هزار سوار از مقدمه لشکر تعیین فرموده چون بساباط مداین رسیدند در انجا توقفی واقع
شد تا چارپایان آسوده شدند و از توقف امام همام جمعے از لشکریان چنان فهم کردند که داعیه

حرب ندارد و بار با میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست امن و سلامت مسلمانان نزد من دوست‌تر است
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بردی بشوریدند و بسرا پردهٔ وی
در آمدند هر چه یافتند غارت کردند حتی که بساطی از زیر پایش کشیدند و ردا از گردن مبارک وی
بیرون آوردند آنحضرت سوار شده رو به ابن نهاد در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی در کمین
نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا باستخوان رسید و عبید بن
فضل طائی خنجر از دست جراح بیرون کرد و پاره پاره ساخت آنجناب در قصر ابیض مداین نزول
فرمود جراحان حاضر شدند و بمعالجه پرداختند بعد حصول شفا امام حسن چون بیوفائی کوفیان که
با پدر بزرگوارش کرده بودند و نیز آنچه با وی نمودند ملاحظه فرمود با والی شام صلح نمود و تبعت
سلطنت کرد و امر سلطنت بر معاویه قرار گرفت و بعد مصالحه آن امام همام بمدینه مراجعت فرمود و قریب
ده سال در آن بلدهٔ معظمه بسر برده در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بایمای یزید پلید بدان
بوساطت ابو نیه نام زنی که دلاله بود و بخانه باشندگان مدینه آمد و شد میداشت جعده بنت اشعث زوجه
آنجناب را بزوجیت یزید و حصول جاه و حکومت و سلطنت فریفته آماده ساخت که آن امام همام را
زهر خوراند و بزوجیت یزید در آید و مال و ملک وافر گردد جعده بطمع دنیای دنیه سودهٔ الماس و نزد بعضی
زهر هلاهل بمرسله مروان آنحضرت را در خرما خورانید آنحضرت تا چهل روز بیمار کشید در روز پنجشنبه
پنجم ربیع الاول و بقولی بیست و هفتم صفر سنه مذکوره ازین محنت سرای فانی رحلت فرموده
بفردوس اعلی منزل گزیدند و پهلوی جدهٔ خود فاطمه بنت اسد مدفون شد و قد اشار بعض المحققین الی
رجحان هذه الروایة و در تاریخ الخلفا جلال الدین سیوطی مذکور است که بود وفات آنجناب در سن چهل و نه
از هجرت و نزد بعضی پنجم ماه ربیع الاول سن پنجاه و نزد بعضی سن پنجاه و یک و نزد بعضی بیست و نهم صفر
وفات آنجناب رضی الله عنه بوده است در صواعق محرقه و استیعاب و غیرها منقول است که حضرت
امام حسین سیدنا امام حسن را در جنت البقیع بپهلوی حضرت زهرا دفن کردند و عمر شریف آن
امام همام در وقت وفات نزد بعضی چهل و هفت سال بود و نزد بعضی چهل و نه سال و بقول بعضی

چهل سال و شش ماه و چند روز گفته اند و قول اول مشهور ست زیرا که از امام جعفر صادق رضی الله عنه
مرویست که چون امام حسن از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود و در سال پنجاه از هجرت
شربت شهادت نوشید و بعد از جد امجد خود چهل سال زندگانی نمود و مختار صاحب استیعاب
همین ست و گفته که بعضی عمر شریف او را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و نوزده روز گفته
و ابن طلحه شهادت آن امام همام در پنجم ماه ربیع الاول سنه چهل و نه از هجرت بیان کرده و الله اعلم
و در مفصل الخطاب مرقوم ست که کسی با آن امام همام را زهر داد و نه بار کارگر نشد بار دهم کار کرد سیدنا
حسین بن علی ببالین وی آمد و گفت ای برادر ترا کدام کس زهر داده است ما را خبر کن تا او را خبر شود
با او خصومت کنم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا و جد ما محمد مصطفی و جده ما خدیجه
کبری عنها نبودند و از اهل بیت ما غیر ما نمانده است در دنیا اگر خدای عز و جل مرا بعقبات بیامرزد تا کسی را
که مرا زهر داده است نبخشد در بهشت نروم هر چند سیدنا امام حسین جد و جهد فرمود که خبر دهد که کدام
کس زهر خورانیده آنحضرت خبر نداد و فرمود انشد لقمة الکتمان الذی الحسن به دالا فلا القتیل بدی و انه بری
در حیاة الحیوان از ابن خلکان منقول ست که هرگاهیکه سیدنا امام حسن بیمار گشت مروان بن حکم
خبر علالت آنجناب بمعاویه بن ابو سفیان نوشت معاویه جوابش تحریر نمود که از حال حسن خبر کرده باشی
و وقتیکه خبر وفات آنجناب بمعاویه رسید تکبیر گفت و اهل شام بموافقت معاویه تکبیر گفتند فاخته
بنت قرظه بمعاویه گفت خنک کند خدا تعالی چشمان ترا چه چیز تکبیر گفتی معاویه گفت حسن بن علی
وفات یافت فاخته گفت آیا بر موت ابن فاطمه تکبیر میگوئی معاویه گفت والله تکبیر نگفتم بشماتت موت
حسن ولکن قلب من راحت یافت و مرویست که چون وقت رحلت حسن ابن علی نزدیک رسید
کسی را نزد عایشه صدیقه رض فرستاد که اگر وی اذن دهد او را در حجره پهلوی جد وی سرور انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند جناب صدیقه بطیب خاطر قبول فرمود و گفت چنین باشد
و در آنجا جای یک قبر ست از آن او باشد بنو امیه چون این خبر شنیدند سلاح پوشیده بجنگ بر آمدند
و بنو هاشم نیز بر آمدند و مستعد جنگ شدند چون سیدنا حسن رضی الله عنه شنید که کار بقتال میکشد

نظر بصفات ذاتیه خود کرد اصلاح و دفع فساد داشت فرمود که اگر کار تا باینجا میکشد من را
مرا در بقیع بپهلوی مادر من دفن کنید و در روایت دیگر آمده است که هم در وقت رحلت بسیدنا امام [حسین]
فرمود که مرا در پهلوی جد من دفن کنید اگر این قوم از ان مانع آیند با ایشان الحاح و نزاع مکن
و مرا در بقیع دفن کن و در آخر چنان شد که وی رضی الله عنه خبر داده بود پس مروان که حاکم مدینه
بود بجنگ برخاست و گفت هرگز روا ندارم که حسن بن علی را در حجره پیغمبر دفن کنید و عثمان بیرون البقیع
باشد ابو هریره و اصحاب دیگر که دران زمان در مدینه مطهره بودند میگفتند و الله این ظلم
صریح است که حسن را منع کنند از دفن در پهلوی جد او و بعد از ان در ملازمت سیدنا امام حسین آمدند
و گفتند که آخر نه برادر تو وصیت کرده بود که اگر کار بسر حد قتال رسد مرا بمقبره مسلمانان دفن کن
و با قوم نزاع مکن آخر بالحاح ایشان او را بمقبره بقیع دفن کردند و در حبیب السیر مذکور است که
دران آوان که خبر فوت امام حسن بدمشق رسید ابن عباس دران خطه بود روزی بمجلس معاویه رفته
ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی روی بعالم آخرت آورده عبد الله
بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفره که در ان جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود
نخواهد شد و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین
عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را ازین نوایب فرجی روزی کناد و آنگاه ابن عباس برخواسته
بیرون رفت معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت مثل این خوش حاضر جواب
تر و عاقل تر از عبد الله بن عباس کسی ندیده ام و منقول است که بعد وفات امام همام حسن بن علی
رضی الله عنهما مروان بخیال عواقب امور که راز سربسته فاش نشود جعده را باخفا روانه شام کرد چون
جعده نزد یزید رسید و درخواست ایفای وعده نمود یزید گفت تو با امام حسن چه وفا کردی که با ما خواهی
کرد و از مجلس خویش بیرون نمود و هرگاه که معاویه از کیفیت جعده مطلع گردید فرمود تا جعده را بر دم اسپی
بسته میدوانیدند و تشهیر میکردند خسر الدنیا و الآخره گردید دین برباد رفت و دنیا میسر نشد ع هر که
دین را بهر دنیای دنی از دست داد * بیشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین * المختصر فضایل و مناقب آن

امام عالیجناب ونیز آنچه در باب وفور علم وکثرت حلم ومکارم اخلاق ومحاسن آداب وجود وسخاوت
آن امام انام در کتب سلف وخلف سمت تشریح یافته زیاده از آنست که استقصا توان نمود وجلدی
دیگر تحریر توان کرد لاجرم قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید واولاد امجاد آنجناب بروایت بعضی پانزده
پسر بودند وپنج دختر اما پسران آنجناب زید وحسن وابوبکر وعمر وقاسم وعبدالله اکبر وحسین وعبدالرحمن وابراهیم
وعبدالله اصغر واسمعیل ومحمد ویعقوب وجعفر وطلحه واسحق واما دختران آنجناب ام حسن وفاطمه والده امام
محمد باقر رض وام عبدالله وام الخیر وام سلمه ودر مفتاح النجا منقولست که اهل اخبار اختلاف کرده اند
در تعداد اولاد آنجناب از پنج تا پانزده ومتفق علیه چهار اند وباتفاق علما از زید بن حسن وحسن بن
حسن که ملقب بحسن مثنی بوده نسل آنجناب باقی مانده واز فرزندان دیگر عقب نماند والله اعلم سیدنا
ومقتدانا واماما سید الشهدا از قدوه اهل صفا محبوب رسول خدا گلدسته حدیقه علی مرتضی نور نگاه
فاطمه زهرا حسین شهید کربلا علی جده بنینا وعلیه الصلوة والسلام تولد آن امام همام پنجم ماه شعبان
سنه چهار از هجرت در مدینه منوره اتفاق افتاد علی ارجح الروایات ودر مدارج النبوة چهارم ماه شعبان نقل
کرده وجناب زهرا حامله شد وبار گرفت بحسین شهید کربلا بعد از ولادت سیدنا حسن مجتبی به پنجاه شب بلکه
روز پنجشنبه دوازدهم رمضان وبروایتی آخر ربیع الاول سنه ثلاث از هجرت والاول اصح وجناب جعفر صادق
از پدر بزرگوار خویش روایت میفرماید که نبود در میان حسن وحسین رض تفاوت مگر یک طهر یعنی پانزده روز
ودر مدارج النبوة مسطورست که نبود مر زهرا را آنچه می باشد زنان را از حیض ونفاس واهذا التسمیه کرده شده
است بحوراء جنت ودر حبیب السیر مسطورست که بروایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی ومولف ربیع الابرار
وغیرهما از فضلای کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده وبغیر از حسین بن علی مرتضی ویحیی بن زکریا ع
هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد وبرگاهیکه آن امام شهید تولد شد رسول خدا در گوش راست
آن امام مظلوم اذان داد ودر گوش چپ اقامت فرموده وختنه نمود روز هفتم از ولادت باسعادتش عقیقه
نمود واز وی یک گوسفند وبروایتی دو گوسفند واز فاطمه زهرا فرمود که وزن کن موی سر او را وهموزن آن
نقره بفقرا تصدق کن وقابله را یک ران از گوسفند عقیقه بده وآنجناب مشابه بود به پدر بزرگوار وجد نامدار

خویش مرویست که مشابه بود از سر تا ناف با علی مرتضی و از ناف تا پای بمحمد مصطفی ص و امام حسن
از بالا مشابه بمحمد ص و از زیر با علی مرتضی بود بالجمله این هر دو گوهر درج جلال بودند و اختر برج کمال ظاهراً و باطناً
جامع کمالات مصطفوی و حاوی کرامات مرتضوی بودند در حبیب السیر از شواهد النبوة مسطور است که
آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق جبین ازشعه انوارش
بوی راه بردندی و در سنن ترمذی از یعلی بن مره مروی است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که می فرمود حسین از من است و من از حسینم دوست دارد خدای دوست دارد آنکس را که دوست
دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط رشد و در قافیه مثنوی معنوی هم حسین است و حسن نام آن دو را جسم جان را

چهر ایشان هم از آن گوهر شرف زاید از ولا — آن قرة العین علی وان میوه باغ نبی — آن یکی امیر متقی وان یکی امام مقتدا
آن روز و شب اندر عبادت سال و ماه اندر دعا — آن خسته زهر جفا وان کشته تیغ جفا — از دست ظلم فاسقان از شوم آن بدگوهران
آن یک امیر مقبلان آن یک شهید کربلا

در بخاری از انس مرویست که گفت کسی مشابه تر برسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نبود از حسین رضی الله عنه و از سلمان فارسی مرویست که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم چنانکه نام نهاد هارون پسران خود را شبّر و شبیر من نام نهادم پسران خود را حسن و حسین
و ابن سعد از عمران و از ابن سلیمان روایت میکند که حسن و حسین دو نام اند از نامهای اهل جنت و در
ایام جاهلیت کسی باین هر دو اسم در عرب موسوم نشده و کنیت وی رضی الله عنه ابا عبد الله و لقب شریفش
سید و طیب و زکی و سبط است و رشید و ولی و مبارک و تابع لمرضات الله و الدلیل علی ذات الله بوده
است و مناقب و مآثر و فضایل آنجناب لا تعد و لا تحصی است که طاقت بشری بتحریر و احاطه آن نمیرسد
بالجمله ذات بابرکات آنجناب در اوصاف جمیله عدیم النظیر بود و کان عالماً عاملاً عابداً زاهداً جواداً شجاعاً
فصیحاً بلیغاً مستجمعاً لجمیع صفات الکمال البشریه کجده و ابیه و اخیه و جناب رسول خدا صلی الله علیه
در دوستی و محبت آنجناب ترغیب نموده و از بغض و عداوت آنجناب ترهیب نموده و فرمود و انا حرب
لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم رواه الترمذی و هم ارشاد نبوی است الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة رواه الترمذی و در مدارج النبوة مسطور است که ابن عمر از علی روایت میکند که فرمود رسول خدا

وقتیکه سوال کنید خدا را سوال کنید برای من وسیله را گفتند یا رسول الله که سکونت میکند با تو در آن فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و ابن حاتم از حدیث علی کرم الله وجهه آورده که بر منبر کوفه میفرمود ایها الناس در بهشت دو مروارید است یکی سفید و دیگری زرد و مقام محمود از مروارید سفید است مرادها هفتاد هزار غرفه است و هر بیتی از وی سه میل است و اسم آن وسیله است و آن از برای محمد و اهل بیت اوست و مروارید زرد مانند آن است و آن برای ابراهیم و اهل بیت اوست علی نبینا و علیه السلام دوسترین مردمان بود آن جناب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غایة السئول حنبلی مذکورست که رسول الثقلین امام حسین را بر ران راست و ابراهیم فرزند خود را بر ران چپ نشانیده بچشم اشفاق و بدیدهٔ الطاف بر دو در امیدید جبرئیل ع فرود آمد و پیغام رسانید که حق تعالی این هر دو را برای تو جمع نکند یکی را از آن دو اختیار کن سید ابرار نبی مختار بخاطر مبارک آورد که اگر حسین را واقعهٔ ناگزیر پیش آید از مفارقت آن فرزند دلبند در کلبهٔ الم و اندوه بر ما و علی که بسر عم من ست و بر زهرا بگشاید و اگر ابراهیم رحلت کند این غم تنها نصیب من باشد من آن را تحمل توانم کرد بار آن ما توانم برداشت پس فوت ابراهیم اختیار نمود و بعد از سه روز فرزند دلبند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود و آن جناب هرگاه که حسین را در کنار می گرفت اهلاً و مرحبا من فدیته بابنی ابراهیم میفرمود در وسیلة النجات مذکورست که در بعض کتب بنظر رسیده که حضرت امام حسین گفت که شستر چگونه آواز میکند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آن خاطران برگزیده جل و علا دو مرتبه اف اف فرمود جبرئیل ع نازل شد و گفت که اگر بار سوم خواهی فرمود آتش دوزخ سرد خواهد شد و ما و تنیکه مشعر اخبار شهادت آن امام مظلوم وارد گشته بسیار است بجای خود منقول درین مجالس بذکر شهادت آن امام مظلوم اکتفا کرده می شود و گویند یزید پلید از امام همام دو سبب عداوت داشت یکی آن که امام همام در ایام حکومت امیر معاویه و هم در زمان سلطنت یزید از بیعت او ابا و انکار فرمود دوم زن مطلقهٔ عبد الله بن زبیر که یزید خطبهٔ او کرده بود زن کور را جناب امام حسین نکاح نمود و تفصیل این اجمال آنکه نقلهٔ اخبار و آثار در مصنفات خویش چنین روایت میکنند که چون

امام همام سیدنا امام حسن وفات یافت معاویه خواست که یزید پسر خود شخص را ولیعهد نماید و سلطنت
و ملک پسر خودی کند درین باب مشورت با اهل شام کرد همه قبول نموده بیعت کردند و معاویه
از دمشق بعزم حج آمد و بمدینه رفت و از اهل حرمین شریفین طلب بیعت کرد اول ایشان ابا کردند
آخر الامر ناچار شده بیعت نمودند الا چهار کس سیدنا امام حسین و عبد الرحمن ابن ابوبکر و عبدالله
بن عمر و عبدالله بن زبیر معاویه تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرده و بحسن سلوک و ارسال تحائف پیش
آمد تا هم قبول نکردند و میگویند که بحضرت امام حسین تکلیف بیعت در حیات خود نداده بود و درخواست
این امر نکرده بود هرگاهیکه معاویه دانست که عبدالرحمن بن ابوبکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر
هرگز بیعت نخواهند کرد ایشان را در خلوت طلبیده بعد ازان پیش آمد عبدالله بن ابوبکر گفت که سنت
رسول خدا اختیار کن و یا فعل ابوبکر و عمر را رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم انتقال فرمود
کسی را خلیفه خود نساخت مردمان را بطور خود گذاشت و مردمان ابوبکر افضل خود ها را خلیفه ساختند
چون زمان وفاتش در رسید پسر خود و از برادران خویش کسے را والی نساخت بتقرین خود
اخیر الناس عمر بن خطاب را خلیفه نمود اما عمر بن خطاب نظر کرد و قابل خلافت شش کس را یافت
و خلافت را میان ایشان شوری گذاشت پس مردمان اختیار کردند یکی را ازین شش کس
تو نیز یکی ازین طرق اختیار کن معاویه باستماع این سخن خاموش گردیده رو بدیگران کرده گفت
شما سه کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبدالرحمن گفت معاویه گفت که فردا بر منبر
جواب این کلام خواهم داد وقت موعود بر منبر آمد و شجاعت وغیره اوصاف و احوال یزید بیان کرد و گفت
اهل شام همه بیعت کردند بعد ازین گفت که این سه کس نیز بیعت کردند و اشاره بجانب عبدالرحمن
بن ابوبکر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر نمود آن وقت ایشان مجال سخن گفتن نیافتند که دم زنند
ساکت ماندند و اهل حجاز باستماع تقریر معاویه بیعت یزید نمودند مگر کلیکه محققین گردید این هر سه اشخاص ایستاده
گفتند که ما هرگز بیعت نکرده ایم مردمان باور نکردند و در همان شب معاویه بشام رفت و این واقعه در سنه
پنجاه از هجرت بود چنانچه صاحب مفتاح النجا و مصنف ماثبت بالسنه همچنان نقل کرده و در تاریخ سیوطی

ذکر در سنه پنجاه از هجرت معاویه اهل شام را طلب کرد و استدعا نمود بیعت یزید بعد خود
نمود و اهل شام بر آن معنی بیعت کردند و آن اول کسی ست که پسر خود را ولیعهد خلافت نمود و در زندگی
خود بعد از آن بمروان که از قبل او حاکم مدینه بود نامه نوشت که برای یزید بیعت از اهل مدینه بگیرد و لاجرم
مروان خطبه خواند و گفت که امیر المومنین مصلحت دید در آنکه خلیفه کند بر شما پسر خود یزید را بر سنت ابی بکر و
عمر رضی الله عنهما و عبد الرحمن بن ابوبکر از استماع این کلام برخواست و گفت بلکه بر سنت کسری و قیصر
زیرا که ابی بکر و عمر خلافت را در اولاد خود نگردانیدند و نه از اهل بیت خود کسی را مقرر نمودند و چون معاویه
در سنه پنجاه و یک برای حج آمد و برای پسر خود بیعت گرفت و عبد الله بن عمر را طلب کرد و گفت
ای ابن عمر بمن رسیده است که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیت
می باشی و نمیخواهی که روزی بشب و شبی را بروز آری و در تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی وظیفه آنکه
گرد خلافت نگردی و در فساد ذات البین سعی نکنی عبد الله بن عمر بعد استماع تقریر معاویه بخواهش
زبان بگشاد و گفت پیش از تو خلفا بودند و پسران ایشان بهتر از پسر تو بودند و آنها در پسران خود ندیدند آنچه تو
در پسر خود می بینی داد ایشان اختیار کردند برای مسلمانان آنچه اینها اختیار کردند و تو مرا می ترسانی برآنکه
پاره میکنی و نشق میکنی بعبارت دیگر عصای مسلمانان را و حال آنکه من چنین نیستم بلکه من مردی ام از مسلمانان که هرگاه
جمله مسلمانان بر امری جمع شوند منهم یکی از ایشانم معاویه گفت رحم کند ترا خدا تعالی و ابن عمر از مجلس
برخواست و بیرون رفت معاویه عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب کرد و گفتگوی بیعت یزید بمیان آورد عبد الرحمن
بن ابی بکر گفت قسم بخدا تو میخواهی که در امر پسر تو من وکیل شوم بخدا سوگند که این امر نخواهم
کرد و قسم خدای را که این امر را شوری در میان مسلمانان مصلحت می بینم و هر آئینه میشناسم کیدی
و مکری را بر تو این بگفت و از مجلس بیرون آمد پس از این معاویه عبد الله بن زبیر را طلب ساخته
و گفت ای ابن زبیر تو نیستی مگر روباه ترسنده که از سوراخی داخل میشود و از سوراخ دیگر
بیرون می آید و تو اعتماد کردی بجانب این هر دو کسان و در سوراخ بینی ایشان دمیدی و
ایشان را خلاف راه های ایشان برداشتی ابن زبیر گفت ای معاویه تو امارت را مالک شده ای اولا خود را

ازان خلع کنی بعده پسر خود را قائم مقام سازی تا او را بیعت کنم و در این وقت بیعت پسر تو با بیعت تو هیچ نخواهم
کرد و ازین هر دو کس از شما کرا اطاعت نمائیم و ممکن نیست که دو حاکم در یک وقت باشند زنهار بیعت
نخواهم نمود و این بگفت و مراجعت نمود و معاویه بالای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای حضرت اقدس الهی
و نعت نبوی گفت که من گفتگوی جمعی مردمان بگمراهی می یابم و گمان میکنند این مردمان که ابن ابوبکر و ابن عمر
و ابن زبیر بیعت یزید نخواهند کرد و حال آنکه ایشان بیعت یزید کردند و اطاعت قبول نمودند اهل شام گفتند
قسم بخدا ما ایشان راضی نیستیم تا آنکه اینها در حضور ما ایشان آشکار بیعت یزید نمایند و الا گردنهای ایشان
خواهیم زد معاویه گفت سبحان الله مردمان چقدر شتابی میکنند که شر بسوی قریش رسانند و
این گفتگو از شما بعد امروز کسی نخواهد شنید و از منبر فرود آمد و مردمان گفتند که ابن ابوبکر و ابن عمر
و ابن زبیر بیعت کردند و این اشخاص بقسم میگفتند که ما ایشان هرگز بیعت نکرده ایم مردمان بجواب ایشان میگفتند
که آری و معاویه همان وقت کوچ نموده بشام رفت و او را در سنه پنجاه و یک ولیعهد خویش
گردانید و این امر را مردمان مکروه میداشتند و چون آباء و انکار جناب امام از بیعت معاویه و یزید گردید علاوه
در دل وی پیدا شد دوم آنکه عبدالله بن زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان
نمیدادند و خبر خوبی او بیزید پلید رسیده بود نادیده دلش وابسته محبت او شده و پیوسته
با خیال او بزبان حال میگفت شعر بنگر عاشق خیال تو ایم :: لاجرم طالب وصال تو ایم :: القصه انواع
حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن منکوحه خویش را بحیله طلاق داد و از
شام وکالت نامه یزید با بوموسی اشعری رسیده که مطلقه ابن زبیر را برای او بخواهد ابوموسی
اشعری روزی بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبدالله بن عمر بوی رسید
پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه وکالتی
و اصالتی دارم ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت از آن کیست و
اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر پسند دارد سخنی
ابن عمر گفت بوکالت من هم سخنی بگوی اگر قبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امام حسین

چون ابو موسی اشعری برسید و بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که منهم ترا وکالت میدهم تا بجهت من
عقد کنی القصه پیش زن آمد و بعد از سلام تحیت و پرسش ابو موسی رض گفت چهار کس بشوهر راغب اند
و مرا نیز داده اند تا هر کدام را که پسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آورم پرسید آن چهار کس کدام اند گفت
اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم عبد الله بن عمر چهارم حسین بن علی خاتون گفت من زنی جوانم و مال
بسیار دارم و تو مرد پیر سالخورده و من جوان نو رسیده میان من و تو هیچ مناسبتی نیست و تو پای طمع
از میانه بردار و لیکن غرض شو تا با تو مشاورت نمایم ابو موسی اشعری رض گفت آنچه در باره من گفتی راست
گفتی و نیکو فرمودی من سودا از سر بیرون کردم زن گفت این زمان مرا راهی بنمای و بگو که از این
هر سه کدام سزاوار ترند ابو موسی گفت عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کدام را اختیار کنی تو دانی
گفت بگو ابو موسی گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و جاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای
لذات و معاشرات ست یزید را قبول کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میجوئی عبد الله
بن عمر ست و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات
جنان و همنشینی فاطمه زهرا و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک امام حسین که من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام که فرمود هر زنیکه در حباله نکاح حسین در آید و مساس
او دریابد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و اگر خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم
امام حسین بشو خاتون زمانی سر در پیش افگند و فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا فانی ست و آنچه
خدا تعالی مرا عطا کرده تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی و جمال ست اینها به پیری و بیماری زایل
شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی ست پس ابو موسی رض بحکم
وکالت او را با امام حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده کونین
اختیار کرد شعر هر بنده که خدمت او اختیار کرد + او را خدای در دو جهان بختیار کرد + چون این خبر
بشام رفت عداوت امام در دل یزید پلید زیاده شد گفت تا چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از
حباله ابن زبیر بدر آمد و امام حسین رض او را عقد کرده حرمت ما را نگاه نداشت کمر هلاک

امام حسین بر میان جان بسته انتظار موقع و وقت داشت چون در سنه شصت و بقولی پنجاه و نه
معاویه ازین جهان فانی انتقال نمود و یزید موافق استخلاف پدر خویش خلیفه شد و اهل شام بیعت یزید
کردند بعده قاصدی بجانب مدینه منوره فرستاد و بحاکم آنجا نوشت که از جناب امام حسین بیعت بگیرد
و حاکم آنجا در آن زمان بروایتی مروان بن حکم و بروایتی ولید بن عقبه بود و در روز شنبه مروان حضرت
امام حسین را طلبیده در بیعت یزید پلید اکراه نمود و در بعضی روایات آمده که در آنوقت امام همام فرمود
که معلوم می شود که معاویه مرده مروان گفت چگونه دریافتی فرمود که اگر وی زنده می بود مرا اکراه در باب
بیعت نمیکرد آخر الامر مروان آنحضرت را بر موت معاویه مطلع گردانید و تهدید بر بیعت یزید نمود
امام حسین فرمود امروز مشورت با بنی هاشم کنم فردا جواب بگویم و شب یکشنبه بیست و هشتم رجب
متوجه مکه معظمه شد و در بعضی روایات عبد الله بن زبیر را هم اکراه بر بیعت یزید نمود و هر دو گفتند که لایق
نیست مارا که مخفی بیعت کنیم فردا علی رؤوس الاشهاد آنچه خواهد شد بوقوع خواهد آمد و بخانه خودها تشریف
آوردند و حضرت امام حسین و عبد الله بن زبیر در شبی که دو شب از ماه رجب باقی مانده بود از مدینه
بیرون آمدند و سوم شعبان در مکه داخل شدند امام همام شهر شعبان و رمضان و شوال و ذیقعده
و چند روز از ماه ذی الحجه در مکه اقامت فرمودند و در عرفه بعد حج از مکه معظمه برآمد و در بعضی روایات در همین
ماه قبل از ادای مراسم حج متوجه کوفه شد و بعضی پنجم ذی الحجه و بعضی هشتم ذی الحجه گفته اند
و همان روز مسلم بن عقیل در کوفه شهید شده بود و عبد الله بن زبیر خود در مکه ماند و امام همام را
نیز از رفتن منع کرد مگر آنجناب را اهل کوفه مکاتبت بسیار و رسل بیشمار نوشته بودند که مارا بیعت
یزید ظالم و فاجر قبول و منظور نیست اگر امام برحق اینجا تشریف شریف ارزانی فرماید گردن اطاعت
پیش آن فرزند رسول خدا خواهیم نهاد و جان خود را فدای آن محبوب سید انام خواهیم ساخت
جناب امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را که پسر عم او بود اول روانه نمود و مسلم بکوفه رسیده
بخانه مختار بن ابی عبید فرود آمد و خلق کثیر و جم غفیر بیعت جناب امام حسین بر دست مسلم بن عقیل نمودند
و نشیر بن نعمان که حاکم کوفه از جانب یزید بود چون برین امر مطلع گشته مردم را ازین امر مانع آمد و دیگر تعرض نکرد

و مسلم بن یزید حضرمی و عماره بن ولید بن عقبه از بن اجرا یزید پلید را خبر کرده نعمان بن بشیر بن نعمان را از حکومت کوفه معزول نموده و بجایش عبید الله بن زیاد را مقرر ساخت و سرانجام مهم امام همام منوص برداشت او نمود عبید الله بن زیاد از بصره عازم کوفه گردیده هر گاهیکه قریب بکوفه رسید لباس خود را تغییر نموده بشب هنگام از جانب بادیه بطرز اهل حجاز داخل کوفه شد مردمان بگمان اینکه جناب امام همام تشریف می آرد استقبال کردند و در تاریکی شب نشناختند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله و بیش بیش میرفتند و زبان بکلمه مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم می کشودند چون ابن زیاد اینحال مشاهده کرد که مردمان کوفه از قدوم جناب امام خوش و شادان می شوند سکوت ورزیده هیچ کلام نکرد و جواب سلام با حدی هم نداد تا اینکه بدار الاماره کوفه داخل گشت وقت صباح مردم کوفه را بمسجد جمع نمود و فرمان یزید پلید مشتمل تقرر خود بر حکومت کوفه باواز بلند خواند و مردم را تهدید و تخویف نموده کسانیکه بیعت جناب امام بر دست مسلم بن عقیل کرده بودند متفرق شدند و آن بیچاره را باد و پسرانش تنها گذاشتند و عذر و دغا باختند مسلم بن عقیل بملاحظه این حال و بیوفای اهل کوفه مختفی گردیده آخر الامر ابن زیاد بسوم ذیحجه سنه شصت از هجرت مسلم بن عقیل را معه محمد و ابراهیم پسران او کشت در همین روز جناب امام از مکه معظمه عازم کوفه شده بود مروی ست که هر گاهیکه مردمان کوفه بر دست مسلم بن عقیل بیعت جناب امام نمودند مسلم بن عقیل عریضه مشعر بیعت اهل کوفه و اجماع مردم بحضور امام روانه ساخت جناب امام بملاحظه آن عازم کوفه شد هر چند در زمان امارت معاویه نیز بهمین قسم اهل کوفه می نوشتند مگر جناب امام حسین نظر بر بیوفای این قوم که سابق با پدر بزرگوار و برادر نامدار کرده بودند اباء و انکار میفرمود و اصلاً با صرار و استدعا ایشان التفات نمیفرمود این بار چون الحاح و لجاجت و سماجت این قوم از حد درگذشت و لهذا هر استعداد و استقامت ایشان را بر اشتغال امر دین و اطاعت امام المومنین از عهود و مواثیق شمار یده و تسلیم مغتنمانه که می نوشتند ثابت شد و التماس مسلم بن عقیل باعث وثوق گردیده لاجرم جناب امام بحکم ظاهر شریعت برای اتمام حجت متوجه کوفه گردید اما مغموم و محزون بود گاهی بخاطر مبارکش میگذشت که اقامت فرماید و گاهی اراده سفر ممکن میگشت چون تقدیر غالب تدبیر بود از مکه روانه شد و عبد الله بن

عباس آمده عرض کرد که فسخ این اراده باید کرد و عبدالله بن عمر نیز عرضه داد که آن امام همام از مکه
تشریف نبرد زیرا که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را حق تعالی مخیر گردانید میان دنیا و آخرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آخرت را اختیار کرد و تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
هستی بدنیا نخواهی رسید حضرت امام قبول نفرمود و عبدالله بن عمر آنحضرت را بمعانقه و گریه و زاری
و بیقراری بسیار و آه و ناله بیشمار وداع نمود و گفت غالب آمد بر من امام حسین و عرض من قبول
ننمود قسم است مرا دیدم در بادر و پدر و برادر او خیرتے و آنچه کوفیان بیوفایی با پدر تا مدار و برادر عالی مقدار
امام ذوالاحترام نموده اند معاینه کرده ایم و مے ترسیم که حضرت امام چه خواهند کرد و جابر بن عبدالله و ابوسعید
خدری و ابو واقد لیثی و غیرهم نیز مانع آمدند لیکن بر انگشت و اراده بجانب کوفه مصمم ساخت عبدالله
بن عباس گفت قسم بخدا گمان مے برم که ترا خواهند کشت میان زنان و فرزندان و دختران تو
چنانکه عثمان رضی الله عنه کشته شد جناب امام حسین قبول نفرمود عبدالله بن عباس گریه کرد و گفت
خنک کردے چشمان عبدالله بن زبیر را که ترا مشوره داده و خود در مکه نشست و امام حسین بعد
ادای حج یا قبل از ادای حج علی اختلاف الروایة روانه عراق گشت و در رکاب عالیجناب و اهل و عیال
و زنان و اطفال وے بود و بعد طے مراحل و قطع منازل مے نمود در اثنای راه خبر قتل مسلم بن عقیل و تفرق
جماعت بیعت شده به امام رسید خواست که مراجعت فرماید یکے از اولاد عقیل عرض کرد که بخدا سوگند تا قصاص
خود نخواهیم کشید مراجعت نخواهیم کرد حضرت امام فرمود لا خیر فی الحیوة بعدکم و باز بطرف عراق روانه
گردید دو منزل کوفه مسافت داشت که حر بن یزید ریاحی با هزار سوار فرستاده ابن زیاد با امام ملاقی
گشت و سد راه امام شد و استدعاے بیعت یزید بر دست ابن زیاد نمود جناب امام فرمود که من از
طلب اهل کوفه درین شهر آمده ام و خطوط و قاصد شما نزد من پے در پے رسیدند تا عزیمت این شهر
کرده ام اگر شما بر بیعت خود ها و بر قول خود ها و بمضمون مکاتبت خویش ثابت اید من در شهر شما
داخل شوم و الا بر گردم و از جائیکه آمده ام باز گشت نمایم حر بن یزید عرضه داد که بخدا سوگند من بکم
و واقف نیستم ازین ماجرا لیکن من مردے مرسل ابن زیاد ام ترا پیش او خواهم برد و نخواهم گذاشت

كه از اينجا جائى ديگر نروى و كلام فيما بين حر و جناب امام بطول انجاميد آخر الامر جناب امام معه اصحاب

خويش بكربلا روز چهار شنبه يا پنجشنبه دوم محرم سال شصت و يكى از هجرت و نزد بعضى بروز هشتم

محرم داخل كربلا شدند و فرمودند اينجا موضع كرب و بلا و اينجا مناخ ركابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا تا آخر پس امام

و همراهيان جناب شان در اينجا فرود آمدند و بار ها از شتران فرود آوردند و چون امام همام را يقين گشت

كه اين قوم جفا شعار دست از جنگ نخواهند كشيد به اصحاب خود حكم فرمود كه گرد خيمه گاه خندق كنده شود و يك

در براى آمد و رفت در ميان داده شود همراهيان جناب امام بحسب حكم خندق را تيار كردند و حر بن

يزيد رياحى مقابل لشكر جناب امام شد و اطلاع اين امر بابن زياد كرد و ابن زياد خطى مشتمل

بطلب بيعت يزيد بر دست خويش بخدمت امام همام فرستاد آنجناب بعد مطالعه خط انداخت و از قاصد

انداخت و از قاصد ارشاد كرد ماله عندى جواب قاصد باز گشت و ابن زياد را از اين كيفيت خبر كرد

ابن زياد با استماع اين حال چون مار پيچيد و عمر بن سعد وقاص را با لشكر [illegible] بسيار بر آن امام

معه بيست و دو هزار سوار و پياده [illegible] هزار فوج روانه كربلا ساخت و در روز ششم محرم عمر

بن سعد معه لشكر خود آمده فيما بين آنجناب و درياى فرات حائل گشت و نهم محرم روز پنجشنبه

يا روز جمعه مستعد جنگ گرديد هر چند حضرت امام مهلت خواست ندادند و از آب فرات

تا سه روز آب با آنجناب و همراهيان نرسيد و آواز العطش العطش از اهل بيت بر آمد و از تشنگى

بيتاب و بيطاقت بودند گويند كه اگر ميان آنجناب و آب حايل نمى شدند و مانع گرفتن آب نمى شدند

هرگز بر آنحضرت ظفر نمى شدند زيرا كه آنجناب شجاع و بهادر بود و از جانب خود [illegible]

و جناب امام آب طلبيد و خواست كه بنوشد مردى از لشكر اعدا در ميان آنجناب و آب حايل

شد و تيرى زد كه بر زنخدان مبارك رسيد [illegible] ساخت آنجناب بر واسطه [illegible] فرمود بار خدايا

تشنه گردان او را [illegible] آواز [illegible] لشكر خويش و [illegible]

در پشت خود [illegible] و در ميان [illegible] پس [illegible] او مشغول

[illegible]

و آنقدر نوشانیدند که اگر مجلس آن نزار می نوشیدند کفایت میکرد با اینهمه سیر نمی شد و شکایت تشنگی بیشتر
می نمود تا آنکه شکمش بترقید و بجهنم شتافت در ترجمه طبری منقول است که وقتیکه سیدنا امام حسین
در کربلا رسید جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را با جماعه ملایکه در خواب دید که تشریف آوردن
با من معانقه فرموده ارشاد کردند ای فرزند من خوب میدانم که این دشمنان بیدین در پی قتل تو
هستند ترا قتل کنند جمله دشمنان تو بروز قیامت از شفاعت من محروم خواهند ماند و قریب است
که خدا تعالی ترا درجه شهادت عطا فرماید و بهشت برای تو آراسته شده است و والدین تو در بهشت
منتظر لقای تو هستند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم این گفت و دست مبارک خود بر سینه من نهاده
ارشاد کرد اللهم اعط الحسین صبرا و اجرا چون سیدنا امام حسین از خواب بیدار گشت رو بروے اهل بیت
خواب خود را بیان فرمود اهل بیت باستماع آن گریه و زاری نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشودند
القصه هر گاه که آتش محاربه و مقاتله شعله زد و از لشکر امام همام یکی بعد دیگرے جام شهادت می چشید
قریب پنجاه کس از لشکر امام همام شهید شدند امام همام نعره زد و فرمود امامن مغیث یغیثنا لوجه الله
امامن ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یعنی آیا فریادرسی نیست که بفریاد من
برای خدا برسد آیا کسی نیست که دفع کند از حرم رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این فریاد و استغاثه جناب امام
همام از بی استقلالی و بیصبری نبوده بلکه بنا بر اتمام حجت بود و هم برای دریافت این امر که از مدعیان
اسلام کسی اینوقت از غیرت اسلام ترک رفاقت لشکر اعدای دین می نماید و خواهان شفاعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم یوم قیامت می شود آخر الامر باستماع این کلام حر بن یزید ریاحی اسپ سواره از لشکر
اعدا جدا گشته بحضور امام همام حاضر گشت و عرضه داد که یابن رسول الله من اول کسی ام که بحکم ابن زیاد
بر تو خروج کردم و سد راه تو شدم و اکنون از زمره دوستان و محبان تو ام تا شاید ازین سبب بعنایت
بشفاعت جد بزرگوار تو فایز شوم و با اعدای امام همام جنگ کرد تا آنکه رو بروے امام همام شهید
شد و چون امام همام تن تنها ماند بروز دهم محرم آنحضرت بر اعدای خویش حمله فرمود و بسیارے را از
بهادران لشکر اعدا بجهنم فرستاد و سفها و ممقای لشکر اعدا در میان آنحضرت و حرم محترم حایل شدند

بوادید اینحال جناب امام فرمود کہ اہل خود را از حرکت منع کنید پس منع نمودند و مردان بسیار بر آنجناب حملہ آور شدند و بہ تیر و نیزہ و شمشیر آنجناب را مجروح ساختند چنانکہ ضعیف و ناتوان گردیدہ از اسپ بر زمین افتاد و از امام جعفر صادق مرویست کہ سی و نہ زخم و بروایتی سی و چہار جراحت بر بدن مبارکش رسیدہ بود و چون عمر و سعد آگاہ گردید کہ آنجناب از پشت اسپ بر روے زمین افتاد حکم داد بمردمان خود کہ از اسپ ہا فرود آئید و سر مبارکش را ببرید خولی بن یزید اصبحی فرود آید و شمشیر خود را بر گردن امام ہمام زد از حرکت عمر و سعد در غضب آمد و بطرف دست راست خود نظر کرد و بمردی گفت کہ افسوس باد ترا فرود برو حسین را ازین رنج خلاص کن خولی بن یزید اصبحی از اسپ خود فرود آمد و سر مبارکش را ازین جدا ساخت و تن مبارک را برہنہ کردند و در حرم محترم آنجناب در آمدند و گرفتار نمودند و منقولست کہ وقتیکہ سیدنا علی اکبر شربت شہادت نوشید سیدنا سجاد کہ در معرکہ کربلا بیمار و بنہایت زار و نزار بود بخدمت والد ماجد خویش عرض کرد کہ اجازت میدان فرماید کہ روبروے آنجناب شہید شوم و از اعداے دین مبارزت نماید آنحضرت فرمود کہ حالیا تو یادگار رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بقیہ آل عبا ماندہ اگر تو نیز شہید شوی نسل رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بالکل قطع خواہد شد صبر باید فرمود کہ ترا بسیار کار پیش اند و گویند کہ دوازدہ کس را از بنی ہاشم و اولاد امجاد آن امام مظلوم و دختران آنحضرت را و ہر کہ از زنان در سرادق عصمت بودند اسیر کردند بعدہ عمر و سعد و شمر ذی الجوشن سوران را حکم کرد تا نعش اطہر را از سم اسپان پامال کردند لعنۃ اللہ علیہم اجمعین و اختلاف نمودہ اند در قاتل آنجناب نزد بعضی شمر ذی الجوشن بود و بعضے گفتہ اند سنان بن انس نخعی بود و بروایتے خولی بن یزید اصبحی بود و بعضے گفتہ اند کہ شمر شمشیر بر روے مبارک زد و سنان بن انس نیزہ زد و آنحضرت را از اسپ فرو انداخت و خولے بن یزید اصبحی فرود آمد و سر اقدس را برید و برادر خود داد و ہمراہ جناب امام از اہل بیت او در کربلا بروایتی ہشتاد و دو تن بودند کہ شہید شدند و سواے حضرت امام زین العابدین ہیچکس را از فرزندان امام مظلوم نگذاشتند و از حسن بصری منقول است کہ شانزدہ کس از اہل بیت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بر روے زمین نظیر و شبیہ خود نداشتند ہمراہ امام شہید جام شہادت نوشیدند در استیعاب از ابن حنفیہ مرویست

بر کشته شدند در روز شهادت جناب امام حسین هفده کس از اولاد جناب فاطمه زهرا شهید شدند رضی الله عنهم
از آنجمله پنج کس از فرزندان سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عباس الاکبر و عثمان و محمد و عبدالله
و جعفر و سه کس از فرزندان سیدنا امام المسلمین حسن بن علی اکبر و بعضی چهار کس قاسم و عبدالله و ابوبکر
و عمر و دو کس از پسران امام شهید علی اکبر و عبدالله و دو کس از پسران عبدالله بن جعفر طیار محمد و عون
و سه کس از پسران عقیل بن ابی طالب عبدالله و عبدالرحمن و جعفر و بعضی روایات و پسر مسلم بن عقیل
عبدالله و محمد و پسر عقیل محمد و ابوسعید و علی بن عقیل و عبدالله برادر عون و عمر بن علی و ابراهیم
بن علی رضوان الله علیهم اجمعین القصه سرکاهای آن اشقیا سر انور امام حسین را بنیزه زدند و اهل بیت
اسیر کردند و خیمه گاه را تاراج ساختند در آن اثنا نظر شمر بر امام زین العابدین رض که علیل بودند افتاد
شمر ملعون خواست که آنجناب را هم قتل سازد شخصی دست آن شقی را گرفته گفت که اطفال کفار را قتل
نمی نمایند این کس مسلمان و از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بیمار است چگونه کشته میکنی
شمر جواب داد که حکم ابن زیاد است که کدامی طفل از آل عبا باقی نماند آن شخص گفت که از پسر اگر قتال بود
پیش ابن زیاد باید برد او هرچه خواهد بکند آخر زنان و اطفال اهل بیت را قید ساخته بر شتران … و شمر حکم کرد
که قیدیان را معه سر اطهر نزد ابن زیاد ببرید چنانچه اسیران را معه سرها … بر شتران سوار
کردند و علی بن الحسین را بر یک شتر سوار کرده همه سواران … بکوفه سرها را آوردند و ابن زیاد
پلید در دار الاماره کوفه نشسته و سرداران را اذن عام داد و حکم کرد که سرها پیش او حاضر کنند
ابن زیاد پلید چون آن سرها پیش او رسید … اشارت بر دندان مبارکش میزد بعده
حکم کرد که سر مبارک را بر کوچها … بگردانند پس از آن سرها هم را معه اسیران و جناب سجاد رض روانه
دمشق کردند و شمر ذی الجوشن را معه دیگر اشقیا از اصحاب خویش همراه ساخت بعد طی مراحل و قطع
منازل اهل بیت نبوت با سرهای شهدا بدمشق رسیدند نزد یزید پلید رفتند و سرها پیش نهادند را
… پلید … شمر ذی الجوشن گفت ای امیر المؤمنین … حسین بن علی با هیجده کس از اهل
بیت خود … کس از … استقامت کرده …

امیر اعبید الله بن زیاد نزول نماسے یعنی بیعت یزید بر دست عبید الله نمایے واگر از این ابا داری اماده
قتال شو ے حسین قتال را اختیار کرد و قریب بطلوع آفتاب بر امام حسین تاختیم و از هر جانب محاصره
کردیم از هر دو جانب شمشیرها علم گردید ساعتی برای حسین نماند مانند کبوتران که از شاهین پناه بجویند
و شبے با بند حسین و همراهیانش از ما پناه نیافتند در اندک فرصتے کار اینها با تمام رسانیدیم و اجساد ایشان را
از سر مجرد و لباس را اغشته بخاک و خون در خساره های نازنین ایشان مجروح خون آلود ساختیم و سوائے هوا
کسی افسوس کننده بر ایشان و بجز تو وده ها ... بیابان زائر ایشان و سوائے کرگسهاے بیابان
گرد ایشان نبود یعنی هیچکس را باقی نگذاشتیم که تیغ جفا سرش از تن جدا نکردیم اینکه سر حسین یزید با تاج
این کلمات آبدیده گشته گفت افسوس بر شما باید که من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بر این
هر جا به لعنت خدا باد قسم بخدائے پاک که اگر من افسر شما می بودم سر البته از حسین عفو میکردم باز بجانب
سر اقدس متوجه شده گفت برحمت الله یا ابا عبد الله بعد بندیان اهل بیت را داخل حرم سرائے خویش
کرد و متوجه شام شدم امام علی بن الحسین رضه میشود چنانچه از حیاة الحیوان در تاریخ الخمیس منقول است و بعضی
گویند که آن بدبخت از شهادت جناب امام مظلوم خوش شده گردید و چوب خیزران بدست ناپاکش بود بر
لبهای ... میزد و اشعار فخریه که مشتمل بر کفر بودند مے خواند و از کمال اهتزاز و نشاط بر خود می بالید و کمان
استبشار و فرح ابنا ها از ناصیه حال آن خسران مال مے تابید و میگفت که اے ابو عبد الله مرا گمان
نبود که سفیدی موی تا این مدت رسد سر و ریش تو از خضاب مخضوب باشد بعد از ان امام زین العابدین را
با اسیران اهل بیت در سرائے شد روانه مدینه منوره نمود و ابن جوزی گفته که عجب نیست از ابن زیاد
انچه با اهل بیت و امام شهید نمود مگر عجب است از خذلان یزید پلید و چوب زدن دندانهاے مبارک را
و بر دن ... دختران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را مثل اسیران بر کجاوه هاے عور و کمان در رسن
بر شتران بسته بودند و ... سر و ... بران سوار بودند و غیر ابن جوزی حالات
قبیح دیگر ... نوشته ... پلید سر مبارک را معه اهل بیت ... فرستاده
و متغیر شده بود و گفت ابن جوزی که این حرکات مقصود یزید پلید فضیحت اهل بیت و خاندان نبوت بود

در وسایل الی معرفة الاوائل منقول است که اول راس حمل فی الاسلام قال راس الحسین بن علی الرضا
قال اول راس رفع علی خشبة راس الحسین رض و علامه تفتازانی در شرح مقاصد گفته و اما ما جری
بعد الصحابه من الظلم علی اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء و من
الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء و یکاد یشهد به الجماد العجماء و یبکی له الارض و السماء و تنهد منه الجبال و ینشق
منه الصخور و یبقی سوء عمله علی کر الشهور و مر الدهور فلعنة الله علی من باشر و رضی و سعی و لعذاب الآخرة اشد
و ابقی و ایضا قال فی شرح العقائد النسفیه و الحق ان رضا یزید بقتل الحسین و استبشاره بذلک و اهانته
اهل بیت النبی م مما تواتر معناه و ان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله
علیه و علی انصاره و اعوانه و در خلاصة الفتوی آورده که بعضی گفته اند که لعن بر یزید روا داشت زیرا که
در آن وقت که حکم بقتل امام حسین رضی الله عنه کرد کافر شد پس بر وی لعن روا باشد و شهادت
آن امام مظلوم روز عاشوره یوم جمعه بعد زوال آفتاب سنه شصت و یک هجری بود و وقت شهادت
عمر شریفش پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج روز بود علی ارجح الروایات و نزد بعضی پنجاه و شش سال
پنجاه و هشت روز بود و در وقت ارتحال پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شش سال و چند ماه عمر
داشت و در زمان شهادت پدر بزرگوار خود سی و شش سال عمر بود و نزد بعضی کمتر ازین عمر شریفش
بود و نعش آن جناب مع سایر شهدا در کربلا دفن کرده شد و آن سرزمین از مضافات کوفه و مشهور بطف
است و مشهد مبارکش مشهور و معروف و یزار و یصان من الآفات و در هفت اقلیم مسطور است که
بعضی گویند که مشهد سر مبارک امام مظلوم ابی عبدالله الحسین در عسقلان است و آن مقام زیارتگاه خاص
و عام است و بعضی محدثان آورده اند که سر مبارک آنحضرت را بعد از هلاک یزید پلید در خزانه او یافتند
و تکفین کرده در دمشق نزد باب الفرادیس دفن کردند و قولی دیگر نیز درین باب آمده است و نیز
روایت است که یزید بن معاویه سر مبارک حضرت امام حسین بن علی مرتضی را پیش عمرو بن سعید بن
عاص که از جانب آن بدبخت عامل مدینه منوره بود فرستاد و وی تکفین کرده در بقیع نزدیک بقبر مادر
بزرگوار جناب ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنها دفن کرد چنانکه در تاریخ وفاء الوفا امام سمهودی

و در جذب القلوب شیخ محدث دهلوی و امام یافعی در مرآة الجنان نقل کرده و منقول ست که بعد شهادت
آل مصطفی امرا ابن سعد وقاص یک روز در کربلا قیام نموده مردمانیکه از لشکر یانش واصل بجهنم شده بودند تجهیز و تکفین نموده دفن
ساخت و آن شقی ازلی پیکرهای شهدای کربلا را ناکرده روز دوم بجانب کوفه روانه شد و منقولست که تا سه روز نعش شهدای
کربلا بی گور و بی کفن افتاده ماند روز سوم ساکنان غاضریه که قریه ایست قریب کربلا خبر شهادت جناب امام شنیده در مقتل
حاضر گشته جسم مبارک جناب امام را در یک قبر و شهدای بنی هاشم را در قبری علیحده بپهلوی مبارک جناب
سید الشهدا و باقی شهدا را جدا جداگانه دفن کردند والله اعلم بحقیقة الحال و بعد شهادت آن امام همام کرامات
بیشمار و خرق عادات بسیار بظهور آمد چنانچه روز شهادت آثار قیامت نمودار گشت و از آسمان خون
بارید و زمین پر خون گردید و آفتاب را کسوف لاحق گشت و آفتاب برنگ سرخ طلوع کرد و بهمین حالت غروب
نمود و ستاره ها درهم برهم بودند و بر زمین می افتادند ابن حاتم از عبد الملک و او از ابراهیم نقل کرده
که گفت از روزیکه دنیا خلق شده آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر دو کس از عبد الملک پرسیدند آیا سزاوار هست آسمان را
که گریه کند بر مومن گفت این مقام آن مومن ست یعنی جائیکه عمل او صعود میکند و بمقامی که از آسمان میرسد آن
مقام برای او گریه میکند زیرا که صعود عمل او مفقود می شود و عبد الملک گفت که میدانی که گریه آسمان چیست گفت
نه گفت سرخ می شود آسمان مانند گل سرخ و مانند چرم سرخ و وقتیکه یحیی بن زکریا علیهما السلام کشته شد
آسمان سرخ گردیده و مقطر بخون گشت و روزیکه حسین بن علی کشته شد سرخ گشت کنارهای آسمان
تا چهار ماه و گریه فلک سرخی کنارهای اوست چنانکه در در منثور منقول ست و در ما ثبت بالسند مذکور
است که هرگاهیکه سیدنا امام حسین رضی الله عنه شهید شد گریه کرد دنیا هفت روز و آفتاب بر دیوارها
مانند ملحفه های سرخ رنگ بود و ستاره با بعضی بعضی را می زدند و قتل امام حسین روز عاشوره بود و
منکسف گشت آفتاب و سرخ گردید کنارهای آسمان تا شش ماه بعد قتل سیدنا امام حسین پس از آن
آفتاب و غیره هیئت گفته اند که هر سنگی را در بیت المقدس درین روز بر میداشتند زیرش خون تازه می یافتند و مرثیه
در شان آن امام مظلوم کلام منظوم بزبان آورده که کسی از آسمان بحکم ایزد منان بروی افتاد که بینائی
چشمان او زائل گردید و در صحیح مسلم در تفسیر آیه کریمه فما بکت علیهم السماء والارض گفته هرگاهیکه امام حسین رض

شهید شد آسمان گریست و گریه او سرخی اوست و در صواعق محرقه از ابن سعد مروی ست که گفت
پیوسته که سرخی آسمان قبل از شهادت امام حسین دیده نمی شد و گفت ابن جوزی که حکمت در سرخی
آسمان آنست که چنانکه ما ان را غصه می آید چهره ما ان سرخ میگردد و حق تعالی جل شانه از جسمیت
پاک ست اظهار غضب خود بقاتلان آن امام مظلوم ظاهر نمود بسرخی شفق کناره آسمان بسبب
بزرگی گناه ایشان و در تفسیر ثعلبی باسناد مذکور ست که گفت [illegible] یوم قتل
امام حسین و در مسند امام احمد حنبل مروی ست که بدرستیکه هر کس که بر قتل امام حسین گریست [illegible]
در جوار [illegible] آورد یا قطره از چشم خود جنت خداوند تعالی او را جای دهد در جنت و گویند
جنیان در مرثیت عظیم گریه کردند القصه هر که در معرکه با شمر که لشکر اعدا بوده با امام مظلوم عذر
و بیوفائی نموده و در قتل او باشمر بوده و از موالیان یزید بود بعذاب دنیا و عقبی گرفتار شد و خسر الدنیا
والآخرة گردیده از زهری مرویست که کسانیکه در قتل سیدنا امام حسین شریک و در کربلا حاضر بوده
باقی نماندند مگر آنکه در دنیا عقاب و عذاب کرده شدند یا بقتل یا کوری چشم یا سیاهی رو یا بزوال
ملک او در مدت قلیل و در آن شک نیست که یزید پلید از ملک و مال خود هیچ تمتع نیافت و در مدت قلیل
بعد شهادت سیدنا امام حسین زنده ماند و علی هذا القیاس ابن زیاد و همراه عمر بن سعد و شمر ذی
الجوشن و تمامی اشقیا در اندک مدت قتل شدند و بصد خسران و وبال بدار البوار رفتند نقل عجیب عبرة
للناظرین از کتب معتبره نقل میکنم در صواعق محرقه مرویست که عبد الملک بن عمیر گفت که در قصر دار الامارة
کوفه بودم ابن زیاد را دیدم که همراهان گرد پیش او مجتمع اند و سر سیدنا امام حسین جانب راست او در سپر
نهاده است بعد مدتی در ایام در دار الاماره رفتم و دیدم که سر ابن زیاد در پیش مختار نهاده
است و مردمان گرد او ایستاده اند پس از ان در همان مکان رفتم و مصعب بن زبیر در آمدم و دیدم که سر مختار پیش
مصعب بن زبیر نهاده است و خلایق گرد پیش او مجتمع است بعد از ان در دار الاماره رفتم و عبد الملک
بن مروان در آمدم و دیدم که مردمان گرد پیش عبد الملک حاضر اند و سر مصعب بن زبیر پیش
عبد الملک نهاده است من این ماجرا را از عبد الملک بن مروان گفتم و تعجب اظهار کردم از عبد الملک بن

مروان گفت که اکنون الله تعالی سبب التراسی بخشم را مبینا و بعده حکم کرد که دار الامارة منهدم سازند
و نیز در کتابے معتبر دیده ام که وقتیکه سر ابن زیاد بد نهاد پیش مختار نهاده بود و مردمان جمع
بودند که و مختار مشغول از حاضرین مجلس بر خاست که آمد آمد بد مردمان متفرق گشتند دیدند که
مارے سیاه مے آید خوف بر مردمان طاری شد و مار آمد و در سوراخ بینی ابن زیاد بد نهاد
در آمد و از سوراخ دیگر بیرون آمد سه بار این حرکت نمود و از نظر مردمان غایب گشت و در
اشاعه فی اشراط الساعه منقول ست که آیه کریمه انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی
الارض فسادا اولئک لهم عذاب الیم اشاره بسوے یزید و من بعده من بنی امیه بوده است
در حیوة الحیوان منقول ست که چهار کس بعد از موت تکلم نموده اند اول یحیی بن زکریا علیهما السلام
وقتیکه ذبح کرده شد و حبیب نجار با قوم خود گفت یالیت قومی یعلمون و جعفر طیار بعد شهادت گفت
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الآیه و سیدنا امام حسین رضی الله عنه بعد شهادت وقتیکه
سر مبارک بر نیزه بود فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در صواعق محرقه منقول
است که وقتیکه یزید پلید از قتل سیدنا امام حسین و هتک حرمت اهلبیت نبوی فارغ شد از
غرور و نخوت شقاوت و قساوت او روز بروز زیاده شد و زنا و لواطت و سود و ارتکاب برادر
با خواهر و غیره منهیات در عهد خویش رواج داد و مسلم بن عقبه را با بست هزار کس بنا بر تخریب مدینه
منوره معین ساخت مسلم بن عقبه در مدینه منوره رفته تمامی شهر را غارت نمود و خانه ام سلمه زوجه
رسول خدا را تاراج نمود و تا سه روز در تاخت و تاراج مشغول ماند و از صحابه صاحب وجاهت
و وقار و از عوام الناس ده هزار کس را شهید نمود و اطفال آنها را نیز بے ساخت و زنان آنها را
بر لشکر خویش مباح گردانید و در مسجد نبوی مراسپ هار البت چنانچه اسپ ها بر منبر پیغمبر و مسجد
پیشاب و سرگین کردند و تا سه روز نماز و اذان در مسجد نبوی نشده و تمامی اهل مدینه قرار کرده
سعید بن مسیب خود را دیوانه قرار داده در مسجد نبوی افتاده ماند و بسیار ے از اعمال قبیحه
و منکره در مدینه منوره و مسجد شریف نمودند که زبان اهل اسلام از بیانش اکراه مے نماید لعنه الله

خروج یزید پلید بکعبه معظمه رفته محاصره کرد و از منجنیق کعبه معظمه را سنگسار نمود که صحن حرم کعبه از سنگ پر
گشت و ستون مسجد حرام شکست و لباس خانه کعبه را در آتش سوختند و پرده دروازه خانه
را در تنور سوزان انداختند چند روز بیت الله بی لباس ماند و ساکنان بیت الله در کمال
اذیت مبتلا ماندند بالجمله یزید پلید سه سال و نه ماه بر تخت سلطنت حکمران ماند پانزدهم ربیع الاول
سنه شصت و چهار روزیکه در کعبه معظمه بدعتها کرده بود بهمان روز ارواح بمالک سپرد در حیوة الحیوان
مرویست که یزید پلید در سن سی و نه سال مرد و در مقبره باب الصغیر دفن کرده شد و مدت ملکش سه سال
و نه ماه بود در کشف الاسرار مسطور است که جناب رسالتمآب از جمله اموراتیکه در زمان یزید بن معاویه
واقع گشته خبر داده فرموده بود که اول کسیکه مبدل سنت من باشد یزید بن معاویه خواهد بود در دلایل
در مسند خود از ابوذر غفاری روایت نموده که گفت شنیده ام از رسولخدا که میفرمود اول کسیکه تبدیل کند
سنت مرا شخصی باشد از بنی امیه که او را یزید گویند در تاریخ الخلفا مذکور است اخرج الواقدی عن ابی جعفر
الباقر قال اول من کسا الکعبة الدیباج یزید بن معاویه و ارباب سیر گفته اند اولاد امجاد امام شهید
بر حکایت ابن جوزی سه پسر و دو دختر و بروایت ابن اخضر شش اولاد بود چهار پسر و دو دختر و بروایت
ابن طلحه و طبرسی شش پسر و سه دختر بودند و نسل آن امام همام از علی بن الحسین باقی مانده و از
نسل بنات آنجناب نسل فاطمه بنت حسین باقی است و آفریدگار عالم از نسل علی بن الحسین اولاد
بسیار پیدا ساخته شرق و غرب عالم را از اولاد امجاد آنجناب مملو ساخت حتی که شهری خالی نیست
که اولاد آنجناب در آن شهر نباشد در حبیب السیر مسطور است که امام حسین شش پسر داشت علی بن
الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی
بنت ابی مره عروة بن مسعود الثقفیه تولد نموده در کربلا شهید شد و جعفر بن الحسین که مادر او
قضاعیه بود در زمان حیات پدر باجل طبیعی از این عالم انتقال نمود و عبدالله بن الحسین
که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از معاندین بکربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده
او رباب بنت امرء القیس کلابیه است و مادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بوده و فاطمه

بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله در وجود آمده و در روایات دیگر در این باب نیز وارد گشته
و فاطمه بنت حسین بغایت زاهده و فاضله بود با زدواج ابوالدیباج عبد الله بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان رض
رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه یکصد و ده هجری انتقال فرمود و لکن سکینه بنت حسین بجمال ظاهری
و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنابران او را عقیله قریش میگفتند و اول در عقد مصعب
بن زبیر بود و چون مصعب ازینعالم انتقال کرد عبد الله بن امیر المؤمنین عثمان او را بحباله کشید بعد از فوت
عبد الله زید بن عمرو بن عثمان رض بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت الغرض بعد از چندگاه در سنه
یکصد و هفده هجری در مدینه منوره یا در مکه معظمه ازینجهان فانی بملک جاودانی انتقال نمود و گویند که یزید پلید
با وجودیکه پانزده پسر داشته بدار البوار رخت اقامت انداخته از کسی عقبی نمانده و قطع نسل او گشت مصداق
قول تعالی جل شانه ان شانئک هو الابتر اللهم بلغ صلوتی و سلامی الی جناب نبیک و آله الاطهار و جعل مودتهم
فی قلبی یوم القیمة سببا لاجارتی من النار **فصل بستم** در بیان اسمای کنیزکان رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم
نزد ارباب سیر در تعداد آن اختلافست بروایت روضة الاحباب نه زن بوده و بروایت صاحب در المختار بیست
زن و بقول بحر الانساب بیست و چهار زن بوده اند درین عجاله بذکر اسامی آنها اکتفا رفته ام رافع زوجه ابورافع
مولی رسول الله و خادمه رسولخدا علیه الصلوة والسلام بود در روضة الاحباب سلمی و ام رافع واقع شده گویا سلمی
مولاة صفیه بنت عبد المطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع جاریه قبطیه ذکر وی در سراری آنحضرت
صلعم گذشت ام ابراهیم بن رسولخدا صلی الله علیه وسلم و شیرین خواهر ماریه قبطیه که هر دو را مقوقس
ملک اسکندریه فرستاده بود آنحضرت شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و از بطنش عبد الرحمن بن حسان تولد
گشت رضوی در اصابه آورده است که رضوی مولاة رسولخدا بود و ابوموسی گفته که ذکر کرده است او را مستغفری
و دیگر از احوال وی بیان نکرده امیمه در اصابه نقل کرده که ابو عمر گفته که وی خدمت کرد رسولخدا ام ربیحه
بالتصغیر و المهمله مولاة رسولخدا ام عیاش که ابن سعد ذکر کرده سائبه در اصابه منقولست که وی از مولاة رسول الله بود
ام ضمیره مولاة رسولخدا زوجه ابوضمیره و ضمیره پسر ایشانست امة الله بنت رزینه بضم رای مهمله و
را بکسر موحده و تشدید مثناة تا آخر و صفیه هر دو خادمه آنحضرت بودند خضره مرویست از سلمی ام رافع

گفت که خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد فرمود آنحضرت
همه را و ماریه جده مثنی بن صالح خادمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ست ام عیاش بتحتانیه و معجمه
رقیه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خادمه آنجناب بود علیه الصلوة والسلام خوله جده حفص
چنانکه در مواهب لدنیه و روضة الاحباب ذکر نموده میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی ام
زربیه ام علیه در مدارج النبوة مسطور است و ظاهر آنست که زربیه امة الله مذکور است والله اعلم ام ایمن حبشیه که نامش
برکه است مولاة آنحضرت بود که از والد ماجد وی عبد الله بن عبد المطلب بمیراث رسیده بود و بعضی گفته اند
که از آمنه مادر بزرگوار جناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده بود و آنجناب وقتیکه با خدیجه کبری تزویج
فرمود او را آزاد نمود و ام ایمن را عبید بن عمرو از بنی حارث تزویج فرمود و از بطن او ایمن بوجود آمد
بنابران کنیت او ام ایمن گشت و لیکن بعد وفات عبید ام ایمن را آنحضرت با زید بن حارثه عقد بست و اسامه
بن زید از بطنش تولد شد و آنحضرت در حق او میفرمود امی بعد امی و وفات یافت ام ایمن بعد از شهادت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه به بیست روز در ایام خلافت امیر مومنان عثمان بن عفان رضی الله عنه
صاحب بحر الانساب تعداد جاریه خیر البریه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بیست و چهار شمرده
اسمای آنها ذکر کرده و دیگر حالات آنها فروگذاشته بنا بر علیه فقیر نیز اسما را تحریر می نماید
اول ماریه قبطیه رضویه غبب میمامیه ترکیه کلبی خضره زربیه مطلوبه بشاره رقیه مومنیه
مسلمه کلیمه مرویه مقصوده ماریه جده مثنی بن صالح ساعده صالحه مستوره ریحانه
امیمه مرضیه مرعاش والله اعلم فصل بیست و یکم در ذکر موالی
آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و سلم صاحب نصاب و سی آزوده کس را در موالی شمرده و در دیگر
کتب زیاده ازین گفته اند چنانکه در روضة الاحباب اسامی موالی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پنجاه و نه بیان کرده بدین تفصیل زید
بن حارثه کنیت او ابو اسامه است و نسبش منتهی می شود

بعمرو بن سبا بن تشجب بن قحطان و ابن اسامه صاحب رسول خدا و مولی وی صلی الله علیه و آله وسلم
از سابقین اولین ست و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طے بوده است و ابو اسامه تقریباً
هفت هشت ساله بود حکیم بن حزام بن خویلد برای خدیجه خاتون عمه خود بچهار صد درهم خریده بود و
خدیجه خاتون زید را برسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم هبه نمود و آنحضرت او را پسر خوانده خود ساخته
چنانچه زید بن محمد خوانده می شد تا آنزمانیکه آیه کریمه نازل شد ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله بعد نزول
این آیه کریمه زید بن حارثه میگفتند و وی اول کسے است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت
نکاح کرد زید را با ام ایمن که مولاة وسے صلی الله بود و اسامه از بطنش بوجود آمده و اول زید را با زینب بنت
جحش تزویج کرده بود چون زید زینب را طلاق داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ام ایمن عقد بستند
و در غزوه بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و نیز زید رضی الله عنه از تیراندازان نامی بود و
استخلاف کرد زید را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هنگامیکه برای غزوه مریسیع بیرون رفته
و امیر گردانید در هفت سریه و در قران مجید نام هیچ یکے از صحابه سوا زید مذکور نشده است
چنانکه در قول وسے تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها و زید شهید شد یوم موته که دران
روز امیر لشکر بود و عمر وی پنجاه و پنجسال بود اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است
و بس ست از فضیلت وی که او را حب رسول میگفتند و آن حضرت امام حسن را و او را در کنار
میگرفت و میگفت که خداوندا من دوست میدارم هر دو کس را پس دوستدار تو ایشان را
و فرمود کسیکه دوستدار خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و در وقت وفات آنحضرت
نوزده ساله بود و بعضے هست ساله نیز گفته اند و مدت عمرش هفتاد و پنجسال بود و در سنه وفاتش
اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آنست که وفاتش در سنه اربع و خمسین در امارت
معاویه بود و بعضے بعد قتل امیر مومنان عثمان رض گفته اند و بعضی بعد شهادت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گفته اند چنانکه در مدارج النبوة مسطور ست **ثوبان بن بجدد** بضم موحده و سکون جیم
و ضم دال او سلے مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و کنیت او ابو عبد الله نزد بعضے

ابو عبد الرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند
که از حمیر است در قید آورده بود و نزد بیس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را خریده و آزاد کرده
همیشه در سفر و حضر در خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود تا از جهان عالم رفت و بعد از رسول خدا
بشام رفت و از آنجا در رمله آمد بعد از آن بحمص رفته در آنجا سرائی بنا نموده وفاتش در سنه پنجاه
و چهار هجرت بود ابو کبشه مولی رسول خدا بود و در جمله مشاهد حاضر شد ابن هشام گفته که وی از
فارس است و غیر وی گفته که از مولدین مکه بود و نزد بعضی از مولدین ارض دوس است او را رسول خدا
صلعم خرید نموده آزاد فرموده و اسم وی سلیم است و نزد ابن حبان اوس و نزد بعضی سلمه در روزیکه
امیر المومنین عمر رض خلیفه شد همانروز وی وفات یافت در سنه لسبب ۱۳ از هجرت انسه
بالهمزه والنون والسین المهمله مفتوحات مولی رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم بود
و بعضی ابو انسه گفته اند و ابو مسروح و ابو سرح نیز گفته اند و معقب ابن زهری گفته که کنیت انسه
ابو سرح است و او از مولد سراة بود و واقدی گفته که انسه در غزوه احد حاضر شده و بعد
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده ماند و بعضی گفته اند که آنسه در زمان خلافت امیر المومنین
ابوبکر صدیق وفات یافت و مردیست که بود حاسنه که اذن میکرد برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند
و استیذان می نمودند حضرت میفرمود او را که اذن کند والله اعلم چنانکه در اصابه مذکور است صالح
که ملقب بشقران است مولی آنحضرت بود که عبد الرحمن بن عوف برسم هدیه داده بود و نزد بعضی
آنحضرت او را خریده و آزاد کرده بود و بعد غزوه بدر و بعضی گفته اند که در میراث پدر با آنحضرت با ام ایمن
رسیده بود ذکره البغوی رباح مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و غلام سیاه رنگ بود
و استیذان میکرد بر حضرت و او را مقرر فرموده بود رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم
بجای یسار بعد قتل یسار که عرنیین کردند و بود رباح که قیام مینمود بر لقاح آنحضرت و گاهی
اذن هم میگرفت برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کذا فی المدارج یسار کشته شد در میان غابه
که ایشان را عرنیان گفتندی و این اشقیا هر دو دست و هر دو پای یسار قطع کرده بودند و خارها در زبان [illegible]

آنحضرت با ایشان بانند ایشان که بالیسار کرده بودند فرمود رضی اللہ عنہ کذا فی المدارج **ابورافع**
اسلم مولی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ونام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراہیم یا ہرمز
بود و جزم کردہ است بخاری بانیکہ اسلم نام داشت ومشہور بکنیت ست واللہ اعلم **ابوموتہیبہ**
بضم میم وفتح واو وسکون تا وکسر ہا مولی رسول خدا ص بود از مولدین مدینہ رسول خدا
او را خرید فرمودہ آزاد کردہ ودر استیعاب ہمین قدر ذکر کردہ ودر اصابہ منقول است
کہ ابوموتہیبہ او را ابوموہوبہ میگویند واین قول مختار واقدی ست مولی رسولخدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ بود از مولدین مدینہ ودر غزوہ مریسیع حاضر شدہ بود واز زمرہ کسانی بودہ
است کہ حمل عائشہ صدیقہ را میکشیدند واللہ اعلم **ابوالبہی** رافع نام در اصابہ منقول
است کہ رافع مولی نبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بود وکنیت او ابوالبہی بفتح باے موحدہ
وکسر ہاے خفیفہ بود **مدعم** بکسر میم وسکون دال وفتح عین مہملہ غلام سیاہ بود کہ
رفاعہ بن زید بن وہب جذامی بخدمت رسولخدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اہدا کردہ بود
واختلاف ست دران کہ آیا آزاد کرد رسول خدا او را یا بندہ مرد بعضے گفتہ اند بندہ سیاہ
غیر مدعم بود ومقتول شد بخیبر واللہ اعلم **رفاعہ** بکسر را ابن زید جذامی بضم جیم منسوب
است بجذام ابو قبیلہ آنچہ از کتب معلوم میشود آنست کہ رفاعہ مرد یست کہ مدعم را بخدمت
آنحضرت فرستادہ چنانکہ گذشت وآنکہ موالے آنحضرت ست ظاہر نمیگردد و
صاحب استیعاب رفاعہ بن زید بن وہب جذامی را در صحابہ ذکر کردہ وگفتہ کہ قدوم
آورد نزد آنحضرت در صلح حدیبیہ در جماعہ از قوم خود اسلام آورد ورسولخدا ابرے او
لوا عقد فرمود وابدا نمود وسے بآنحضرت غلام سیاہ مدعم نام کذا فی المدارج واللہ اعلم
زید جد ہلال بن یسار است در استیعاب گفتہ زید مولی رسولخدا ص بود وروایت کرد حدیث
در استغفار ودر اصابہ گفتہ زید موالے رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بود وگو زید بن بولا
بالموحدہ وابوموسی ذکر نمودہ کہ اسم پدر زید بولا ست بموحدہ وابن شاہین گفتہ کہ زید وزید

نشسته بود آنحضرت در غزوه بنی ثعلبه بروی گذر فرموده و او را آزاد نموده و در بعضی کتب
اسماء الرجال بلال بموحده بجای هلال واقع شده والله اعلم عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلعم
بوده او را عبید الله بن عبد الغفار نیز گفته اند و بلاذری گفته که رسول خدا صلعم را مولی بوده که او را عبید میگفتند
سفینه بروزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول خدا صلعم بوده و بعضی گفته اند مولی ام المومنین بوده و آزاد
نموده او را باین شرط که خدمت آنحضرت صلعم کند و سفینه لقب اوست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان بضم راء یا کیسان یا مروح از مولدین اعراب است و بعضی از ابنای فارس گفته اند و سبب تلقیب
او بسفینه آنست که در سفری همراه آنجناب صلعم بوده هر که از قوم بیرون شدن بار عاجز می آمد بار خود را بر پشت
او می نهاد چنانچه بار وی بسیار شد پس آنحضرت او را بسفینه تشبیه فرموده و این لقب بروی باقی ماند و چون
از نام وی استفسار میکردند میگفت که نام من همانست که آنحضرت بر من نهاده و نمیخواهم که سوای آن
نام من باشد والله اعلم بابور قبطی بموحده مضمومه و سکون واو در آخر راء مهمله و این آنحضرتی
که ابن عم ماریه قبطیه ام ولد رسول مقبول صلعم است مقوقس او را همراه ماریه اهدا کرده بود و بابور را بهابدل
میم و بغیر راء هابو نیز خوانند واقد یا ابو واقد در اصابه مسطور است که ابو واقد مولی رسول خدا
بوده و در استیعاب واقد آورده بی لفظ کنیت هشام در استیعاب مسطور است که هشام
مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا سعد نام داشت
و نزد بعضی نام او روح بفتح راء ابن سندر بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح
ابن شیرزاد حمیری و در استیعاب می آرد که ابو ضمیره مولی آنحضرت بود از فیء که خدا تعالی بر آن
حضرت کرده بود و بعضی گفته اند که اسم ابی ضمیره حمیری است و ابو حاتم سعید حمیری نیز گفته اند و الاول اصح و آزاد
کرد او را رسول خدا و برای وی کتابی نوشته بود و او وصیت کرده بود که این کتاب به در دست اولاد
اوست و در اصابه مسطور است که ابو ضمیر حمیری والد ضمیره بود و گفته اند که این ابی ضمیره غیر ابی ضمیره
مولی سیدنا علی کرم الله وجهه است والله اعلم حنین بنون بعد یا ابو عبد الله مولی ابن عباس است و آنحضرت
را خدمت میکرد و رسول خدا صلعم او را بعباس عم خود بخشیده والله اعلم ابو عسیب بعین و سین مهملتین بروزن نجیب

عرنی نام او حجر یا عمرو بود و در استیعاب گفته که ابوعسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مست
و او را صحبت ست و روایت ست و قاسم بن حمزه گفت دیدم ابوعسیب خادم رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم را که خضاب میکرد سر و ریش خود را بزردی و میگفت که اسم ابوعسیب احمر ست و در اصابه گفته
که ابوعسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت مشهور ست و اسم او احمر ست والله اعلم ابوعسیب مولی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در اصابه گفته که ابوعسیب مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در زمره کسانی
است که نامهای ایشان شناخته نشده است والله اعلم اسلم بن عبید اسلم نام ابی رافع مولی
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست با اختلافی که در نام او ست و اصح اشهر آنست که نام او اسلم است
و در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته و در مدارج النبوة در تحقیق اسلم بن عبید و ابی رافع اختلافات بسیار
نقل کرده است افلح در استیعاب گفته افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مذکور فی موالیه
انجشه بفتح همزه و سکون نون بفتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود که حدی میگفت شتران رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بغایت خوش آواز بود و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که بود براء بن مالک که حدی میکرد
برای مردان و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب گفته که انجشه غلام سیاه بود بسیار اندو میکشید شتران
سواری نسا و مطهرات را از رسالت تحیة الوداع و حدی میگفت و بود حسن الحدا و شتران تیز میشدند در حرکت
بجهة او و در اصابه آورده که ذکر او واقع شده است در صحیحین و اثله بن الاسقع گفته انجشه از مخنثانی بود در عهد رسول خدا
و لعنت کرده است نبی صلی الله علیه وآله وسلم مخنثان را و گفته که بیرون کنید ایشان را از خانهای خود
پس بیرون آورد علی کرم الله وجهه انجشه را و بیرون آورد عمر رضی الله عنه فلان را این ست خلاصه
مدارج النبوة والله اعلم باذام بیای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور در اصابه گفته باذام مولی
النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده است بغوی در موالی نبی علیه السلام و تصحیف کرده است او را
ابن عساکر حاتم ذکر وی در کتب تافته نشده در اصابه گفته است حاتم غیر منسوب در وغ بافته اند
آنرا کذابان و روایت کرده است ابواسحق اسلمی و ابوموسی که روی شنیدم تمر بن سفیان بن نصر را
که میگفت شنیدم حاتم را که میگفت خریده مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به بیست و هشت درم

و آزاد کرده بود هم من با وی تا چهل سال و گفت سلمی بود لهذا که بیگفت آمد بر وی یعنی حاتم صد
و شصت و پنج سال شد میگوید که بر عمر وی باشد که حاتم که زندگانی کرده تا راس مائتین و این محال
است این حکایت خالی از غرابت نیست و مضمونش هم ظاهر نیست چنانکه در مدارج النبوة از اصابه
نقل کرده والله اعلم بدر بر لفظ ماه تمام ابو عبدالله مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
احمین قدر در مدارج النبوة مسطور است رویفع در استیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا اعلم له روایة زید بن بولا بفتح بای موحده بر وزن سکری ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که این زید بن بولا غیر زید جد بلال بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم میشود
که زید جد بلال بن یسار است و در اصابه گفته زید بن بولا بفتح موحده مولی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بود و جد او را آنحضرت در نجد در غزوه پس آزاد کرد او را آنحضرت مثل حارثه
چنانکه در مدارج النبوة مسطور است سعید بن زید در اصابه آورده که سعید مولی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و قیل اسمه مهران و قیل طهمان و قیل حمر و قیل باذح تا سبعة و یک
قول در نام وی ذکر کرده اند و گفته اصل وی فارس است پس خرید او را و آزاد کرد و ام سلمه
و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد کذا فی المدارج سعد بن کندیر در مدارج مسطور است
که از وی ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب سعد آورده بی نسب و گفت که سعد مولی
رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم از نجبای صحابه و افراد عباد الله است اگر از سلمان می پرسیدند که پدر تو کیست
و نسب تو چیست میفرمود نسب من اسلام و پدر من اسلام و انا سلمان بن الاسلام اصل
سلمان از فارس رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و وی از قومی بود که پرستش
نیران آتش میکردند سلمان در طلب و تلاش دین حق بر آمده و عمرها گذشت تا مشاهده
جمال سید المرسلین نمود و مسلمان شد و در جاهای متعدده مرتهن شد تا آخر جهت یهودی
اسیر افتاده آنحضرت او را خرید فرمود و آزاد نمود و در عمر وی اقوال است بعضی سیصد و شصت

عمر داشت و نیز داکثر و صد و پنجاه سال و بعضے گفته که عیسی علیه السلام را دریافته بود و الله اعلم
وفاتش در سن سی و پنجسال یا سی و شش سال از هجرت در آخر زمان امیر مومنان عثمان بن
عفان رضی الله عنه و بعضے گویند در عهد خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و الاول اصح و سلمان
صاحب مفاخر و مناقب بسیار از اجلهٔ اصحاب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم است و رسول خدا فرمود
سلمان منا من اهل البیت و ایضا قال علیه الصلوة و السلام السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و یکے از انست که جنت
مشتاق با ایشان است علی و عمار و سلمان رضی الله عنهم شمعون در مدارج النبوة از استیعاب
نقل کرده که شمعون بن زید بن حاقه القرظی از بنی قریظه ابو ریحانه حلیف الانصاری و بعضے گفته اند
مولی رسول خدا و گویند که وے ابو ریحانه است صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مشهور
بکنیت است و بود وے از فضلاے زهاد و در تهذیب آورده که شمعون بعین مهمله و بعضے معجمه نیز گفته اند
و در اصابه گفته شمعون بمعجمتین و مهملتین نیز و بمعجمه و مهمله نیز و ابو ریحانه مشهور بکنیت الازدی و
بعضی الانصاری گفته و بعضے قریشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح غیلان بفتح المعجمه
و سکون التحتانیه و در اصابه مذکور است که غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ذکر کرده است او را ابن السکن فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از اهل
یمن بود جعفر مستغفرے نقل کرده که وے نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن حزم ذکر کرده
است او را در موالی آنحضرت و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی و گفت نزول کرد شام را
همین قدر معلوم است از احوال وے چنانکه در مدارج النبوة مسطور است کریب بصیغهٔ تصغیر
در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و محمد بن عبد الرحمن و محمد
دیگر گویند که نام او نامیه بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام او را تغییر داد [illegible] و
[illegible] و اصابه بسیار ذکر کرده منسوب و یکی غیر منسوب نیز ذکر کرده و او را گفته مولی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده است حاکم در تاریخ نیشاپوری که کسانیکه قدم آورده نیشاپور را

و از پسر او روایت آورده که گفت بود که نام پدر من نابیه و بود مجوسی پس شنید ذکر رسول الله
علیه و آله و سلم و بعثت او را پس بیرون آمد بتجارت رفته و هم آورد مدینه را پس مسلمان شد و نام
کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را محمد پس رجوع کرد بدار خود مسلمان نبود گفته میشد او را
مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بود منزل او در بصره کذا در روضه است آنرا ابو موسی از طریق
حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفت محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم ذکر کرده اند او را بسبطین و عبدان مروزی و باوردی در صحابه و وجه مولی گفتن ظاهر نشد
مگر آنکه مجوسی بود و در بعدا فتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم چنانکه در مدارج النبوة
مسطور است نافع در استیعاب از ابو ساینه منقول است که نافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بود نبیه بنون و موحده بر صیغه تصغیر و بعضی بر وزن عظیم گفته اند و در استیعاب مذکور
است که من او را نمی شناسم زیاده برین که بعضی از ایشان ذکر کرده اند او را در موالی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و گفته اند که آنحضرت خرید کرده او را و آزاد کرد او را در صحابه
از صاحب الجوهر نقل کرده که گفت وی از مولدین مراة بوده نهیک بنون و با بر وزن شریک
در اصابه نهیک بن الاسود مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث عائشه صدیقه آورده
که گفت چون بیهوش شد آنحضرت در مرض الموت و ابو بکر صدیق با مردم در نماز ایستاده بود پس افاقت
آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد غلام سیاهی او را گرفت که با او بود از کلام اصابه مفهوم
می شود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است والله اعلم کذا فی المدارج نفیع بنون
و فا بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر با اسم وی نفیع بن الحارث بن کلده بفتحات
و دال مهمله ثقفی و نزد بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را بحا مهمله و بعضی
گفته اند که اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته غلام حارث بن کلده ثقفی بود و پسر خوانده او
و مادر ابن بکره سمیه امه حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوی
در ایام جاهلیت و غالب آمد بروی کنیت او و در وجه تکنیه او گفته اند که وقتیکه آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم قلعه طائف را محاصره فرمود این نفیع اسلام آورد و بشوق لقای آنحضرت خود را
در چرخ چاه گرفته پایان انداخت و آنحضرت او را ابو بکره کنیت فرمود و باین کنیت مشهور شد
و بکره چرخ چاه را گویند و وی خود را مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می خواند چه سلمانان
می گفت که من برادر دینی شما ام و من مولی رسول خدا ام و اگر مرا نسبت به پدر من کنید پس من
نفیع بن مسروح ام و بود وی از فضلای صحابه و خیار ایشان و نزول کرد بصره و اولاد شد
او را در بصره و گوشه گرفت روز جمل و به هیچ جانب میل نکرد و قتال با هیچ فریق ننمود و وفات یافت
ابو بکره در بصره در سنه چهل و نه بود و بعضی در سنه پنجاه و یک و یا پنجاه و دو و وصیت کرد که نماز کند
بر جنازه وی ابو برزه اسلمی رضی الله عنهما چنانکه در مدارج مذکور است مهران ابو کیسان
در اصابه گفته کیسان مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یقال له مهران و فی الاستیعاب کیسان
مولی النبی و یقال اسمه مهران و کنیت او ابا کیسان است و اختلاف است در اسم او بعضی گفته اند
کیسان و بعضی مهران و بعضی گفته اند و کان مهران والله اعلم در دوال بفتح واو و سکون را فی الاصابه رویان
مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه و اخراج کرده است از عکرمه
از ابن عباس گفت افتاد مولی نبی از شاخ خرما و مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بنگرید هر کسی را از زمین وی پس نیافتند او را میراث داد او را بیس یافتند کسی را داد و نداد او را میراث
وی کذا فی المدارج الحمد اثیله بشاله مشابه طبیعه تصغیر و فی التصغیر نیز ذکر کرده است این خبر
در ... کرده است او را باین که مولی النبی علیه السلام و اینجا ابو اثیله دیگر است که نام
او راشد است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت رسول خدا او را احمد
راشد و راشد دو کس اند راشد بن حفص بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی
و در اصابه گفته که راشد بن عبد ربه را نام غوث بود آنحضرت او را راشد نام کرد و بر دو کنیت
ابو اثیله کرد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته و نام ذکر نکرده اند و ذکر کرده شد
اینجا در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست کذا فی المدارج و الله اعلم ابو صفیه

فی الاصابه ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ابو البابه فی الاصابه ابو البابه مولی
النبی صلی الله علیه وآله وسلم و محمد بن حبیب در کتاب خود آورده که نام او مجبر بوده و بلاذری
ذکر کرده که از بنو قریظه است و وی مکاتب بوده و آنوا بدل کتابت عاجز آمده و خرید نمود
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آزاد فرمود و ابن ابو البابه سوای آن ابو البابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بربسته ابو لقیطه فی الاصابه ابو لقیط مولی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوده بنده حبشی یا نوبی و تا زمان عمر زنده مانده و صاحب استیعاب
گفته که ذکر کرده اند بعض از اهل سیر از موالی و من حی شناسم او را و شیخ میگوید ذکر کرده است
او را محمد بن حبیب در کتاب خود مجبر و گفته است جعفر مستغفری که بود که میگریخت و بود آن در خلافت
عمر رضی الله عنه کذا فی المدارج ذکوان نیز از موالی آنحضرت ست چنانکه در استیعاب و اصابه
ذکر کرده اند کره بکسر کاف و فی بعض الروایة بفتحها هوذه بن علی یمامی او را پیشکش فرستاده
بود و آنحضرت آزاد فرمود والله اعلم و آنچه اهل سیر زیاده ازین موالی آنحضرت شمرده اند درینجا
اکتفا بحال صاحب روضة الاحباب و مدارج النبوة نموده عنان شبدیز قلم را بذکر خدام جناب خیر الانام
علیه الصلوة والسلام معطوف گردانیدم **فصل بیست و دوم** در بیان تعداد خدام جناب
سید الانام علیه الصلوة والسلام در روضة الاحباب مسطور است در کتب سیر از خادمان خیر البشر
بیست و هشت مرد و یازده زن بنظر در آمده اشهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از مردان **انس بن مالک** بن النضر انصاری خزرجی ست کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله
و سکون میم و زاء مدت ده سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خدمت کرده و در سفر و حضر
حاضر خدمت شریف مانده و در تمامی مشاهد حاضر بوده و وی آخر صحابی ست که در بصره
وفات یافت در سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین و عمر وی از صد سال تجاوز کرده
بود و یکصد و شش فرزند از صلب او بوجود آمدند هشتاد و ذکور و باقی اناث و وفات یافت در زمان
ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین که از موالی وی بود و بر جنازه وی

از اولادش صد و بیست کس حاضر شدند و دفن کردند و وے از صحابی جمیله و جلیله صاحب
مفاخر و مناقب بوده است رضی الله عنه عبد الله بن مسعود که صاحب نعلین و مسواک
و متکا و عصای النبی صلی الله علیه و آله و سلم بود هر مجلس که جناب رسول مقبول صلی الله
علیه و آله و سلم تشریف فرما می شد ابن مسعود نعلین مبارک را از پای شریف بیرون میکرد و در آستین
خود نگاه می داشت و چون میخواست نعلین در پای وے علیه الصلوة و السلام میکرد و مناقب
و فضایل او رضی الله عنه بسیار است و وفات یافت در مدینه و کسے بکوفه گفته اند در سنه اثنین و
ثلثین یا ثلاث و ثلثین و عمر شریفش شصت و نه سال بود ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و شهید شد روز جنگ حنین ربیعه بن کعب اسلمی
که آب وضوے رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ترتیب میکرد و از اصحاب صفه بود و صحبت
قدیم داشت و ملازمت می نمود در سفر و حضر و توفی فی سنه ثلث و ستین و الله اعلم عقبه بن عامر
که شتر آنحضرت را در اسفار میکشید و وفات یافت در مصر در سنه ثمان و خمسین سعد مولی
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر است و او را
صحبت است و بود وے که خدمت میکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و او از اهل بصره شمار
کرده می شود اسلع بن شریک صاحب راحله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود
ابو ذر غفاری نام وے جندب بن جناده است از اعیان اصحاب و زهاد ایشان بود
و اسلام آورد بمکه و کان رابعا و خامسا فی الاسلام و احادیث کثیره صحیحه در مناقب ابو ذر رضی الله عنه
در کتب حدیث مذکور است و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان بر بنده تبع را در سکونت
موجود و زوال مجمه که موضعی است بر سه مرحله از مدینه سکونت کرد و در انجا وفات یافت در سنه احدی
و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و در اصابه گفته و علیه الاکثر و تا زگذار عید بر وے عبد الله بن مسعود
حین مراجعت از کوفه و گریه کرد بر وے گریه در از و گفت اخی و خلیلی عاش وحده و مات وحده و
یبعث وحده طوبی له و بعد از دوازده روز ابن مسعود هم از جهان انتقال نمود در مدینه و الله اعلم

وناجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را و شمار کرده می شود از ایشان نعیم
نعیم بن ابی ربیعه بن کعب الاسلمی از وی مرویست که گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم را ابو الحمراء مولای آنحضرت و خادم آنجناب است صلی الله علیه وآله
وسلم نامش هلال بن الحارث مشهور است بکنیت خود نزول کرد حمص را و بعضی گفته اند هلال بن ظفر
نقل کرده است این را عیسی در تاریخ حمص کذا فی المدارج ابو السمح بفتح سین مهمله وسکون میم
وکسر حاء مهمله وقیل بفتح حاء اسم وی ایاد است مولی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خادم
وی بود چنانکه در اصابه گفته و میگویند که وی گم شده و معلوم نشد که چه شد این جمله کسان را
در خدام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صاحب مواهب لدنیه شمار کرده است بلال موذن
رضی الله عنه فضائل و مناقب وی بسیار است و در دمشق وفات یافت در سنه عشرین وقیل ثمان
وعشرین وله بضع وستون سنه وقیل سبعون و خدمت نفقات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حواله
او بود ذو مخمر بکسر میم وسکون خاء معجمه وفتح میم ثانی وگویند ذو مخبر بموحده بجای میم خواهر زاده
نجاشی بود چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و در استیعاب گفته که او برادر زاده نجاشی بود
بود و صاحب قاموس نیز برادر زاده نجاشی گفته و در کاشف نیز همچنین آورده و گفته که او را صحبت
است و نزول کرد بشام و وفات یافت بشام و در جامع الاصول ذو مخمر بکسر میم وسکون
الخاء المعجمه وفتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقیل ذو مخمر
بالمیم بدل الباء بعد فی الشامیین وحدیثه انتهی پس معلوم شد که قول صاحب روضة الاحباب
خواهر زاده نجاشی از سهو است والله اعلم کذا فی المدارج بکیر بن شداخ لیثی
بکیر بموحده مضمومه بتصغیر شداخ بشین معجمه وتشدید دال وخاء معجمه چنانکه در روضة الاحباب
مسطور است در اصابه گفته بکیر بن سداخ وگفته بکیر نیز میگویند و بود از جمله کسانیکه خدمت
میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را شریک واسمه بن مالک اسدی
و ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری وجز بن مالک بفتح جیم وسکون زاء و همزه

و بعضے باسبزار و بیا گفته اند و بعضے بشارت رائے استشهد بالیمامة واحوال اینها در کتب سیر بنا بر نهم
بجز اسمای اینها کذا فی المدارج سالم در مدارج النبوة مسطور ست که سالم در صحابه شش اند یکی
سالم مولی ابی حذیفه که در خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد
دیگر سالم بن عبید اشجعی است از اهل صفه و دیگر سالم عبدی ست و دیگر سالم مری است از صحابه که
خدمت حجامت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و سالم بن عمیر این مذکور بود نیز هم هست و تمام معلوم نمیشود که این سالم معدود در خدام
کیست و ظاهر چنین می نماید که سالم مولی رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم باشد سابق
بن حاطب بمهمله در استیعاب ابن عبد البر مذکور ست که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بود سلمی در اصحاب مردان بعد انس نحو و دیگر سلمه باشد و سلمه بسیار اند کذا
فی المدارج ابو سلام سالم در کاشف مذکور ست که ابو سلام خادم النبی و مولی آنجناب ست
و در استیعاب مذکور ست که ابو سلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مولی
او بود و در تهذیب مسطور ست که ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و نیز ابن عبد البر در استیعاب
گفته است که هر که ابو سلام را ابو سلامه گفته خطا کرده است و در روضة الاحباب گفته ابو سلام
سالم و او را هم ذکر یافته نمیشود والله اعلم کذا فی المدارج ابو عبید و ابو المسیح ایاد و سا لف
این اسامی خدام در روضة الاحباب مسطور اند و در دیگر کتب که بر وقت تالیف موجود بود ذکر اینها
یافته نشد هند و اسما پسران حارثه در استیعاب مسطور ست که حارثه اسلمی هشت
پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسما و خراش و ذویب و سلمه و مالک
و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک پدر سوائے ایشان باین عدد و ملازمت
و خدمت میکردند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از میان این برادران دو کس هند و اسما
والله اعلم جوانے از انصار قریب بسن البلوغ چنانکه در روضة الاحباب مسطور ست
و در مدارج مذکور ست که یافتن اسم این جوان خالی از اشکال نیست

نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء الرجال یافته شود والله اعلم ابا زنان در روضة الاحباب
یاد آورده که خدمت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و نداء ام ایمن حبشیه
نام او برکت ست والدهٔ اسامه بن زید چنانکه سابقاً مذکور شد و در فصل کنیزگان خوله جده حفص
چنانکه در مواهب لدنیه و روضة الاحباب ذکر کرده سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم صحابیه است از موالات آنحضرت و خادمهٔ اوست صلی الله علیه وآله وسلم
میمونه بنت سعد مولاة و خادمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام عیاش
خادمه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه سابقاً گذشت امة الله بنت رزینه
بضم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید مثناة تحتانی در آخر دیگر صفیه سرد و خادمه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اند خضره و رزینه ام علیه و ماریه ام الرباب خادم النبی
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم او سلمی ام رافع مرویست که گفت خدمت کردم
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت
همه ایشان را و ظاهر آنست که این رزینه امة الله مذکوره است والله اعلم ماریه جده مثنی بن
صالح این نیز خادمه رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر اینها سابق گذشت و آنچه مذکور را
از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقید قلم آورده اند در حقیقت
همه صحابه خادمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه بوده اند رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم
هر کس بر خدمتی که میخواست میفرمود ولیکن بعضی متعین بودند و خدمتها هم معین داشتند
چنانکه در مواهب لدنیه مذکور ست که سیدنا علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه
و چند کسان دیگر از اصحاب بودند گردن زدن کافران که از اعظم امور ست و در دین اسلام
با ایشان میفرمود و بلال گماشته نفقات بود و معیقیب دوسی خاتم شریف نگاه میداشت
و قیس بن عباده صاحب شرط و کوتوال معین بود والله اعلم **فصل بست و سوم**
در ذکر اسلحه اعمام و عمات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در روضة الاحباب

مے آرد که عبدالمطلب را سیزده پسر و شش دختر بودند و بعضی میگویند که ده پسر داشت و بعضی
یازده گفته اند و اما اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مواهب اللدنیه از ذخایر العقبی
فی مناقب ذوی القربی مے آرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را دوازده عم بودند که پسران
عبدالمطلب اند عبدالله که پدر بزرگوار آنحضرت ست حارث و ابوطالب اسم وے
عبدمناف ست و زبیر کنیت او ابوالحارث بود و حمزه و ابولهب و اسم وی عبدالعزی
است غیداق بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار
بکسر ضاد معجمه عباس و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبدالکعبه و حجل بتقدیم جیم بمعنی شمشیر
سطبر و دارقطنی بتقدیم حا گفته بمعنی قید و خلخال و نام او را مغیره گفته اند و نزد بعضی پسران عبدالمطلب
یازده بوده اند و اسقاط کرده اند مقوم را و بعضے برانند که مقوم و عبدالکعبه یک بوده اند و بعضے تعداد
پسران عبدالمطلب ده شمار کرده اند و غیداق و حجل را اسقاط نموده اند و بعضے نه گفته اند و قثم را اسقاط
کرده اند کذا فی المدارج و کلام درین مقام بسیار ست والله اعلم اما عمات آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم دختران عبدالمطلب هفت اند ام حکیم و عبدالله والد آنحضرت و ابوطالب
و زبیر و عبدالکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه
بود بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم و صفیه و حمزه و مقوم و حجل از یک بطن که نام والده
ایشان هاله بنت عبدمناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یکمادر که موسوم به نثیله بنون
و مثلثه بر صیغه تصغیر بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابولهب تنها برادر و خواهر اعیانی ندارند
مادر حارث صفیه بنت جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و یا در آخر و مادر ابولهب
لبنی بضم لام و تشدید موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام آنحضرت صلعم جز حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافته اند اما توفیق نیافتند و جمهور
علما برین رفته اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب مسلمان
از دنیا رفته والله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب و المدارج و از عمات جناب رسالت پناه

صفیه که مادر زبیر بن العوام ست مسلمان شده بالاتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و در
بقیع دفن کرده شد و اما اروی و عاتکه در اسلام ایشان اختلاف ست و ابوجعفر عقیلی باسلام
ایشان رفته و ایشان را در زمره صحابه شمار کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه
والله اعلم و مناقب سیدنا حمزه و عباس رض بسیار ست اما حمزه کنیت او ابوعماره و سید الشهدا
لقب اوست و اسلام آورد در سنه ثانیه از بعثت و نیز و بعضے در سنه سادسه سته روز قبل از اسلام
امیر المومنین عمر بن الخطاب رض و اول رایتیکه آنحضرت برائے مسلمانان عقد فرموده رایت حمزه بود
و اول سریه که بعث فرمود سریه وے بود و آنحضرت فرمود که بهترین اعمام من حمزه است و قصه
شهادت حمزه و مثله شدن او در غزوه احد مشهور و معروف ست و قاتل سیدنا حمزه وحشی نام
داشت که بعد شهادت سیدنا حمزه اسلام آورد و هند زوجه ابوسفیان جگر سیدنا حمزه بعد قتلش بخائید
و الفائے نذر خویش نمود و عمر شریفش روز شهادت پنجاه و نه سال بود و از رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم کلان بود بچهار سال و در بعض کتب دو سال گفته و دفن کرده شد حمزه و خواهر زاده
او عبدالله بن جحش در قبر واحد چنانکه در مواهب لدنیه مسطور ست و بعضے از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیا
علیه الصلوة والسلام بر حمزه نماز گذارد و جنازه هر یک از شهدا را که مے آوردند بپهلوے حمزه
نهاده باداے صلوة قیام مے نمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت
بر شهداے احد نماز نگذارد و مجتهدان شافعی ترجیح این قول نموده اند و باتفاق ارباب اخبار
شهدا را بی آنکه بشویند در جامها صنع دفن فرمودند و العلم عند الله اما عباس بن عبدالمطلب
کنیت او ابوالفضل ست بسبب فضل که اکبر اولاد اوست و بزرگتر از ابن عباس بود که نام
او عبدالله است و نام مادر عباس نتیله بنت جناب بن کلب بود و گویند که وے اول
عربیه ایست که بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت پوشانید و سیدنا عباس رض جمیل و طویل القامت
وسیم بود و دو گیسو داشت چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابن عباس میرسید و ابن
عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبدالمطلب و بعضے در وصف وے معتدل نیز نوشته اند

وظاهر آنست که مراد از معتدل القامه بودن و قوی آنکه اعتدال در جمیع اعضا و اجزاء او باشد
والله اعلم کذا فی المدارج و ولادت وی قبل از عام الفیل بسه سال و این بود از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بدو سال یا سه سال و وی رضی الله عنه رئیس در قریش بود و بوی
مفوض بود عمارت مسجد الحرام و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب
سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و سیدنا عباس رض اصغر اعمام آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بود در اسلام نه آورد بعد از اعمام آنحضرت مگر عباس و حمزه چنانکه سابقاً گذشت
و گفته اند که عباس رض اسلام خود را پوشیده میداشت و با مشرکان مکه جبراً و قهراً از مکه بیرون
آمد روز بدر مسلمان شد چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفتح مکه برآمد وی
رضی الله عنه نیز از مکه هجرت کرده در اثنای راه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملازمت
کرد و بعضی گفته اند که اسلام آورد عباس پیش از فتح خیبر و پنهان داشت اسلام خود را
و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد در حنین و طایف و تبوک و گویند که پیش
از بدر نیز مسلمان بود و در کتاب الفضائل آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را باسلام عباس آنحضرت م آزاد کرد ابو رافع را و بود آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم که اعزاز و اکرام و تعظیم وی نمود عباس را بعد از اسلام و آنحضرت فرمود
او را که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم بر مردم و فرمود که عباس عم من و صنو پدر من
است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرد مرا و مناقب و فضایل سیدنا عباس بسیار است
و در کتب حدیث منقول است و وفات یافت سیدنا عباس در خلافت امیر مومنان عثمان
بن عفان رضی الله عنهما پیش از قتل وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم
از رجب یا رمضان سنه سی و دو یا سی و سه و عمر وی هشتاد و دو سال یا هشتاد و سه سال
بود و سی و دو سال از آن در اسلام بسر برده و در بقیع دفن کرده شد رضی الله عنه

فصل بست و چهارم در ذکر اعمام و عمات و اخوان رضاعیه جناب رسالتمآب صلعم

جمله ارباب سیر نقل کنند که اول ثویبه کنیز ابولهب مرضعه بود و این ثویبه آنست که چون
حضرت متولد شد بشارت بابولهب رسانید و ابولهب او را آزاد کرد و ثویبه آنحضرت
صلی اللہ علیه و آله وسلم را شیر داد و مرویست که در روز دوشنبه عذاب از ابولهب برداشته
می شود و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را در صحابیات شمرده کذا فی روضة الاحباب
و در کتب تاریخ مسطور است پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم اکرام میفرمود و ثویبه را از مدینه
برای وی صله و کسوت بکمال انعام میفرستاد و ثویبه بعد تزویج آنحضرت صلی اللہ علیه و آله
وسلم با خدیجه کبری بخدمت شریف حاضر میشد و خدیجه کبری رضی اللہ عنها اعزاز و اکرام وی
می نمود و ثویبه بعد فتح خیبر در سال هفتم از هجرت از جهان نقل کرد و چون خبر وفاتش
بحضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم رسید آنحضرت تحزن و تاسف بسیار فرمود و پرسید
که از قرابت داران او کسی مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود گردد و انگفتند کسی نیست
و در روضة الاحباب می آرد که آنحضرت چون در غزوه فتح بمکه تشریف آورد پرسید که از
خویشان وی کسی هست هیچکس را نیافتند و در روضة الصفا وفات ثویبه در سال فتح
حنین نوشته واللہ اعلم دوم حلیمه سعدیه بنت ذویب و نام او ابو ذویب از بنی
سعد بن بکر بود و حلیمه سعدیه شریف و کریم قوم خویش بود بعد ثویبه آنحضرت صلی اللہ علیه
و آله وسلم را شیر داد و اهل تاریخ آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه کبری بشرف فراش
حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آنسرور ملاقات نمود و از قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم
صلی اللہ علیه و آله وسلم حال ویرا بخدیجه کبری بیان فرمود جناب خدیجه کبری چهل گوسفند
و یک شتر بحلیمه بخشید و او بقبیله خویش باز گشت نمود و آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم
نهایت اعزاز و اکرام حلیمه میفرمود و اسلام حلیمه نیز مختلف فیه است و در روضة الاحباب
از بعضی متاخران فن سیر آورده که ابن حبان بتصحیح حدیثی کرده است که دال است
بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده و در بقیع قبریست خورد که آنرا

قبه حلیمه سعدیه میگویند و زیارت میکنند و اما اخوان و اخوات رضاعی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم حمزه عم آنسرور علیه الصلوة والسلام ابو سلمه بن عبد الله زوج ام
سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب عمه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود شیر داد ایشان را
و آنحضرت علیه الصلوة والسلام را ثویبه جاریه ابولهب بشیر مسروح بن ثویبه پسر خود و
بتفاوت چهار سال و ابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول مقبول و نیز برادر رضاعی
آنحضرت ست شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه و جمله اولاد حلیمه سعدیه اخوه و اخوات
رضاعیه آنحضرت م بوده اند و ام ایمن حبشیه که نامش برکت ست حالش سابق گذشت
و بعد انتقال آنسرور مادر بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ام ایمن حضانت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم مے نمود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حق او فرمود امی بعد امی و
شیماء بنت حلیمه سعدیه نیز حضانت آنحضرت با حلیمه مادر خود میکرد والله اعلم **فصل**
بست و پنجم در ذکر حارسان حضرت رسول انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم علماے
لغت گفته اند که حرس و حراست پاسداشتن ست و نگاهبانی کردن حارس پاسبان
در روضة الاحباب و خلاصة السیر هشت کس را از حارسان آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم
شمرده اول ایشان سعد معاذ انصاری اشهلی اوسی از جمله اصحاب و اکابر ایشان ست
اسلام آورد بمدینه میان عقبه اولی و ثانیه بدست مصعب بن عمیر و خانه ایشان اول خانه
ایست از انصار که اسلام آورده شد و سعد مقدم و شجاع و شریف میان قوم خود بود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم او را السید الانصار تسمیه فرمود و حاضر شد در غزوه بدر و احد و با آنحضرت
در روز احد ثابت ماند و حراست نمود آنحضرت را در روز بدر وقتیکه عریشی براے آنحضرت
ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفت و سعد بن معاذ حراست آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میکرد و تیری در اکحل او در روز خندق رسید و بعد از یکماه وفات یافت ابوبکر الصدیق
نیز در روز بدر عریشی که براے آنحضرت ساخته بودند تیغ برهنه آمیخته بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده بود تا هیچکس از مشرکان بر سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نرسد چنانکه ابن السماک
در کتاب الموافقة ذکر کرده و عجب که در روضة الاحباب ذکر جناب صدیق در حراست نکرده
و در مدارج النبوة ذکر کرده که عریش خانه که در بوستان ها از چوب ها و برگ ها سازند و در سایه وی
آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند در نهایة الجزری عریش کل ما یستظل به آمده است
و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آنحضرت میکردند
و ابوبکر صدیق همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اندرون عریش بود چنانکه در روضة الشهدا
مسطور است فایده جلیله در حیوة الحیوان منقول است که توحیدی در کتاب البصائر والذخائر
الحکایا ذکر کرده و صناعت و پیشه هر قوم بیان نموده و صناعت قریش بدین طریق نوشته که سیدنا
ابوبکر الصدیق پیشه بزازی میکرد و سیدنا عثمان بن عفان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف نیز
همین پیشه می نمودند و سیدنا عمر بن الخطاب دلالی میفرمود در میان بایع و مشتری و سعد بن
ابی وقاص را پیشه تیرگری بود و ولید بن مغیره حدادی میکرد و عقبه بن ابی معیط پیشه
خماری داشت و ابوسفیان بن الحرب زیت و ادام میفروخت و عبدالله بن جدعان پیشه
نخاسی کنیزکان میکرد یعنی در بازار کنیزکان را میفروخت و نضر بن حرب عواد بود یعنی
عود میساخت و سر می نواخت آنرا و حکم بن عاص خصا بود یعنی بز را خصی میکرد و چند کس دیگر نیز
این پیشه می نمودند مانند حریث بن عمرو و ضحاک بن قیس فهری و ابن سیرین و عاص بن وائل
پیشه بیطاری میکرد یعنی علاج شتران می نمود و عمرو بن عاص جزار بود و همین پیشه امام ابوحنیفه
بود و زبیر بن العوام پیشه خیاطت می نمود و عثمان بن طلحه که کلید خانه کعبه حسب [illegible]
جناب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود داشت و قیس بن مخرمه [illegible]
نیز خیاطی میکردند و مالک بن دینار وراق بود و مهلب ابن ابی صفره بقالی میفرمود
و قتیبه بن مسلم که فتح بلاد عجم و ماوراءالنهر کرده بود پیشه جمالی داشت و سفیان بن عیینه
پیشه معلمی داشته و چند کس دیگر نیز این پیشه داشتند ضحاک بن مزاحم و عطا ابن ابی رباح

ونکبت شاعر و حجاج بن یوسف ثقفی و عبدالحمید بن یحیی صاحب رسایل و عبدالله و قاسم
و کسائی اینها [illegible] معاصر یکدیگر بودند این بود صناعت شرفای قریش و اشهر علما در تاریخ خلفا
هم این است که جاحظ البصری گفته کسانیکه در زمان خود فرد بودند و نظیر خود نداشتند اسامی اینها ذکر نموده
گفته که ابوبکر صدیق در علم نسب و عمر فاروق در قوت بامر الله و عثمان بن عفان در حیا و علی در قضاوت و ابی
بن کعب در قرائت و زید بن ثابت در فرائض و ابوعبیده جراح در امانت و ابن عباس در علم تفسیر
و ابوذر در صدق لهجه و خالد بن ولید در شجاعت و حسن بصری در علم تذکیر و وهب بن منبه در علم
قصص و ابن سیرین در علم تعبیر و نافع در علم قرائت و ابوحنیفه در علم فقه و ابن اسحق در علم مغازی
و مقاتل در علم تاویل و کلبی در علم قصص قرآن و خلیل در علم عروض و فضیل بن عیاض در عبادت
و سیبویه در علم نحو و مالک در علم حدیث و شافعی در علم فقه حدیث و ابوعبیده در علم غریب
و علی بن المدینی در علم علل و یحیی بن معین در علم رجال و ابوتمام در علم شعر و احمد بن حنبل در علم
سنت و صاحب بخاری در علم نقد حدیث و جنید در علم تصوف و محمد بن نصر المروزی در علم
اختلاف و جبائی در اعتزال و اشعری در کلام و محمد بن زکریا الرازی در علم طب و ابومعشر در علم
نجوم و ابراهیم کرمانی در علم تعبیر و ابن نباته در علم خطب و ابوالفرج اصفهانی در محاضره و ابوالقاسم
الطبرانی در علم [illegible] و ابن حزم در ظاهر و ابوالحسن بکری در کذب و حریری در مقامات و ابن شهید
در علم ترسل و ابن [illegible] در سحر و متنبی در علم شعر و موصلی در علم غنا و صولی در بازی شطرنج و خطیب بغدادی
در سرعت قرائت و علی بن هلال در خط و عطا سلمی در خوف و قاضی فاضل در علم انشا و اصمعی
در علم نوادر و اشعب در طمع و معبد در علم غنا و ابن سینا در علم فلسفه و [illegible] محمد بن مسلمه
انصاری اشهلی که از فضلای صحابه بود و در جمله مشاهد حاضر شد مگر در غزوه تبوک که آنحضرت
او را در مدینه گذاشته اول کسیکه از صحابه محمد مسمی گردید او بوده است و در جنگ صفین و جمل حاضر
نشد و از فتنه بامر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گوشه گرفت [illegible]
در اسلام او قدیم است که بر دست مصعب بن عمیر آورده بود و اولادی نیز اسلام آوردند

ومحمد بن مسلمه جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را روز احد حراست نمود ثابت
سند ست او سبع واربعین و هو ابن سبع و سبعین و الله اعلم ذکوان بن عبد الله
بن قیس این را در مواهب لدنیه ذکر نکرده و در روضة الاحباب مسطور است که محمد بن
مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس آنحضرت بودند در احد اما سابقاً در قصه احد
گفته که چهارده کس از اصحاب پیش آنحضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار و هر دو
فرقه را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از انجمله بود و ذکر ذکوان بن عبد الله بن قیس
اصلا نکرده و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن عبد قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس
گفته و وی شهید غزوه احد است و در استیعاب گفته که حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را بعد ازان
بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا و بود با او در مکه و میگفتند او را مهاجری انصاری شهد بدرا
و قتل احد شهیدا و در هیچ و کتب ذکر حراست وی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس
که حارث بود آنحضرت را دیگر باشد و یافته نمیشود و الله اعلم کذا فی المدارج زبیر بن العوام
بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی و نسب وی با نسب
شریف رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم در قصی الصاق می یابد و مادر وی صفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ام المومنین خدیجه کبری بنت خویلد عمه زبیر و اسما بنت
ابی بکر صدیق زوجه وی بود و کنیت وی ابو عبد الله است و اسلام آورد بر دست امیر المومنین
ابی بکر الصدیق در زمانیکه شانزده ساله بود و بعضی گویند بست و پنج ساله بود و در اصابه
دوازده سال و بست سال نیز روایت کرده و هجرت کرد بجانب حبشه و حاضر شد بدر را
و مشاهد راکه بعد از وی بوقوع آمد و با آنحضرت روز احد ثابت ماند و روز خندق رسولخدا را
حراست کرد و وی یکی ازان ده کس است که بشارت داد پیغمبر خدا ایشان را ببهشت و یکی
ازان شش کس است که شوری گذاشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه خلافت را در میان
ایشان و او رضی الله عنه دراز قامت خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر بود و چون سوار میشد خط میکشید

یا بهای آن در بیرون زمین و هزار غلام داشت که خراج میداد و هر روز از آن تصدق میکرد و جمله خراج را او در
خانه چیزی از آن خراج در نمی آورد و وی اول کسی ست که در راه خدا شمشیر کشید گفت رسول خدا صلعم
هر پیغمبر را حواریست و حواری من از امت من زبیرست و در روایتی زبیر را با طلحه ضم فرموده گفت
لکل نبی حواری وانهما حواریی و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه عیسی علیه السلام را حواری
بوده اند و شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و آن روز عمر وی رض شصت و چهار سال بود و دفن کرده
شد بوادی السباع بعد از آن بعمره نقل کرده شد رض و من اصحاب رسول الله صلعم سعد بن ابی وقاص
و نام ابی وقاص مالک ست و وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان ست در موت و یکی از ستهٔ شوری
و روایت کرده است از آنحضرت بسیار و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا تعالی و او کسیست که
فتح کرد بلاد عراق را و از جانب امیر المومنین عمر بن الخطاب والی کوفه شد و کوفه را بنا نمود و کوفه از
بلاد اسلامیه است که در زمان خلافت عمر رض بنا کرده شد و وی رض مشهور بمجاب الدعوت بود و این برکت
دعای آنحضرت صلعم بود که فرمود اللهم استجب سعدا اذا دعاک و اسلام آورد بعمر هفده سالگی یا نوزده
سالگی بر دست خلیفه پیغمبر صدیق اکبر و در جمله مشاهد حاضر شد و بر دست وی مداین و ممالک عجم
فتح گشت و بنیاد اکاسره منهدم گشت و مناقب و فضائل وی بسیار است ترمذی از جابر روایت
میکند که پیش آمد سعد بخدمت رسول خدا صلعم پس فرمود آنحضرت این خال من است پس کو که بنماید مرا مرد خال
خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف بن زهره است و آمنه مادر شریف آنجناب
صلعم نیز از اولاد اوست و همه زهریان اخوال آنحضرت بوده اند و نسب وی رض بالنسب رسول خدا صلعم در کلاب
بن مره اتصال می یابد و منسوب میشود بزهره بن کلاب و او را زهری میگفتند و نیز نسب
وی بالنسب عبد الرحمن بن عوف در زهره می پیوندد و از وی رض مرویست که میگفت که از رسول خدا صلعم
عرض کردم که من کدام کس ام یا رسول الله صلعم آنحضرت فرمود تو سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهیب
بن عبد مناف بن زهره هستی بر کسیکه خلاف این گوید پس بر آن لعنت خداست چنانکه از ابن ضحاک در
ریاض النضره نقل کرده و نام مادرش بروایت بحر الانساب حمیده بنت سفیان بن عبد الشمس بود چنانچه

ابن قتیبه و دارقطنی و غیرهما نقل کرده و در وصف وی قصیر ضخیم و درشت اصابع آدم قطط شعر الجسد بوده
و منقولست که در اوایل اسلام صحابه از مشرکان پنهان در کوهها نماز میگزاردند ناگاه سعد و جمعی از صحابه
که در جماعت نماز میگذاردند مشرکان مسلمانان را عیب کردند و نوبت بقتال رسید سعد مردی
را از مشرکان باستخوان کله شتر زد و سرش را بشکست و این اول خونی بود که در اسلام ریخته شد و نقله
حدیث سعد بن ابی وقاص جناب رسالت مآب را چنین نقل کرده اند که آنحضرت شبی خواب نمیبرد و
بیدار بود فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب من مرا پاسبانی کند ناگاه آواز سلاح شنید فرمود کیست
سعد گفت منم یا رسول الله بجهت حراست آمده است بابستاد آنحضرت او را دعا فرمود و بخوابید از شنیدن گوشه
گرفته و شریک النخعی نقلست که هاشم بن عتبه که خال معاویه بود و با سعد بن ابی وقاص قرابتی داشت
از جانب او گفت اینجا صد هزار شمشیر هست که ترا باین امر حق میدانند سعد گفت که من میخواهم یک شمشیر که اگر بزنم
بمؤمن را کار نکند و اگر بزنم کافر را کار کند و وفات یافت سعد رضی الله عنه در قصر خود که
در عقیق داشت و از مدینه بمسافت ده میل واقع است و مردمان بر گردنهای خود برداشته
بمدینه آوردند و در بقیع دفن کرده شد و در سنه خمس و خمسین و قبل ثمان و خمسین و عمر
شریفش هفتاد و چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفته و برین قول که گفته اند که وی
خورد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیست سال می شاید که ثمانین یا کمابیش
تعیین کرده قیل والله اعلم کذا فی المدارج و اسامی اولاد شریف وی در روضه بحر الانساب محمد و ابراهیم
و اسحق و عبد الرحمن و دختران هفده بودند والله اعلم عباد بن بشیر بفتح عین و تشدید باء
موحده و بشیر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب
بن عمیر قبل از اسلام سعد بن معاذ و در جمله مشاهد حاضر شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم بسیار میکرد و حراست می نمود در شبهای خندق و در مواهب لدنیه مذکور است که
حراست میکرد پیغمبر خدا را عباد بن بشیر چون نازل شد آیه کریمه والله یعصمک من الناس
ترک کرد و نیز او از فضلای صحابه بود و صاحب فراست و در یمن و در عمر پنجاه و پنج سال روز

بیان شهید شد ابو ایوب الانصاری الخزرجی البخاری المدنی و هو خالد بن زید
بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج که
بنی اخوال عبد المطلب بن هاشم جد امجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و خزرج بن حارثه
بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بن غوث بن نبت بن مالک
بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود النبی ع بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیهما السلام در تاریخ وفاء الوفای امام سمهودی منقول ست که ارباب
تاریخ را در نسب قحطان اختلافست اکثرے بر انند که او عامر بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح علیه السلام ست و بعضی بر انند که او از اولاد هود ست و نزد بعضے او خود هود ست
و بعضے گویند که برادر زاده هود بود و زبیر بن بکار گفته که قحطان از اولاد اسمعیل ست و ابن قحطان
بن هیمسع بن تیم بن نبت بن قیذار بن اسمعیل علیه السلام ست و نیز در تاریخ مذکور مسطور ست
که ام الانصار بقول کلبی قیله بنت عمرو بن جفنه و نزد ابن حزم او بنت الارقم بن عمرو بن جفنه
بن عمرو مزیقیا و نزد بعضے بنت کاہل بن عذره از قضاعه بوده است و ارباب تحقیق قول
زبیر بن بکار را ترجیح داده میگویند که انصار از اولاد اسمعیل علیه السلام اند زیرا که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که الانصار بحمد بن لحاتی و ابو ایوب رضی الله عنه مناقب
و فضائل بسیار دارد و نزول فرمودن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد
از هجرت بخانه وے و اقامت نمودن آنحضرت در آنجا تا بنائے مسجد و مشهور ست ابو
ایوب بصاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و حاضر شد ابو ایوب
در عقبه و بدر و احد و خندق و بیعه الرضوان و جمیع مشاهد فاضله با رسول خدا صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم و در هیچ غزوه تخلف نکرد و حجت است بمنزه ابو ایوب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم را در شب عروسی صفیه در غزوه خیبر که ارشد میبود حذف و با حفظه

تمام داشت و استخلاف کرد او را علی مرتضی در وقت خروج خود بسوی عراق و این اتفاق
گفته که ابو ایوب در جنگ جمل و صفین با علی مرتضی حاضر شده بود و صاحب مناقب و مفاخر از
صحابه جلیله و حبیبه رسول مقبول بود و مروی است که ابو ایوب با جده پیغمبر علیه السلام قرابت
قریب داشت در تاریخ هفت اقلیم در ذیل ذکر مدینه منوره زاده الله شرفا مسطور است
که ابو ایوب انصاری از روسای آن بلده و مقتدا بود و حضرت در سال اول از هجرت هفت
ماه بخانه وی بسر برد و انصار از بزرگان و نیکان دیار اند که از اجداد و ابای جهانبانی بوده از ایشان
نصرت و اعانت بسیار نسبت بحضرت رسالتمآب بوقوع آمده و نیز مروی است که هاشم بن عبد
مناف سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را در نکاح خود آورده و عبد المطلب از بطن سلمی بوجود
آمده بنی نجار بنی اعمام آل عبد المطلب جد امجد حضرت خاتم علیه السلام بوده اند و وفات یافت
ابو ایوب در قسطنطنیه از ارض روم در سنه خمسین و یا احدی و خمسین و یا اثنین و خمسین
در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان زیرا که یزید حسب الحکم معاویه یزید را والی
و امیر لشکر در قسطنطنیه مقرر کرده بود ابو ایوب گفت چون شما را که برادران اسیر
گردانیده شده بود و چون دران غزوه شهید شد یزید بن معاویه بعیادت او آمد
و گفت وصیت کن پس ابو ایوب وصیت فرمود که چون بمیرم کفن و دهید بعده
حکم کن مردان را که سوار شوند و در زمین خصم سیر کنند تا آنکه محل یابند دفن کنند
یزید بن معاویه وصیت او را بجا آورده و حکم کرد بعد مردان را که بر قبر ابو ایوب
اسپان برانید تا اثری از قبر وی باقی نماند ظاهر این امر از مرامی آن کرده باشد
تا انصاری دست دراز نکنند و نبش قبرش نسازند یا این امر از جمله خباثت
و شنایع اعمال وی بوده باشد زیرا که عداوت سابقه با وی رضی الله عنه داشت و در
خلاصة السیر مسطور است که در غزای روم ابو ایوب شهید شد و در قسطنطنیه مدفون
گشت و یزید بن معاویه بنا بر عداوت اسپها بر قبرش براند تا آنرا محو کرد و اهل

بر حکم نگاه باران خواهند شد قبر او پیشگاه [illegible] در حال باران [illegible] آن قبر را مسدود

تا الآن همچنین روایت میکنند که گفتند [illegible] که [illegible] کنند [illegible] است

[illegible] از تفسیر البدایة [illegible] هزار [illegible] بر آب [illegible] است [illegible]

که احوال انصار از اولاد ایشانند [illegible] روایت کرده اند آما در این رساله

آنچه محدث دهلوی در جذب القلوب افاده نموده [illegible] کرده شد نقل میکند لیکن

از اولاد [illegible] که بقول اکثر مورخان پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح

علیه السلام بود در ولایت یمن بارش سبا که وصف حال او در قرآن مجید مذکور و بلده

طیبه موسوم گشته روزگار با عیش و کامرانی میگذرانیدند و آزمایست که زمین ایشان

است تا زمین شام چنانچه منطوق کلام معجز نظام است مواضع و قریات متصل با یکدیگر

و عمارات متصل رفته بود که مسافران این راه را بتهیای اسباب سفر و فکر زاد و تدبیر

منزل حاجت نبود [illegible] که ضعفا [illegible] از خانه بر می آمدند و سبدها بر سر

نهاده و دستها بر ریسمان در کار داشته از زیر درختان میگذشتند سبدها پر از

چیدن میوه ها که از درختان فرو می افتاد پر میگشت چنین زمینی با این حالت که شنیدی

بطول و عرض درو راه ابادان و مردم آنجا همه بر کلمه واحده اتفاق داشته

و در مقام امن و مستقر آن بودند از آنجا که کافر نعمتی و ناحق شناسی لازم حال آدمی زاد

افتاده است قدر این نعمت نا شناخته از خدا [illegible] خواستند که آبادانی و عمارت

ولایت ایشان کمتر شود تا بر کوب رواحل و مراکب قطع منازل و طی مراحل بکنند

و بحمل زاد و تهیای سفر داد تفرج و تنعم بدهند تا در حضرت عز جل جلاله در اجابت

این دعا تعجیل فرموده عاکر قهر و ابتلا را متوجه بلاد ایشان ساخته صورت

انتظام احوال معیشت ایشان را بدست تفرقه داده [illegible]

عذابی شدید سیل عرم که بعضی مفسران آن را بعذاب شدید تفسیر کرده و بعضی

بلخی باز آورده بدیار ایشان فرستاده و سدی را که در طول فرسنگ در فرسنگ
بقول لقمان اکبر عادی و بروایتی سبا بن یشجب بر رهگذر سیول تمام ولایت یمن
بسته بود در هم شکست بحدیکه آورده اند سنگی را که پنجاه مرد هم بقوت قوت گردانیدن
او نداشتند بلخی از آن سد بر میکند و اولاد کهلان بن سبا اکابر رؤسای یمن بودند
از میان ایشان عمرو بن عامر ماء السماء رئیس تر و بزرگتر بود و بکثرت اموال
و اولاد بر همه فایق و سر آمده و زوجه او که طریفه حمیریه نام داشت کاهنه بود و پیش
از وقوع واقعه بنقب سد بعضی آثارات و علامات که معرفت آن مخصوص اهل
کهانت و عرافت باشد دریافته از آن حال خبر داده بود و عمرو بمقتضای اخبار
او عزیمت خروج ازین دیار مصمم گردانید لیکن چون بر آمدن او از میان اقوام
بی سببی که معلوم ایشان گردد مستبعد و مستنکر بود حیله در این باب انگیخت
تا بهانه جلای وطن گردد یتیمی داشت که سالها در ظلال تربیت او پرورش یافته
بود با وی در خلوت بطریق مواضعت گفت که چون رؤسای قبیله حاضر باشند
با من در سخن منازعت کنی و اگر از من نسبت بتو اهانتی رسد تو برابر آن زیاده از
حد اعتدال روی نمای تا مرا در اختیار جلای وطن عذری صریح در میان مردم
پیدا شود از برای توطیه و تمهید این خیال طرح ضیافتی در میان افکنده رؤسای
قبیله را دعوت نمود و در اثنای محاورت بمقتضای مواضعتی که با آن یتیم داشت
سخن درشت گفت یتیم در برابر آن سخنی چند از آن آورده و طپانچه بر روی وی زد عمرو از مجلس
برخاست و گفت دیگر مرا در این دیار مجال اقامت ممکن نیست که یتیمی که سالها پرورش او کردم
با من چنین در آمد دیگران خود چه کنند تا همه عروض و عقار که در ملک او بود بعرض بازار ابتیاع در آمد
و اهل قبیله بعلت عداوت و شماتت این اتفاق شمرده همه اسباب او را در حال
بخریدند عمرو با سیزده پسر که همه اولاد طریفه حمیریه بودند با طایفه

با طایفه دیگر از اولاد کهلان بن سبا بر آمدند و از عذاب غرق و هلاک سیل عرم نجات یافتند باقی همه
از سکنه اندبار غرق طوفان کفران گشتند و ما نا که سبب نجات او و هر که با او بودان باشد که
چون وجود انصار حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان تقدیر یافته بود لاجرم
بحکم آن نبصر والله ینصر کم حکمت بالغه الهی اقتضای بقا و سلامت ایشان کرد بعد از ان که عمرو
بن عامر رو بدیار غربت نهاده صنعت هر یکی از بلاد را باولاد خود در میان نهاده تا هر یکی موافق
خواهش و میل طبیعت خود اختیار بلدی از بلاد کردو اکبر اولاد او ثعلبه بن عمرو که پدر اوس و
خزرج ست اختیار دیار حجاز نمود و چون اولاد او بسیار شدند روی توجه بجانب یثرب
آورده در میان یهود که آن دیار در ان روزگار مامن و مستقر ایشان بود نزول نصرت
وصول فرمودند بعد مرور ایام ایشان را با یهود صورت تقاتل و تخالف بهم رسیده
و اوس و خزرج را نیز ثروتی و دولتی وسیع داد و در آخر قریظه و نضیر که از قبایل یهود بودند
با ایشان رسم ستم ظریقی و غالب حریفی در میان آورده در مقام نهب و غصب اموال ایشان
شدند رابطه عهد و حلف که در میان بود از هم گسسته شد و ظلم و تعدی یهود بجای رسید که با ایشان بجای
کشید که هیچکس از اوس و خزرج تاب جور و ستم یهود نیاورد و راه تظلم با بوجیله آورد که هم از قوم ایشان بود و در آوان تفرق
و انتشار روی بجانب دیار شام آورده پای بر سریر سلطنت آن مقام نهاده بود و ابو جبیله
لشکری عظیم بجانب مدینه آورده در رسم انتقام و انتصار اوس و خزرج از قبایل یهود بجا آورد
تا بوجه استبداد و استقلال در عالیه و سافله مدینه متوطن گشتند و آموال و آطام و منازل
یهود در دست غلبه و اقتدار ایشان آمده از زحمت نزاع و جدال یهود فارغ البال گشته
با یکدیگر بمقتضی نسبت اخوت مدتی بطریق اتفاق و التیام میگذرانیدند تا هنگامیکه آخر بعلاقه
مشارکت و مناقشت خلافی در میان اوس و خزرج نیز در میان آمده تا بنزاع و جدال
مشتغل گشتند تا صد و بیست سال آتش جنگ و جدال ایشان کشته نشد تا آوان
ظهور دولت محمدی و استعلای کلمه احمدی السبب ادراک سعادت اسلام و القران

کلمهٔ توحید علاقهٔ محبت را ائتلاف بالغ وجه داد که طرق ثبوت و رسوخ یافت چنانچه آیهٔ کریمه یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم الآیه از آن معنی خبر میدهد و تبدیل عداوت
اوس و خزرج بمحبت یکی از خواص زبان اعجاز نشان حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه
وسلم این است کیفیت سکونت انصار در دار الابرار بر وجهیکه معروف و مشهور است والله اعلم
در روایت نامه نوشتن تبع متضمن اسلام خود و سپردن بشامول یهودی که بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رساند و اگر خود زمان ظهور نبی آخر الزمان عم نیابد اولاد خود را بطناً بعد بطن
وصیت کند و سپرده سازد که بخدمت آنسرور رساند چنانچه آن نامه بعد مرور هزار و پنجاه
و سه سال تا با بو ایوب انصاری که از اولادش در پشت بیست و یکم بود رسیده و ابو ایوب
حسب وصیت آن نامه را بحضور رسالت پناه علیه الصلوة والسلام رسانید اکثر
ارباب سیر مانند صاحب تاریخ هفت اقلیم و مصنف درج الدرر و در تفسیر حسینی و صاحب
روضة الصفا و غیرهم در تصانیف خودها درج ساخته اند و ابو ایوب انصاری را در اولاد شامول
یهودی ذکر کرده اند اما اهل تحقیق در مولفات و مصنفات خود ابو ایوب انصاری رض را در اولاد
شامول یهودی ننوشته اند چنانچه امام نووی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاسما
واللغات و صاحب انساب سمعانی و دیگر علمای کرام که ماهر انساب اند نسب ابو ایوب را
در کتب خود بهیچ وجه درج رساله کرده ام نوشته اند و شیخ محدث دهلوی در جذب القلوب افاده
میفرماید که از غرایب اخبار آنکه بعضی از مورخان آورده اند که چون تبع به تسخیر ممالک مشرقیه
بر آمد گذرش بمدینه افتاد یکی از پسران خود را درین مقام بخلافت نشانده متوجه شام و عراق
شد و اهل مدینه پسر او را برسم وغا و بدعهدی کشتند تبع بقصد انتقام پسر خود باز بسر اهل مدینه
آمده داد قتال داد و اسپ او در معرکه جنگ کشته شد سوگند خورد که تا این بلده را خراب نکند
قدم پیشتر ننهد بعضی از احبار یهود پیش آمدند و گفتند که این بلده محفوظ بحفظ الٰهی است هیچکس
او را خراب نتواند کرد ما در کتاب خود اوصاف و نعوت او را خوانده ایم و نام او طیبه است دوی

دار الهجرت پیغمبر آخر الزمان هست صلی الله علیه و آله وسلم که از اولاد اسمعیل علیه السلام باشد تو در خیال خرابی
او مباش و از این سخن باز گرد تبع باستماع این کلمات از خیالی که بسته بود باز آمد و با جماعهٔ از احبار
یهود متوجه یمن شد و باستماع اخبار احبار استیناسی یافت محمد بن اسحاق میآرد که تبع خانهٔ
برای نبی آخر الزمان بنا کرد و با وی چهار صد از علمای توریت بودند که تبرک مرافقت وی گفته
عقد موافقت بر اقامت مدینه بآرزوی ادراک سعادت صحبت نبی آخر الزمان صلی الله علیه
و آله وسلم بربستند تبع برای هر یکی از ایشان خانهٔ بنا کرده و جاریهٔ بخشید و اموال جزیله داد و
کتابی نوشت که در وی شهادت اسلام خود ثبت نمود و این کتاب را مختوم ساخته بکلانترین
این جماعت تفویض نمود و وصیت کرد که اگر وی نبی آخر الزمان را دریابد این کتاب را
بخدمت او برساند و گرنه با ولاد و اولاد اولاد خود بدهد و سرایی برای خاتم الانبیا بنا نموده تا در وقت
قدوم میمنت لزوم نزول فرماید و تولیت این سرا بیکی از علما داد که ابو ایوب انصاری که آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم در وقت قدوم مدینه مطهره در خانهٔ وی نزول فرمود از اولاد وست
و از اهل مدینه آنهائیکه نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند همه از اولاد علما
بوده اند گویند که آن کتاب تا زمان قدوم برکت لزوم آنحضرت در دست ابو ایوب بود و بآنحضرت
رسانید والله اعلم و در تفسیر حسینی در سوره دخان در تحت آیه کریمه اهم خیر ام قوم تبع الایه مذکور است
که تبع بسیار از شرق تا غرب عالم بگشت و حیره بنا کرده و سمرقند نیز بقول اشهر او ساخت و
روایتی از ابن عباس رضی الله عنه هست که او پیغمبر بود و در حدیث آمده است که نمیدانم
که او پیغمبر بوده یا غیر پیغمبر و از عایشه رض منقول است که دشنام ندهید تبع را که اسلام آورده است
و لهذا حق سبحانه تعالی قوم او را مذمت کرده نه او را و گویند که چون نامهٔ تبع را ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه بموقف عرض رسانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سه نوبت فرموده
که مرحبا بالاخ الصالح و در روایتی آنکه ابو ایوب آن مکتوب را بمجرد استماع خبر قدوم آنحضرت
بجانب مدینه منوره زاد الله شرفا مصحوب ابی لیلی بخدمت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

فرستاد و ابی لیلی در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات نموده آن مکتوب را از پرده غیب بر آورده
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نمود آنحضرت بعد ملاحظه بتکرار فرمودند مرحبا
بالاخ الیمانی والله اعلم **وصل** چون نسب مؤلف این عجاله منتهی بابو ایوب انصاری می شود
مناسب است که ذکر سلسله نسب خود تا ابو ایوب انصاری و سبب آمدن بزرگان خویش از مدینه منوره بجانب
هندوستان درج رساله نماید پس مؤلف محمد احسان الله بن مولوی نعیم الله بن مولوی حبیب الله
بن مولوی محب الله بن قدوة العارفین مرشدنا و مولانا ملا عبد الحق بن ملا محمد سعید بن مولانا
قطب الدین الشهید السهالوی بن مولوی عبد الحلیم بن مولوی عبد الکریم بن شیخ الاسلام
مولوی احمد بن مولوی محمد حافظ الدین بن شیخ فضل الله بن شیخ محی الدین بن شرف الدین
عرف شیخ بڈه بن شیخ نظام الدین بن قطب العالم شیخ خواجه علاء الدین الانصاری الهروی
بن خواجه اسمعیل بن خواجه اسحق بن خواجه داؤد بن خواجه عزیز الدین بن خواجه جمال الدین بن
خواجه یوسف محمد بن خواجه غیاث الدین بن میر معز الدین بن میر حبیب الله بن خواجه میر شمس الدین بن خواجه
جمال الدین بن خواجه میر ظهیر الدین بن خواجه سلطان محمد بن خواجه نظام الدین بن خواجه
شهاب الدین محمود بن خواجه عوض بن ایوب بن جابر مقرب باری بن خواجه ابو اسمعیل
عبد الله الانصاری بن ابی منصور محمد البلخی بن جعفر بن ابو معاذ بن محمد بن احمد بن علی
بن جعفر بن ابی منصور مت الانصاری تابعی بن ابو ایوب انصاری من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المشهور بصاحب رحل رسول الله علیه و آله و سلم و سبب آمدن بزرگان
ما از مدینه منوره زادها الله شرفاً به هندوستان ارباب تاریخ چنین تحریر کرده اند که هرگاه که جناب
خلافت مآب سیدنا عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بسرگردگی افواج مسلمین برای جهاد
عجم روانه فرمود ابی منصور مت الانصاری بن ابو ایوب انصاری زیر رایت سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه عازم ملک عجم گشته و نیز بعضی مورخین در سنه سی و هفت هجری در زمان خلافت
امیر المؤمنان عثمان بن عفان رض بمعیت احنف بن قیس که از طرف عبد الله بن عامر برادر خاله زاد

امیر مومنان عثمان رضی الله عنه حاکم بصره و امیر خراسان گشته بود ابی منصور مت الانصاری بخراسان
آمده سکونت و توطن اختیار ساخت تا پنج پشت یعنی تا ابو منصور بن جعفر در بلخ
و خراسان بسر برد و بعد ازان ابو منصور که مردی متقی و از اولیای کبار اثر بار بود صحبت با شیخ
حمزه عقیلی که در بلخ قطب الوقت بود داشت و از اتفاقات وقت ابو منصور از شهر بلخ هجرت کرده
بدار الخلافت هرات آمده سکونت گزیده بمناکحت پرداخته جناب واهب العطایا پسری حاوی
علوم ظاهری و باطنی سالک طریقت و حقیقت شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبدالله
انصاری الملقب به پیر هرات قدس سره در ماه شعبان سنه سه صد و نود و شش هجری
عنایت فرموده بعد از ولادت با سعادت شان ابو منصور والد ماجد ایشان یکچند دیگر در هرات
بسر برده بشوق و ولوله دیدار و زیارت پیر خود باز عزیمت بلخ نموده بخدمت پیر خود فایز شده
بقیه عمر در آنجا گذرانیده در سنه سه صد و نود و هفت هجری داعی اجل را لبیک اجابت گفته و خواجه
عبدالله انصاری که در بلای یتیمی اسیر گردیده بود بخانه ابو عاصم نامی بزرگی که از خاندان
عبد مناف جناب شان در هرات بود پرورش یافته و زوجه عاصم صبیه خود را حسب ارشاد
خضر علیه السلام در صغر سن بازدواج حضرت عبدالله انصاری بر وی در آورد و دیگر حالات
کشف و کرامات خواجه عبدالله انصاری بشرح و بسط در نفحات الانس ملا عبد الرحمن جامی
قدس سره نقل کرده شیخ الاسلام و پیر هرات از القاب شریف اوست در سنه چهار صد و هشتاد
و یک هجری بجنت الماوی خرامیده قبرش در هرات زیارتگاه عالم ست بزار و تبرک و اولاد امجاد جناب
شان نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن با صد فضل و هنر و ارشاد با هزار اعزاز و اکرام در هرات بسر برده اند
تا اینکه خانه تفرقه انداز در سنه ششصد و نوزده هجری چنگیز خان که قتال عالم در ظلم و ستم شهره آفاق
و ضرب المثل ست بر هرات تسلط گردانیده دست جور و جفا بنسبت ساکنان هرات دراز گردیده چنانچه
در هفت روز یک کرور و شش لک مسلمانان را شهید ساخته دران دار و گیر اولاد امجاد حضرت خواجه عبدالله انصاری
قدس سره از وطن مالوف هجرت کرده جدا جدا اند که در کدام کدام شهر متفرق گشته طرح اقامت انداختند بعضی

ملا علاء الدین جدّ ما که در پشت نوزدهم بهم حضرت خواجه عبدالله انصاری می‌پیوندد در سنه هفتصد
و بیست و سه خواه بیست و چهار هجری معه ملا مسعود برادر حقیقی خود بسمت هندوستان بدهلی
تشریف آورده سکونت اختیار کرد و در آن هنگام غازی الملک غیاث الدین تغلق بادشاه در هندوستان
فرمانروا بود با سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رحمه الله تعالی خلاف و دشمنی داشت و باغوای قاضی
رکن الدین محضری بمقدمه حرمت سماع و تکفیر جناب ایشان نوشته بمهور علما مزین ساخته خواست که
ملا علاء الدین انصاری که تازه وارد از علمای نامدار ولایت است دستخط کند چونکه ملا را در ولایت
سلطان المشایخ شکی و ریبی نبود از اتفاق رای علما اختلاف فرموده مهر خود از دست بادشاه و قاضی
ندیده مخفی گشت بعد رفع فساد و حصول اطمینان بخدمت سلطان المشایخ حاضر شده مبذول الطاف
بی پایان گشت بعد از آن ملا محمد علاء الدین از دهلی عزیمت دیار شرقیه فرموده در سواد قصبه سهالی که
در آن زمان شهری بود آبادان مسکن شرفا و نجبا اقامت فرمود و در ایام پیرانه سالی باشتیاق ملاقات
برادر خود ملا مسعود که در قصبه بانی پت سکونت داشت همراه ملا علاء الدین از ولایت آمده بود رخت سفر
بربست نوبت بملاقات برادران نرسیده بود که در قصبه شیخ پور برناوه متعلقه سهارنپور انتقال فرموده تربتش
همانجا مشهور و معروف است اولاد و امجادش بعد ممات پدر بزرگوار به سهالی سکونت پذیر مانده بدرس و تدریس
اشتغال داشتند تا آنکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه اراضی وافر متعلقه قصبه سهالی برای صرف مدرسه
بنام ملا حافظ که یکی از ابنای ملا علاء الدین مرحوم بود معاف و مرفوع القلم فرموده معافی مذکور
تا انقراض سلطنة شاه عالم بادشاه بحال مانده و هنوز نشان مدرسه ملا قطب الدین شهید بطور یادگار باقی
است و در زمان سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه شیوخ عثمانی و گدازادگان روضه گاؤن که خود را
سادات روضه گاؤن میگویند و در اصل از نسل گدای مجهول الحال بوده و خانزادگان قصبه بیتی پور جدم
ملا قطب الدین را باغراض نفسانی و وسوسه شیطانی در سنه یکهزار و یکصد و چهار هجری شهید ساختند و
خانه را آتش زده تمامی اثاث البیت و کتب نادره صد ساله معه تحقیقات ملا شهید پاک بسوختند عالمگیر
بادشاه بمجرد استماع خبر شهادت ملا قطب الدین افواج قاهره برای قلع و قمع مفسدان و قاتلان مامور

فرموده روانه ساخت آنجماعت نا عاقبت اندیش اینخبر شنیده متنبه و متندم گشته بحضور اولاد ملا شهید
حاضر شده عفو جرایم خواستند از انجا که در عفو لذتی ست که در انتقام نیست قلم عفو بر جرایم
جرایم شان کشیدند و از عتاب سلطانی خلاصی دهانیدند ازان باز اولاد ملا شهید که چهار فرزند
رشید عالم باعمل مولوی محمد اسعد و مولوی محمد سعید و مولوی محمد نظام الدین و مولوی
محمد رضا قدس سرهم که برادران حقیقی بودند از قصبه سهالی هجرت کرده در شهر لکهنو آمده
بمکان فرنگی محل که از عطیات شاه اورنگ زیب عالمگیر ست طرح اقامت افگندند و تاحال
که سنه ۱۲... هجری ست نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن سکونت دارند خداوند کریم علم و فضل
ظاهری و باطنی عطا فرموده کثرت اولاد بخشید هر یک از ایشان عالم نامور و فاضل متبحر گردید
کوس علم و فضل خود در ربع مسکون زده خلق کثیر و جمعی غفیر از هر شهر و بلاد بخدمت ایشان
شتافته اکتساب علم نموده عالم و فقیه گشت و علم و فضل تا اکنون در اولاد آنها باقیست و دیگر حالات اولاد امجاد ملا علاء الدین
مولوی رضی الدین محمود فتحپوری در رساله اغصان الانساب و جناب عمی و استاذی
واستاذ العلما فخر الفضلا مولوی ولی الله غفر الله له در رساله اغصان اربعه بشرح و بسط
تحریر فرموده اند فقیر حال مجمل تلقی ساخت والله اعلم **بلال** که خادم بارگاه و مقرب
گاه و بیگاه بود در وادی القری حارس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و در مواهب
لدنیه گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در روز
حدیبیه شمشیر کشیده بر سر مبارک ایستاده بود کذا فی المدارج والله اعلم

فصل بست و ششم در ذکر کتاب حضرت خاتم المرسلین علیه السلام

در مدارج النبوة مسطور ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را کاتبان بودند
که بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامها بملوک و امرا می نوشتند و بعضی اموال صدقات
و بعضی معاملات و شروط و جز آن و در روضة الاحباب آورده که مقرر چنین بود که عثمان
بن عفان و علی ابن ابی طالب وحی می نوشتند و اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب

و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار کس هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از
کتابان وحی او نوشتی و در مدارج مذکور است که دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است
بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن وحی گویا متعین بودند برای آن
و در روضة الاحباب چهل تن را ذکر کرده و خلفای اربعه را از ایشان شمرده چون فضائل
و مناقب این حضرات لا تعد و لا تحصی در کتب حدیث مکتوب و مشهور اند تحریرش
کتابی جداگانه ترتیب داده ام موسوم بقصائد الخلفا و در این عجاله امور ضروریه مانند
اسمای شریفه و تاریخ ولادت و وفات و مدت خلافت علی سبیل الاجمال نوشته
می شود سیدنا ابو بکر الصدیق رضی الله عنه ولادت باسعادت وی رضی الله عنه
بقول روضة الاحباب بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار ماه و نسب شریفش با نسب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در مره پیوندد و نامش ابو بکر بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد
بن تیم بن مره و نام مادر شریفه وی ام الخیر بنت صخر بنت عم ابو قحافه بوده است چنانچه در خلاصة الاخبار
منقول است و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا افاده می نماید که ولادت باسعادت سیدنا
ابو بکر صدیق بعد دو سال و چند ماه از ولادت باسعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود
و هرگاه که ابو بکر صدیق انتقال فرموده عمرش شصت و سه سال بود و بروایت ابن کثیر
روزی حیدر را ابدا ازین بود و خلیفه بن خیاط از یزید بن عاصم روایت میکند که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم ابو بکر را که من اکبرم یا تو پس صدیق رض عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم تو از من اکبر هستی و من از تو مسن ترم و این حدیث مرسل است و غریب و مشهور خلاف این است
و صحیح نموده ابو عمر از عباس بن عبد المطلب مرویست که سیدنا ابو بکر مردی تمام بالا بود سرخ و سفید
و باریک اندام و نیکو روی و تنگ موی و بر روی مبارکش رگهای سبز نمود و پیشانی بیرون آمده بود و
محاسن شریفه را بحنا و بسمه خضاب می فرمود و در ریاض النضره مرویست که ابن عمر روایت میکند
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که شبیکه در آن شب پیدا شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه

الله تعالے جلشانہ وعم نوالہ در جنت عدن طلوع فرمود وارشاد کرد کہ قسم بعزت و جلال خود ست
کہ در تو داخل نخواہد شد مگر آنکس کہ دوست دارد این مولود را و ہرو یست کہ سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
در جاہلیت موسوم بعبد الکعبہ بود و نزد بعضے عبد رب الکعبہ نام داشت و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
موسوم فرمود بعبد اللہ و قیل بالعتیق بسبب آزادی وی از آتش دوزخ و در وجوہ دیگر نیز گفتہ اند و در
ازالۃ الخفا مسطور ست کہ زبیر بن بکار گفتہ است انما سمی ابوبکر عتیقا لانہ لم یکن فی نسبہ شئ یعاب
بہ کذا فی الاستیعاب و نزد بعضے عبد اللہ نیز نام قدیم آنجناب ست و صواب آنست کہ این نام
و لقب ہر دو اسلامی ست و اتفاق کردہ است امت بر تسمیہ او بصدیق از جہت مبادرت او بتصدیق
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و ملازمت وی رضی اللہ عنہ بر صدق در جمیع احوال و نزول آیت
کرد است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی کہ احصا نمے توانم کرد کہ چند بار شنیدم علی مرتضی را کرم اللہ
وجہہ کہ میفرمود بر منبر کہ خدا تعالی تسمیہ فرمود ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود بصدیق چنانکہ در دار رج
مسطور ست و بعضے از اہل تحقیق برانند کہ آنمعدن صدق و صفا و توفیق را بآن سبب صدیق خوانند
کہ ظاہر و باطن او بصدق و راستی مستقیم بود و الصدیق من لم یتغیر باطنہ من ظاہرہ و قیل
الصدیق ہو الصادق قولا و فعلا و نیۃ و عقدا و بعضے عرفا گفتہ اند کہ صدیق کسی ست کہ بذل
کند کونین را در رضا جوئیت حق تعالی مانند ابوبکر صدیق کہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
در تجہیز جیش عسرہ از وے پرسید کہ ما ابقیت لنفسک یعنی برائے نفس خود چہ گذاشتی در جواب
گفت اللہ و رسولہ و منقول ست کہ چون سیدنا ابوبکر رضی اللہ عنہ بدولت اسلام مستسعد گشت
چہل ہزار درم نقد داشت جملہ را در راہ خدا تعالی و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم صرف نمود
لاجرم زبان معجز بیان نبوی قدر قدرش را بخلعت ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر زینت افزائید
و کام جانبش را بجرعہ ان من آمن الناس علی فی صحبتہ و ذات یدہ ابا بکر شیرین ساخت در روضۃ الاحباب
مذکور ست کہ جبرئیل علیہ السلام آمد و گفت از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ خداوند تعالی میگوید
کہ از صاحب خود یعنی ابوبکر بپرس کہ از ما راضی ہست یا نہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

پیغام ملک العلام بوی رسانید گفت من کیستم بنده ام پروردگاره او من چه کس باشم که او رضای من
پرسد چون می پرسد من در کمال رضایم از وی بعد ازان حضرت خداوند تعالی خبر داد که اگر او میگفت
که من راضی نیستم تمام انبیا را میفرستادم که رضای او میکردند و در ازالة الخفا مرویست که روزی
صدیق اکبر پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوة والسلام
نشسته بود پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد ایا ملاحظه میکنی ابو بکر را که عبایی پوشیده و آنرا از خار بر سینه بسته
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل ابو بکر جمله مال خود را قبل از فتح بر من نثار کرد
جبرئیل گفت که جناب صمدیت میفرماید که سلام مرا باو برسان و میفرماید که بگو از ابو بکر ایا تو درین فقر
از من راضی هستی یا ناراض چون ابو بکر صدیق این سخن بشنید گفت آیا پروردگار من بر من ناخوش
گردیده حال آنکه من از پروردگار خود راضی ام و این کلمه را سه بار تکرار نمود و در کتب سیر منقول است
که ابو بکر صدیق در جاهلیت در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته و از رؤسای اهل مشاوره
القوم بود و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه ماهر بود و از اوان بعثت تا زمان وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سفر و حضر کمتر از وی علیه الصلوة والسلام تخلف نمود و اول کسیکه
در حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطبه خواند و کفار را دعوت اسلام نمود و اول کسیکه او را خلیفه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند و اول کسیکه وصیت بخلافت کرد و اول امیر که وی را حج فرستاد
و اول مردیکه از احرار مسلمان شد و اول کسیکه تصدیق معراج نمود و اول کسیکه در اسلام بر مسند
خلافت نشست و اول کسیکه از قریش در زمان حیات پدر خود خلیفه گشت و اول کسیکه ازاین
امت مسجد را بنا کرد و اول کسیکه برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بذل نفس خود نمود و اول
کسیکه ازاین امت سر از خاک بردارد و اول کسیکه ازاین امت داخل بهشت شود و سید ما
ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه و جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صدیق اکبر را در صفت
رحمت و رافت تشبیه فرموده بملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران با براهیم علیه السلام
و ابن سعد از ابراهیم نخعی روایت کرده که ابو بکر را اواه نامیدند بواسطه رافت و مهربانی

او بر خلایق و ابن عساکر از مجمع بن انس روایت میکند که در کتب سابقه نوشته است که مثل ابوبکر مثل باران است در هر جائیکه واقع شود منفعت می رساند و گفت نظر کردم در اصحاب انبیا علیهم السلام و نیافتیم هیچ پیغمبر را که او را صاحب باشد مثل ابوبکر و ابن عساکر از ابن جبیر روایت کرده است که در ذریت آدم بعد از انبیا کسی افضل از ابی بکر متولد نشده است و در روز ارتداد عرب ابوبکر رضه قائم مقام یکی از انبیا شد یعنی ثواب عمل او دران روز قریب بثواب پیغمبری بود و صدیق اکبر در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتوی میداد و انس رضه گوید که وی را مقرر داشت جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس چنان وثوق و اعتماد نداشت و رأسو بلکه برابوبکر داشت و هیچکس را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خصوصیت و اتحاد چنان نبود که جناب صدیق را بود و بعد ازان فاروق اعظم را و صحبت دایمه داشت صدیق اکبر با پیغمبر مصاحبات او در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در سیر منبسط و بکره شریک آنحضرت بودن و اعتبار و توقیر آنحضرت علیه الصلوة والسلام نسبت با صدیق اکبر زیاده ازان است که درین اوراق گنجد و از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و در مسجد تشریف در آورد و ابوبکر بجانب دست راست و عمر بجانب دست چپ وی صلی الله علیه وآله وسلم بودند و آنحضرت هر دو دست ایشان در گرفته فرمود که همین صورت روز قیامت مبعوث خواهیم شد چنانکه ترمذی روایت کرده و از سعید بن مسیب مرویست که گفت ابوبکر صدیق وزیر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و مشورت میفرمود جناب رسالتماب علیه الصلوة والسلام در جمیع امورات خود از صدیق اکبر رضی الله عنه و از جمله فضایل سیدنا ابوبکر رضی الله عنه که نصیب هیچ فردی از افراد امت باقی داخل نشده اینها خصلت اند اول آنکه در غار رفیق سید ابرار بود دوم روز بدر در عریش همراه رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم بود سوم آنکه در حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد وفات جنابش دفن شد چهارم آنکه در مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پیش ساختند در نماز امامت فرموده در روضة الصفا مسطور است

نصیحت پیوسته که ابوبکر رض زاهدترین و متواضع‌ترین امت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
بود و در ایام خلافت خویش جامهٔ پشمین پوشیدے و بسیاری از عظمای عرب و ملوک یمن با
جامهای قیمتی و قباهای زربفت پیش او مے آمدند و چون لباس زهد و تقوی و تواضع و وقار
او را مشاهده مے نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در پے تخلق و تقلید وے رضی الله عنه میکردند
در حیوة الحیوان منقول ست کان رضی الله عنه کبیر الشان زاهدا خاشعا اماما حلیما وقورا
متواضعا صابرا رؤفا عدیم النظیر فی الصحابة در کنز العرفان مرقوم است که تحقیق جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را وصیت فرمود که یا علی برای ابوبکر دوست خالص و برای
عمر دوست بزرگ دارنده و برای عثمان رفیق باشی زیرا که من شب معراج از خدا تعالی سوال
کردم که بعد از من خلافت برای تو باشد خداوند کریم آن را انکار فرموده مگر برای اینها و گفت ختم کردم
نبوت بر تو و خلافت را بر علی ختم نموده ام در زینة الاسرار از ابن عباس رض منقول ست گفت
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که مرا در شب معراج بر آسمان بردند روبروی
پروردگار خود بایستادم رب العزت فرمود یا احمد اهل ارض را برکدام کس گذاشتی عرض کردم بر ابوبکر
صدیق گذاشته ام پروردگار جل اسمه فرمود که او دوست‌ترین بندگان من ست نزدیک من بعد
از تو سلام من باو رسان چنانکه در اخبار الدول و آثار الاول مرقوم ست و دار قطنی و خطیب و ابن
عساکر از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت میکنند که فرمود جناب مرتضوی که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم از من که از خدا تعالی سه بار درخواست کردم که ترا مقدم دارد لیکن ابا کرد و راضی نشد
مگر بر تقدیم ابوبکر رضی الله عنه. و طبرانی از معاذ رضی الله عنه روایت مے نماید که فرمود رسول خدا صلی الله
که در خواب دیدم که مرا در یک پله ترازو نهاده اند و امت مرا در پله دیگر من در وزن برابر برآمدم با امت باز ابوبکر را در یک
پله ترازو نهادند و امت مرا در پله. دیگر نهادند هر دو برابر آمدند بعده عمر را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر هر دو برابر آمدند
باز عثمان را در یک پله ترازو نهادند و امت مرا در پله دیگر هر دو برابر برآمدند انگاه میزان را برداشتند این حدیث
دلالت دارد بر خلافت حضرات ثلثه علی الترتیب و روایت میکند طبرانی از ابوذر رض قال قال رسول الله صلعم

اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر فانهما حبل الله الممدود و من تمسک بهما فقد تمسک بالعروة الوثقی
لا انفصام لها و منقول است که روز حنین جنگ سخت شد جبرئیل بخدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم حاضر شد و گفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ سخت شده است [illegible]
که گرامی ترین اصحاب کیست که اگر امری واقع شود و سببی را بدانیم و اگر شود او را [illegible] رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اینک ابوبکر صدیق و زبیر و قائم مقام من خواهد بود و این از ان عمر بن الخطاب
دوست من است براستی سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من هست و من از وی
و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت و در حیوة الحیوان مذکور است که روزی که جناب سید انبیاء
صلی الله علیه و آله و سلم انتقال فرمود باجماع جمله مسلمانان سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه بامر روز
خلیفه شد در سقیفه بنی ساعده بیعت بر خلافت وی نمودند و گویند که در ایام خلافت خویش جناب
صدیق اکبر لشکر اسلام برای قتل اهل ارتداد تعیین فرموده بود بعد تدارک و قلع و قمع اهل ارتداد
فوج اسلام بتسخیر ملک عجم تیسیر کرد و مثنی بن حارثه تعیین کرد و هم فوج اسلام را جهت تسخیر روم
و شام تعیین چهار امیر مقرر فرمود و هر یکی را با امارت نامزد نمود عمرو عاص را با جمعی از راه
رمله بفلسطین و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر گردانید
چنانچه فتح نمایان با اهل اسلام حاصل گشت و در ایام خلافت وی رضی الله عنه از [illegible]
بحر و از عراق و بعضی از نواحی بادیه عرب و شام و اجنادین از زمین فلسطین مفتوح گشت و غنائم
نصیب اهل اسلام گردید و وفات آنجناب رضی الله عنه بقولی روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم جمادی الآخر
سال سیزدهم از هجرت بود و در بعضی روایت هفتم ماه مذکور آمده است و بقولی در آخر روز [illegible]
شب سه شنبه علی الاصح وفات نمود کما ذکر فی الریاض النضرة و در صفوة الصفوة ذکر کرده که اهل سیر گفته اند
که انتقال فرمود سیدنا ابوبکر رضی الله عنه لیلة سه شنبه در میان مغرب و عشا هشت روز از جمادی الآخر
سنه سیزده باقی بود و ابن اسحق گفت که انتقال نمود سیدنا ابوبکر رضی الله عنه روز جمعه که هفت روز
از ماه مذکور باقی بود ذکر کرده است ابو عمر و الاول اصح زیرا که از جناب صدیقه رضی الله عنها مروی است

کرفرموده هرگاه بیکر سیدنا ابوبکر رضی الله عنه بیمار شد گفت امروز کدام روز ست گفتم روز دوشنبه
باز گفت که در کدام روز رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم انتقال فرموده گفتم
بروز دوشنبه سیدنا ابوبکر رضی الله عنه گفت که من امید وارم که درمیان این روز و درمیان
این شب تا آخر حدیث و سبب وفات آنجناب بروایت اهل سیر مثل روضة الاحباب وغیره
آن بود که یکی از معارف یهود آنجناب رضی الله عنه را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرد
امیر المومنین ابوبکر رض و حارث بن کلده مطبب ازان طعام خوردند و در اثنای اکل حارث
گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در این خوردنی زهر یکساله ست من و تو یکروز ازین عالم
خواهیم رفت هر دو در همان روز بیمار گشته مدت یکسال مریض بوده در آخر جمادی الآخر سال سیزدهم از
هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب رضی الله عنه اقوال دیگر نیز وارد یافته اند که ایراد
آن موجب اطناب کلام ست در اخبار الدول و آثار الاول از اخبار الزمان نقل نموده که وقتیکه
امیر المومنین ابوبکر رض انتقال فرموده اسما بنت عمیس زوجه وی آنجناب را غسل داد و در میان
تجهیز و تکفین امیر المومنین عمر بن الخطاب رض بر جنازه رحمت اندازه وی نماز خواند و نعش وی رض بر سریکه
نعش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر داشته بودند بر داشتند و آن سریر ازان جناب
صدیقه رض بود و از چوب ساج و لیف خرما ساخته و بافته بودند و در نزهة النواظر نقل نموده که سیدنا
علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد نموده که چون وفات امیر المومنین ابوبکر صدیق قریب رسید مرا طلب
کرد و گفت یا علی تو غسل دهی مرا از دستیکه غسل دادی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را و کفن کنی
مرا در پارچه من و جنازه مرا قریب بر روضه منوره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ببری اگر قفل در روضه
بی کلید کشاده گردد مرا در جنب مرقد مطهر خیر البشر علیه الصلوة و السلام دفن کنی و الا جسد مرا در گورستان
مسلمانان مدفون سازی جناب مرتضوی کرم الله وجهه میفرماید که من ابوبکر صدیق را غسل و کفن
دادم و من اول آن اشخاص بودم که بر در روضه منوره رسول خدا حاضر شدم و الله ثم و الله تحقیق من دیدم که
چون جنازه رحمت اندازه صدیق اکبر را قریب خوابگاه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آوردند قفل از روضه

اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام بغیر مفتاح مفتوح گشت و من آواز قایلی را شنیدم که میگوید ادخلوا الحبیب
فان الحبیب الی الحبیب مشتاق علی امر او می گفت پس من دفن کردیم خلیفه رسول خدا را با رسول خدا صلعم و گردانیدیم سر او را قریب
کتف آنحضرت والصاق کردیم لحد خلیفه با قبر رسول خدا صلعم و در شواهد النبوة مذکور است که حضرت عایشه رض گفت
که بعضی گفتند که ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع ببریم و من گفتم که در حجره خود
پیش حبیب خود علیه الصلوة والسلام دفن کنیم و در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آواز
شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی الحبیب و دست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را
شنیده بودند تا غایتیکه مردمان در مسجد نیز شنیده بودند گویند که سیدنا صدیق اکبر رض بشب سه شنبه بهشت
عدن خرامید و آخر سخنیکه ابوبکر صدیق رض بان متکلم شد این بود رب توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
و عبد الرحمن بن ابوبکر و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه رض در قبر وی در آمدند و هم در شب او را
رض دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزا گویند امیر المومنین ابوبکر صدیق رض در ایام مرض خود
چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود
و در این باب وثیقه بقید قلم آورد و جمله اصحاب هدایت انتساب سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر
نهادند و در مجموعه حقایق منقول است که جناب مرتضوی کرم الله وجهه در قبر صدیق اکبر برفته دفن
در آمد و خشت بر لحد از دست مبارک خود می نهاد و غنچه اندام مبارک جناب مرتضوی در لرزه در آمد
و رنگ چهره مبارکش از شدت دهشت متغیر گشت چون از دفن صدیق اکبر رض فراغت یافت جناب
فاروق اعظم از حضرت مرتضوی استفسار کرد که یا علی گاهی من ترا اینقدر پریشان و خائف و ترسناک
ندیده بودم که امروز در قبر صدیق اکبر یافتم سبب چیست جناب مرتضوی ارشاد کرد که قسم
بخدا ایکه محمد را برسالت برای هدایت خلق فرستاده وقتیکه خشت و گل در لحد ابوبکر رض
می نهادم دیدم دریچه از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشت و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خویش از دریچه بیرون آورده ریش سفید ابوبکر رض
را گرفته از زبان شفاعت ترجمان ارشاد کرد خداوندا بحرمت ریش سفید ابوبکر که یار غار من بوده است

برگناه امت گنهگار من رحمت فرمای درین اثنا آوازاز غیب آمد که ای محمد اگر تو در اسطه ریش سفید ابوبکر
افرریش جمله میخواستی همه را امرزیدم و تمام اهل کفر را می بخشیدیم و در عذاب گرفتار نمیکردم و به ایمان
ارزانی میکردیم حالیا گنهگاران امت را بو اسطه ریش سفید ابوبکر رحمت کردم و الله اعلم و مدت عمر شریفش
شصت و سه سال و بقولے شصت و پنجسال بود المختصر سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ابتدای بعثت
رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان رحلت آنجناب در خدمت حاضر بود و بعد از وفات هم نزدیک قدم
رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آسوده است و ذکر رضی الله عنه و اولاد آنجناب رضی الله عنه بروایت
روضة الاحباب و ریاض النضره سیدنا ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح خویش در
آورد یکے قتیله بنت العزی که بعضے او را قتیله نیز گفته اند و عبدالله و اسما که ملقب بذات النطاقین
ست از او متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر والده عبدالرحمن و عایشه صدیقه رضی الله عنها و امیرالمومنین
ابوبکر صدیق در اسلام نیز دو زن را عقد فرمود یکے اسما بنت عمیس که محمد از وے متولد شده دوم حبیبه
بنت خارجه بن زید الانصاری و او در وقت وفات صدیق اکبر رضی الله عنه حامله بود و دختری
آورد موسوم بام کلثوم جناب صدیقه رضی الله عنها پرورشش او فرمود و الله اعلم و گویند که در زمان
خلافت سیدنا ابوبکر صدیق نقش خاتمش بروایتے نعم القادر الله و بقولے عبد ذلیل لرب
جلیل و مناقب و مفاخران خلیفه ستوده خصال موفورست و خصایل حمیده و فضایل پسندیده
او غیر محصور خامه شکسته زبان از ایرادان معاف و معذور سیدنا عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد
عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محرم و نسب شریفش مانسب عالی رسول خدا صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه وسلم در کعب بن لوی موصول مے شود و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی
بن قرط بن عبدالله قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن کو و اسم شریفش عمر بود و کنیت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم او را روز بدر با بو حفص و قیل با بو حفصه و نام نهاد جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وآله وسلم او را بفاروق لفرقه بین الحق والباطل واز ابن عباس مروی ست
که رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که من با جبرئیل در مسجد خود نشسته سخنان میگفتم که بناگاه آمد

جبرئیل گفت آیا نیست این برادر تو عمر بن الخطاب گفتم آری یا اخی آیا برای عمر در آسمان اسمے بوده است چنانکه بر زمین براے او اسمی بوده است جبرئیل گفت که قسم بآنکس که ترا بحق مبعوث کرده بدرستیکه نام او در آسمان فاروق ست و در زمین عمر و در روایتے آنکه اسمش در آسمان فاروق و در انجیل کافی و در توریت النواره منطق الحق و در جنه سراج ست چنانکه در ریاض النضره نقل نموده و بثبوت پیوسته که سیدنا عمر بن الخطاب مردے ضخیم طویل القامت بود در غایت ضخامت و طول او چنانکه سواره رفتی مردم از دور میپنداشتند که سوار است و در روایتے آنکه مشرف بود بر مردم بیکذراع و در پهلوے هر کس که نشستی از آن کس بلندتر بودے و اصلع و اعسر و ایسر بود یعنے بدست چپ و هم بدست راست کار را توانستی کرد و اکثر بر آنند که وے گندم گون بود و بعضی بر آنند که وے ابیض و امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال رماده از سنین خلافت وے قحط افتاد و نخواست او که رنگ وے از فقرا و درویشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار کرده و ترک فرمود شرب لبن و اکل سمن نمود بآن سبب او سیاه و سمرة در لون وے دیده شده لیکن اعتماد بر قول اول ست و چشمان وے بغایت سرخ و محاسن و شارب وے انبوه بود و در اطراف شاربین او صهبه یعنی سرخی بود و چون بغضب رفتی انرا بافتی و اکثر بر آنند که موے خود را حنا رنگ کرده و در روایتے آنکه کنیزکے از کنیزکان وے خواست تا موے وے را رنگ کند گفت میخواهی که اطفاے نور من کنی چنانکه فلان اطفاے نور خود کرد و گویند که از وے رضی پرسیدند که تغییر شیب خود نمیکنی چرا که ابوبکر خضاب میکرد گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة یعنے هر کس که پیر شد در اسلام روز قیامت پیرایے او نورے خواهد بود بآن جهت تغییر شیب خود نمیکنم و روایت اول صحیح ست و در روضة الاحباب مذکور ست که طریق جمع بین الروایتین آنست که گویند اول خضاب میکرد اقتدا بابوبکر رضی الله نمود و بعد از ان چون این حدیث شنود ترک کرده باشد والله اعلم و نیز در روضة الاحباب مسطور ست که فاروق اعظم از اشراف و اکابر قریش بود و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت

تعلق داشت اگرچه با بنی قریش و قبایل دیگر خصومت و نزاعی واقع میگردید فاروق اعظم را
بسفارت در رسالت پیغمبر میفرستادند اگر با قریش مفاخرت میکردند و کسی از قبیل ایشان بمفاخرت
پیغمبر مورد و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و نهایت زهد و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت
و غلظت و صلابت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و تمیز حق
او از باطل و تعظیم او آثار سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و متابعت او حضرت ابابکر
و اهتمام او مصالح مسلمانان را و اکرام و اهل خیر و فضل را و وی رضی الله عنه از حضار مهاجرین بدر و احد
و خندق و بیعة الرضوان و فتح مکه و خیبر و حنین و تبوک بوده و در سایر مشاهد فاحشه از حضرت تخلف
نورزیده و یکی از عشره مبشره بوده است و در احادیث صحیحه معتبره وارد گشته که رسول خدا صلی
علیه و آله وسلم دعا فرمود که خداوندا قوی و غالب و معزز گردان اسلام را با ابوجهل که نام او عمرو بن
هشام است و عمر بن الخطاب و این دو کس اشد و اقوی بودند در قریش خدای تعالی دعای
رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم را در حق عمر بن الخطاب اجابت فرمود و دین اسلام
را بدو معزز نمود چنانکه عبدالله بن مسعود گوید تا عمر در اسلام در نیامده بود نمی توانستیم نماز نزدیک خانه
کعبه کردن چون او مسلمان شد در پیش ایستاده مسلمانان با وی نماز کردند و نیز عبدالله ابن مسعود
میفرماید که اسلام عمر فتحی بود مسلمانان را و هجرت او نصرتی بود اهل اسلام را و امارت او رحمتی بود
خلق را و ما که مسلمانان بودیم همیشه عزیز بودیم از آن وقت که عمر رض باسلام در آمد و صهیب بن سنان
میفرماید که قبل اسلام عمر ما از آزارندگان خویش انتقام گرفتن نمی توانستیم لیکن بعد از اسلام عمر رض
است که از آن روز باز که عمر رض مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام
دیگر خواری ندیدند و در کشف الاسرار از ابن عباس منقول است که چون عمر بن الخطاب اسلام
آورد جبرئیل آمده فرمود ای محمد تحقیق اهل آسمان باسلام عمر استبشار نمودند چنانکه ابن ماجه روایت
کرده است و در ریاض النضره از ابن مسعود رض منقول است که هرگاهیکه عمر بن الخطاب اسلام آورد
اسلام ظاهر شد و دعوة حق باعلان کرده شد و از سعید تا علی بن ابیطالب مرضی است که فرمود

الله تعالی بایان را مومنین نام نکرده تا آنکه اسلام آورد عمر رضی الله عنه و ابن سعد از ایوب بن موسی
مرسلا روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که او تعالی گردانید حق را بر زبان
عمر و قلب او و او فاروق ست که الله تعالی با او در میان حق و باطل فرق فرموده و از ابن کعب مرویست
که فرمود رسول خدا صلعم که گفت جبرئیل هر آئینه خواهد گریست اسلام بر موت عمر و در جامع ترمذی از عقبه
بن عامر مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که اگر بعد من پیغمبرے بودے هر آئینه عمر
بشرف نبوت مشرف می شدے و نیز در کتاب مذکور از ابو سعید خدری مرویست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هر کس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو
وزیر از اهل زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل ست و وزیران من از اهل زمین
ابوبکر و عمر ست و از علی ابن ابیطالب مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرهیز
کنید از غضب عمر پس بتحقیق الله تعالی غضب میکند بغضب او و از ابن عمر مرویست که نوبتے
حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام ملاحظه فرمود که فاروق اعظم جامهٔ سفید پوشیده آنسرور
پرسید که این جامه نو ست یا شسته فاروق اعظم عرض کرد که جدید ست آنجناب ارشاد نمود
البس جدیداً و عش حمیداً و مت شهیداً و زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا والآخرة فاروق اعظم
عرض کرد و ایاک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست
که فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را که میفرمود آن عمر سراج اهل الجنة چون این خبر
بعمر بن الخطاب رسید با جماعت صحابه برخواست و نزد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمد و گفت که تو خود
از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدی که میفرمود عمر سراج اهل الجنة جناب مرتضوی
فرمود بلی عمر رض گفت که برای من وثیقه بنویس که من شنیده ام جناب مرتضوی تحریر فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابیطالب لعمر بن الخطاب عن رسول الله و عن جبرئیل عن الله
تعالی ان عمر سراج اهل الجنة پس این تحریر را سیدنا عمر بن الخطاب از دست جناب مرتضوی
گرفته بیکے از اولاد خود سپرد نموده وصیت ساخته که وقتیکه من بمیرم غسل دهید و کفن کنید مرا درین

رقعہ را بامن در پیچید تا پیش حضرت عزت جلشانہ بگذارم و چون آنجناب انتقال فرمود حسب وصیت او رضی اللہ عنہ آن کتابت را در کفن آنجناب نہادند و دفن نمودند در ریاض النضرۃ از کتاب الموافقہ ابن السمان نقل کردہ و در وسیلۃ النجاۃ جارے مولانا محمد مبین علیہ الرحمۃ بعد ذکر این حدیث نوشتہ اند کہ شاید از ینجا سند جواب نامہ کہ در کفن مردہ میگذارند یافتہ آمدہ باشد واللہ اعلم و از ابی بن کعب مروی ست کہ شنیدم رسولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را کہ میفرمود کہ جبرئیل عم نزد من آمد گفتم از جبرئیل کہ مرا خبر دہی از فضایل عمر کہ برای او نزدیک اللہ تعالی چیست جبرئیل گفت از من کہ یا محمد اگر با تو بنشینیم اینقدر کہ نوح عم در قوم خود ماند باز ہم نمی توانم کہ از فضائل عمر ترا خبر دہم و آنچہ برای او عند اللہ بودہ است بعد از آن جبرئیل فرمود یا محمد ہر آئینہ اسلام بعد موت تو بر موت عمر خواہد گریست چنانچہ ابو سعد در شرف النبوۃ روایت کردہ و از ابو ہریرہ مرویست کہ گفت حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ در خواب دیدم کہ بر سر چاہی ایستادہ ام و آب از چاہ میکشم و مردمان را می نوشانم ابوبکر صدیق آمد و دلو را از دست من گرفت و یک دلو آب کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود واللہ یغفر لہ پس عمر بن الخطاب آمد و دلو را از دست ابوبکر گرفت پس در دست وی دلو بزرگ و کلان شد و آب میکشید تا مردم را سیراب گردانید و در روایتی آنکہ فرمود رسولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہیچ پہلوان را ندیدم کہ مانند عمر کشیدہ باشد و چندان آب کشید کہ مردم سیراب گشتہ از سر چاہ باز گردیدند اینحدیث ماول بخلافت وی بودہ است بالجملہ باز وے سخت بمعاونت او تقویت یافت و اہل توحید بموافقت او قوی و مستظہر گشتند و از سعید بن جبیر منقول ست کہ عمر را بسیار یاد کنید زیرا کہ چون او را یاد کنید عدل را یاد کردہ باشید و چون عدل را یاد کنید حق سبحانہ و تعالی را یاد کردہ باشید و عن عائشہ رض اذا ذکر عمر فی المجالس حسن الحدیث فزینوا مجالسکم بالصلوۃ علی النبی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و بذکر عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و بعد وفات جناب امیر المومنین ابوبکر الصدیق حسب وصیت خلیفہ شد جمہور مسلمین و سائر مومنین بیعت عمر نمودند و حلقہ طاعت او در گردن خویش انداختند

و گویند که در زمان خلافت جناب فاروق اعظم فتوح کثیره نصیب اهل اسلام گشت و ملک مصر
و شام و عراق و جبال و خراسان و روم و قسطنطنیه و دمشق و نخل و میان بعلبک و حلب و قنسرین و حمص
و واقعه یرموک و فتح ایلیا و جزایر و ارمینیه و قیساریه و اسکندریه و جیره و مداین و دینور و قومس و
طبرستان و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اهواز و فارس و اصطخر و ری و آذربایجان و اصفهان و
و بیت المقدس و نهاوند فتح گشت و اکثر بلاد در ضبط اهل اسلام در آمد و احکام اسلام در آنجا
جاری شد و کوفه و بصره را آنجناب بنا فرمود و صیت اسلام باقصای بلاد عالم رسید و کفر و ملت باطل مضمحل گردید
در عالم. و نقل و ظهور او تی ظاهر گشت و در روضة الاحباب مسطور است که بفضل فضایل وی رفع آنکه در زمان
خلافت وی ممالک عرب و عجم در اهل اسلام را مسلم شد از طرف مشرق فرمان او تا لب جیحون روان و از سوی
شمال نسیم دولت او تا قریب بحر و سد اسکندری وزان بود و از ناحیه مغرب تا اقصای مصر و اسکندریه و تخوم روم
نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سرحد هند و سند برق عظمت و شوکت او لامع گشت
و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و رایت عدل و انصاف و صیت داد در
روی زمین تا باوج آسمان فراخت در حبیب السیر مرقوم است که در زمان خلافت او هزار و سی و شش شهر
با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار کنیسه خراب شده و چهار هزار مسجد بنا گشت و یکهزار و نهصد منبر و
محاریب جوامع جهت خطبه منصوب ساخته و گویند که وی رضی الله عنه اول کسی است که بعد صدیق اکبر
امیر المومنین لقب او شد. و اول کسیکه در اسلام وضع تاریخ نمود و اول کسیکه جمع قرآن کرد در صحف یعنی
باعث شد بران و اول کسیکه امر فرمود مسلمانان را باینکه در مساجد خویش نماز تراویح باجماعت گذارند
و اول کسیکه حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر ساخت و اول کسیکه از خلفا در شب دوران نمود و از احوال
رعایای خویش بنفس نفیس تفحص فرمود و اول کسیکه زندان ساخت و اول کسیکه نقود تعیین کرد و اول کسیکه در اسلام
اتخاذ بیت المال کرد و اول کسیکه بر گفتن هجو مردم را معاقب ساخت و اول کسیکه از بیع امهات اولاد
نهی نمود و اول کسیکه مردم را بران داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند قبل از آن چهار و پنج و شش تکبیر
میگفتند و اول کسیکه در اسلام وقف کرد و اول کسیکه اتخاذ جوامع و امصار نمود و اول کسیکه درّه در میان آورد

وبآن تا وقتیکه مامور بود جناب فاروق اعظم رضی الله عنه بود و در روضة الصفا مسطورست
که بعضی از مورخان گفته اند که عمر رضی الله عنه بعد از سی و نه مرد مشرف باسلام
دریافت و بعضی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نیز گفته اند و در روضة الاحباب
گفته که اسلام او رضی الله عنه بعد از چهل مرد و یازده زن و بقولی سی و نه مرد و سیزده زن
و بقولی چهل و پنج مرد و یازده زن و بقولی چهل مرد و ده زن واقع شد و در حبیب السیر
مذکور است که در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته بآن جماعت حضرت
رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکارا ادای
نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و در همان
دران ایام آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین در شان آن خلیفه
هدایت قرین نازل گشت و مرتبه او در فراست سینه نبوت از امثال و اقران
در گذشتند و در روایتی در رساله جهریه منقول است که پیش از اسلام عمر رض درون
سقف خانه نماز آهسته میگفتند و از روزیکه عمر رض ایمان آورد بآواز نماز آغاز کردند و راه
بانگ گفته می شد و در راحت القلوب حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا
علیه الرحمه مسطور است که روزی خلیفه ثانی رض در حضیره خویش پشت بسایه آفتاب داده
نشسته بود و خرقه خود را بخیه میکرد چون ساعتی بدین حال بگذشت از گرمی
آفتاب پشت مبارک او گرم گشت بجانب آفتاب بنظر گرم نظر کرد فی الفور آفتاب سیاه
شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع اینحال پر ملال حضرت رسول مقبول صلی الله
علیه و آله وسلم از بس متفکر بودند که روح الامین نازل گشت و پیغام رسانید که امروز
آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چنان تافته که پشت آنحضرت گرم شد بغضب
در آفتاب نگریسته ازین سبب نور از آفتاب گرفته شد الحال اگر عمر گناه آفتاب
عفو فرماید نور گم گشته وی باز آید ورنه تا قیام قیامت آفتاب همچنین بلا نور خواهد ماند

پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر را نزد خود طلبید و اشتر شفاعت آفتاب کرد چون
امیر المؤمنین بعفو بر گناه و گستاخی آفتاب پرداخت فی الحال باز از سر نو آفتاب عالمتاب منور
گردید و آغاز نو او را مامور کرد و را با سم خلافت سعید تا عمر [illegible] آمده از ابن عمر رضی الله عنه منقول
است که جناب فاروق اعظم بسعد بن وقاص نوشت که نضله بن معاویه انصاری را بجانب حلوان
عراق روانه کند پس سعد بن ابی وقاص نضله بن معاویه را بخواند و سه صد سوار بدو داد و
او را فرمود که در روستاهای حلوان بگردد چهارپایه آن مواضع و اندوخته هر چیز که باید غارت کند
و نزد یک او آورد نضله برفت و گوسپند و شتر و چهارپایه دیگر که یافت جمله برند و بر سمت
حلوان می آمد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را رفتن افتاد وقت نماز دیگر چارپایه که در دشت
بودی کوه باز گذاشت تا چرا کند و نضله پیش آمد تا بانگ نماز گوید چون گفت الله اکبر الله اکبر را تکرار کرد
جواب او کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت اخلاصا یا نضله چون
گفت اشهد ان محمد رسول الله هاتف گفت این پیغامبریست که بعد از وی هیچ پیغامبر نباشد و آن بشارت
داد ما را آن پیغامبر عیسی بن مریم که بر سر ایشان روز قیامت ایستاده است رسول صلی الله علیه
و آله وسلم را روزگار و روان را بقا باشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست که فریضه
کرده از خدای آنکس که بران مواظبت نماید آن را وقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت
قد افلح من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت الاخلاص کله یا نضله
حرم الله بها جسدک علی النار چون از نماز نضله فارغ گشت بر پای خاست و آواز برآورد گفت ای هاتف
آواز تو شنیدیم و سخن تو فهمیدیم اگر تو از فرشتگانی [illegible] و اگر از [illegible]
و اگر آدمی بالسعادت بیرون آی تا ترا ببینیم و بمشاهدت تو بیاساییم با جماعتی که ایم از امت پیغامبر
آخر الزمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و از وفد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه چون نضله
این سخن با گفت پیری از درون کوه بیرون آمد موی سر و روی و موی [illegible] سپید [illegible]
کوتاه بالا [illegible] جامه صوف پوشیده سر برهنه داشت عصایی در دست [illegible]

السلام علیکم ورحمة الله را جواب سلام باز دادند نضله ازو پرسید که تو کیستی و اینجا چون افتاده و دیر
مسکنی گفت نام من زریب ست پسر بوتلیا و عیسی ابن مریم مرا دعا کرده است که خدای تعالی چندان
عمر زندگانی دهد که من از آسمان نزول نمایم و فرموده است که درین کوه ساکن باشی و خدای تعالی را
می پرستم و انتظار نزول عیسی علیه السلام از آسمان میکشم و قتل می نمایم خنزیر را و می شکنم صلیب
را و بیزارم از آنچه که حلال میدارند نصاری و سلام من بعمر بن خطاب برسانی و او را بگوی که همین
طریقت و سنت را که می ورزی ملازم گیرے و بران مواظبت و مداومت نمایی و یقین دانی
که قیامت نزدیک است و چون در میان امت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وقتیکه چند خصائل
ظاهر شوند باید گریخت نضله گفت مرا ازان خصایل خبر دهی تا واقف شوم گفت وقتیکه مردان
بمردان و زنان بزنان در مباشرت اکتفا سازند و منسوب شوند بطرف غیر موالی خود و رحم
نکنند بزرگان بخوردان و توقیر ننمایند خوردان بزرگان را و ترک معروف نمایند پس حکم نکنند
بمعروف و ترک نکنند منکر را پس منع ننمایند ازان و عالمان تعلیم علم نمایند و ازین اجرت گیرند
دنیا بر دراهم را بالعوض آن حاصل سازند و امرا با غلامان بسازند و اگر چه غلات بسیار باشد
نرخ گران شود و آنوقت مشوره با بندگان و خادمان کنند و بیگناهان را قتل کنند تا دیگران عبرت
گیرند و صدقه غرامت شمرند الا اندک چنانکه وقت باشد که در پیشه سالی بگردد و درهم نیاید و قرآن را
تزیین نمایند بنقره و طلا و با لحان و مزامیر بخوانند و مسجدها را نقاشی و زر کاری کنند
و منارها بلند برارند و گواهی دروغ بسیار دهند و باران اندک ببارد و زنا حلال دارند و ربوا
خورند و رشوت گیرند و دین را بدنیا بفروشند و اتباع هوای نفس سازند و قطع ارحام نمایند
و ویران شود و مردم از خانه خود ایستاده شوند بطرف شخصیکه میفتد بر پای او و سلام کنند
و سوار شوند زنان بر اسپان چون این خصائل ظاهر شوند باید ترسید عیاذاً بالله ختم
خدای تعالی و دررسید زریب این کلمات بگفت و بازگشت و در کوه غایب شد و مسلمانان
روانه شدند و غنایمیکه از رساتیق یافته بودند نزدیک سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آوردند

و قصهٔ زریب بن برثملیا و کلماتی که از او شنیده بودند تقریر کردند سعد بن ابی وقاص بخدمت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت و او را خبر داد که در حلوان مقیم هست و ماجرای زریب عرض کرد امیر المؤمنین جواب
نامهٔ سعد بن ابی وقاص باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا گفت و فرمود که چون بر مضمون این
نوشته واقف شوی بخویشتن برو تا پایان آن کوه و از حال زریب تفحص سازد و آنچه او را معلوم
شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید و اگر او را ملاقات شود سلام ما برساند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم ما را خبر داده بود که بعضی از اولیای عیسی علیه السلام در آن کوه منزل گرفته اند چون
خطاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسعد وقاص رضی الله عنه رسید بحسب حکم فرمان او بر نشست و بپایان
آن کوه رفت و بخویشتن بانگ نماز گفت بجانبی نشست و مردان را فرمود تا از هر جانب بانگ نماز
گفتند هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا گرد جمله کوههای حلوان بگشتند و بانگ نماز
میگفتند و چهل شبانه روز در آن کوه می بودند و بجد تمام او را می جستند و آواز میدادند و بنام
میخواندند هیچ آواز نشنیدند و اثری از آن ندیدند و از حال او هیچ معلوم کردن نتوانستند سعد
باز گشت و با حلوان آمد و کیفیت حال بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت والله اعلم چنانکه صاحب
ریاض النضرة نقل کرده است و در فضایل و مناقب عمر رضی الله عنه احادیث بسیار وارد شده
و زیاده از آنست که احصا توان کرد و سبب شهادت سیدنا عمر رضی الله عنه را علمای اخبار
و نقلهٔ آثار در مصنفات و مؤلفات خود بتصریح تحریر نموده اند در اینجا مجملا حوالهٔ قلم شکسته
رقم میگردد که چون سیدنا عمر فاروق رضی الله عنه در ماه ذی حجه سنه بیست و سه جهت گذاردن
حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و ازواج مطهرات سید انبیا و رسل
علیه افضل الصلوة را دستوری داد تا برای ادای حج همراه باشند چون بمکه معظمه رسید و شرایط
تعظیم و احترام خانهٔ ملک العلام بجای آورد و لوازم طواف رکن و مقام تقدیم رسانید و متوجه مقر
خلافت خود گشت بمدینه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام معاودت گردانید و بعد از وصول یک دو
روز کعب الاحبار با وی گفت که یا امیر المؤمنین تهیهٔ سفر آخرت بپرداز که از عمر تو زیاده از سه روز نه

باقی نماند و چون عمر رضی اللہ عنہ مرتضی و علیٰ و الی اصلاح داشت از سخن کعب تعجب فرمود و پرسید
کہ تو ہمین از کجا دانستہ جواب داد کہ از توریت عمر رض گفت ذکر من در توریت ہست کعب احبار جواب
داد کہ آری بعضے از صفات و افعال تو در ان کتاب مذکور ست و ہمدران آوان غلام مغیرہ
بن شعبہ کہ موسوم بقیروز بود و ابولولو کنیت داشت مجوسی بود یا نصرانی نزد خلیفہ رسول آمدہ
از کثرت مطالبہ مالک خود شکایت نمود امیر المومنین عمر پرسید کہ چہ ہنر داری فیروز گفت آہنگری
و سنجارے و نقاشے جناب خلافت مآب باز سوال کرد کہ روزی مغیرہ از تو چہ قدر مبلغ میخواہد جواب
داد کہ دو درم و بقولی آنکہ چہار درم و بروایتی آنکہ در ماہی صد درم امیر المومنین گفت کہ با وجود آنکہ
ہنر اینچہ مغیرہ از تو میطلبد مناسب ست فیروز از شنیدن این سخن متغیر شد و امیر المومنین
گفت ای ابولولو شنیدہ ام کہ آسیای باد وی توانی ساخت چہ باشد کہ اگر جہت آرد
کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد کہ برای تو آسیای سازم
کہ تا چرخ دوار دایر باشد اہالی بلاد و امصار از ان باز گویند و از مجلس بیرون رفت
امیر المومنین عمر گفت کہ این غلام مرا بقتل تہدید نمود و ہمدران نزدیکی صبحی ابولولو بمسجد
شتافت و فرصت نگاہداشت و در وقتی کہ فاروق اعظم رضی اللہ عنہ در محراب امامت باداء
نماز بامداد قیام می نمود قدم جرأت پیش نہادہ چہار زخم یا شش زخم باندامش رسانید آنگاہ
زخمی کہ زیر ناف آنجناب زدہ بود کارگر آمدہ امیر المومنین عمر از پا درافتاد و ابولولو ہمان ساعت
گرفتار گشتہ چون دانست کہ حالش بکجا منجر خواہد شد کارد بر حلق خویش مالیدہ متوجہ زندان
لحد گردید القصہ چون فاروق اعظم را یقین شد کہ آن زخم التیام پذیر نیست عبد اللہ پسر
خود را فرمود کہ نزد ام المومنین عائشہ برو و لفظ امیر المومنین از من تعبیر مکن کہ من امروز
امیر مسلمانان نیستم بلکہ بگوے کہ عمر ترا اسلام و تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد کہ
در پہلوے دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد اللہ بموجب فرمودہ عمل نمودہ ان التماس
بشرف اجابت اقتران یافت و امیر المومنین باینقدر اکتفا نکردہ وصیت فرمود کہ بعد از الفراغ

رشتہ حیات من بار دیگر از صدیقہ دستورے خواہند اگر اجازت دہد فبہا و الا مرا در گورستان
مسلمانان دفن کنید فاروق اعظم بعد از آنکہ از امثال این وصایا فراغت یافت در او اخر ذی حجہ سنہ
بست وسہ بجلد برین شتافت و نے ریاض النضرۃ روے ان ملک الموت لما دخل علیہ
سمعہ عمر یقول الملک آخر بیت امیر المومنین یا عمۃ شئے کانہ القبر فقال عمر بالملک الموت من تکون
انت خلفہ ہکذا ببینہ ومنقول ست کہ چون روح پاک آن خلیفہ برحق رالعالم قدس بردند بس از
فراغ از غسل و تجہیز و تکفین جنازہ رحمت اندازہ ویرا بمسجد رسول مقبول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
آوردند و مابین القبر والمنبر کہ در شان او روضہ من ریاض الجنۃ وارد بود نہادند بموجب وصیت
صہیب رومی امامت نماز جنازہ کردہ بروے نماز گذارد بچہار تکبیر زیادہ نکرد بعدہ جنازہ اش
را بردا شتہ بدر حجرہ عائشہ صدیقہ آوردند و بار دیگر بموجب وصیت تجدید اذن کردند جناب صدیقہ
انجاز وعدہ خود فرمودہ گفت ادخلو بالسلام من ہرگز از عطیہ خود رجوع نکردہ ام آنگاہ آنکشتان
خود را مشبک نمودہ بر سر نہادہ و او از برکشید و امحراہ و وا ابو بکراہ دوست شما عمر بزیارت
آمدہ ست و رخصت دخول می خواہد بیکبار فریاد از اہل مدینہ برخواست و زلزلہ در زمین و آسمان
افتاد بعد از آن جسد مبارک او را در پہلوے قبر ابو بکر رضے اللہ عنہ دفن ساختند و در تاج القصص
آوردہ کہ چون جنازہ ویرا پیش حظیرہ رسولخدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند قفل بے کلید کشادہ
شد و در باز گردید تا او را دفن کردند از حسن بن ابی جعفر مروی ست کہ ہرگاہ کہ عمر رضی اللہ
عنہ شہید شد ہمہ روے زمین تاریک شد چنانچہ طفلان پیش مادران خود می آمدند
و مے گفتند کہ اے مادران من مگر قیامت قایم شد انہا میگفتند کہ نے بلکہ عمر بن الخطاب
کشتہ شدہ ست و در صواعق محرقہ و روضۃ الاحباب مذکور ست کہ در ان روز آفتاب در کسوف
درآمد و بنی الجان بر موت الخلیفہ زبان نوحہ میکردند و از عبد اللہ ابن عمر و عبد اللہ بن مسعودؓ
مروے ست کہ گفتند عمر حصن حصین بود اسلام را مسلمانان در ان حصن می در آمدند و بیرون
نے رفتند و از موت او رخنہ در حصن اسلام پیدا گشتہ از ان رخنہ بیرون می روند و باز در نمی آیند

و در مدت خلافت و تعداد سنین عمرش اختلاف بسیار است و نزد بعضی ده سال و شش ماه مدت
خلافت بود چنانکه در مدارج گفته و از ابن اسحق مروی است که مدت خلافت وی ده سال و شش ماه
و پنج شب بود و در حبیب السیر مدت خلافت ده سال و پنجاه و بست و یکروز نوشته است
و در مطالع الانوار مدت خلافت امیر المومنین عمر ده سال و شش ماه و پنج روز نوشته و در ابطال
منهج الباطل مدت خلافتش ده سال آورده و در روضة الصفا مدت خلافت آنجناب بروایتے
ده سال و شش ماه و چهار روز و بچند روزے کمتر ازین نیز گفته اند و وفات آنجناب بعد ازان
اوست انرج و در تاریخ شهادت امیر المومنین عمر نیز اقوال مختلفه بنظر در آمده نزد ارباب
تاریخ وفات یافت آنجناب چهار روز از ماه ذیحجه سنه بست و سه باقی بود و گویند که درین
روز یعنے بست و ششم ماه ذیحجه زخمی شد و در آخر ماه مذکور بجوار رحمت ایزد منان پیوست
و ارباب تاریخ اتفاق دارند بر آنکه جناب خلافت مآب بعد زخمی شدن سه روز زنده ماند
بعد ازان انتقال فرموده و نماز گذارد صهیب رومی و دفن کرده شد در حجره ام المومنین عائشه
چنانچه ابن قتیبه و سلفی و غیرهما نقل کرده اند و در روضة الاحباب مذکور است که شب یکشنبه اول
ماه محرم سال بست و سیوم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و ثانی اثنین اذ هما فی الغار
و ثالث ثلثه عدالت شعار ازین مربع خاصر و مسدس حیات مثمن جنات خرامید و در روایتے
آنکه روز چهارشنبه بست و هشتم ذی الحجه سنه بست و سه هجرت ضربت شهادت چشید و روز پنجشنبه
رخت حیات ازین مطمورهٔ خاک بعالم پاک افلاک کشید و در روایتے آنکه هیزدهم ماه ذیحجه سنه
بست و سه از هجرت شهادت یافت و تا اسن شریف آنجناب روز شهادت شصت و سه سال
و در مثل سن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر الصدیق علی الاصح و بعضے گویند که عمر
شریفش پنجاه و پنج سال و بروایت زهری پنجاه و چهار سال چنانچه صاحب ریاض النضره
از ابو عمر و حافظ سلفی و غیرهما نقل کرده و در مطالع الانوار از شرح مشارق نقل کرده که یوم
شهادت سن سیدنا عمر بن الخطاب هفتاد و سه ساله بود و در روضة الاحباب موافق روایت

ریاض النضرة سن شریف او رضا شصت و سه سال نقل کرده و قولی آنکه پنجاه و چهار و قولی آنکه پنجاه
و پنج و قولی آنکه پنجاه و هشت بوده و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک و در جنب
قبر اطهر جناب صدیق اکبر در روضه حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام دفن شد بزار و تبرک
منقول است که نقش خاتمش کفی بالموت واعظا یا عمر بود از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست
که گفت من بیزارم از کسیکه ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به نیکی یاد نکند چنانچه در حبیب السیر مذکور است فی چون
احادیث کثیره در فضائل سیدنا عمر منقول اند و ایراد مجموع آن اخبار لایق بسیاق این عجاله نیست لهذا
قلم سخن گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود ذکر

تعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب رضی الله عنه اهل تاریخ روایت کرده اند که جناب
امیر المؤمنین سیدنا عمر رضی الله عنه شش زن را در حباله نکاح خود در آورده بود اول زینب
بنت مظعون بن حبیب بن وهب و عبدالله که بزرگترین اولاد آنجناب بود و عبدالرحمن اکبر
و حفصه از ین منکوحه متولد شده اند دوم ملیکه بنت خردل بن مالک بن سبب بود و دو کس زید
اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بودند از ین منکوحه در وجود آمدند سوم ام کلثوم
بنت فاطمه زهرا و علی مرتضی رض از وی پسری و دختری تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر
رقیه و از ایشان عقب نماند چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح بود و یک پسر از بطن
این زوجه بود عاصم نام پنجم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی بود و از وی یک دختر
تولد نمود که فاطمه نام داشت ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و از ین زن یک پسر
آورد موسوم بعیاض و جناب فاروق اعظم دو کنیزک داشت یکی لهیه نام داشت و از ین
کنیزک پسری بود ابوالخیر و او را عبدالرحمن اوسط میگفتند و دیگری فکیهه و از ین کنیز
یک پسر و یک دختر پسر عبدالرحمن اصغر نام داشت و دختر زینب بود الحاصل جناب سیدنا
عمر را نه پسر و چهار دختر بود والله اعلم سیدنا عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت
با سعادتش در سنه ششم از عام الفیل است و نسب با خیر اثر آنحضرت برسول مقبول در عبد مناف

اتصال می یابد وهو عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیه بن عبدالشمس بن عبد
مناف بن قصی القرشی الاموی المکی ثم المدنی و مادر آنجناب اروی ابنت کریز بضم کاف و فتح رای
ربیعه بن حبیب بن عبدالشمس بن عبد مناف که دختر ام حکیم البیضا بنت عبدالمطلب عمه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بود وکنیت او علی اشهر الاقوال ابوعمرو وقیل ابولیلی و ذی النورین در ریاض
النضره مذکور ست که از علی کرم الله وجهه سوال کردند از حال عثمان جناب مرتضی فرمود که عثمان آن کسی
است که او در ملا اعلی ذالنورین خوانند و بود داماد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که دو
صاحبزادی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم در حبالۂ نکاح او درآمده بودند و رسول مقبول برای
او ضمانت کرده که خانه در بهشت خواهد یافت چنانچه ابن السمان روایت کرده است و امام العراقین
فرودنی الحاکمی در تسمیه عثمان بن عفان بذوالنورین سه قول ذکر کرده یکی اینکه مذکور شد و دوم آنکه
یک ختم قران در وتر می نمود و پس قرآن نور ست و قیام لیل نور سوم اینکه برای آنجناب دو سخاوت
بودند یکی سخاوت قبل اسلام و دومی سخاوت بعد اسلام و بعض علما گفته اند که جز این نیست
که نام نهاده شد آنجناب بذوالنورین زیرا که وقتیکه سیدنا عثمان در جنت داخل خواهد شد و
نور برای او خواهند درخشید برای این ذی النورین نام کرده شد و علما را اتفاق ست بر آنکه
هیچ احدی دو دختر هیچ پیغمبری در حبالۂ نکاح خود نیاورده الا عثمان بن عفان و جلال
الدین سیوطی حدیثی از بیهقی نقل کرده که عبدالله بن ابان جعفی گفت که خال من حسین جعفی
گفت که ایا میدانید که برای چه عثمان را ذوالنورین میگفتند آبان گفت نمیدانم گفت از
وقتیکه الله تعالی آدم را خلعت خلقت پوشانید و تا آنکه قیامت قائم خواهد شد احدی
نیست که دو دختر نبی در عقدش جمع شده باشند سوای سیدنا عثمان لهذا ذوالنورین
گفته می شد و منقول است که پنج پیغمبر به پنج چیز معروف بودند و عثمان بدان هر پنج موصوف
بود ابراهیم بسخاوت معروف بود که هل اتاک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و موسی بید
نور معروف بود نور تورات و نور دستش تخرج بیضاء من غیر سوء و یحیی و زکریا علیهما السلام

بقتل معروف بودند کاین من بنی اسرائیل معه ربانیون قل فلم تقتلون انبیاء الله و یوسف ع
بجمال معروف بود و ما بنا البشر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشرم و حیا معروف بود فلیستحی منکم و
عثمان رضی الله عنه باین هر پنج چیز موصوف بود اما سخاوت وی که در یک حرب هزار شتر بار نقد سپاه
اسلام کرد و در مدینه یک چاه بود که آب خوشگوار داشت و آنرا بیر رومه میگفتند عثمان رض
آنرا به پنجاه هزار درهم بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و مسجد نبوی تنگ بود چهل ستون بر وی
زیادت کرد و یکبار دیگر صد هزار درم بداد و در هر ده درم هشت نقره بود و دو طلا و بذی
النورین معروف بود زیرا که دو فرزند رسول عیال او بودند رقیه و ام کلثوم و هرگز دو دختر
رسول نصیب هیچکس دیگر نبود و بجمال معروف بود نقل است که روزی جبرئیل ع بیامد و گفت
ای محمد آیا میخواهی اینکه بلا اختلاف کنی شبیه یوسف علیهما السلام در جمال حضرت فرمود آری
پس گفت جبرئیل که نظر کن بجانب عثمان که بتحقیق عثمان در جمال مانند یوسف علیه السلام ست
و بقتل معروف بود چنانچه قتل آنجناب و صبر در آن بلا مشهور ست و بشرم معروف بود
چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معراج بجناب اقدس الهی عرض کردم که بدرستیکه
عثمان از تو شرم دارد که بروز قیامت حساب کرده شود حق تعالی جل شانه ارشاد کرد که من
حساب را از عثمان برداشتم بدرستیکه من روز قیامت جمله خلایق را حساب خواهم کرد سوای عثمان
والله اعلم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که روزی ام کلثوم بنت رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم نزد آنحضرت رفته گفت زوج فاطمه هزار مرتبه بهتر ست از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از انجمله ست که او را دوست میدارند خدا
و رسول او و نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای او تعیین کرده اند که هیچ احدی
از امت من فوق آن منزلی ندارد و این روایت در ازالة الخفا هم نقل کرده است و در ریاض
النضرة از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که جنازه نزد حضرت رسول مقبول آوردند
تا شرف نماز آنسرور دریابد حضرت اصحاب را فرمود که شما بر وی نماز گذارید که من بر وی

نماز میگذارم حضار مجلس عرض کردند که ما شنیده ایم ترا که ترک نماز جنازه داده می فرمود هاشمی قبل از این
حضرت فرمود انه کان یبغض عثمان فابغضه الله و در صواعق محرقه منقولست که ترمذی از طلحه و ابن ماجه از ابی هریره
روایت میکنند که رسول خدا فرمود که هر پیغمبر را رفیقی ست در بهشت و رفیق من در بهشت عثمان ست و در روضة الصفا
مسطورست که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی در شان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان ست و در تاج القصص منقول
است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در شب معراج در آسمانها صورت عثمان را دیدم
گفتم باسمان اول بچه رسیدی گفت بنماز شب و در آسمان دوم همیات او دیدم گفتم اینجا بچه رسیدی
گفت بقرات قرآن و در آسمان سوم دیدمش گفتم اینجا بچه رسیدی گفت بقرات سوره اخلاص و در آسمان
چهارم دیدمش گفتم اینجا بچه رسیدی گفت که بعیبت آل رسول اینجا رسیدم و در آسمان پنجم گفت بیاری
مسجد اینجا رسیدم و در ششم گفت باحتمال محنت اینجا رسیدم و فی السابعة رایته فسالته قال
بالاستحیاء من الله تعالی و در معارج النبوة از تفسیر بحر العلوم نسفی مانند این روایت نقل کرده است
و در ریاض النضرة از ابن عباس مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بشفاعت
عثمان روز قیامت هفتاد هزار مردم را نیز دیک میزان از امت من کمستوجب دوزخ خواهند بود
و در صواعق محرقه از جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم منقول ست که ارشاد کرد آنحضرت که روز
قیامت هفتاد هزار دوزخی از امت من بشفاعت عثمان به بهشت خواهند در آمد بیحساب و در
شواهد النبوة مذکورست که پیش ابو ذر غفاری عثمان رضی الله عنهما را ذکر کردند گفت من
در حق وی نمیگویم ابدا مگر خیر زیرا که روزی رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم از خانه بیرون آمد
و روان شد من نیز در عقب وی روان شدم تا بموضعیکه رسید و نشست من پیش وی رفتم
و سلام کردم و نشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابو ذر گفتم که خدا تعالی و رسول وی را
ناگاه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه واله وسلم نشست
رسول صلی الله علیه واله وسلم پرسید که ترا چه چیز آورد ای ابوبکر ابوبکر گفت که خدا و رسول وی را آورده

بعد ازان عمر رض آمد و بر دست راست ابوبکر رض بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب واقع شد بعد ازان عثمان رض
آمد و بر دست راست امیر المومنین عمر رض بنشست و با وی نیز همان سوال و جواب اتفاق شد رسول صلعم هفت یا نه
سنگ ریزه را بر داشت و در کف مبارک خود گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه می آوازی را می شنیدیم چون آواز
زنبور عسل بعد ازان آن سنگ ریزه ها را بر زمین نهادند خاموش شدند باز آنرا بر داشت و در دست ابوبکر نهاد باز تسبیح
در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول خدا صلعم آنرا بر داشت و در دست عمر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا بر داشت و بر دست عثمان نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند و در ریاض النضرة منقول است که سیدنا عثمان کاتب اسرار رسول صلعم بود چنانکه امام جعفر بن محمد از پدر خویش
روایت میفرماید که گفت پدر او که بود رسول خدا صلعم وقتیکه می نشست ابوبکر از یمین و عمر از یسار او و عثمان در برو
آنجناب می نشستند و بود عثمان کاتب سر رسول صلعم چنانچه حافظ ابو القاسم حمزه بن یوسف سهمی در کتاب فضائل العباس
نقل نموده است و از انجا که در بسیاری از احیان بکتابت وحی و نامها که اقتضاے آن منجر است
قیام می نمود چنانکه در ریاض النضرة از جناب ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
که فرمود نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بودم و آنجناب تکیه بر پشت من داشت
که جبرئیل امین نازل شد و قرآن آورد و آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که بنویس یا عثیم و عثیم
نام سیدنا عثمان ست و نیز در ریاض النضرة و روضة الاحباب منقول ست که روزے حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بخانهٔ عثمان تشریف داده و رقیه دختر خود را دید که ترفیه عثمان نموده اصلاح موے
سر وے بشانه میکرد فرمود آیا خبر کنم گرامی دار عثمان را بدرستیکه وے اشبه ترین اصحاب من ست
بمن از روے خلق و در ریاض النضرة از عبد الله بن عمر مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یا عثمان حق تعالے قمیص بر تو پوشاند و مردم خواهند که تو از خود خلع کنی آنرا قسم
بخدایکه نفس محمد بید قدرت اوست اگر آنرا خلع کنی در بهشت در نیائے تا آنکه شتر در سوراخ
سوزن در رود و این از قبیل محالات ست یعنی هرگز در نیائی و در روضة الاحباب بعد نقل این روایت
می آرد که عثمان گفت طلب یاری از حضرت باری می نمایم و ازو در میخواهم که در آن روز مرا صبر

دستگیری کرامت فرماید ودر حصول این مدعا از حضرت استدعا می نماید و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود اصبر صبرک الله ونیز در روضة الاحباب مرویست که حضرت روزی نظر در روی عثمان کرد و
قطرات اشک از مژگان نرگسین بر رخساره رنگین روان کرده فرمود ای عثمان بدرستیکه زود باشد
که ترا مظلوما مقتول سازند وحق سبحانه وتعالی ترا اجر تمام شهدا عطا فرماید زنهار که در آن
روز ملتبس بلباس صبر شده خلعتی را که دوازده سال کم و بیش برقد قدر تو راست آورده باشند
بسخن مردم از خود خلع نکنی ودر ریاض النضرة از ابی عبد الله جسری مرویست که جناب عایشه میفرماید که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از من که طلب کن برای من بعض اصحاب مرا گفتم بخوانم ابو بکر را
فرمود که نی گفتم عمر را ارشاد کرد که نی گفتم پسر عمت علی ابن ابیطالب را طلبم فرمود که نی گفتم عثمان
را حضرت فرمود آری پس هرگاه که آمد عثمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تناجی ومشاوره سخنها
میگفت وعثمان متغیر و متلون میگشت پس هرگاه که یوم الدار او باشی قصد قتل او داشتند گفتیم
یا امیر المؤمنین مقابله ومحاربه با ایشان کنیم عثمان رضی الله عنه فرمود که نی بدرستیکه رسول مقبول
با من عهد فرموده و برین مکاره مصابرت می نمایم ونقض عهد نمیکنیم بقیا منت برهم العهد که گفتم با آواز
عبد الرحمن بن عوف عهدی که نقاد علمای حدیث است نقل کرده که دو فضیلت نصیب عثمان را ثابت
است که ابو بکر وعمر رضی الله عنهما را نیست یکی نوشتن مصاحف وارسال آن در بلدان و آفاق که موجب
سد باب اختلاف قرآن گشته دوم مصابرت بر کشته شدن و در راه حق بذل مهجه خویش نموده و از
کتب اهل سیر واحادیث منقول است که در غزوه حدیبیه که عثمان رض باشارت نبوی بمکه رفته محبوس
شده بود وشیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت که مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت
نمودند بنابر آن رسول خدا پشت مبارک بر درختی نهاده وصحابه رضوان انتساب را طلب فرموده بیعت داد که
بر قتل عبده اصنام پیمان بست برآنکه ثابت قدم باشند و در جنگ روگردان نشوند وحق تعالی در سوره فتح مومنان را که
این بیعت از ایشان واقع شده یاد فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایه واین بیعت را
بیعت الرضوان گویند وبعد از وقوع این بیعت بوضوح پیوست که عثمان در مکه احیا انتظام دارد و خواجه کائنات

افضل الصلوة واکمل التحیات فرمود که چون عثمان غایبست بمهم خدا و رسول رفته منبخواهم
که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت که این دست
دست عثمانست و دست چپ خود را ارشاد کرد که این دست دست منست و بر دست راست خود نهاده از قبل
عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید نهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان بدست او
و این تشریف عظیم بود سیدنا عثمان را ازین جهت ذوالنورین در اهل بیعت رضوان داخل شد در ریاض النضرة
از جناب مرتضوی مرویست که فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را که میفرمود که اگر مرا
چهل دختر می بود یکی را بعد دیگری بعثمان میدادم و این ارشاد نبوی بعد وفات جناب ام کلثوم بود
و نیز آنحضرت با زمره اصحاب خطاب فرمودند که دختران خود را در عقد عثمان در آرید و او را بی جفت
نگذارید والله اعلم و بعد شهادت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسب ارشادش بمشوره اهل شوره
بر مسند خلافت نشست و جماهیر مسلمانان مومنان بیعت آنجناب نمودند و گویند اول کسیکه بنوشتن قرآن قیام نمود وی بود
چنانکه از ابو سلمه بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون یوم الدار شمشیر بر دست او بر زدند گفت
این اول دستست که شرف بنوشتن کلام خدا دریافته و هم وی است اول کسیکه جاگیر مقرر کرد
و اول کسیکه کوتوال مقرر ساخت و اول کسیکه نماز عید را بر خطبه مقدم کرد و اول کسیکه تفویض نمود
بسوی مردمان اخراج زکوة آنها را و اول کسیکه در مسجد مقصورها بنا کرد و اول کسیکه در زمان خلافت
وی اختلاف در میان امت واقع شده که بعضی خطای بعضی گرفتند و اول کسیکه درین امت
معه اهل و عیال خود در راه خدا هجرت کرد و اول کسیکه جمع کرد مردمان را بر قراءة واحده قرآن و اول
کسیکه مقرر کرد خمس را سیدنا ذی النورین عثمان رضی الله عنه بود چنانکه جلال الدین سیوطی در
تاریخ الخلفا ذکر کرده بالجمله در جمیع مشاهد فاضله شرف حضور یافته الا در غزوه بدر و
بجمیع بیعت الرضوان که بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم وی را در
زمره حاضران آن دو محفل شمرده و نیز حبیب خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
تشریف و تکریم و تجلیل و تعظیم وی میفرمودند و او را بوصف امانت و دیانت و حیا ستوده اکثر

از عشرهٔ مبشره بخلد برین و یکی از خلفای راشدین مهدیین و یکی از آنها که در اسلام سابقهٔ او اولی
و در انفاق فی سبیل الله ید طولی داشته و در ایام جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان
بود و در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد و گویند که در
زمان خلافت او بواسطه وفور غنایم کثرت مال بمرتبه انجامید که قیمت کنیزکی هم سنگ او زر بود و ثمن
اسپی بصد هزار و بهای نخله هزار درهم رسیده و آنچه جمعی کثیر از اصحاب رسول مقبول صلی الله علیه
وآله وسلم منقول ست که میگفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام سعید تا عمر رض بود با زیادتی رفق
ولین و مواسات با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا بغوغای عام گشت و قدوة المحدثین
جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا از سعد و حاکم نقل نموده که ابن مسعود میگفت که هرگاه که بیعت
امیر المومنین عثمان بن عفان منعقد گشت و در سال اول ملک ری فتح شد و در این سال مرض رعاف
بسیار شایع گشت و بمردمان عارض گشته چنانچه امیر المومنین عثمان هم در این مرض مبتلا شده تا اینکه
از حج تخلف ورزیده و این سال را سنة الرعاف نامیدند و در این سال فتح حصون بسیار از روم
دست داد و در این سال امیر المومنان عثمان سعد بن ابی وقاص را بعد عزل مغیره از کوفه والی ساخت
و در سال بیست و پنجم سعد را از کوفه معزول فرموده ولید بن عقبه بن ابی معیط که از صحابه و نیز برادر اخیافی
امیر مومنان بود حاکم کوفه مقرر نمود و در سنه ستة و عشرین امیر مومنان عثمان امکنهٔ مردمان خرید نموده
مسجد حرام وسیع نموده و در این سال فتح سابور دیگر گشت و در سنه سبع و عشرین معاویه
بن ابی سفیان بحکم امیر مومنان عثمان با لشکر اسلام عزیمت فتح قبرس نموده و لشکریان را بر کشتیها سوار
نموده از راه دریا روانه شد و عباده بن صامت و زوجه او ام الحرام بنت ملحان انصاری همراه بود و ام
حرام دران غزوه شهید شد و بقبرس دفن گشته و در این سال فتح ارجان و دار ابجرد نصیب
گردیده و در این سال عمرو بن عاص را از حکومت مصر معزول ساخته بجایش عبد الله بن ابی سرح
را امیر نموده و عبد الله بن ابی سرح در افریقیه جهاد نموده فتح ساخت انرا سهلا و جبلا و از غنایم
افریقیه هر متنفس از لشکریان هزار دینار رسید بعد از آن در این سال فتح اندلس نصیب اهل اسلام

گردیده و در سنه تسعه و عشرین اصطخر فتح گردید و در این سال امیر مومنان عثمان مسجد نبوی
را وسیع فرمود و بنای آن از احجار منقوره شده و ستونهای او نیز از سنگ و سقف آن از چوب
ساج بنا نمود و یکصد و شصت ذرع مسجد را وسیع ساخت و در سنه ثلثین خور و بلاد کثیره از زمین
خراسان فتح گشت و نیشاپور نیز بصلح فتح گردید و گویند بعنوه فتح گشت و طوس و سرخس
هر دو فتح شدند و همچنین طوس و بیهق مفتوح گشت هرگاه که بلاد کثیره فتح شدند خراج
بسیار نزد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آمد و امیر مومنان مال را بمردمان تقسیم نمود و خزاین دیگر مفتوح
شدند و امیر مومنان حکم داد برای هر نفس بماه الف بدره و در هر بدره چهار هزار اوقیه بود و در
سنه خمس و ثلثین واقعهٔ هایله مقتل امیر مومنان عثمان رضی الله عنه ظاهر گشت والله اعلم
و اهل تاریخ بیان کرده اند که در ایام خلافت وی رضی الله عنه کوهستان و طوس و سرخس و ساور
و سیستان و سرخس کهنه و اسکندریه و سواحل روم و مرو و بلخ و سابور و افریقه و قبرس و طخار
الاخری و جور و فارس و طبرستان و دارابجرد و کرمان و سجستان و اساوره در بحر و ساحل اردن و اندلس
و کازرون و قلعه سفید و سرنان و مازندران فتح شد و بسیار از بلاد خراسان مفتوح شد و مروی است
که امیر مومنان عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود و نیکو روی و تنک پوست و تر اندام و گندم
گون و بزرگ ریش و فراخ کتف بود و در تاج القصص مسطور است که حضرت عثمان مردی نیکو
روی و نیکو هیات بود در آن زمان از مردمان کم کسی بجمال وی بود حلیم و کریم و سخی بود با وفا
و حیا و عطا بود و در کار زنان رغبت تمام داشت و در روضة الاحباب مسطور است که محمود بن
لبید گفت که عثمان را دیدم بر بغله سواره دو گیسوی بافته گذاشته بود و جامهٔ زرد پوشیده و گویند
گاهی خمیصه سواد پوشیدی و گاه لباس مطرف خز که ثمن او دویست درهم بود و اختیار سفر نمود و انگشتری
و خنصر بسیار بستگی و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب می نمود و در تاریخ الخلفا
از عبد الله بن حازم مروی است که گفت دیدم عثمان بن عفان را که هرگز ندیدم کدامی مرد و زن را خوبصورت
از او رضی الله عنه و الله اعلم و پوشیده نماند که ذکر شهادت جناب ذو النورین رضی الله عنه تفصیلی دارد که

بیاید لیکن لایق این مختصر نیست اما مجملی که توان باز نمود حواله خامه شکسته شمامه میکنیم که چون امر خلافت
بر جناب ذوالنورین قرار یافت با مروان سلوک فرمود و قریش از جناب شان قیاس با امیر المومنین
عمر رض راضی تر شدند از انجا که حیا بر آنجناب غالب بود و مروان در مزاج جناب شان راه یافته و آنحضرت
از بنی امیه در امور ملکی دخل داوند و بمقتضای صله رحم در قسمت غنایم و اموال اکثر به ایشان احسان
فرمود و از ان طایفه جمعی از مردم شاکی گشتند باغوای عبد الله بن سبا یهودی که لفظا هر چه در آن
میگفت چنانچه هفت صد کس از مصر بارگاه خلافت آمدند و از عامل انجا شکایت نمودند و التماس
عزل حاکم خود کردند و بزرگان اصحاب این مضمون را بتهییج ملامت خاطر نشان ساختند ایشان
اینمضمون را قبول نمود و حسب التماس اهل مصر محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر تعیین نمودند و محمد بن
ابی بکر الصدیق معه مصریان راه مصر گرفت و در اثنای راه مصر غلامی از غلامان امیر المومنین عثمان بن
عفان رض مع خطی که بنام عامل مصر سابق نوشته بود بدست افتاد و در انخط نوشته بود که وقتیکه محمد بن ابی بکر
و فلان و فلان نزد تو برسند در قتل اینها حیله کنی و منشوریکه همراه خود می آرند باطل شناسی و بر عمل خویش
مستقر باشی تا آنکه حکم من در این باب بتو برسد و کسانیکه شکایت ظلم تو نزد من آورده اند آنها را مقید
کنی تا زمانیکه حکم من در باب اینها نزد تو برسد انشاء الله تعالی و این حرکت ارباب فساد بود از دیدن این خط مصریان
و محمد بن ابی بکر الصدیق متغیر شدند و باز گشتند و به مدینه آمدند امیر المومنین عثمان رض قسمها خورد که مرا از این هیچ
اطلاع و آگاهی نیست و بر اصحاب ظاهر شد که این عمل مروان نموده است و قبیله بنی هذیل و بنو زهره با جماعت
مصریان در پیوستند و این جماعت طلب مروان نمودند امیر المومنین عثمان بواسطه کمال مهربانی و صله رحم و نیز بخیال آنکه
این جماعت مروان را بلا تحقیق و ثبوت جرم قتل خواهند کرد و ندادن مروان تعلل نمود و آن جماعه
بر ایشان بغایت استیلا و غلبه نمودند تا بحدیکه اراده قتل امیر مومنان عثمان جزم کردند و دار الخلافه
را محاصره کردند و در حیاة الحیوان منقول است که در ایام محاصره اختلاف است بقول واقدی
نزد اکثر ایام محاصره بیست روز بود و بقول بعضی چهل و نه روز گفته و زبیر بن بکار و غیره هشتاد روز گفته
و در تحفه حبیب ... ذی نیز همچنین گفته و در حبیب السیر منقول است که مدة محاصره بقول اصح و اشهر

جمله وزرا استمداد یافته وگویند که درین مدت محاصره اهل فتنه و فساد و ارباب بلوی و عناد آب و طعام
بر آنجناب بند کرده بودند چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرده بالای مکان بر آمد و فرمود آیا علی بن ابیطالب
در میان شما موجود است گفتند که نیست بعد پرسید که میان شما سعد بن وقاص موجود است گفتند
نیست امیر مومنان گفت که آیا کسی نیست که آب بما رساند و سیراب سازد و این خبر بسمع سیدنا
علی ابن ابیطالب رسید فرمود که سه مشک پر آب ساخته نزد امیر مومنان عثمان بردند اهل فتنه و بلوی
مانع آمدند آخر الامر بمعونت موالی بنی هاشم آن مشکیزها بخانه ذی النورین رضی الله عنه رسیدند
بعد از آن بجناب مرتضوی خبر رسید که اهل بلوی امروز اراده قتل عثمان رضه دارند شاهزاده کونین
سیدنا حسنین رضی الله عنهما را فرمود که شما بروید و بر دروازه عثمان باشید و احدی را نزد
وی رفتن ندهید و زبیر و طلحه رضی الله عنهما و دیگر صحابه پسران خود را برای محافظت فرستادند
و ایشان هر دوان بلوی را از در آمدن بسرای امیر مومنان ممانعت میکردند وقتیکه اهل بلوی ممانعت
جناب حسنین و دیگر بنی هاشم دیدند پس تیر انداختند تا آنکه رخسار حسن بن علی رضه مجروح شد
و سر قنبر مولی امیر المومنین علی بن ابیطالب بشکست ارباب بلوی بترسیدند که مبادا بواسطه جناب حسنین
رضه بنو هاشم در غضب آیند و فتنه منتشر گردد و بر خانه عثمان رضه را آتش زدند تا مردم متفرق گشتند
انگاه علی اختلاف الاقوال از خانه شخصی که در جوار دار الخلافه بود رخنه در دیوار سرای امیر مومنان
کرده در آمدند و جناب عثمان رضه را شهید نمودند و از نایله بنت فرافصه زوجه امیر مومنان عثمان رضه مرویست
که چون اوباش آنجناب را محصور ساختند در تمامی ایام محاصره روزه دار بود در روز پنجشنبه که روزه را بشب
رسانید شب روزه را نگشود که آب شیرین موجود نبود و میسر نشد و از آب شور نمی توانست خورد و در
خواب رفت تا قریب طلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایه رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده
برای افطار وی رضی الله عنه آوردم و از خواب بیدار ساختم تا قدرے آب بیاشامد در طلوع
صبح نظر کرده فرمود که فجر طالع شده گفتم که امروز روزه بدار که دیشب آب نخوردی و نه نان گفت امشب
بالای سقف بام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آوردند و با وی دلو آب شیرین بود فرمود

اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب میکرد و من می آشامیدم تا بدرجه کمال سیراب شدم
بعد ازان فرمود یا عثمان فردا این قوم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمائی حضرت خداوند
تعالی ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر ترک مقابله نموده بران بلیه صبر کنی فردا شب بنزد من
افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کرده ام المختصر صباح یوم جمعه اهل بلوے هجوم کردند و غلامان
امیر المومنین اراده دفع ایشان نمودند امیر المومنین فرمود که هر که سلاح خود بنهد او از مال من در راه
خدا آزاد است و من نمیخواهم که بواسطه من خون کلمه گویان در مدینه منوره ریخته شود چنانچه غلامان بموجب
وصیت دست از مدافعه باز داشتند و مردمان دیگر که اندرون دار الخلافه بودند متوجه در سرای
او بودند او باشان از عقب دار الخلافه دیوار را رخنه کرده اندرون در آمدند و امیر المومنین عثمان با زوجه
خود نائله انجا بود و مصحف در کنار داشت و تلاوت میکرد یکی ازان ضربی بر سر مبارک آنجناب زد چنانچه
سر مبارکش بشکست و قطرات خون بر آیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ریختند سودان بن
حمران اصبحی شمشیر کشیده بروی حواله کرد نائله خود را درمیان او و شمشیرش حایل ساخت و دست بلند
کرد شمشیر بر دست وی خورد و انگشتان وے قطع گردیدند و گویند اول کسیکه در دار الخلافه
در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه مبارک او را گرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا تعالے را
در حق خویش امیر مومنان برفق و نرمی با وے گفت اے پسر برادر من خدا تعالے
همه وقت با من نیکوے کرده است و بگذار لحیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوار تو زنده بودے
هرگز تو بدین امر قیام نمی توانستے نمود چه آنجناب اکرام و احترام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را
از استماع این کلام شرمے در دل پیدا شد و شرمنده و خجل بازگشت بعد ازان مردی قصیر ازرق
رومان بن سرحان نام با خنجرے کشیده قصد حنجره او رضی الله عنه نموده گفت اے عثمان
بر کدام دین هستی امیر المومنین گفت بر ملت حنیف ابراهیم خلیل و بر دین حمید محمد عربی
پیغمبر آخر الزمان ام و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره موحدان و مخلصانم
آن بدبخت روسیاه گفت دروغ میگوے و بآن خنجر ویرا رضی الله عنه بدرجه شهادت

رسانیدند و نائله زوجهٔ امیر المؤمنین عثمان فریاد برآورد و ناله بنیاد کرده میگفت ای قوم نمیدانید که چه شخص
را بکشتید هر روز صائم الدهر و قائم اللیل بود و شبها خدا تنها را بعبادت گذرانیدی و قرآن تمام
در روزی یک رکعت نماز میخواند و با مسلمانان شفقت کردی آن قوم بدرشتی بانگ بر وی زدند
و او را دشنامها دادند و قصد کشتن او کردند نائله بگریخت و چون خبر قتل امیر مؤمنان عثمان بسمع ام المؤمنین
عائشه صدیقه رسید استرجاع فرموده گفت که عثمان مظلوم مقتول شد و تحسر و تأسف بسیار
نمود و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب باستماع خبر قتل امیر مؤمنان آنجا شتافته و اولاد امجاد
خود و پسر زبیر و طلحه را مخاطب و معاتب گردانیده و در روایتی آنکه علی مرتضی حسنین را فرمود
که چگونه امیر مؤمنان عثمان قتل کرده شد در حال آنکه شما هر دو بر در دروازه بودید و دست مبارک خود
بلند ساخت و طپانچه بر رخسار حسن و دستی بر سینه حسین زد و محمد بن طلحه را دشنام داد و
عبد الله بن زبیر را سخت گفت و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته فرمود
بار خدایا من از قتل عثمان بیزارم و کشندهٔ او را مستحق قهر و عذاب تو میدانم و در قاتل عثمان رضی
الله عنه اختلاف است در تصحیح سودان بقتل رسانید و تیر و بر سخره رومان بن سرحان
سر مبارک او را از تن جدا ساخت و زمره گفته اند که کنانة بن بشیر تجیبی قاتل آنجناب بود و طایفه
آن امر را بغافقی نسبت نموده اند والله اعلم و از ابن اسحق مرویست که امیر مؤمنان در چهارشنبه
بعد عصر شهید شد در سال سی و پنج از هجرت و ابو عثمان هندی روایت میکند که این واقعه در
اوسط ایام تشریق واقع شد و از عدی بن حاتم مرویست که چون روح پاک آن خلیفه شهید
را بعالم قدس بردند از چهار طرف چهار آواز برآمد اول آنکه یا ابن عفان ابشر بجنان ذوات
الجنان دوم آنکه یا ابن عفان ابشر بروح و ریحان سوم آنکه یا ابن عفان ابشر بنعیم غیر فان چهارم
آنکه یا ابن عفان ابشر برب غیر غضبان و از حذیفه منقول است که قتل سعید ما عثمان اول فتنه
الیست در اسلام و آخر فتنه خروج دجال است قسم بخدائی که نفس من بید قدرت
اوست که نخواهد مرد آنکس که در قلب او برابر مثقال حبه قتل عثمان جدا باشد دیگر آنکه از اتباع

دجال خواهد بود اگر زمان دجال خواهد یافت اگر نخواهد یافت زمان خروج دجال را خواهد
در دایگان به دجال در قبر خویش خواهد آورد چنانکه در ریاض النضرة از سلف الحافظ منقول ست
وار سعید بن المسیب سوال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتیکه مظلوم
بود و قاتل او ظالم و کسیکه برای او مقابله نحو و معذور بود و بواسطه اشتباه احوال او ایزد متعال
خواسته از عثمان راضی بود زیرا که خلیفه بود و لین و رحیم و برد کریم امیر بره و قتیل فجره شب همه شب
بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نمود و بچاره برفتند او تا
خون مسلمانان ریخته نشود و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و فتوحات غزوات
نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت و چون سعد بن ابی وقاص آن حادثه
ست شنید را شنید بگریست و گفت و را ول ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت
خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون برای صیانت ستر بیت از مدینه فرار باید نمود و ابن عدوان
حاکم از انس روایت میکند که پیغمبر گفت خدا تعالی را شمشیریست نیام کرده شده در نیام
تا وقتیکه عثمان زنده است پس وقتیکه عثمان کشته شود آن شمشیر برهنه خواهد گشت و در نیام
نخواهد شد تا روز قیامت چنانچه در صواعق محرقه مذکور ست و منقول ست که آن روز و بقولی
سه روز جسد مبارک امیر مومنان عثمان بان حال مطروح در آن خانه افتاده بود و کسی را
مجال برداشتن دست نبود و بعد از آن دوازده کس و عایشه دختر آنجناب در شب جسد مبارک
او را بر تخته در حالتی نهاده برداشتند تا بقیع الغرقد می بردند و در راه سر مبارکش بر تخته طق طق
میخورد و چون خواستند که امیر عثمان را در مقبره بقیع دفن کنند مردی از بنی مازن ایشان را
مانع شد و گفت اگر و را درین مقبره دفن کنید سنگ جماعت او با ایشان را خبر دهیم تا بدیرا از قبر
برآورده انواع فضیحت بد و رسانند بالضرورة جنازه آنجناب را برداشته بموضعیکه معروف
بحش کوکب بود آوردند و آنجا دفن ساختند و قبر مبارکش را پوشیده نمودند و در جذب القلوب مسطور ست
که ابن شیبه نقل میکند که چون خواستند که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه وسلم

دفن کنند و آنرا از عائشه رضی الله عنها نیز در زمان حیات خود در این معنی رخصت گرفته بود مصریان ازین سخن ابا
آوردند و نگذاشتند که او را در آنجا دفن کنند بلکه از نماز گذاردن بر وی و دفن کردن نیز منع
آمدند ام حبیبه بنت ابوسفیان که از امهات المؤمنین بود بر در مسجد آمده بایستاد و گفت والله
مرا بگذارید تا این مرد را دفن کنم والا پرده حرم و کشف ستر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
کنم بعد از آن از منع دفن باز آمدند و شبانگاه آنروز که او را قتل کرده بودند جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام
و عبدالله بن زبیر و بعضی دیگر از اصحاب آمدند و او را از آنجا که افتاده بود برداشتند و به بقیع
بردند و از دفن او در آنجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی بود در شرقی
بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبیر بن مطعم و جماعه دیگر بر وی نماز کردند و در همان موضع قبر
کردند و او را در وی نهادند و دیواری را بر بالای آن افگندند و مدفن او را بآن پوشیده کردند
برگشتند و این حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن مرده در وی کراهت داشتند
آورده اند که روزی عثمان رضی الله عنه در آنجا ایستاده بود و میگفت باشد که مردی صالح را
گور دهد و در اینجا مدفون گردد و بدین جهت با وی مردم مأنوس شوند و پس اول کسیکه در آن زمین مدفون گشت
عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب معاویه عامل مدینه مطهره
شد آن موضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر قبر
عثمان بن مظعون علامت گذاشته تا مردم بجای آن مقبره سازند فرموده بود [illegible]
اما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد تا مردم را گرد مقبره وی دفن کنند والله اعلم
و از سعید تا امام حسن مروی ست که مردم وقتیکه شهید شد عثمان بن عفان دفن کرده شد در پارچهای
چون آلوده بخونش و ابراهیم بن عبدالله بن فروخ از پدر خود مثل این روایت کرده و گفته که غسل
هم نداده بودند آنجناب را و در اثنای آنکه هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید و بر وی نماز
مگذارید بدرستیکه الله تعالی جل شانه نماز خوانده بر او و از ابن عباس رضی الله
عنهما مروی ست که گفت که من قبل از کشتن عثمان در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را

که بر اسپ ابلق سوار و بر سر مبارکش عمامه از نور و در پاے شریفش نعلین سبز داشت که شراک
آن از جواهر بود و در دست مبارکش چوبے از چوب بهشت پس سلام کرد بمن و من و
سلام کردم بر او بعده عرض کردم که یا رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدا
تو باد هر آئینه براے دیدار همایونش نهایت مشتاق بودم اکنون مے بینم جناب را شتاب کننده
بکدام جانب شتابی پیغمبر ما ارشاد کرد که نزد من عثمان در جنت صبح نموده درحالیکه عروس بود
و من دعوت کرده شده ام در شادی او از محبت مبادرت سکینه و از پیغمبرنا امام حسن رضی الله عنه
مرویست که فرمود درحالیکه ایستاده خطبه مے خواند فرمود که ایها الناس من بروز جمعه خوابی
دیده ام که جناب باریعز اسمه را بالاے عرش مجید دیدم پس آمد رسول خدا صلے الله علیه وآله و
سلم و ایستاد نزدیک قائمه از قوائم عرش پس آمد ابوبکر صدیق و دست خود را بر دوش مبارک
آنحضرت صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم نهاد و بعده عمر فاروق آمد و دست خود را بر دوش ابوبکر
نهاد پس آمد عثمان ذی النورین و در دست او سر او بود و عرض کرد بجناب قدس الٰہی که از بندگان
خود سوال کن که مرا چرا قتل کردند پس دو میزاب خون از آسمان جاری شدند بر زمین راوی گوید
که از جناب مرتضوی گفتند آیا ملاحظه فرمودے آنچه حسن میفرماید جناب مرتضوی ارشاد کرد که آنچه
حسن در خواب دیده میگوید والله اعلم چنانچه در ازالة الخفا از ابو یعلی این روایت را نقل کرده
در شواهد النبوة منقول ست که چون عثمان رضی الله عنه را شهید ساختند همه روز جنیان بر بام مسجد
رسول صلے الله علیه وآله وسلم نوحه میکردند و در مرثیه او ابیات میخواندند و در ریاض النضرة
نیز از عثمان بن مره نقل کرده که او از مادر خود روایت میکند که بر عثمان رض جنیان در مسجد مدینه میگریستند
یا در مسجد رسول کریم صلے الله علیه وآله وسلم گریه میکردند والله اعلم و مدت خلافت آنجناب
دوازده سال بود و در روایتے آنکه یازده سال و یازده ماه و چهار روز بود و بقولے دوازده سال
دوازده روز کم و در روایتے آنکه یازده ماه و هیژده روز و بعضے مورخان گفته اند که امیر مومنان
عثمان بن عفان روز جمعه شهید شده هشتاد و دو سال عمر داشت و چون بخلافت

نعست شصت و نه سال سن شریف او بود و سیزده سال خلافت راند و در روایتی آنکه یازده
سال و یازده ماه و یازده روز خلافت کرد و الله اعلم و شهادت یافت امیر مومنان عثمان بن عفان
در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین روز جمعه و دفن کرده شد شب سه شنبه میان مغرب و عشا
و جمعی از مورخان برانند که هیژده روز از ذی حجه سنه خمسه و ثلاثین گذشته بود که اینجا و قعه واقعشد
و قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نقل کرده و قول اهل التفتیش آنست عمر شریفش نزد بعضی
هشتاد و دو سال و نزد بعضی هشتاد و یک سال و نزد بعضی هشتاد و چهار سال و بعضی میگویند
که هشتاد و شش و بعضی قائل اند که هشتاد و نه سال و نزد بعضی نود سال بود که آنخلیفه مظلوم
شهید شد و مدفن آنجناب زمینی ست که در میان بقیع و گورستان یهود واقع بود و بحش
کوکب شهرت داشت بوده است بزار و تبرک و در تهذیب الاسماء و اللغات امام نووی
منقول ست که الحش بستان ست و کوکب نام مردی از انصار بود و نیز در ان کتاب مذکور
است که ابن قتیبه گفته که حش کوکب زمینی بود که آنرا عثمان بن عفان خریده در بقیع زیاده
فرموده بود و الله اعلم و منقول ست که هر شخصیکه در خون امیر المومنین سعی کرده بود حق تعالی
حادثه پیش او آورد که سر او را با قبح وجه از تن جدا کردند و یا دستش خشک شد یا بسوخت
یا دیوانه گشت یا ببلای عظیم مبتلا گردید صد هزاران روایح روح و ریحان از جنت رضوان
و بستان رحمت رحمن بر خاک پاک و روح پر فتوح او باد انه کریم وهاب غفور رحیم و در ریاض
النضره از جندی منقول ست که نقش خاتم جناب وی رضی الله عنه امنت بالله مخلصاً
و بروایتی امنت بالذی خلق فسوی و بروایتی لتصبرن او لتندمن بود و در بعض روایت
نقش خاتم وی رضی الله عنه این بود که اللهم احینی سعیداً و امتنی شهیداً و الله اعلم اما تعداد
ازواج و اولاد امجاد جناب ذو النورین رضی الله عنه علمای اخبار آورده اند
که امیر مومنان عثمان در اوایل جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورد رقیه
و ام کلثوم هر دو جگرپاره جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم از انجمله بوده اند

و اسامی سایر ازواج ذوالنورین این ست فاخته بنت غزوان و ام عمرو بنت جندب بن عمرو و فاطمه
بنت ولید بن مغیره و ام البنین بنت عیینه بن حصین فزاری و رمله بنت شیبه بن ربیعه و نائله بنت
الفرافصه و جمعی کثیر از مورخان را اعتقاد آنست که امیر المومنین عثمان را یازده پسر و شش دختر
بوده و زمره هشت پسر و نه دختر گفته اند و در روایتی آنکه هفت پسر و هشت دختر و در روضة الاحباب
گفته که ویرا رضی الله عنه هفده فرزند هشت پسر و نه دختر بودند و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است
یکی عبد الله الاکبر مادروی فاخته بنت غزوان و عبد الله اصغر و الده ماجده ایشان رقیه بنت رسول
مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بوده است که در شش سالگی از دنیا انتقال نمود و در روایتی آنکه در ششم
سالگی بود که خروسی در چشم او منقار زد پس علیل شد و وفات یافت و بعضی گویند که در سنی وفات یافت
و اولاد نگذاشت و ابان که در جنگ جمل با ام المومنین عائشه صدیقه حاضر بود و اولاد کثیر گذاشته
و خالد مادر این سه کسان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممه بن الحرث بن ازدیه بود و سعید و ولید
مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود و عبد الملک
مادر ایشان ام البنین بنت عیینه بن حصین که غلامش ویرا هلاک ساخت و آنانکه اولاد ذکور آنجناب
را یازده گفته نام سه پسر دیگرش عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما نام دختران جناب امیر
مومنان عثمان رضی الله عنه مریم مادرش بنت جندب ست و مریم همشیره عمرو و ام سعید خواهر
سعید که مادر ایشان بنت ولید بود و عائشه و ام ابان و ام عمرو مادر ایشان رمله بنت شیبه بن ربیعه
است و مریم که مادر این نائله بنت الفرافصه بود و به روایتی آنکه سه دختر دیگر امیر مومنان عثمان رض
داشت موسوم بام خالد و اروی و ام ابان الصغری از بطن نائله بنت الفرافصه بن
الاحوص بن ثعلبه بن الحارث بوده و مورخی که دختر جناب ذوالنورین را نه اعتقاد کرده گفته که
یک دخترش ام البنین نام داشت از بطن سریه تولد شده بود و نیز آنکس که دختران آنجناب
را شش اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله می شمارد چنانچه در ریاض النضره و روضة الاحباب
و حبیب السیر و غیرهم مذکور است والله اعلم **سیدنا علی بن ابیطالب کرم الله وجهه**

نام نامیش علی است و کنیت شریفش ابو الحسن و ابو تراب ابن عم رسول مختار صلی الله علیه و آله
وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول سیدة النساء العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی
شباب اهل الجنة و در جا الست دهم در اسلام نام نامیش علی بود و در روضة الاحباب مسطور است
که آنجناب را مادر وی اسد نام کرده بنام پدر خود و پدر وی زید نام کرده بنام قصی که یکی از اجداد
او و اجداد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و آنحضرت م او را علی نام نهاده و در وقتیکه
آنحضرت این نام را تعیین نمود فاطمه بنت اسد گفت والله در وقتیکه او متولد شد من از هاتفی
شنیدم که گفت نامش علی کن و سوای این القاب شریف که مذکور شد القاب بسیار نقل کرده اند
و ولادت با سعادت وی در جوف خانه کعبه بوده است روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی
و هشت سال و نزد بعضی سی سال از عام الفیل پیش از هجرت رسول خدا بسیزده سال
و بعضی بر آنند که پانزده سال و پیش از بعثت بدوازده سال و زهره بر آنند که ده سال و بقولی
ولادت با سعادت وی پس از دخول آنحضرت بخانه خدیجه کبری بسه سال و عمر شریف رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم روز ولادت سیدنا علی بست و هشت سال بود چنانکه در مناقب
ابی معالی مالکی مسطور است و از امام جعفر صادق مرویست که ولادت موفور السعادت علی مرتضی
روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شده و بعضی بست و ششم ماه شعبان نیز گفته
اند و گویند هیچ مولودی پیش از علی مرتضی و بعد از وی اندرون کعبه معظمه متولد نشده و این
فضیلتی است که مختص کرد خدا تعالی با ان علی مرتضی را بجهت بزرگی و بلند ساختن مرتبه
او و ظاهر کردن کرامت او و مشرف گردانیدن کعبه را با این شرافت که در قابله فرزند بخانه
خدا است ز بابت رسول گفته اند و بعض گفته اند که حکیم بن حزام نیز در خانه کعبه متولد شده و الله
اعلم و در شرح صحیح بخاری موسوم بکرمانی منقول است که علی مرتضی خوش رو و رویش تابان
و نورانی مانند قمر شب چهاردهم و متبسم و بشاش بود و در اربعین مسطور است که علی مرتضی کرم الله وجهه
گندم گون مایل بسرخی میانه قد گشاده دندان رویش تابان مانند رسول سبحان بود و پیش سر

آنحضرت مو میانبود و در بدن مبارکش مو میا بود و شکم بزرگ پر از علم و حلم و اسرار و راز بود و لحیه
مبارکش در طول میگرفت سینه سکینه او را و در عرض مهر دو شانه او می رسید و خضاب کرده بود
بحنا و بنود اعضا و اطراف او مستوی و مبهم متناسب حتی که بعضی وصاف وصف اعضاے
شریفش کرده اند که گویا که بعد از شکستن بترکیب لطیف اجزا باہم پیوسته بودند و ملاحت و لطافت
که داشت در بیان نمی تواند آمد و در بعضے روایات وارد گشته که موہاے سر و لحیه مبارک
سفید و نورانی بودند و در بعضے روایت وارد گشته که علی مرتضی سرخ رو و سرخ مو و میانه بالا و سینه
فراخ و در رفت قبضه و بازو دراز و اندام بالا دراز و کوتاه پا و دستها دراز و بلند بینی و گردنش
واحسن خلق بود و بروایتی سبز رنگ بود و اسد اعلم و ایمان آورد علی مرتضی قدیما و ابن عباس
و زید بن ارقم و جماعه کثیر از صحابه بر انند که اول کسیکه ایمان آورد علی مرتضی بود و ابو یعلی از جناب
مرتضوی روایت میکند که فرموده مبعوث شد رسول خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم روز دوشنبه و اسلام
آوردم من روز دوشنبه و هنگامیکه ایمان آورد علی مرتضی ده سال عمر داشت و بقولی هشت
سال کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف ست در سن وی رضی اللہ در آنروز که
ایمان آورد بعضی بر انند که سن مبارک پانزده سال بود و نزد بعضی چهارده سال و صحیح آنست
که ایمان آورده است در طفولیت که بحد بلوغ نرسیده بود و هرگز عبادت اصنام نکرده
در وسیلة النجات آورده که آثار سعادت و صدور کرامت از آن مظهر ولایت قبل از
ظهور عالم شهادت از علی مرتضے واضح و لائح گشته چنانکه در شکم مادر بود هرگاه
مادرش میخواست که به بت سجده کند سجدے می پیچید که مادرش طاقت جنبش نمی یافت
و سجده کردن نمی توانست و اول و آخر کسیکه با سعادت باشد و از بوی شرک و شوب شقاوت
و خلط نجاست پاک باشد و بحجز طهارت از ابتدا تا انتها نگذشته باشد سواے علی مرتضے از
صحابه کسی نیست لهذا بر نام نامی آنحضرت کرم اللہ وجهه میگویند و می نویسند و قدوة المحدثین
شیخ شهاب الدین ابن حجر مکی درین باب ادله واضحه بیان کرده و گفته که مناسب حال وی همین است

که بعد نام نامی وی کرم الله وجهه گفته شود تا از باقی اصحاب بخصوصیت بزرگ و فرق و تمیز کرده شود
والله اعلم و در اشعار رسولی آورده که فاطمه بنت اسد والده علی مرتضی طواف میکرد ناگاه درد زه را
درد زه گرفت و جناب رسول خدا حاضر بود و گفت ای فرزندم مرا درد زه گرفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اورا اندرون جوف کعبه معظمه در آورد فی الفور علی مرتضی متولد شد بعد از ان فاطمه بنت اسد با علی مرتضی
بخانه خود آمد خواست که پستان خود را در دهان آن ولی خدا دهد در حال پستانش نچشید و چون پدر وی
ابی طالب خواست که بوسه بر لبش دهد و لبش نچشید پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافت و
پیش آمد و تهنیت فرمود و خواست که بوسه دهد فاطمه مادر حضرت مرتضی آنچه مشاهده کرده بود ظاهر ساخت
و مبالغت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب نداد و زبان مبارک خود را در دهنش نهاد
و لعاب مبارک در دهن وی انداخت پس اول چیزیکه از دنیا علی مرتضی بلب خود گرفت زبان رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بود و اول چیزیکه در شکم علی مرتضی فرو رفت لعاب دهن رسول مقبول بود
از ینجهت مخزن شریعت و معدن حقیقت گشت در شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمه الله مرویست
که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات مخالفان باز پرداختی هر آئینه از وی بما نقل کردندی ازین
علم یعنی حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت ولایت پناه
منقول است که فرمود که خاتم الانبیا هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف
شد و منقول است که مادر وی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن هاشم بروایت زهری و ابو جعفر و اول
هاشمیه بود که متولد شد و برادر هاشمی پس سیدنا مرتضی اول انجماعه اند که از جانب ابوین هاشمی باشند
و بعد از وی کرم الله وجهه حضرت حسنین و بعد ایشان امام محمد باقر و عبدالله محض همین صفت بوده اند
در فضایل اهل بیت مروی است که پیغامبر روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابو طالب پنهان میداشت در تنبیه الغافلین جناب
عمی و استادی مولانا ولی الله قدس سره افاده میفرماید که از ینجهت بسا تحیت اسلام علی مرتضی مشرف
گشت و نماز گذارد با آنحضرت پیش از بلوغ ابن اسحق گفته یعنی از اهل حدیث ذکر کرده اند که رسول خدا

درادای اسلام چون وقت نماز می آمد بدامن کوه میرفت و علی مرتضی همراه آنسرور بیرون مے آمد
و پوشیده از پدر و اعمام و سایر قوم هر دو نماز انجا میگذاردند و چون از ادای صلوة فارغ می شدند باز گشتند
پس مدتی برین حال ماندند تا وقتیکه از خدا تعالی طاقت و توانائے یافتند و نیز در مرآة المومنین
افاده میفرماید که روزی ابوطالب عبور نمود برایشان و ظاهر فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
دین خود را بروے پس بهیچوجه مخالفت ننمود حضرت مرتضوی را بلکه تقید ساخت بحضوری خدمت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم و تعلم و تعلیم آنحضرت چنانکه پرده کار از میان برخواست و حجاب از چشم رفع
گشت پس علی مرتضی همیشه با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می ماند و بخدمت آنحضرت تعلیم می یافت
چنانچه رمزی از رموزات باقی نمانده که وی کرم الله وجهه برو مطلع نشد پس گشت صاحب سر رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و ایمان آورد پیش از همه در ریاض النضرة از عفیف مرویست که پیش از ظهور
اسلام نوبتے جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتیم و دران اوقات روزے در منا نزد عباس بن
عبدالمطلب نشسته بودم که ناگاه جوانی از همانخانه که دران نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده
چون دید که از وسط آسمان میل نمود در نماز ایستاد بعد ازان عورتی هم ازانخانه بیرون آمد و اقتدا بوی کرد
انگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود هم ازانجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این
کیست و غرضش ازانکار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ست برادر زاده من
و این ضعیفه منکوحه اوست خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابیطالب ست ابن عم احمد و محمد صلی الله
علیه و آله وسلم گمان مے برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر برو فتح خواهد شد و این نماز
است که می خواند و تا غایت غیر ازین دو کس احدے متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد ازانکه
بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را بیان می نمود و میگفت که اگر دران روز ایمان مے
آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المومنین علی می بودم و چون سبقت اسلام حضرت امیر بر جمیع صحابه
و رافقت کامله جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر حال وے معلوم نمودے پس وی کرم الله وجهه
برترین خلایق ست اما اخفاے دین خود از ابی طالب مضرتے ندارد زیراکه او کرم الله وجهه دران

ایام ہم مثل جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تبلیغ احکام ساعی بوده از نیجہت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تاکید تمام فرموده در محبت و مودت وی بعد غرضکہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ قرابت قریبہ
داشت با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و پرورش یافت در کنف حمایت رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم و عبادت خدا بجا آورد قبل از بلوغ و ہدایت در ہنمای خلق فرمود بعد از بلوغ و بعد وفات ابوطالب
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تعزیت وی دعای خیر برای وے کرم اللہ وجہہ بکار برده بتکفل امورات
وے شده و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضے را بر کتف مبارک خویش برداشت تا بتان را
کہ در خانہ کعبہ بودند بشکند و بروز ہجرت جناب مرتضوی را بر بستر خویش خوابانیده و چون مواخات میان
اصحاب واقع شده آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را برادر خویش خوانده و شریک ذات خود
فرموده و چون با نصارای نجران مباہلہ واقع شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را نفس ذات
خویش بیان فرموده پس مراد در آیہ مباہلہ از انفسنا علی مرتضی ست و جناب مرتضوی در جملہ مشاہد
فاضلہ حاضر شد مگر در غزوه تبوک کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب مرتضوی را در میان اہل
و عیال خویش گذاشتہ بود و جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز خیبر لوا بجناب
مرتضوی داد و فرمود کہ فردا میدہم لوا را بمردی کہ دوست میدارد خدا و رسول خدا را او دوست
میدارد خدا و رسولخدا او را وکرار غیر فرار ست و ہم آنحضرت فرمود کسیکہ دشنام داد علی را دشنام
داد مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بغض ندارد با علی مگر منافق و از جملہ خواص سیدنا علی مرتضی
رد شمس ست کہ حق تعالی بمعجزه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مخصوص بحضرت
سلیمان بود فرمود چنانکہ طحاوی در مشکلات نقل کرده بروایت اسما بنت عمیس و ابن مردویہ
از وے و از ابی ہریره رضی اللہ عنہ نقل نموده کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را روزے حالت
وحی در گرفت و سر مبارک آنحضرت علیہ الصلوة والسلام در آغوش علی بود و علی نماز عصر نخوانده
بود و امتداد حالت وحی تا غروب شمس گردید چون اینحالت بکشود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از علی مرتضی استفسار کرد کہ نماز خوانده علی عرض کرد کہ نخوانده ام حضرت رسالت پناه

علیه الصلوة والسلام دست دعا برداشت وگفت بار خدایا علی در کار تو و کار رسول تو بود آفتاب را
برای او رد فرما تا نماز عصر ادا کند حق تعالی جل شانه آفتاب را رد فرمود تا علی مرتضی نماز را ادا کرد
و باز غروب گشت اسماء بنت عمیس میگوید که من بچشم خود طلوع و غروب آفتاب را دیدم و این قصه
بعد از رجوع خیبر در منزل صهبا بود و این حدیث را طبرانی تصحیح کرده اند از اسماء بنت عمیس و از فاطمه بنت
حسین بن علی و این را بسیار سعد از ثقات مثل قاضی عیاض مالکی و حافظ علاء الدین و شیخ جلال الدین
سیوطی در احادیث مشهوره داخل کرده و حافظ الحدیث ابن حجر گفته که هر کس را بسیطی از علم هست می باید
که انکار این حدیث نکند زیرا که از بزرگترین علامات نبوت است و طحاوی گفته که این حدیث متصل و ثابت
الرواة است تصحیح کرده این حدیث را و ابن منده و ابن شاهین روایت نمودند به سند حسین بن علی و ابراهیم ابن
حسن و اسمعیل بن عمر ذکر کرده و هم بروایت اسماء بنت عمیس رضی الله عنهم و دیگر از فضایل او کرم الله وجهه
چون علم و درایت و شجاعت و سخاوت و ریاضت و عبادت و حلم و تواضع و اخلاق و خوارق عادات
از حد حصر بیرون است چنانکه امام احمد حنبل رحمة الله علیه مرویست که گفت که آن مقدار فضائل که از
امیر المومنین علی بار رسیده از هیچکس از صحابه نرسیده است و از سلمان فارسی مرویست که گفت
اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود علی بن ابی طالب است و اول این امت در اسلام نیز علی است
و حاکم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود سه خصلت
در علی مرتضی هست که اگر یکی از این برای من بودی دوستر میداشتم از گاوان سرخ آنکه برای من
باشند سوال کردند که آن چیست عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یکی تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی
دوم ماندن او در مسجد یعنی روا بود برای وی آنچه روا بود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
سوم رایت روز خیبر و ابن عباس رض گفته که در علی چهار خصایل اند که در دیگری یافته نشده اول آنکه وی
عربی و عجمی هست که نماز گذارد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دوم آنکه رسول خدا علیه الصلوة والسلام
او را با خود داشت در هر شدت سیوم آنکه صبر کرد با وی صلی الله علیه و آله و سلم روزیکه مردمان کناره
کردند چهارم آنکه وی غسل داد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را و دفن کرد در قبر و در ریاض النضرة منقول است

و عبدالله بن اسعد بن زراره روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که وحی فرستاده
شد بسوی من که در علی سه خصلت اند یکی آنکه سید مومنان ست دوم آنکه ولی متقیان ست سوم آنکه
سردار درخشنده پرده نشینان ست و امام علی بن موسی رضا رضی الله عنهما از جناب مرتضوی روایت
میفرماید که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدرستیکه علی سید مسلمانان ست و امام متقیان ست
و سردار دین ست و ابن عدی از جناب مرتضوی روایت میکند که فرمود آنحضرت کرم الله وجهه
ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال علی یعسوب المومنین و المال یعسوب المنافقین این حدیث در صواعق
محرقه مذکور ست و در ریاض النضره از شرف النبوة منقول ست که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود از علی مرتضی که یا علی ترا سه خصلت داده شده که هیچ احدی را با شدان نداده اند یکی که مرا خسر
نداده اند یعنی صهر مانند من ترا داده اند و مرا مثل من صهر نداده اند یا علی ترا زوجه صدیقه مثل دختر من
فاطمه زهرا داده شده و مرا مثل او زوجه نداده اند یا علی ترا فرزندان مانند حسن و حسین از صلب تو عطا
کرده شده و مرا از صلب من مثل اینها نداده اند و لیکن شما از من هستید و من از شما هستم و رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که لوای حمد روز قیامت بدست علی مرتضی خواهد بود و علی ایستاده
خواهد شد زیر عرش در میان من و ابراهیم علیهما السلام و در ریاض النضره از محدوح بن زید ذهلی
مرویست که فرمود رسول خدا صلعم از علی مرتضی ای یا سیدا انیکه اول کسیکه طلب خواهد شد
روز قیامت با من تو خواهی بود و ایستاده خواهم شد پایین عرش جدید و پوشانیده خواهم شد حله سبز
حله های بهشت بعد ازان طلب خواهند شد جمله انبیا بعض آنها بر قدم بعض ایستاده خواهند شد
دو رویه عرش و پوشانیده خواهند شد حله های سبز از حله های بهشت آگاه باشید و من خبر میدهم
ترا یا علی که بتحقیق امت من اول امتان ست که حساب کرده خواهد شد روز قیامت بعد ازان بشارت
باد ترا ای علی که اول کسیکه طلب کرده خواهد شد بسبب قرب قرابت من تو خواهی بود و لوای من
بتو داده خواهد شد و او اول لوای ست که سیر خواهد کرد ما او در میان صف مردان و آدم و جمیع
خلق الله بسایه طلب خواهند نمود در سایه لوای من روز قیامت و طول آن لوا هزار ساله راه خواهد بود

و دندان او از یاقوت سرخ خواهند بود و دسته او از نقره سفید و زج آن از زمرد سبز خواهد بود و بر سر
آن لوا سه گیسو از نور خواهد بود یک گیسوی وی در مشرق و گیسوی دیگر در مغرب و گیسوی سوم
در وسط دنیا خواهد بود و بر آن سه سطر نوشته خواهد بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم
الحمد لله رب العالمین سطر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله و طول هر سطر هزار ساله راه و عرض آن
هزار ساله راه خواهد بود و سیر خواهند کرد با لوا حسن از یمین و حسین از یسار تو خواهند بود تا آنکه ایستاده
خواهی شد در میان من و ابراهیم در سایه عرش بعد از آن پوشانیده خواهی شد حله از بهشت پس منادی
ندا کند از زیر عرش نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی بشارت باد ای علی بدرستیکه تحقیق پوشانیده
خواهی شد وقتیکه پوشانیده خواهم شد من و طلب خواهی شد وقتیکه من طلب خواهم شد و زنده خواهی
شد وقتیکه من زنده خواهم شد چنانچه این حدیث را احمد در مناقب ذکر کرده است و در روایتی که
ملا در سیرت خود آورده که گفته شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه قدرت خواهد داشت
علی بر آنکه خواهد بر داشت لوای حمد را فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه قدرت ندارد
این را حال آنکه علی داده شده خصلتهای بسیار صبر مثل صبر من و حسن مانند حسن یوسف و قوت
همچو قوت جبرئیل علیه السلام و الله اعلم و در ریاض النضرة از جناب امام موسی رضا روایت کرده
که از اسماء بنت عمیس منقول ست که گفت جبرئیل علیه السلام بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت که یا محمد خدای تعالی بر تو سلام میگوید و میفرماید که علی از تو بمنزله هارون ست از موسی
الا آنکه نیست نبی بعد از تو و از سعد بن ابی وقاص نیز این حدیث مرویست و از براء منقول ست که
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی از من بمنزله سر من ست از جسد چنانکه صاحب
ریاض النضرة از ملا روایت کرده و نیز در کتاب مذکور مرویست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نبود کدام نبی مگر برای او نظیر بود
و علی نظیر من ست و نیز در کتاب مذکور منقول ست که عمیر بن شاس اسلمی روایت میکند که ر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که دوست داشت علی را پس بتحقیق دوست داشت مرا و هر که

دشمن داشت علی را پس دشمن داشت مرا و هر که اذیت داد علی را پس بتحقیق اذیت داد مرا و هر که اذیت
داد مرا پس اذیت داد الله تعالی را و در تنبیه الغافلین منقول ست که حاکم از ام سلمه روایت کرده که گفت
از ابی عبد الله جدلی گفت آیا در شما بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سب میکنند گفت ابی عبد الله
که از ام سلمه گفتم معاذ الله گفت ام سلمه رضی الله عنها شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که
فرمود هر که سب علی کرد سب من نمود و در ازالة الخفا از ابی هریره مرویست که روزی جناب فاطمه رض
بخدمت اقدس نبوی التماس کرد که ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا تزویج کردی با علی
بن ابی طالب و او مردی فقیر ست مال ندارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فاطمه راضی
نمیشوی باآنکه مطلع کرد خدا تعالی باهل ارض و اختیار کرد دو کس را یکی پدر تو و دیگری شوهر تو و در
ریاض النضرة این حدیث را از ابن عباس نقل نموده و از زید بن ارقم مرویست که گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در حق علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم که من جنگ کننده ام با کسیکه
جنگ کنید شما با او و صلح کننده ام با کسیکه صلح کنید شما با او چنانکه در ازالة الخفا مذکور ست و در
ریاض النضرة از جناب عایشه صدیقه رضی الله عنها نقل کرده که گفت جناب عایشه صدیقه
که دیدم من ابوبکر رضی الله عنه را که اکثر نظر بر وجه علی میکرد گفتم ای پدر من می بینم ترا که
نظر بر وجه علی زیاده میکنی پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ای دختر من شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود که نظر بر وجه علی عبادت ست روایت کرد این را ابن
السمان در کتاب الموافقة و از زید بن ابی اوفی مرویست که گفت بدرستیکه فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از علی که تو با منی در جنت با بنت من فاطمه زهرا و تو برادر منی و رفیق
منی بعد آنجناب علیه الصلوة و السلام این آیت را خواند اخوانا علی سرر متقابلین کما ذکر
احمد فی المناقب و در ریاض النضرة از ملا روایت کرده که گفت ابن عباس رضی الله عنه
که فرمود جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حب علی میخورد گناهان را چنانکه آتش هیزم
را میخورد و از ابی الحمرا روایت ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

هر که اراده کند که ببیند بطرف آدم در علم او و جانب نوح در فهم او و بطرف ابراهیم
در حلم او و بطرف یحیی بن زکریا در زهد وی و بجانب موسی بن عمران در سخنے او پس ببیند
علی بن ابیطالب را و از ابن عباس روایت ست که فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
هر که اراده کند که به بیند بطرف ابراهیم در حلمش و بجانب نوح در حکمتش و بطرف یوسف
در جمالش پس به بیند علی بن ابیطالب را و مراد ازین این ست که بجمله صفات جستند در
علی ابن ابی طالب موجود اند هر که علی ابن ابیطالب را دید انبیا را دید واللہ اعلم و با لجمله
مناقب و فضائل و محامد جناب مرتضوی زیاده از حصر ست از طاقت بشرے بیرون ست
که احاطه نماید فلهذا ازین سود گذشته بذکر خلافت و شهادت آنجناب می پردازد ارباب
تاریخ آورده اند که چون امیر مومنان عثمان رض در سنه خمس و ثلثین از هجرت بعز شهادت
فایز شد باجتماع و بیعت اهل حل و عقد جناب مرتضوی پا بر سریر خلافت نهاده چهار سال و نه ماه
و روزے چند خلافت فرمود و مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت
شاه ولایت از ضربت ابن ملجم بظهور آمده اما در کیفیت حال آن شقی الاخرین و چگونگی وقوع
آن امر شنیع روایات مختلف وارد اند ایراد جمله اقوال طول دارد فلهذا از وانیکه اقرب بصحت
است حوالهٔ قلم مصیبت رقم می نماید گویند که ابن ملجم در اصل از مصر بود که در وقت خروج
مصریان جهت قتل امیر مومنان عثمان بن عفان رضی اللہ عنه با ایشان همراه بود بعد از ان
واقعه هائله بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر مے برد و وقتے آنکه بعد از محاربه نهروان
شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز محمد بن ابی بکر
بموجب ارشاد ده بست نفر از شجعان مصر بکوفه ارسال داشت یکی از انجمله ابن ملجم بود و روایتی
آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت و در تاریخ جلال الدین سیوطی مذکور
است که سه کس از خوارج یعنے عبد الرحمن ابن ملجم مرادی و برک بن عبد اللہ
و عمرو بن بکر تمیمی در مکه معظمه مجتمع گشته باهم تعاهد کردند برانیکه علی بن ابی طالب رض

ومعاویه بن سفیان وعمرو بن عاص را بکشیم تا فتنها ساکن گردد آنگاه ابن ملجم گفت که مهم علی را من کفایت
میکنم و هرکس برزبان آورد که من کار معاویه را با تمام رسانم وعمرو گفت که من قالوب را ابقتل عمرو
بن عاص بسر در گردانم باهم براین امر عهد کردند وچنان قرار دادند که در صبح هفتدهم ماه رمضان
هریک از ایشان مهمی را که متکفل آن شده اند سرانجام نمایند وهریک متوجه مقصد گشتند
ابن ملجم در کوفه آمده واز یاران خود که خوارج بودند ملاقات نمود وآنچه اراده داشت تا شب
جمعه هفتدهم ماه صیام سنه چهل از انها پوشیده نمود وقت صباح آواز موذن بگوش
جناب مرتضوی رسید که گفت الصلوة الصلوة جناب مرتضوی بر دروازه تشریف آوردند ندا
میفرمود که ای گروه مسلمانان الصلوة الصلوة پس معارض گردید ابن ملجم با جناب مرتضوی
وشمشیر زد بر روی مبارکش تا کاسه سر رسید ودماغ شریفش جدا شد واز هر یکطرف بر ابن
ملجم بند کردند وگرفتند ومحکم نمودند وجناب مرتضوی زنده ماند روز جمعه وشنبه وروز یکشنبه
وفات نمود ودست وپای ابن ملجم بریده ودر خلیطه انداخته باتش سوختند ونیز بثبوت
پیوسته که امیر المومنین کرم الله وجهه در ایام حیات خود اکثر اوقات کلمات مشعر بشهادت
خود بر زبان معجز بیان میگذرانید ودر رمضان سنه اربعین بعد خطبات وکرات بکنایه وصریح
از معنی اخبار میفرمود چنانچه در سحرگاه روز شهادت که برای ادای نماز صبح از دولتسرا
بمسجد تشریف می برد بطها در دولتخانه شریف بودند فریاد بسیار نمودند واز دامن
اقدس می اویختند هرچند اهل بیت آنجناب کرم الله وجهه انها را می راندند وجدا می ساختند
دور نمی شدند آنجناب فرمود که بگذارید که اینها نوحه میکنند بر صاحب خود ومکرر میفرمود
در انشب که چه چیز بازمیدارد قاتل مرا از قتل من وانتظار چیست پس معلوم داشت
آنجناب سال وماه وشب وروز که دران ابن ملجم مذموم بسیف مسموم ان امام معصوم را
شهید ساخت ودر بروایت امام باقر شخصیکه کشتن معاویه را قبول کرده بود حجاج بن عبدالله الصیمری
نام داشت ومتکفل عمرو بن عاص موصوف برادویه العنبری بود وحاکم درستی روایت میکند که

ابن ملجم مرادی بر قطامه نام زنی که از زمره خوارج بود بکوفه رسیده عاشق شده بود طالب وصال
او گردیده پیغام نکاح داده قطامه امر تزویج را بمهر سه هزار درهم و قتل علی کرم الله وجهه تعلیق نمود
ابن ملجم گفت که من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام مرا این مهر و این شرط قبول است قطامه از خویشان
و ندان خویش وردان را بمدد کاری آن نابکار ساخت و ابن ملجم شبیب بن بحره الاشجعی را نیز با خود متفق
گردانیده تا آن مهم را بانجام رسانند منقول است که در ماه رمضان سنه اربعین روزیکه جناب امیر
در مسجد کوفه بنصیحت خلایق اشتغال داشت روبجانب امام حسن رض کرده فرمود ای فرزند من ازین ماه
چند روز گذشته است امام حسن رض التماس کرد که بیست روز پس بطرف جناب امام حسین رض
نگریست و استفسار فرمود که ای فرزند من ازینماه چند یوم باقیست امام حسین رض عرض نمود که هفده
روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن مبارک خویش برآورده گفت درهمین ماه بدبخت
ترین مردم آخر الزمان لحیه مارا از خون سر من خضاب کند و بگریست چنانکه محاسن شریفش
تر گشت و گفت گریه من از ترس مرگ نیست بلکه آرزومندانم که غبار بشریت که پرده حقیقت
شده از پیش برخیزد و مشاهده بمعاینه رسد بعد ازان از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن افطار
فرمودی و شبی بخانه امام حسین روزه گشودی و شبی بخانه عبدالله بن جعفر و زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی که من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم عنقریب رسیده است که بدرگاه حق
واصل شوم خود را از آلایش کثرت طعام نگاه میدارم همچنین بود تا شب هفدهم رسید در آن شب
حضرت امیر تا سحر بطاعت مشغول بوده مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت
سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله و الله هرگز دروغ نگفت و چیزی نازمیدار و
قاتل مارا از قتل من و هر همین منوال میگذرانید تا وقت نماز بامداد نزدیک رسید بمسجد آمد و بانگ
نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطامه بسر برده بودند چون آواز
اذان بگوش آن ملعونه رسید بلا عین مذکورین را از خواب بیدار گردانیده گفت اینک علی بانگ نماز
میگوید برخیزید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد

بنشستند و ابن ملجم اندرون آن بقعه در آمده چون امیر المومنین نماز ادا ے ازان فارغ گشته قدم در
مسجد نهاد شبیب شمشیری انداخت تا بر طاق مسجد آمد و بشکست و در ان هم تیغ بر فرق مبارک
آنجناب زد لیکن خطا کرد و بر دیوار خورد و آن دو ناکس بگریختند و چون آنجناب را توکل برب الارباب
بود قدم در مقام رضا نهاده هیچ ازان مر اضطراب پوی در نیا آمده و دل پر شکوه او چون کوه برقرار
مانده پس پا راه تمام نماز نفل ایستاده و سجده اول بجا آورد و چون سر از سجده برداشت ابن ملجم تیغ
بر فرق مبارک زد و گفت الحکم لله یا علی لا لک و لا لاصحابک فقال علے لا القوتکم الکلاب پس مردمان
از هر طرف هجوم کردند و ابن ملجم را گرفتار ساختند و شبیب فرار نمود از باب کنده و هرگاه سید ابن ملجم گرفتار
کسته جناب مرتضوی فرمود که این را مقید دارید اگر من بمیرم پس این را بقتل رسانید و مثله نکنید و اگر من
زنده باشم پس مرا اختیار است در عفو و قصاص و باتفاق مورخان این تیغ بر همان موضع آمد
که روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آنجناب شگافته شد و امیر المومنین فرمود فزت
برب الکعبه یعنی سوگند بخدای کعبه که بمطلوب فایز شدم ابن ملجم کا همین اواز شنید از مسجد بیرون دوید
دم دراز برآورد که قتل امیر المومنین یعنی امیر المومنین کشته شد و مردم کوفه در مسجد آوردند جناب
حسنین رضی الله عنهما گریان بودا ابتاه و امصیبتاه و والولداه میفرمودند مردم با ایشان فغان کنان بمسجد
در آمدند آنجناب خون از سر مبارک خویش میگرفت و بمحاسن خویش مے مالید و میفرمود که بدین
حالت برسول ذوالجلال رسیم و بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنیم و بدین کونه بعم خویش حمزه
سید الشهدا و در بابم و با برادر خود جعفر طیار بپیوندم یکے عرض کرد اے امیر المومنین باتو کدام کس
اینعامله کرده فرمود صبر نمائید که همین زمان از در در آید القصه و روان بعد ازان حادثه عظمی بخانه خود
رفت و شخصی از جالش وقوف یافته او را بدوزخ رسانید و شبیب هم از دست مردمان کشته شد
و ابن ملجم در انصباح شمشیر خون آلوده در دست گرفته در کوچه کوفه میدوید مردے از بنی قیس ابد
و تطیفه در دست داشت بر وی زد و او را هم پیچید و دست او را بسته بمسجد آورد امیر المومنین فرمود
یا اخاه نگرمن بد امیرے بودم شما را گفت معاذ الله بازا امیر المومنین فرمود تراچه بهان واشت

کرد خنه در چشمم چنانچه انداختی نه من با تو شکوه بیا کرده بودم گفت آری اما واقع شد آنچه واقع شد و کان
امر الله قدرا مقدورا بعد از آن امیر المؤمنین فرمود که عبد الرحمن بن ملجم را بزندان برید و طعام و شراب از او
باز ندارید پس اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود حکم کنم و اگر بمیرم یک ضرب بر وی زنید و زیاده نزنید که
او مرا زیاده از یک زخم نزده است او را بزندان بردند امام حسن رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش او را بقتل رسانید و بعد از آن بامام حسن فرمود که با مردم نماز بامداد با جماعت گزار و پس آنحضرت را
بر گلیمی خوابانیده بخانه بردند اولاد امجاد و بنات مکرمات و ازواج طاهرات که آنحضرت را بدان حالت
مشاهده کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلک رسانیدند و ضعف آنحضرت ساعت بساعت
سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه بلحظه صفت تضاعف پذیرفت و مرویست که جناب امیر المؤمنین
حلیم و صبور و راضی برضای حق بود چنانچه در حق ابن ملجم که قاتل آنحضرت بود هیچ زجر و توبیخی نفرمود
و تا که زنده بود تشفی و دلاسای آن شقی میفرمود چنانچه گویند که هرگاهیکه جام شربت برای آن
عالیجناب آوردند فرمود که حصه ازین بآن مرد شریر بدهید که بخورد و در روز محشر شفاعتش کنم آن بدبخت
دوزخی ابا نمود و خبر صادق صدق در حق وی بظهور پیوست آخر الامر در صبح جمعه هفدهم ماه رمضان
ابن ملجم شمشیر بر سر آنحضرت زد و زخمی نمود و در نوزدهم ماه مذکور سنه اربعین ازین عالم فانی بجنات جاودانی خرامید و نزد بعضی
محققین شب ضربت نوزدهم و یوم شهادت بیست و یکم بوده است و جناب حسنین و عبد الله بن جعفر طیار آنجناب را
غسل دادند و جناب امام حسن نماز جنازه شریفش خواندند و وقت شب در دار الاماره کوفه دفن کرده شد و گویند که جناب امام حسن
در نماز جنازه حضرت رحمت انتمای وی چهار تکبیر گفت و نزد بعضی نه تکبیر گفته والله اعلم و در مدت خلافت وی کرم الله وجهه اقوال [illegible]
ارباب سیر در مؤلفات خود آورده اند که شهادت آنجناب در سنه اربعین بود و تمام شد بوی مدت
خلافت رسول خدا ۳۰ بود و خلافت وی چهار سال و هفت ماه و شش روز یا دوازده روز و بعضی چهار سال
و نه ماه گفته اند چنانچه در اربعین امام تاج الاسلام همین قول مذکور است و تمام شد سال پنجم بجناب امام حسن
ابن علی رض و عمر شریفش بروایت اشهر و اصح شصت و سه سال بود و نزد بعضی مورخان پنجاه و هشت سال
و امام یافعی در مرآة الجنان تصریح نموده که شهادت امیر مؤمنان عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه

سنه خمس و ثلثین بدو تفویض یافت و در آخر ذکر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نوشته و کانت خلافته
اربع سنین و اربعة اشهر و ایاما و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر مومنان عثمان
رضی الله عنه بشهادت فایز شد طوایف انسان با شاه مردان بیعت نمودند از ذیحجه سنه خمس و ثلثین
تا ماه رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه می شود و العلم عند الله و دیگر میگویند که بعد از دفن قبر شریف
را پوشیده بودند و بعضی گفته اند که در مسجد کوفه دفن شد تا آنکه برآورده و اخراج جسد مبارک را دفن کرد و او را
جایی که کسی ندانسته [illegible] و بعضی نقل جنازه سید و برادر امام حسن رضی الله عنهما بمدینه منوره نقل کردند و [illegible]
[illegible] مرکبی که بران تابوت آنجناب بود گم شد آنرا چند آنکه جستند نیافتند و بعضی گویند که آنجناب
مدفون شد در قصر الاماره کوفه و در این باب روایات دیگر نیز وارد گشته لکن اصح آنست که مزار آنجناب
در نجف اشرف است و از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که گفت از اسمعیل پسر خود وقتی که
در غری بود که این قبر جد ماست و آنچه آنرا عوام میگویند اصلی ندارد و در تاریخ الخلفا از ابن عباس
مذکور است که قبر امیر المومنین علی را پنهان ساختند تا خوارج نبش نکنند و از محمد بن بشر باکثیر روایت
که اول کسیکه از قبرستان بقیع بجای دیگر نقل کرده شد در اسلام علی مرتضی است و در حیوة الحیوان مذکور است
که اول کسیکه قبر او را پوشیده اند علی مرتضی بوده است و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا منقول است
که امام ضیاء الدین الورشید الحافظ المحدث در ذکر امیر المومنین علی گفته که قبر امیر المومنین همیشه
پنهان بود در زمان رشید ظاهر شد در غری ظاهر کوفه و تا امروز زیارت میکنند مردمان در آنجا و
قبر امیر المومنین با دامی است برای همه مضطران و ملجایی است برای مستمندان و اکسیر اعظم است
مر اجابت دعا و عاری برآمدن مدعا را و از ابن ابی الدنیا مرویست که بعضی گفته اند که چون حسب
وصیت آنجناب موضع قبر شریف را با زمین هموار ساختند که اعدا ایشان اطلاع نیابند تا آنکه
در سنه یکصد و هشتاد و پنج هجری روزی هارون رشید از کوفه برای شکار بیرون آمد بجانب غری آمد و آهوان
برگشتند از زمینی که مدفن امام المسلمین بود جمع شده هارون رشید چون سگها را بر آن آهوان
سر داد هیچکدام گرد ایشان نگشتند و آهوان پناه بناحیه غری برده بودند نرسیدند و خوشی نکردند

ازین ماجرا بهارون رشید خبر کردیم هارون الرشید پیری را از پیران غری طلب کرد و سر این امر پرسید
پیر گفت از پدران ما بما رسیده که قبر امیر المومنین علی اینجا است هارون رشید ترک شکار گرفته تعظیم
المقام لازم الاحترام فرموده زیارت نموده هر ساله بزیارت می آمد تا آنکه از دنیا درگذشت
و مردم مجاور شدند و روز بروز آبادانی و جمعیت دست داد بعد از سیصد و هشتاد سال و گویند که
که در سنه سیصد و شصت و شش هجری عضد الدوله دیلمی بالای قبر شریف عمارات عالی بنا ساخت
و بعد از ان غازان خان عمارت عالی بر وافر و دالی یومنا هذا عالمی بزیارت آن بقعه مبارک
مشرف می شوند اللهم ارزقنا زیارته فی الدنیا والحقنا بصاحبه فی الآخرة و از امام حسن رضی الله عنه
مروی است که گفت بعد رحلت شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه شنیدم که هاتفی میگفت ای پیروان
روید ولی خدا را بجا گذارید و چون از خانه بیرون رفتم آوازی دیگر بگوش ما رسید که محمد صلی الله
علیه و آله وسلم درگذشت و وصی او شهید گشت بعد ازین محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت
هر که متابعت سیرت ایشان کند و پیروی ایشان نماید چون آواز ساکن یافت بخانه در آمدیم
و امیر المومنین را شسته و در کفن پیچیده یافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم رضی الله عنه و عن جمیع
اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم و گویند نقش خاتم جناب مرتضوی بروایت صاحب ریاض
النضرة الله الملک بود چنانکه ابوجعفر محمد بن علی روایت کرده و در تحفه روایت نقش خاتم آنجناب
الملک لله الواحد القهار بوده و الله اعلم و چون بتوفیق الهی شمه از مآثر و مناقب ان مظهر العجائب
والغرائب بسلک تحریر در آورده امید از جناب اقدس الهی که بروز حشر با غلامان آنجناب محشور
شوم ع الهی بحق بنی فاطمه، که بر قول ایمان کنی خاتمه، اگر دعوتم رد کنی ور قبول، من و دست
و دامان آل رسول، اما تعداد ازواج و اولاد و احفاد آنجناب کرم الله وجهه در مفتاح
النجا فی مناقب آل عبا مذکور است که اتفاق دارند راویان اخبار در انکه ازواج علی مرتضی که هفت
بودند و اختلاف نکرده اند در دو زن الا هفت که در ان اختلاف نیست اول امها فاطمه زهرا
رضی الله عنها بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سیده نساء عالم و تا جناب سیده رضی الله عنها

در قید حیات بود تا امیر المومنین نکاح دیگر نفرمود و بعضی از علما بر آن رفته اند که بر دامادهای رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم نکاح دیگر تا زندگی دختر آنسرور عالم فخر اولاد آدم حرام بود دوم آنها ام البنین
بنت حزام بن خالد کلابیه بود سوم آنها اسما بنت عمیس الخثعمیه اولا در نکاح جعفر طیار بن ابیطالب
بود هرگاهیکه جعفر طیار شهید شد سیدنا ابوبکر الصدیق رضی الله عنه در نکاح خود در آورد وقتیکه جناب
صدیق رضی الله عنه انتقال فرمود امیر المومنین علی در حباله نکاح خود کشید چنانچه اسما را ازین سه حضرات
اولاد بوده مثل عبدالله و محمد و عون ابنای جعفر طیار و محمد بن ابی بکر و یحیی و عون از جناب ولایت پناه
بوجود آمدند چهارم آنها امامه بنت ابی العاص خواهرزاده ام المومنین خدیجه کبری رضی الله عنها مادر امامه
زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که اکبر و افضل دختران آنجناب علیه الصلوة والسلام
بعد جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و در حیات رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم زینب انتقال
کرد و علی مرتضی با امامه نکاح نمود بعد انتقال جناب فاطمه بوصیت آن سیدة النسا و گویند
که جناب مرتضوی چون از دفن جناب فاطمه زهرا رضی الله عنها فراغت یافته بدولتسرای الشریف
آورده غسل فرموده با امامه عقد نکاح بست و بعد شهادت جناب مرتضوی مغیره بن نوفل بن
حارث بن عبدالمطلب بوصیت آنجناب امامه را در حباله نکاح خود در آورد و جناب مرتضوی بخیال
اینکه معاویه خواستگاری او نسازد و نکاح نماید این وصیت بمغیره بن نوفل فرموده بود و امامه
بحباله مغیره بن نوفل در سنه خمسین انتقال نمود پنجم آنها محیاه بنت امرء القیس
بن عدی کلابیه بود ششم آنها ام سعید بنت عروه بن مسعود ثقفیه هفتم آنها لیلی
بنت مسعود بن خالد تمیمیه و بعد انتقال سیدنا علی مرتضی و زینب الکبری دختر نیک اختر شاه
ولایت پناه عبدالله بن جعفر طیار لیلی را بنکاح خود در آورده بود و در یکی ازان اختلاف بوده است
که آنها مملوک بوده اند از اسیران مرتدان یعنی آنها را امیر المومنین در جنگ مسیلمه کذاب گرفته
بود اول آنها خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه دوم آنها ام حبیبه الصهبا دختر ربیعه تغلبیه
بوده است و در تعداد اولاد امجاد جناب مرتضوی اختلاف بسیار است و انشاء الله ذکر کرده ام

آنرا که نزد من ثابت بود سیدنا حسن و حسین و محسن رضی الله عنهم و محسن خورد سال
از دنیا رفت در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انتقال فرمود و خواهران ایشان زینب و
ام کلثوم والده ماجده ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنها بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده است
و محمد اکبر کنیت او ابو القاسم و مشهور محمد بن حنفیه بوده است مادر ایشان خوله دختر جعفر بوده است
و محمد اوسط که مادرش امامه بنت ابی العاص بود و محمد اصغر کنیت او ابوبکر است گویند بعضی این و عبید الله
مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و عمر و خواهر او رقیه مادر ایشان ام حبیبه بنت ربیعه است و عباس
و جعفر و عثمان و عبد الله مادر ایشان ام البنین کلابیه است و یحیی و عون مادر ایشان اسما
بنت عمیس و دو دختر کنیت او ام الحسن است و دیگری رمله و ام الحسن از زمره دختران بوده اند
که مادر ایشان ام سعید بنت عروه بوده است و نفیسه و رقیه و امامه که کنیت او ام جعفر است
و زینب الصغری و امامه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام هانی و ام الکرام و ام سلمه
که مادران ایشان جدا جدا بوده اند و در تاریخ مذکور است که عبد الله و عباس و عثمان و جعفر که از بطن ام
البنین متولد شده بودند در معرکه کربلا شهید شدند و عبید الله و ابوبکر که مادر ایشان لیلی بود
ایشان نیز در معرکه کربلا بفیض شهادت فایز شدند و در ریاض النضره مذکور است که عبید الله را مختار
قتل کرد و ابوبکر در کربلا شهید شد و محمد اصغر که مادر ایشان ام الولد است نیز در کربلا شهید
شد و نیز مروی است که در روز شهادت امیر المؤمنین چهار زن از ازواج مطهرات آنحضرت کرم الله
وجهه زنده بودند امامه بنت ابی العاص دختر زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و لیلی
بنت مسعود التمیمیه و اسما بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و در ریاض النضره و فصل الخطاب
منقول است که از پنج کس نسل امیر المؤمنین باقی ماند از سیدنا امام حسن و امام حسین و محمد بن
حنفیه و عباس و عمر والله اعلم و روایات دیگر نیز درین باب وارد و دریافته خوف الاطناب ترک این
روایت کرده اند رفت طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه والد ماجد امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق است پس طلحه رضی الله عنه برادرزاده صدیق اکبر رض است و کنیت او ابو محمد است

ونسب وی بانسب شریف رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم در مرة اتصال می یابد و نام
مادرش صعبه خواهر علاء حضرمی بود و وی رضی الله عنه میانه بالا فراخ سینه و گشاده کف
و سطبر ساق بود مال بسیار داشت و باذل بود و یکی از هشت کس است که سبقت باسلام
کردند و یکی از آن پنج کس است که اسلام آوردند بروایت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از
شش کس اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از
عشره مبشره بجنت است و حاضر نشد جنگ بدر را غیر بدر که فرستاده بود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم طلحه را با سعید بن زید تا خبر کاروان قریش که در آن ابوسفیان بود بیارند و در
روز احد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را طلحه نگاه داشت بدست خود تا انگشت وی مجروح
گردید و شل گشت و در آن روز بیست و چهار جراحت باو رضی الله عنه رسیده بود و گویند در آن روز
هفتاد و پنج زخم از نیزه و تیر بر بدن مبارکش رسیده بود و در روز احد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
دو زره پوشیده بود و کوفتها بذات شریفش رسیده بود خواست که از صخره بر آید و نتوانست طلحه زیر
نشست و بر دوش خود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گرفت و آنحضرت بر آمد و بر صخره نشست
و فرمود که اوجب طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل و چون روز احد صحابه
منهزم شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باقی ماند و ثابت قدم ماندند با رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم دوازده کس از مهاجر و انصار و طلحه رضی الله عنه از جمله ثابت قدمان بود و در روز احد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم طلحه را موسوم بطلحة الخیر و در غزوه ذات العشیرة بطلحة الفیاض و در روز حنین
بطلحة الجود فرمود و وی را مناقب بسیار و فضائل بی حد است احادیث صحیحه در شان
وی رضی الله عنه وارد گشته و در صحاح سته ثبت است مدت عمر شریفش شصت سال و بقولی شصت
و دو سال و بقولی شصت و چهار سال بود و شهید شد طلحه رضی الله عنه روز جمل یوم پنجشنبه
هشتم جمادی الاخری سنه ست و ثلثین و طلحه روز جمل با جناب عائشه صدیقه رضی الله عنها بجهت
خونخواهی عثمان همراه بود و مروان بن الحکم یا دیگری [illegible] تیر زد [illegible]

آن تیر در حلق طلحه رسید و شهید شد و در روضة الصفا مسطور است که وقتیکه طلحه را رمقی از حیات
باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبیده تجدید بیعت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نمود و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری
بملازمت جناب امارت منقبت شتافته کیفیت آن حالت عرض کرد امیر المؤمنین فرمود که ایزد تعالی
نخواست که طلحه را الا بتجدید بیعت من به بهشت در آرد و در روایتیست که روز جمل مردی آمد و گفت اذن
دهید قاتل طلحه را پس گفت علی مرتضی بشارت دهید او را باتش دوزخ و منقول است از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که فرمود که امیدوارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله کسانیکه گفته است خدا تعالی
در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و آنجناب رضی الله عنه را
دوازده پسر بودند محمد و عمران و [illegible] و اسمعیل و یعقوب و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان
و صالح و دختران چهار بودند و الله اعلم زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب الاسدی القرشی چنانکه سابق مذکور شد و زبیر بن العوام رض صاحب مناقب و مفاخر بود و از
خطای اجتهادی روز جمل باتفاق صدیقه رضی الله عنها بود و وقتیکه جناب مرتضوی بزبیر رض
یاد دادند حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را زبیر رض از لشکر جناب صدیقه جدا شد و ترک قتال
فرمود و در تهذیب آورده که طلحه و زبیر رضی الله عنهما توبه کردند و بجانب شهر برگشتند و قصه شهادت
وی هم در کتب تاریخ مذکور است و قاتلش عمرو بن جرموز که از اهل لشکر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بود زبیر را در نماز یافت و شهید ساخت و بخدمت امیر المؤمنین آمده استیذان نمود تا در آید امیر المؤمنین
اذن نداد و فرمود که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود قاتل الزبیر فی النار
و در روایتی آمده که چون ابن جرموز زبیر رضی الله عنه را کشت و نزد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد
با وی شمشیر زبیر رضی الله عنه بود چون امیر المؤمنین نظر بشمشیر نمود گفت آگاه باشید این شمشیر بسا کرب
دفع کرده است صاحب این شمشیر از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و در روایتی آمده که چون
ابن جرموز بخدمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد و بشارت داد از قتل زبیر رضی الله عنه

و گفت احنف بن کرد و بشنود بانبل با اجناب مرتضی بر زبیر خاک در دهان تو باد امیدوارم که باشم
من و زبیر و طلحه از آن کسانیکه گفته است خدایتعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
علی سرر متقابلین و در حبیب السیر مسطور است که عمرو بن جرموز بعد از این جسارت بر اسب زبیر بن العوام
سوار شده و شمشیر او را برگرفته نزد امیر المومنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این حرف بشنید حضرت علی کرم الله وجهه را گفت
تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر نه تو کشنده خلق را حکم کنی پس جهت حال آن
کس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاد و بزور زد که از پشتش بیرون رفت و مصداق
ارشاد جناب ولایت پناه گشت و الله اعلم و اولاد وی رضی الله عنه کثیر بود و عبد الله و عمرو و
منذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر و مصعب و حمزه و عبیده و جعفر ده پسر و دختر داشت و الله اعلم سعد ابن
ابی وقاص نام ابی وقاص مالک است و وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان در موت بوده است
چنانکه سابقا در فصل حرف سین حالش سمت تحریر یافت عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و آزاد کرده او و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دار ارقم
را و وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ابی بکر صدیق رض از مکه بمدینه هجرت فرمود همراه رکاب بود
و در بدر و احد حاضر شد و گویند که روز بئر معونه کشته شد و در آن زمان عمرش چهل سال بود و چون نیزه
بر پشت وی زده شد گفت قسم بپروردگار کعبه که بمقصود خود رسیدم و فایز شدم و منقول است
که عامر بن فهیره را در مقتولان جستند و نیافتند و میگفتند مردمان که او را ملایکه دفن کردند و میگویند
که او را دیدند که میرود در میان زمین و آسمان تا از آسمان هم گذشت و الله اعلم ثابت بن قیس بن شماس
مدنی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و بعضی گفته اند ابو عبد الرحمن و در جمله مشاهد حاضر گشت و از اکابر
صحابه و اعلام انصار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد برای او بجنت و خطیب الانصار
بود و او را خطیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند و در خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در حرب یمامه با خالد بن الولید و با مسیلمه کذاب محاربه نموده بدرجه شهادت فایز شد

وصحابی جلیل وصاحب مناقب ومفاخر بود واشهر اصح آنست خالد وابان پسران سعید بن العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف القرشی الاموی اما خالد بن سعید بن عاص اسلام آورده
قدیم بود و بعضی بعد از اسلام ابی بکر صدیق و بعضی گویند ثالث و بعضی رابع و بعضی خامس گفته اند و
هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت نمود در آنجا بار یازده چند سال قدوم
او و عمرو بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه خیبر بعد از غزوه خیبر در مشاهد حاضر شد
و او را رسول مقبول صلعم بر یمن فرستاد و بعد وفات و وفات یافت رسول خدا هنگامیکه خالد
در یمن بود و ابان بن سعید اسلام آورده بود بعد از اسلام برادران خود خالد و عمرو و او است
که عثمان بن عفان رضی الله عنه را پناه داد وقتیکه فرستاده بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
او را بسوی قریش عام الحدیبیه و ابان سوار کرد امیر المومنین عثمان را بر اسپ خود و گفت
آمد و رفت کن و از کسی مترس و بود نبی سعید اعزه حرم و اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر
بود و امیر گردانید او را رسول خدا در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین هنگامیکه علاء
الحضرمی را عزل کرد پس همیشه بود ابان در بحرین تا آنکه وفات یافت رسول مقبول صلی الله
علیه وآله وسلم و این هر دو یعنی خالد و ابان را اهل سیر داخل کتاب رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم داشته اند والله اعلم حنظله بن ربیع بفتح را و کسر باء مشدده و ابن الربیع
نیز گفته اند و کنیت او ابو ربعی است بکسر را و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا و او را
حنظله کاتب هم میگویند از جهت کتابت وحی او وحی را و در مدارج النبوة مسطور است که در بعضی کتب
لدنیه تعبیر را غسیل الملائکه گفته و از اصابه و استیعاب مغایرت معلوم می شود که آن حنظله
بن ابی ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب فقیر بود یوم الجمل در قتال اهل بصره از امیر المومنین
علی بن ابیطالب مخالفت کرد و در زمان عهد معاویه بن ابی سفیان وفات یافت والله اعلم
ابو سفیان تجرید و معاویه هر دو پسران ابی سفیان اما ابو سفیان نامش صخر ابو حنظله نیز
کنیت او است بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و نسب ابو سفیان با نسب

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و در نسب به مناف پیوندد هند زوجه ابوسفیان بنت عتبة بن ربیعة بن عبد
مناف بود و وی ده سال قبل از عام فیل متولد شد و از اعیان قریش بود در جاهلیت و با پیغمبر خدا
و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم قبل از اسلام داشت و بروز فتح مکه مسلمان گردید و در حنین
و طائف حاضر شد و اختلافست در حسن اسلام او و اخبار و آثار مختلف وارد است و بعضی دال
بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن دلالت دارند و دلائل هر طائفه در کتب موجود و در اصابه منقول
ست که ابوسفیان از مؤلفة القلوب بود و قبل از اسلام و در اوائل اسلام رئیس مشرکان
بود و گویند که هاشم و عبد الشمس توأمان بوجود آمدند و سر یکی به پشت دیگری و بعضی پیشانی اینها با هم
ملصق بود از شمشیر جدا شدند و عبد الشمس پسر درست با هاشم انتقال نمود و هاشم امیه پسر شمس را
گرامی نمی داشت و امیه مال بسیار از پدرش بمیراث یافته بود و در سالی از قحط که هاشم برای رفاه
حاجت بود و امیه بخدمت هاشم التماس کرد که مرا اجازت شود تا طعام مردم دهم هاشم
بکراهت تمام ملتمس او را اجابت فرمود و چون امیه طعام بساخت حجاج را کفایت نشد هاشم بغضب
رفته پنجاه شتر از مال خویش بکشت و طعام پخته مهیا ساخته جمله حجاج بخوردند تا هم کفایت کرد و امیه
خشم گرفت که آخر کودکی و از مکه اخراج کرد امیه بشام رفت و ده سال آنجا بسر برده باز بمکه آمد و پیشتر
چون هاشم از جهان انتقال کرد امیه بجای او اقامت کرد و او را پسری بود و آن حرب نام
که پدر ابوسفیان بود و عبد الشمس پسران دیگر هم داشت و میان بنی هاشم و بنی امیه همیشه
عداوت این بود و میراث گشت تا آنکه ابوسفیان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قبل اسلام
عداوتها داشت و جنگها بپا کرده است تا اینکه روز فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر خدا در غزوه حنین
صد شتر از غنیمت تالیفا با ابوسفیان بخشید و آن عداوت که میان بنی هاشم و بنی امیه باقی
مانده بود یزید پلید در زمان خلیفتی بسبیل عداوت ساخته و بنی عباس در زمان خویش انتقام
از بنی امیه گرفتند و گویند در انقراض ایام سلطنت خاندان بنی امیه ابوالعباس بن محمد بن علی بن
عباس که اول خلیفه بود از خلفای بنی عباس بر تخت نشسته و در ... نام و نشان ...

بنی امیه کو شنیده بزاران مردم از بنی امیه بقتل رسیدند و صد با کس در محبس بیجان شدند و صد با کس
از خوف جان جدا وطن گردیدند و گورستان بنی امیه از بیخ و بن برکنده استخوان کهنه و پوسیده ایشان
را در آتش سوختند و خاکسترش بدریا انداختند و نشان قبور بنی امیه از معاویه ابن ابوسفیان و یزید پلید
تا مروان حمار که آخر خلفای بنی امیه بود سوای قبر عمر بن عبد العزیز بر صفحهٔ هستی باقی نگذاشته کنده می
با زمین هموار ساختند و اکثر اموال ایشان را نهب و تاراج نمودند فاعتبروا یا اولی الابصار در کتب تواریخ
مسطور است که عبد الله بن علی از خلفای بنی عباس فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند
در قبر معاویه بغیر از خاک چیزی نیافتند و در گور یزید بن معاویه قدری خاکستر دیدند و کالبد عبد الملک
بن مروان بدیده بینندگان در آمد و در قبر هشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد و اعضای او که
از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را بر او کشیدند و بسوختند و خاکسترش
را بباد دادند والله اعلم و بگویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ابوسفیان را عامل بر
نجران گردانید و این امر ثابت نشده است و ذکر کرده است ابن اسحق که آنحضرت او را بر مناة
فرستاد تا آنرا هدم کند و آورده اند که روز طایف تیری بر چشم ابوسفیان رسید و چشم او کور گردید
و چشم دیگر در یرموک رفت بر دو چشم کور شد و در خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه سنه اربع
و ثلثین و قیل احدی و ثلثین در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون شد و نماز جنازه وی معاویه
پسرش خواند و نزد بعضی امیر المؤمنین عثمان بروی نماز خواند و عمرش هشتاد و هشت سال بود
و قیل ابن بضع و تسعین و غیر ذلک اما یزید بن ابوسفیان اسلام آورد روز فتح مکه و در
غزوه حنین حاضر شد و گویند که وی بهترین پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر میگفتند
و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر صدقات بنی فراس و عامل گردانید
او را امیر المؤمنین ابوبکر رض در سنه اثنی عشر و عمرو بن عاص و ابا عبیده جراح و شرحبیل بن حسنه البتوی
فلسطین فرستاد و بعضی گمان می برند که عمرو بن العاص بر همه ایشان امیر بوده و هزیمت داد
خدای تعالی اعدای دین را در سنه ثلث عشر و چون امیر المؤمنین فاروق اعظم رض خلیفه شد والی گردانید

ابوعبیده را فتح کرد خداتعالی شامات را و والی گردانید یزید بن ابوسفیان را بر فلسطین و نواحی آن
و چون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح امیر گردانید معاذ بن جبل را و چون معاذ بن جبل وفات یافت
والی گردانید یزید بن ابوسفیان را پس چون مرد یزید والی گردانید برادر او معاویه را و وفات ایشان در طاعون
عمواس در سنه ثمان عشر بوده و وفات یافت یزید بن ابوسفیان در سنه تسع عشر در عمواس والله اعلم و اما معاویه بن
ابی سفیان کنیت او ابوعبدالرحمن است و قال فی حیوة الحیوان و کان یشبه الشکل عظیم الهیبة وافر الحشمة
یلبس الثیاب الفاخرة و العدة الکاملة و یرکب الخیل المسومة و کان کثیر البذل و العطایا حسن السیاسة الی رعایاه کبیر
الشان و کان حلیما و له فی الحلم اخبار کثیرة و کان نقش خاتمه لکل عمل ثواب و مولدش مقام خیف از
متعلقات منی بوده است امام نووی علیه الرحمة در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات افاده نموده که
اسلام آورد معاویه و پدرش و برادرش یزید بن ابی سفیان و مادرش هند در فتح مکه و بود معاویه که میگفت
که پیش گرفتم اسلام را در روز عمرة القضیة و پوشیده داشتم اسلام خود را از پدر و مادر و حاضر شدم با رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه حنین و عطا فرمود مرا آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم از غنائم
هوازن صد شتر و چهل اوقیه و معاویه از جمله کاتبان است که می نوشتند برای رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بعضی میگویند که می نوشت وحی را و صاحب جامع الاصول میگوید که کتابت وحی ثابت
نشده است و در مواهب لدنیه میگوید که وی مشهور است بکتابت وحی و بعضی میگویند که وی وحی را نمی
نوشت کتب و مناشیر را می نوشت و گویند که قول اول صحیح است و متولی شد شام را بعد از برادر خود
یزید بن ابی سفیان در زمان خلافت فاروق اعظم رض و همیشه حاکم شام بود تا چهل سال چهار سال
از آن در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه و تمام مدت خلافت امیر مومنان عثمان و ایام خلافت
امیر المومنین علی و حسن مجتبی و مجموع آن بیست سال باشد و مستقل شد بامارت بعد تسلیم امیر المومنین
حسن مجتبی در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات یافت در سنه ستین در ماه
رجب بدمشق و نماز خواند بر جنازه وی ضحاک فهری و بیعت یزید در بیت المقدس و چون امر
خلافت بعد تسلیم سیدنا امام حسن برا و قرار گرفت و مردمان بر بیعت معاویه اجتماع نمودند و عاملان خود را

ودر سنه چهل و یک باطراف مقرر نمود مردمان این سال را عام الجماعة نام کردند زیرا که امت بعد التفرق
بر امام واحد درین سال مجتمع گردیدند و بعد از سنه اربعین در تحت حکم امیر معاویه از حدود بخارا تا قیروان
از جانب مغرب و از اقصای یمن تا حدود قسطنطنیه و ممالک حجاز و یمن و شام و مصر و دیار مصر
و عراق و جزیره ارمنیه و آذربایجان و روم و فارس و خراسان و جبال و ما وراء النهر آمده بود و حکم
اسلام درین ممالک جاری بود و در حیوة الحیوان منقول است که عمر معاویه وقت وفات نزد بعضی
هشتاد سال و نزد بعضی هفتاد و پنج و نزد بعضی هشتاد و پنج و نزد بعضی هشتاد و هشت و بعضی میگویند
که نود سال بود و در آخر عمر بعارضه لقوه گرفتار گردیده یزید با حکما اشاره نموده زهر در دوا خورانید و خود
بشکار رفت و معاویه وفات یافت و معاویه در زمان خلافت خود احداث کرد اموری که در زمان
خلفای راشدین نبوده و در کتب سیر مسطور است اول کسیکه از پادشاهان اسلام بر تخت نشست معاویه بود
و اول کسیکه خصی تعیین نمود که بهوا ضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه
بوریای خویش را غالبه خوابید و نشست کسیکه در مساجد را مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که امیر
مومنان عثمان از بهم آنکه با او آن رسد که امیر المومنین عمر رض را رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول
کسیکه از اهل اسلام خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود بسبب آنکه
بواسطه ثمن و عظم شکم که در آخر ایام خویش بآن مبتلا شده بود بر پای نمی توانست ایستاد و اول کسیکه
استلحاق نسب بیگانه بخود نمود او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خود خوانده بواسطه اینکه ابوسفیان در ایام
جاهلیت با مادر زیاد زنا کرده بود و اول کسیکه بر بیرداشت دیوانی مهر زد او بود و در حیوة الحیوان مذکور
است که اول کسیکه در مساجد را مقصوره ساخته نگهبان مقرر کرد معاویه بود و اول کسیکه روبروی او
صاحب شرط با حربه میرفت او بود و اول کسیکه در ماکل و مشارب و ملابس تکلف نمود او بود و زهری
از عبد الرزاق نقل نموده که او در مصنف خود آورده که کسیکه احداث کرد خطبه قبل نماز عید معاویه بود
و سعید بن مسیب گفته که اول کسیکه احداث کرد اذان در نماز عید معویه بود چنانچه ابن شیبه نقل کرده و گفته
که اول کسیکه در تکبیر نقصان کرد معویه است و عسکری در اوایل نقل نموده که اول کسیکه قاصد در اسلام

اختیار کرد و اول کسیکه برائے او گفته میشد که السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته الصلوة یرحمک الله معویه است و قدوة المحدثین شیخ جلال الدین السیوطی در رساله خود موسوم بوسایل الی معرفة الاوایل بسیار امور نسبت بمعاویه ذکر کرده که در زمان حکومت خویش احداث نموده و گویند که معاویه حلیم با سیاست بود و تجمل و تکلف های زیست و امیر المومنین عمر فاروق رض او را کسرای عرب می خواند و ابن شعبه در مصنف خود از سعد بن جمهان روایت میکند که سعد بن جمهان گفت که من از سفینه گفتم که بنی امیه زعم میدارند که خلافت در ایشان است سفینه گفت دروغ میگویند بنو زرقا بلکه آنها بادشاها نند از سخت ترین بادشاهان و اول بادشاه آنها معاویه بوده است و بیهقی از ابن عساکر و از ابراهیم بن سوید ارمنی روایت میکند که گفت ابراهیم که من از امام احمد بن حنبل از کیفیت خلفا پرسیدم امام احمد بن حنبل گفت که ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم بوده اند پس گفتم که معویه گفت آحدے احق بالخلافه در زمان علی از علی کرم الله وجهه نبوده است چنانکه در تاریخ الخلفا مذکور ست و در مشکوة از ابی هریره رض مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که خلافت در مدینه است و بادشاهی در شام ست و منشاء ظهور خلاف میان وے و جناب مرتضوی قتل خلیفه زمان عثمان بن عفان بود و از افسا و مفسدان منازعت روز بروز زیاده مے شد پس واقع شد آنچه واقع شد انا لله و انا الیه راجعون اکثر علما قایل خطائی الاجتهاد شده اند چنانکه علامه تفتازانی در شرح عقاید نسفیه باین اشاره فرموده حیث قال وما وقع من المخالفات و المحاربات لم یکن عن نزاع فی خلافته بل عن خطاء فی الاجتهاد و از امام یافعی منقول ست که فرمود خدا تعالی از ان خونها دست ما را نگاه داشت پس باید که ما الحال زبانهائے خود را از آنها نگاهداریم و در تهذیب الاسماء و اللغات از وے منقول ست که گفت همیشه بودم در طمع امارت از ان باز که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یا معاویه اذا ولیت فاحسن و در کشف الاسرار جناب عمی و استاذی غفر الله له افاده فرموده که طبرانی از عایشه صدیقه رض روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت معاویه را چگونه خواهد شد اگر بپوشاند خدا تعالی قمیصی یعنے ملک و امارت بگفت ام حبیبه بدرستیکه خدا تعالی خواهد پوشانید

برادر ہمراہ تمیمی فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرے ولاکن در امارت وے فساد وفتنہ
خواہد بود وسہ مرتبہ فرمود ہنات وہنات وہنات واز امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ منقول ست
کہ فرمود بکدو ونداریہ امارت معاویہ را کہ اگر او نخواہد بود سرہا از دوش خواہد افتاد گویا اشارہ فرمودہ
بوقایع وشنایع کہ در زمان یزید پلید واقع شد ودر ترجمہ صواعق محرقہ موسوم بہ براہین قاطعہ مذکور ست
کہ بروایت سلمی مرویست از عبداللہ بن احمد کہ گفت از حال معاویہ از پدر خود سوال کردم گفت بدانکہ علی
کرم اللہ وجہہ کثیر الاعداء بود وآعداے او تفتیش کردند کہ شاید خطاے در اقوال وافعال وعیبے یا منقصتے
در وے بیابند آخر نیافتند آنگاہ نزد مردی آمدند کہ با او مقاتلہ ومحاربہ کرد ومبالغہ در مدح وثنای
آن مرد کردند بخیریکہ در وے نبود از جہت مکر وحیلہ واللہ اعلم ودر ترمذی منقول ست کہ عبدالرحمن بن
ابی عمیر گفت کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق معاویہ بن ابوسفیان اللہم اجعلہ ہادیا مہدیا
واہد بہ ودر کتب سیر منقول ست کہ معاویہ در آخر عمر خود میگفت ایکاشکے من مردی از قریش بودمی
افتادہ در ذی طوی ووالی نمیشدم از این امر وحسن بصری را نیز نقل کردہ اند کہ معاویہ بن ابی سفیان
در مرض موت خود وصیت نمودہ گفت کہ روزے من در خدمت جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
حاضر بودم وآنحضرت ناخن میچید ومن ناخن ہاے مبارک او را گرفتہ در غلاف شیشہ نگاہ داشتہ ام
وتارے چند از موی فرق ہمایون آنحضرت نیز در خانہ من ست وپارچہ از پارچہ ہاے آنجناب نیز پیش خود
دارم بعد غسل من ناخنہاے خجستہ آثر را ریزہ ریزہ کردہ در چشم وگوش من نہید وموہای شریفش
نیز در گوش ودہان من تعبیہ کنید وپارچہ را نیز در کفن من نہادہ بر من نماز گذاردہ بخاک سپردہ کار من
بخدا تعالی بگذارید ودر حبیب السیر از تاریخ جعفری مسطور ست کہ معاویہ را سہ پسر بودند یزید وعبدالرحمن
وعبداللہ وچہار دختر ہند ورملہ وصفیہ وعائشہ بود مادر عبدالرحمن ام ولد بود ووالدہ بقیہ فرزندان میسون بنت
بحدل کلبیہ بود وعبداللہ وعبدالرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند ونیز در کتاب مذکور از میسون الخ
نقل ست کہ چون میسون بنت بحدل کلبی بہ یزید حاملہ بود معاویہ او را طلاق داد وآن لعین مشئوم
از میسون در سنہ سبع وعشرین تولد نمود ودر سنہ ستین در شب بیست وپنج رجب وشش آن پلید بوجود آ

و در حیوة الحیوان منقول ست که هرگاه میسون بنت بجدل کلبی مادر یزید در حبالهٔ نکاح
در آمده معاویه او را از نجد بشام طلبید بملاحظه حسن و جمال فریفتهٔ میسون شده او را بسیار دوست
میداشت و بالحسن سلوک با او معاشرت می نمود روزی میسون چند شعر خوانده که در ان
معاویه را علج عنوق گفته یعنی گبیر گردن دراز چون معاویه بخانه در آمد زنان دیگر که از
زبان میسون این کلمه شنیده بودند بمعاویه رسانیده خبردار کردند معاویه باستماع
این کلمه بغضب در آمده از میسون گفت که تو از من راضی نیستی و مرا علج عنوق گفتی
پس سه طلاق داده گفت که آنچه مال و متاع درین خانه است بگیر از آن تست بوده
و را نزد خویشان وی بنجد روانه نمود و با بسران یزید حامله بود در راه چون بنجد
رسید یزید را بزائید و کسی از تولد یزید وقوف نیافت و یزید تا دو سال نزد میسون
مادر خود مانده بعد اتمام ایام رضاعت یزید را معاویه از نزد میسون طلبیده پیش خود
داشت پس یزید زائیده مطلقه ثلثه ست کنیت او ابو خالد ست و از ابن قتیبه
در معارف منقول ست که جمله اولاد معاویه قبل زمان خلافت بوجود آمده و در زمان
خلافت ضربت بر نافت خورده بود از ان قطع نسل گشته و اولاد وی دیگر متولد نشده
والله اعلم و گویند که معاویه ابیض خوبصورت بود و خضاب می نمود و نیز مذکور ست که
بوقت انتقال معاویه یزید حاضر نبود در حوران بود قاصدے نزد وی روانه کردند و
قاصد او را در حوران نیافت و حال خسران مآل یزید در کتب تاریخ موجود ست احتیاج
تحریر نیست زید بن ثابت بن ضحاک انصاری بخاری کنیت او ابو سعید یا ابو
ثابت ست وحی را می نوشت و یکے از فقهاے صحابه و اجله ایشان قائم بفرائض بود
تا دوم او در روز بدر حاضر نشد در ان نخرده و در احد و ما بعد ان از مشاهد حاضر شد
و بعضی گویند اول مشاهد او خندق ست و او ست که جمع کرد قرآن را در عهد خلافت
امیر المومنین ابوبکر صدیق و نقل کرده آنرا در مصحف در خلافت امیر مومنان عثمان

در عالم الناس بود و منقول است که زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا بود و آن شش کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی اشعری و ابو زید و زید بن ثابت و وفات زید بن ثابت سنه اثنین یا ثلث یا خمس اربعین شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین و فتح راو سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه و حسنه بفتحات نام مادر اوست و نام او عبد الله از سنیج سنت بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت کرد حبشه را بعد و دست در دجوه قریش و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را برسالت بسوی مصر فرستاد و هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت شرحبیل در مصر بود و در مدارج مسطور است که هیچ ذکر کتابت وی معلوم نشده مگر آنکه در ضمن همین رسالت مصر کتابت هم بوی فرموده باشند و واقدی رحمه الله علیه در زمره کتاب شمرده و کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نوشته است علا بن الحضرمی صحابی مشهور است و وی از حضرموت است و مجاب الدعوه بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بر بحرین حاکم مقرر کرده بود و در زمان خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم بدستور بر بحرین مقرر ماند و وفات یافت در سنه اربع عشر و نزد بعضی والی گردانید فاروق اعظم بارض بصره و هنوز بارض نرسید بمیر در سنه مذکوره و نزد بعضی در بحرین سنه احدی و عشرین وفات یافت خالد بن الولید بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان و خالد یکی از اشراف و ابطال قریش بود در جاهلیت و بدست وی عنانهای اسپان بود و اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر یا قبل از غزوه موته بود یا در آن غزوه نصرت بدست وی بود و او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول مقبول و بعد از وفات وی صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شد تفصیل این مقام در کتب سیر شاهد بدان حاست و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حق وی نعم عبد الله و اخو العشیره خالد بن الولید سیف من سیوف الله و بود در مزاج خالد بن ولید تندی و تیزی و ترفع و انقطاعی از خلق و استعلای که شیخان را قی باشد

و وفات یافت خالد در حمص و نزد بعضے در مدینه در سنه احدی و عشرین در زمانه خلافت
امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنهما محمد بن مسلمه انصاری حارثی اشهلی از فضلای
صحابه بود و در جمله مشاهد حاضر گشت مگر در غزوه تبوک که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
او را در مدینه گذاشته بودند و اول کسیکه از صحابه بمحمد تسمیه کرده شد او بوده است و اسلام
آورد قدیم بر دست مصعب بن عمیر و ده پسر و شش دختر داشت و همه اسلام آوردند و مات
سنه ست او سبع و اربعین و هو ابن سبع و سبعین والله اعلم عبد الله بن رواحه ابو محمد
عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکے از نقبای انصار است کنیت او
ابو محمد و بعضے ابو رواحه گفته اند و وے رضی الله عنه عظیم القدر بود در جاهلیت و هم در اسلام
و در جمله مشاهد حاضر گشت مگر در فتح مکه و مابعد آن از برا که در غزوه موته شهید شده بود در سنه
ثمان و از شعرائے اسلام بود که اندائے کفار اشرار را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
رد میکرد و در شان وی و حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق تعالی الا الذین امنوا
وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا الآیه نازل گشت و صاحب
مفاخر بوده است مغیره بن شعبه صحابی مشهور است و علمائے سیر ذکر کرده اند که مغیره بن
شعبه سوی عبد الله وقیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفے در عام الخندق اسلام آورد
و قدوم آورد بمدینه و بعضے گفته اند اول مشاهد وے حدیبیه است و او را در کتاب نوشته اند
و در منسوب لدنیه در زمره خراسان نیز شمرده اند و وی از جمله آن صحابه بوده است که اهل سنت و جماعت
زبان از بد گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظه حق صحبت و فضیلت آن نگاه میدارند
کذا فی المدارج و وفات وے در سنه خمسین بکوفه بود در زمان معاویه بن ابی سفیان و الله اعلم
و گویند که از زیرکان و کاردانان عرب بود و او را مغیرة الرای میگفتند و گفته اند که از زیرکان
و کاردانان عرب چهار کس بوده اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه
و زیاد و جناب امیر المومنین عمر رض او را والی بصره کرد و بعد از آن والی کوفه شد و تا آخر

خلافت امیر المومنین عمر والی کوفہ ماند و امیر مومنان عثمان اورا تا زمان خلافت خویش
بران امر مقرر داشت و چون فیما بین امیر المومنین علی و معاویہ خلاف واقع شد مغیرہ از فیما بینا
کنارہ کردہ وقتیکہ قصہ حکمین واقعشد مغیرہ بمعاویہ لاحق گشت و بعد مصالحہ امیر المسلمین حسن بن علی
و معاویہ بیعت معاویہ نمود معاویہ اورا باز والی کوفہ ساخت تا اینکہ در انجا انتقال نمود و تدبیر با کردہ
مردمان را بر بیعت ولیعہدے یزید آمادہ ساخت و در مدارج مسطور است کہ آوردہ اند کہ
چون امیر المومنین عثمان رض مقبول شد و علی مرتضی رضی اللہ عنہما بر مسند خلافت نشست و بیعت
کردند هر دم اورا آمد مغیرہ بن شعبہ نزد وے و گفت یا امیر المومنین مرترا نزد من نصیحت و خیر
خواہی ست امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواہی کہ مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحہ بن عبد اللہ را بر کوفہ و زبیر بن العوام را بر بصرہ و بگذار معاویہ را بجد وے
بر شام تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد امر بگردان ورا بہر گونہ کہ خواہی و قرار گیر درائے
تو بران پس گفت علی مرتضی اما طلحہ و زبیر فکر میکنم تا رائے من در ایشان چہ قرار گیرد اما
معاویہ فلا واللہ نمے بینیم خود را عمل فرمایندہ مر اورا و یارے جویندہ از وے باد ام کہ بر حال
خود است و لیکن من میخواہم اورا بدر آمدن در انچہ در آمدہ اند در وے مسلمانان و
اکراہ آرد سپارم اورا بخدا پس برگشت مغیرہ و رفت از پیش امیر المومنین غضبان
بجہت آنکہ نہ پسندید نصیحت اورا فردا باز آمد و گفت تامل کردم در انچہ گفتم من دیروز و جواب
دادے تو مرا پس دانستم کہ تو توفیق یافتے بخیر و طلب کردے حق را و چون مے برآمد مغیرہ
ملاقات کرد اورا حسن بن علی و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چہ گفت ترا این اعور گفت
مرا دیروز آنچنان گفتہ بود و امروز اینچنین میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز
خوش آمد گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویہ انچہ در دست باشم مصدوق انچہ
گفتہ است حق تعالے وما کنت متخذ المضلین عضدا و ہمین طور کہ مغیرہ با امیر المومنین گفت
از طلحہ نیز شنیدہ آمدہ انجا نیز قبول نکردند عمرو بن العاص بن وایل قرشی سہمی منسوب

لبسهم بن عمرو که بطنی ست از قریش و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد و اسلام آورد در سنه
ثمان بقول صحیح و نزد بعضے میان حدیبیه و خیبر گفته اند که عمرو بن عاص از فرسان عرب و ابطال ایشان
و صاحب عقل و ذهن بود و چون اسلام آورد تقدیم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزدیک گردانید
او را بجوار خود بجهت معرفت و کاردانی و شجاعت وے و امیر گردانید در غزوات ذات السلاسل
و در زمان خلفاے راشدین بلاد شام و حلب و انطاکیه و فلسطین را فتح نمود و والی مصر بود در زمان
فاروق اعظم و فتح گردانید آنرا و بعد شهادت فاروق اعظم در زمان خلافت ذو النورین تا
چهار سال والی مصر ماند بعده بامر خلیفه زمان باسکندریه رفت و آنرا فتح ساخت و چون خلیفه ثالث
شهید شد عمرو بن عاص نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و مشیر و مدار کار او گشت و در صفین حاضر
شد و قصه تحکیم واقع شد چنانکه مشهور ست و معاویه در زمان خود باز بمصر مقرر نمود تا آنکه وفات
یافت در مصر روز عید الفطر در سنه چهل و سه و نزد بعضے چهل و دو و بعضے ناقل چهل و یک و نزد
بعضے پنجاه و یک و اول اصح و قیل الثانی و از صحابی مشهور و معروف بوده است و در ماثبت
بالسنه منقول ست که حسن بصری فرموده که امر دیان را دو کس بشورانیدند یکے عمرو عاص روزیکه
اشاره کرد و مشوره داد معاویه بن ابی سفیان را نیز داشتن مصاحف و معاویه برداشت مصاحف
را و ابن العزے گفت که تحکیم کرد خوارج را و ماند همیشه این حکم تا روز قیامت دوم مغیره بن
شعبه که او عامل کوفه از جانب معاویه بود و معاویه او را نوشت که بمجرد خواندن کتابت من
خود را معزول دانسته متوجه بجانب من شو مغیره بن شعبه درنگ و تاخیر کرد در رسیدن خود نزد
معاویه و هرگاهیکه نزد معاویه رسید معاویه عتاب کرد و وجه درنگ استفسار نمود مغیره گفت
که در فکر و درستی امرے بودم و فکر آن میکردم معاویه پرسید آن امر کدام ست گفت بیعت
برائے یزید بعد از تو معاویه گفت که کردی این امر را مغیره گفت آرے معاویه باز مغیره را بحال
کرد و گفت بعمل خویش برو و هرگاهیکه مغیره از نزد معاویه برآمد یاران او گفتند یکے پایهم ترا مگر نهادی
پاے معاویه را در غرز رکه همیشه در آن ماند تا روز قیامت و گویند که عمرو عاص عاقل و ذکی الطبع بود

در عجائب المخلوقات مسطور است که امیر المومنین کرم الله وجهه هر صباح بصفین بیرون می آمد در میان
هر دو صف می ایستاد و ندا میکرد که ای معاویه تا کی مردمان را بکشتی سوی من آی تا کار غالب
را باشد پس عمرو عاص گفت که اینجا انصاف ترا داده است پس معاویه گفت ای عمرو
والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی شوی و با او جنگ نمایی پس عمرو بیگاه سوی علی
مبارز شد و یک حمله با کرد علی کرم الله وجهه حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس
خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد و عورت خود را کشود پس علی کرم الله وجهه اسپ
خود را بگردانید و از او منصرف شد معاویه روزی نشسته بود و بسوی عمرو نظر کرد و بخندید پس
عمرو مرا و را گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویه گفت مرا بخنده آورد تیزی ذهن تو روزیکه
علی را مبارز شدی و خود را برهنه نمودی و عورت خود را کشودی و باین حیله جان بسلامت بردی در مدارج النبوة
مذکور است که آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن عاص نزد معاویه آمد
و اظهار حسرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از آنحضرت که بعمار گفت
تقتلك الفئة الباغية و چون بدرستی کشته شد یافته شد که باغیه باشیم معاویه گفت تو عجب مردی
بوده که همیشه لغزی در بول خود و عمار را بحقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که
این تاویل باطل است و الا لازم آمد که قاتل حمزه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باشد پس
ازین قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت والله اعلم در کشف الاسرار
فی خصائص سید الابرار منقول است که روایت کرد طبرانی از ابن شداد بن اوس که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم معاویه و عمرو بن عاص جمعا ففرقوا بینهما و بود شداد در فتنه که
میدید معاویه و عمرو عاص را بر یک فراش می نشست تا بین هر دو و عمرو عاص نیز از جمله آن صحابه
بوده است که اهل سنت و جماعت بملاحظه حق صحبت و فضیلت او زبان نگاه میدارند و سکوت
میکنند بحکم آنکه اذا ذکر اصحابی فامسکوا الی آخر الحدیث در مدارج النبوة مسطور است که قصه
سوء عمرو بن عاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو بن عاص در وقت

گذشتن از نیعالم خوف وقلق و اضطراب بسیار میکرد و جماعه بعیادت وی آمدند پسحن
گریست وگریه کرد وراز وگردانید روی خود را بجانب جدار پس گفتند او را پسر وی عبد الله
بن عمرو ای پدر این همه خوف وفزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وخبر اکردی همراه وی وبشارتها یافتی از وی پس روی آورد بجانب مردم وگفت ای
بسر بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن میداشتم رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم را ودشمن سخت اگر بدین حال می مردم از اهل نار میشدم بعد از ان مسلمان شدم وصحبت داشتم
با وی وچنان شدم که نبود هیچ یکی محبوب تر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب وحیا
واجلال نمی توانستم بسوی او نگاه کردن اگر گفته شود بمن که وصف کن رسول خدا را که چه جایه داشت
نتوانم کرد زیرا که من نمی توانستم نظر کردن ونگریستن بسوی او ونمی توانستم گردانیدن چشم
گرد وی اگر درینحال از عالم می رفتم امید میداشتم که از اهل بهشت شوم بعد از ان بردم در امارت
وولایت ومبتلا شدم بدان ورسید مرا از بگذرد دنیا آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه
خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر وآتش همراه من نکنید وچون دفن کنید آهسته بسر بریزید بر من
خاک وبایستید بر قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود در وی شتر وقسمت کرده شود لحم وی تا استیناس
کنم بشما وببینم که چه جواب میدهم فرستادهای پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث
مسلم والله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عبد الله بن ابی منافق مشهورست
ولیسرش عبد الله بن عبد الله از مومنان ومخلصان وصدیقان بود ونامش حباب بود رسول مقبول
صلی الله علیه وآله وسلم بعبد الله موسوم فرمود ودر تمامی مشاهد حاضر گشت با رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم واو را نیز زمره کتاب رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم نوشته اند ودر خلافت
صدیق اکبر رضی الله عنه در یمامه شهید شد درستانتی عشر جهم بن سعد بفتح جیم وسکون ها
در اصابه مذکورست که جهم بن سعد اسلمی که قضاعی او را در زمره کتاب النبی ذکر کرده است
که وی وزبیر رضی الله عنهما اموال صدقات را می نوشتند جهم بن صلت بن مخرمه بن

عبد المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی اسلام آورد و در سال غزوهٔ حنین قال ابن اسحق و در مغازی
گفته که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به تبوک رسید یحنه بن رویه آمد و صلح نمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم برای ایشان کتابی نوشت و آن کتاب نزد ایشان هست و محرر آن
کتاب جهیم بن صلت بود و زبیر رضی الله عنه و جهیم بن الصلت اموال صدقات را می‌نوشتند
ارقم بن ابی الارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام بود سابع سبع و گویند بعضی
اسلام آورده بود از ده کس و حاضر شد بدر را و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ ارقم تشریف
می‌داشت مخفی از قریش که دعوت میکرد مردم را بسوی اسلام در اوایل اسلام تا بیرون آمدن آن
و در مکه بماند او بسر کرد عمر او و وفات یافت در سنه خمس و خمسین بمدینه و هو ابن بضع و ثمانین
والله اعلم عبدالله بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث
بن خزرج که او را صاحب الاذان میگویند و در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می‌شمارند
و عقبه را و بدر و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر گشت و وفات
یافت در سنه اثنین و ثلثین و هو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بر وی امیر مومنان عثمان
بن عفان رضی الله عنه و از حاکم مرویست که صحیح آنست که روز احد کشته شد والله اعلم
علاء بن عقبه مستغفری در صحابه ذکر کرده است و در تاریخ مفضل بن غسان مسطور است
که علاء بن عقبه ارقام عهود و معاملات را می‌نوشتند ابو ایوب انصاری نام وی
خالد بن زید است از بنی النجار و صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و در زمرهٔ کتاب
هم شمارند و حالات وی در فصل خامس بیان کرده شد حذیفه بن الیمان کنیت او
ابو عبدالله از صحابهٔ کبار و صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و اسم پدرش
حسل بکسر حا و سکون سین مهملتین و بعضی حسیل بصیغهٔ تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین
و یمان لقب پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشت و گریخت بسوی مدینه و حلیف
شد بنی عبدالاشهل را که نام قبیله ایست از انصار و قوم او را یمان نام کردند که حلیف یمانیان شد یعنی

اشعار کرده بعضی از ایشان اند و منزل و پدرش نیز در احد حاضر شد و کشته شد پدرش و او را ذکر جمیل
است و نیز وی صاحب علم منافقان بود که رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم او را صفات و شناخت نفاق
تعلیم کرده بود و تورات و آثار منافقان و اسمای ایشان را او دانسته بود که کدام اند و وفات
یافت و ... قبر او در آنجاست در سنه خمسین و ثلاثین و قیل ست و ثلاثین بعد از قتل جناب ذی النورین
عثمان بن عفان رضی الله عنه که بعد شهید در اول خلافت جناب مرتضوی قبل از واقعه جمل و الله اعلم
بریدة بن الحصیب الاسلمی بضم و آخرش بر تصغیر و حصیب بضم حاء و فتح صاد مهملتین و در آخر موحده
مشهور است بریده اسلمی کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان و بعضی گفته اند نام او ابو
عامر است و بریده لقب او است و اسلام آورد پیش از بدر و حاضر گشت آنرا و بعد از احد آمد و حاضر
گردید حدیبیه و بیعت الرضوان و مشاهد دیگر را و غزا کرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
شانزده غزوه و او را مساعی جمیله بود در خدمت حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و بعد
از وفات آنجناب با خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و در واقعه جمل و صفین با لشکر
علی مرتضی حاضر بود و در زمان خلافت امیر مؤمنان عثمان بن عفان رضی الله عنه در خراسان
غزا کرد و در مدینه سکونت نمود بعد از آن به بصره رفت پس از آن بخراسان نقل نمود و بمرو
غزا کرد و همین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه حصین بن نمیر هر دو اسم بلفظ تصغیر
و ابن عساکر در تاریخ خود ذکر کرده که حصین بن نمیر از قبل فاروق اعظم رضی الله عنه عامل اردن
بود و ایشان امیر لشکر و انبار در فتوح مگر صحابیه را و حصین بن نمیر سکونی که از جانب یزید بن معاویه
امیر بر قتال اهل کرده بود دیگر است و ابو علی بن مسکویه در تجارب الامم حصین بن نمیر را از جمله
کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شمرده و مثل این عباس بن محمد در تاریخ خود که برای
مخصص جمع کرده ذکر کرده که مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر در حوائج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
می نوشتند و جماعه کثیر در مصنفات خود این هر دو کس را نوشته اند که مداینات راهی می نوشتند
عبد الله بن سعد بن ابی سرح قرشی عامری بود و برادر رضاعی امیر مؤمنان عثمان

بن عفان بود که شیر داده بود او را والده عثمان رضی الله عنه و سعد پدر عبد الله بن ابی سرح بود
و بشفاعت ذو النورین جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم توبه او را قبول فرمود و از سر
خونش در گذشت و در استیعاب مسطورست که عبد الله بن سعد بن ابی سرح توبه کرد و اسلام آورد
و نیک شد اسلام وی بعد از ان از وی چیزی ظاهر نشد که انکار کرده شد بران و او یکی از
نجبا و عقلای قریش بود و در زمن امیر مومنان عثمان والی مصر بود و در سنه ست یا سبع و
ثلاثین ازین جهان گذران در گذشت و بعضی میگویند که در صفین حاضر شد و تا سنه خمس و سبعین
زندگی یافت والله اعلم ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله
است و بکنیت مشهور گردید و برادر رضاعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نیز برادر رضاعی
حمزه بن عبد المطلب است ثویبه کنیز ابولهب بتفاوت چهار سال هر سه را شیر داده بود و اول
بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعده بحمزه و بعد از ان با ابو سلمه بن عبد الاسد و در
اسلام از سابقین اولین بود و وفات یافت بمدینه بعد از مراجعت بدر و ابن اسحق بعد احد گفته
و هو الصحیح و ابن عبد البر گفته که در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قول اول ست حویطب
بن عبد العزی بضم حا و کسر طا مهملتین قرشی عامری ست کنیت او ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمه
فتح و مولفه القلوب ست وقتیکه اسلام آورد شصت ساله بود و از زمره اشخاص ست که دفن
کردند امیر مومنان عثمان بن عفان را وقتیکه نعش آنجناب بعد شهادت افگنده بود و بیست و صد
ساله عمر یافت و وفات میگویند که در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان در سنه اربع و خمسین
مرد و نزد بعضی در آخر امارت وی وفات یافت والله اعلم حاطب بن عمرو بفتح حا و
کسر طا مهملتین در اصابه مسطورست که حاطب از سابقان بوده و گفته اند که وی اول کسی ست
که هجرت کرد بسوی حبشه و حاطب را صحبت است والله اعلم ابن حنظل بفتح خا معجمه و طا
مهمله نامش عبد العزی ست و پیش از فتح بمدینه آمد و اسلام آورد و جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم موسوم بعبد الله فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بجهت اخذ زکوة بقبیله

فرستاد و مرتد شد و بعد باز آمده و روز فتح مکه بپناه بخانهٔ کعبه رفت و تعالی او را در آنجا یافت و جمیعا عالم ست و در عالم او را کشت و در معارج النبوة مسطور ست که ابن خنظل شاید که پیش از ارتداد کاتب بود می نوشت اراهیم و کر نظر درو اندر و اگر باشد هم بعد از ارتداد او در رفتن او از عالم بیرون حال چه جای نوشتن ست و در سیانه صحابه مهمی ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل ست و ابی بن کعب و قبل کعب بن قیس انصاری خزرجی بخاری المدنی در عقبه ثانیه حاضر گشت و در تمامی مشاهد بشرف حضور می اختصاص داشت و در مدارج النبوة مسطور ست که وی رضی الله عنه از فقهای صحابه بود و اقرا ایشان کتاب الله را و وحی را برای حضرت عالم صلی الله علیه و علی آله وسلم می نوشت و آن شش کس ست که یاد گرفته بودند قرآن را در عهد جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و فتوی میداد و در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آورده اند که منقول ست که ابی بن کعب اول کسی ست که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتب فلان فلان و در استیعاب مسطور ست که ابی بن کعب برای رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم وحی را می نوشت قبل از زید بن ثابت و با وی نیز و نبود زید الازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و می نوشت بسیاری از کتب و رسایل را که میفرستاد و بسوی مردم و محمد بن سعد از واقدی نقل کرده که اول کسیکه برای رسولخدا وحی را نوشت بمدینه ابی بن کعب است و چون او حاضر نمی بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طلب میکرد زید بن ثابت را و بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت که می نوشتند وحی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بودند که می نوشتند کتب را که میفرستاد آنحضرت بسوی مردم و اقطاع میکرد برای ایشان زمین و وی رضی الله عنه میانه قد و سفید ریش بود و پیری خود را تغییر نمیداد و در سنه وفات او اختلاف است بعضی گفته اند که وفات یافت در خلافت سیدنا عثمان بن عفان رضی الله عنه سنه ثلثین و این اثبت اقوال ست و ابن عبد البر میگوید که اکثر برانند

که در خلافت سید تا عمر است و روایت کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان
بجمعه وی رضی الله عنه از صحابه مشهوره است و صاحب مفاخر و مناقب موسوم فرمود
سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم او را السید الانصار و الله اعلم عبد الله بن ارقم
بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة القرشی الزهری قرا و را صحبت است
و اسلام آورد در عام الفتح و بود از طلقا کاتب میکرد برای آنحضرت صلی الله و آله وسلم
و مینوشت آنرا از جهت امانت وی و در عهد خلفای راشدین هم معزز و معظم ماند و در زمان
خلافت امیر مومنان عثمان رض انتقال نمود و الله اعلم چونکه ذکر کتاب جناب رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم ختم شد اکنون بذکر عمال آنجناب علیه الصلوة و السلام مبادرت کرده
می شود فصل بست و هفتم در بیان تعداد عمال رسول ایزد متعال صلی الله علیه
و آله وسلم که بر اخذ صدقات قبایل مقرر بودند عبد الرحمن بن عوف کنیت وی
رضی الله عنه ابو محمد قرشی زهری عامل صدقات بنی کلب بود ولادت وی بعد عام الفیل
بده سال بوده است و اسم او در جاهلیت عبد الکعبه بود و رسول مقبول صلی الله علیه
و آله وسلم بعبد الرحمن موسوم فرمود اسلام آورده وی و مادرش شفا بنت عبد عوف بن
حارث بن زهره برد دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه و نسب وی با نسب عالی جناب سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم در کلاب بن مره می پیوندد و هجرت کرده بحبشه هجرتین و در جمیع مشاهد
با رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم حاضر گشت و در روز احد ثابت قدم ماند با رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت در غزوه تبوک خلف وی نماز صبح گذارده و عبد الرحمن
بن عوف از اغنیای صحابه بود و هجرت کرده بمدینه و آمد عشره مبشره است و فتوی میداد
در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و صاحب مفاخر و مناقب و از زمره اصحاب
کبار بوده است و بهر دو قبله نماز کرده و احادیث صحیحه در مآثر عبد الرحمن بن عوف منقول است
در روز احد قریب بست و باز یاده جراحت بوی رسیده بود از آن جهت در پای او لنگ بود

و منقول است که سیدنا عثمان رئیس بنی عبد الشمس بود و زبیر رئیس بنی اسد و سعد و عبد الرحمن
رئیس بنی زهره و طلحه رئیس بنی تیم و اسلام اینها باعث کسر شوکت قبائل قریش و برهمی شوره
الفرشة بود و وی یکی از عشره مبشره بجنت است و یکی از شش کس که سیدنا عمر رضی الله عنه
شوری در میان اینها گذاشته و از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راضی بود و عمر
هشتاد و دو سال و نزد بعضی هفتاد و پنج سال و بعضی گفته اند هفتاد و هشت سال بود و اسمای
اولاد امجاد وی رضی الله عنه محمد و ابراهیم و اسمعیل و ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الله اکبر و
عبد الله اصغر و عبد الرحمن اکبر و عبد الرحمن اصغر و سالم اکبر و سالم اصغر و عروه اکبر و عروه
اصغر و حمید و مصعب و عتبه و زید و سهیل و ابو الابیض و هلال و منصور و هفت
دختر بودند و وفات شریفش در زمان خلافت سیدنا عثمان رضی الله عنه در سنه
سی و یک و یا سی و دو اتفاق افتاد و جناب عثمان رض حسب وصیت او نماز جنازه خواند
در بقیع دفن کرده شد رضی الله عنه والله اعلم عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد طائی
بر صدقات بنی طی و بنی اسد عامل بود و کنیت وی ابو ظریف است و نصرانی بود و
اسلام آورد و عزیز و شریف و فاضل و کریم در میان قوم خود بود و خطیب حاضر الجواب
بود و بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ایام ارتداد بر اسلام خویش ثابت ماند و نزد
امیر المومنین ابوبکر صدیق صدقات خود حاضر شد و قوم خود را و طایفه دیگر را از ردت
منع کرد و بر اسلام ایشان را ثابت داشت و فتوح عراق را حاضر گشت و در کوفه ساکن شد
بود و با جناب مرتضوی در حرب جمل حاضر بود و در آن روز یک چشم او کور شد و در جنگ صفین
و نهروان هم حاضر گشت و وفات یافت بکوفه در سنه تسع و ستین و عمر وی صد و بیست
سال بود و ابو حاتم سجستانی تعداد عمرش صد و هشتاد سال نقل کرده و قول اول اشبه
و اقرب است بصواب والله اعلم عیینه بن حصین بن فزاره بر بنی فزاره عامل صدقات
بود و ایاس بن قبیصه اسدی که عامل بود بر بنی اسد و ولید بن عقبه بن ابی معیط بر بنی

مصطلق عامل بود برادر مادری سعید تا عثمان بن عفان ؓ بود کنیت او ابو وهب بود در اسلام
آورد وی و برادر وی خالد بن عقبه و در اصابه مذکور است که ولید بن عقبه فتا شجیع و جواد و
کریم و حلیم و شجاع بود و از مردان قریش بود حارث بن عوف مزنی بر بنی مره عامل بود
و از فرسان عهد جاهلیت بود مسعود بن رخیل الاشجعی الجبیلة تصغیر بر بنی اشجع و بنی عبد الله
بن غطفان و بنی عبس عامل گشت و وی یوم الاحزاب بر مسلمانان قائد اشجع بود بعده
اسلام آورد و نیک شد اسلام وی چنانکه بروایت ابو جعفر طبری در استیعاب مسطور
است الجهم بن سفیان عامل بود بر عذره بضم عین و سلامان و جهینه و ابن الجهم
همزه و سکون موحده عباس بن مرداس یا مرادس عامل بود بر قبیله بنی سلیم در مدارج
النبوة مسطور است که این اسم را نیز یافتم الخ ذکر عباس بن مرادس بتقدیم را
بر دال که مشاهیر مولفة القلوب و شاعر است در ما سبق بکرر گذشته و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود اما عمل او رسے از وی معلوم نشده و در نسخه صحیحه روضة الاحباب عباس
بن مرداس بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم انتهی کلامه لبید بن الحاجب عامل
قبیله دارم بود و دارم بکسر را عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی
عامل بود بر قبیله بنی عامر بن صعصعه بفتح صادین مهملتین و سکون عین اول وی را ملاعب
الاسنه گویند و در استیعاب گفته که این قائل اورا در صحابه ذکر کرده و صاحب اصابه در احوال
وی تقریر طویل نقل نموده است و در اسلام وی کلام کرده است والله اعلم سعد بن
مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی که عامل بود بر
بنی کلاب و از این عبارت معلوم می شود که هر ۳ کس را بر بنی کلاب فرستاده و معلوم شد
که بنی عامر و بنی کلاب واحد اند و در مدارج مسطور است که سعد بن مالک سعد و اند یکی
سعد بن مالک بن سنان که کنیت او ابو سعید خدری است دیگر سعد بن مالک بن خالد الانصاری
ساعدی است دیگر سعد بن مالک که مشهور بسعد بن ابی وقاص است دیگر سعد بن مالک عذری

و در اصابه از روایت ابی عمرو بن حریث العذری آورده که گفت یافتم در کتاب پدران خود که
گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سنه تسع با دوازده مرد وقضاهم او
سعد بن مالک در اینجا اول است و عوف بن مالک در اصابه آورده که عوف بن مالک نضیری
ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وآله وسلم که فرستاده شد بر هوازن
ونصر وثقیف واما ضحاک بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی کنیت او ابوسعید است
و عامل بود بر صدقات قوم خود و از شجاعان بود که او را برابر صد کس شمار میکردند و حسن
بصری رحمة الله علیه از وی روایت کرده است که ضحاک بن سفیان کلابی بود سیاف
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی الیستادی بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و بدینجهت
او را اگر در حراسن می شمردند گنجایش داشت چنانکه در مدارج مذکور است والله اعلم ابوعبیده
بن الجراح رضی الله عنه نسب وی رضی الله عنه بالنسب رسولخدا صلی الله علیه وسلم
در فهر بن مالک اتصال می یابد ازینجهت وی رضی الله عنه قرشی فهری گفته میشود و با دوسی
از بنی الحرب بن فهر بوده است وایمان آورده و هو ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح بن
اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و نام وی رضی الله عنه در جاهلیت و هم در اسلام
عامر بود وبکنیت خویش مشهور شد و جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم او را امین
هذه الامة ملقب فرموده و اسلام آورد ابو عبیده بن الجراح با عثمان بن مظعون بر دست
سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه و قدیم الاسلام است و مردی طویل القامت بود و
ریش خفیف داشت وخضاب بحنا و کتم میفرمود و حاضر شد با نبی صلی الله علیه وآله وسلم
در غزوه بدر در آن روز سن شریف او چهل و یکسال بود و در جمله مشاهد حاضر بود و در
بیعت الرضوان نیز حاضر بود و در روز جنگ احد با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ثابت قدم ماند و پدر خویش را در روز جنگ بدر قتل نموده حق تعالی آیه کریمه لا تجد
قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم الآیة در حق وی

نازل فرموده واو رضی الله عنه هجرت کرد بجانب حبشه بعده بمدینه منوره و بغزوه احد حاضر شد و از
بعضی تواریخ یکی از عشره مبشره بجنت ست و آن زمره کسانی بوده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان
راضی بوده و جناب رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام او را بر سر مه عامل فرموده و ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خود او را امیر و عامل گردانید بر فوجیکه برای تسخیر روم
و شام تعیین فرموده ابوعبیده را بحمص عامل گردانید و فاروق اعظم رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش بعد عزل خالد بن الولید او رضی الله عنه را امیر و عامل لشکر ساخت و خدا تعالی در زمان
خلفای راشدین بر دست وی رضی الله عنه فتح بلاد کثیره نموده و در روز احد دو تیر را از رخسار
مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدندان گرفته کشید و طاقت نمود که دندان پیشین او شکسته
غرضکه وی رضی الله عنه از اجله صحابه صاحب مفاخر و مناقب بوده است و وفات یافت او
رضی الله عنه در زمان خلافت سیدنا عمر رضی الله عنه در سنه هیجده از هجرت در طاعون عمواس
بمقام اردن از شام و در آنجا دفن کرده شد و نماز جنازه وی رضی الله عنه معاذ بن جبل خوانده
و در قبر شریفش معاذ بن جبل و عمرو بن عاص و ضحاک بن قیس در آمدند و دفن نمودند و سن شریفش
در آنوقت پنجاه و هشت سال بوده و دو پسر داشت یزید و عمیر که آنها لاولد از جهان فانی درگذشتند
و عقبی نگذاشتند و نسل او باقی نمانده است والله اعلم رضی الله عنهم چند از باب سیر رحمهم الله
تعالی ذکر جناب وی در عمال نکرده اند فقیر بخیال اینکه این رساله از ذکر جناب سان هم بهره اندوز
باشد ذکر آنجناب در ذیل عمال درج نمود رضی الله عنه چون از کیفیت اجمالی عمال آن
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فراغت دست داد حالیا به بیان حال رسولان سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم صفحه قرطاس را می آراید والله المستعان و علیه التکلان ؎

فصل بست و هشتم در ذکر تعداد رسولان رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم که نزد ملوک و امرا فرستاده بود در روضة الاحباب یازده کس را بیان
کرده عمرو بن امیه ضمری از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از مردان عرب در جرات و تجربه کار

مشہور بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد نجاشی فرستادہ بود و نجاشی لقب کسی ست کہ بادشاہ حبشہ باشد و نجاشی نامہ نامی رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بر دو چشم خود نہاد و از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و اسلام آورد و در مواہب لدنیہ مسطور ست کہ آنحضرت عمرو بن امیہ ضمیری را بجانب مسیلمہ کذاب با کتابت فرستادہ و بسوے فروہ بن عمرو جذامی کہ عامل قیصر بود ہم فرستادہ وفات یافت در مدینہ در زمان امارت معاویہ بن ابی سفیان و قیل سنہ ستین واللہ اعلم وحیہ بن خلیفہ کلبی را بسوی بادشاہ روم کہ ہرقل نام داشت فرستاد و نزد ہرقل بدلایل و شواہد نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت گشت و قصد اسلام کرد قوم با وے موافقت نکردند و ترسید از انکہ اگر اسلام آرد سلطنت باقی نماند از اسلام محروم ماند وحیہ کلبی بحسن و جمال مشہور بود و چون بیرون می آمد مردان و زنان براے نظارہ وے بیرون مے آمدند و او کسی ست کہ جبرئیل امین علیہ السلام بصورتش نزول میفرمود و زندہ ماند تا زمان معاویہ بن ابی سفیان عبد اللہ بن حذافہ سہمی کنیت او ابو حذافہ است رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم او را نزد کسری بادشاہ فارس فرستاد کسری نامہ نامی رسول مقبول را پارہ پارہ ساخت آنحضرت فرمود خدا تعالی پارہ پارہ کند بادشاہی او را و در مزاج خدافہ مزاح ولاغ کری بود حاطب بن ابی بلتعہ صحابی مشہور ست و کنیت او ابو عبد اللہ و قیل ابو محمد و از اہل یمن بود آنحضرت او را بجانب مقوقس ملک اسکندریہ فرستادہ مقوقس اسلام آوردہ براے رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہدیہ فرستاد چنانکہ تفصیل ہدایہ بیان کردہ خواہد شد ودفات یافت در سنہ ثلثین بمدینہ در خلافت سیدنا عثمان بن عفان کہ عمرش شصت و پنجسال بود شجاع بن وہب کنیت او ابو وہب بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بسوے حارث غسانی پادشاہ بلقا کہ شہریست از شام فرستادہ و پادشاہ مذکور نامہ آنحضرت را بر تافت و گفت کہ من با لشکر روانہ مے شوم پادشاہ روم از نیغنے منع کرد

شجاع بن وهب نحیف و دراز گوش بود شهادت یافت یوم الیمامه و عمر او چهل و چند سال بود
سلیط بن عمرو العامری آنحضرت بهت وی نامه بسوی هوذه بن علی حنفی رئیس
یمامه فرستاد وی اکرام سلیط نمود و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته فرستاد
که چه نیک چیزیست آنچه شما بسوی آن می خوانید و من خطیب قوم و شاعر ایشانم پس مرا
بعض تصرف در امر خلافت دهید آنحضرت علیه الصلوة والسلام قبول نفرمود و هوذه مسلمان نشد
والله اعلم علاء بن الحضرمی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را نزد منذر بن ساوی که
والی بحرین بود فرستاد و نامه نوشت و اسلام آورد پادشاه بحرین والله اعلم جریر بن
عبدالله البجلی وی در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبدالله و قیل
ابو عمر بجلی بجائی و بجلی النسبت است بجیله که زنی است ام قبیله و رسول مقبول صلی الله علیه و آله
وسلم اکرام و تعظیم وی بر وقت حضوری بیشتر نمود و بسوی ذوالکلاع که یکی از ملوک طایف
یمن بود و خلق کثیر بخدای او قایل بودند و وی پرستیده فرستاده بود و هنوز جریر از نزد وی
مراجعت نکرده بود که حضرت علیه الصلوة والسلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه زنده بود و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که بر دست جریر اسلام
آورده بود و جریر با عمر رضی الله عنه در حروب عراق بر جماعه اهل بجیله و فتح قادسیه
در میان ایشان امیر عظیم بود و جریر نیکو صورت بود عمر او را یوسف این امت میگفت و معاویه طلب کرد
جریر را او نزد معاویه نرفت و در آخر ترک داد فریقین را و عزلت گزید و وفات یافت در سنه
احدی و خمسین والله اعلم مهاجر بن امیه بن مغیره القرشی المخزومی برادر
ام سلمه زوجه النبی صلی الله علیه و آله وسلم و نامش ولید بود تغییر فرمود رسول خدا نام او را
پس مهاجر از آن روز باز او را مهاجر میگفتند آنحضرت فرستاده بود او را نزد حارث بن عبد کلال
حمیری مالک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کنده و صدف بعد از آن والی گردانید او را ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بر یمن و او دست کرد و فتح کرد حصین نجیر را با جمعی که متحصن شده بودند

در روے کندہ یا زیاد بن لبید انصاری کذا فی الاستیعاب عمرو بن عاص را رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوے جعفر و عبد اللہ پسران جلندی پادشاہان عمان فرستادہ
وہر دو مسلمان شدند و عمرو عاص از ایشان زکوٰۃ مانع نیامدند و راضی شدند بر آنکہ عمرو عاص
درمیان ایشان قضا کند پس عمرو عاص درمیان ایشان مے بود تا وقتیکہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ
والسلام وفات یافت واللہ اعلم عروہ بن مسعود ثقفی کنیت او ابو مسعود و قیل
ابو یعفور ثقفی منسوب بیکی از اجداد اوست کہ نامش ثقیف بود و بخدمت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در سنہ تسع بعد مراجعت آنحضرت از طائف حاضر شد و اسلام آورد و نزد وے
زنان متعدد بودند و بحکم فرمودہ آنحضرت کہ چہار زن را اختیار کند و باقیے را طلاق دہد و
محبوب و مطاع قوم خویش بود و بعد اسلام درمیان قوم خود باز آمد و دعوت اسلام کرد
قومش از اسلام ابا و انکار کردند بروزے وقت فجر اذان میگفت کہ قومش تیر باران کردند و ویرا
شہید ساختند و در روضۃ الاحباب بعد ذکر این یازدہ کس میگوید کہ بعضے از اہل سیر ابو موسی
اشعری و معاذ بن جبل و بعضے دیگر بریدہ بن حصیب و خبیب بن زید بن عاصم را از جملہ رسولان
آنحضرت شمردہ اند و بر این تعداد رسولان آنجناب بپانزدہ کسے رسد و در مدارج النبوۃ از
مواہب لدنیہ نقل کردہ کہ امیر المومنین علی ابن ابی طالب و عیینہ بن حصین و بریدہ و عباد بن
بشر و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و عبد اللہ بن اللتبیہ کہ مردے از ازد بود نیز داخل
زمرہ ایلچیان آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ اند ابو موسی اشعری نام او عبد اللہ
بن قیس است و بکنیت خود مشہور است و منسوب باشعر کہ یکے از اجداد اوست از اولاد سبا کہ
در یمن بودند و از اکابر صحابہ است اسلام او قدیم است و نزد بعضے در زمرہ مہاجرین حبشہ
منسلک است و بعضے قائل بخلاف اند کہ ہجرت بجانب حبشہ نکردہ است و در روایتے آنکہ
ابو موسی بعد اسلام ببلاد خود مراجعت نمود و بعد از ان بخدمت رسول مقبول با جماعہ
اشعریین کہ قریب پنجاہ کس خواہند بود بمدینہ حاضر شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اورا در بعضے از احیین عامل گردانید مثل عدن وغیرہ و در زمان خلافت امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی اللہ عنہ بر بصرہ عامل مقرر شد بعد عزل مغیرہ بن شعبہ در سنہ عشرین و آہواز
و اصفہان را فتح کرد و ہمیشہ در بصرہ عامل بود و چند مدت از زمان خلافت امیر مومنان عثمان
حاکم اندیار ماند پس معزول گشت و عامل کوفہ گردید و تا زمان شہادت ذو النورین عامل کوفہ ماند
و تا وقوع قضیہ تحکیم در کوفہ بود بعدہ عزل فرمود جناب مرتضوی در زمان خلافت خویش و
ابو موسی اشعری بمکہ رفت بعد از ان گوشہ گزید و اعتزال نمود از فریقین تا وفات یافت بمکہ معظمہ
و قیل بالکوفہ سنہ اثنین وخمسین و قیل سنہ وخمسین و قیل اربعہ واربعین ولہ نیف وستون سنہ
و ابو موسی اشعری مردے خفیف اللحم و قصیر القامہ و خوش آواز بود و مناقبش بسیار ست
و گویند کہ ابو موسی اشعری صاحب صوت حسن بود بخواندن قرآن چنانچہ در حدیث صحیح وارد
گشتہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داؤد وا ز ابو عثمان نہدی
منقول ست کہ نشنیدم آوازی نہ از صنج و نہ از بربطہ و نہ از مزمار بہتر از صوت ابو موسے
بخواندن قرآن و در روایتے کہ شبے ابو موسی اشعری رضی اللہ عنہ قرآن مے خواند جناب رسول
مقبول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گوش بر آواز او نہادہ در گوشہ مے شنید چون روز شد فرمود
اے ابو موسی اشعری قرآن را چہ خوب میخواندی من می شنیدم و محظوظ بودم ابو موسی عرض کرد
کہ افسوس اگر میدانستم کہ تو می شنوی بہتر و آراستہ تر ازین می خواندم واللہ اعلم معاذ بن
جبل ابو عبد الرحمن انصاری الخزرجی الجشمی الامام المقدم فے علم الحلال والحرام از نجبای
صحابہ و خیار ایشان و از جوانمردان عالی ہمتان و اجمل رجال و اکرم ایشان بود و معاذ بن
جبل بدر و ما بعد مدہا را از مشاہد حاضر شد و آنحضرت او را قاضی و معلم بسوے یمن فرستاد و عمامہ
خود را با او عطا فرمود وے رضی اللہ عنہ بست و ہشت سالہ بود و قبض صدقات از عمال یکہ
در یمن بودند بوے سپرد و قسمت آنرا بر فقرا بوے حوالہ فرمود و کافی ست او را از فضیلت
کہ معاذ ان و مرادف ساخت زا سکا او را بکتاب اللہ و سنہ رسولہ و ابو نعیم در حلیہ در وصف معاذ بن

جبل گفته امام الفقهاء وکنز العلما حاضر شد بدر و جمله مشاهد را و از افضل شباب بود و در حلم و سخا و حیا و جمیل
وسیم یعنے حسن ابو جه نشانه دار بود و در روایتے سفید روشن روئے درخشنده دندان اکحل
العینین بود و کعب بن مالک نقل میکند که معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود بود
و از خدا تعالی هیچ خیر را سوال نمیکرد مگر آنکه او را میداد و گویند که از غایت سخاوت چیزے
نزد خود نگاه نمیداشت و همیشه مدیون مے بود تا آنکه تمامه مال وے در دین مستغرق شد پس
نزد رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم آمد و استدعا نمود که بخواهد از غرماے وے
که عفو کنند پس غرما ابا و انکار آوردند از عفو و در مدارج النبوة و تاج القصص و سبحیات
باختلاف روایت منقول ست که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت که روزے با رسول خدا
صلے الله علیه وآله وسلم نشسته بودم و آنحضرت استفسار حال من میفرمود و تفقد بحال من
مے نمود و من سخنان بعرض آنحضرت میرسانیدم حضرت فرمود که ای معاذ من میدانم که تو همه
مال خود را در کار خدا و رسول او صرف کردی اکنون بیا خر و شتر خود را پالان کن و بیا که
ترا جائے خواهم فرستاد پس خواستم و برفتم و شتر را پالان کرده حاضر شدم و بر در مسجد بایستادم
رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود تا عمامه آنحضرت بیاورد و عمامه متبرک خود
بدست مبارک بر سر من بست و دست من بگرفت و با جمعے از مهاجر و انصار یک میل راه با من پیاده
مے رفت و میفرمود که ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداے امانت
و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه بفقیران و لینت در کلام
و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا اے معاذ هیچ مسلمانی را
دشنام نه دهی و هیچ دروغگوے را تصدیق ننمائے و هیچ راست گوے را تکذیب
نکنی و امام عادل را نافرمانی منمائے اے معاذ از بهر تو آن میخواهم و دوست میدارم
که از برائے خود میخواهم و دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه مے شمارم
برائے تو نیز مکروه مے شمارم اے معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجات اراذل و ضعفا را

و ضعیفان را دو با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را
انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه و باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ
ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ دوست ترین شما نزد من آن است که
روز قیامت بیاید و نیز و کلام الهی و سنت من باشد پس دست مرا رها کرده و من میگریستم
باز فرمود یا معاذ تو گریه مکن روی که اول از تو کلید جنت سوال کنند پس بگوی لا اله
الا الله محمد رسول الله باز فرمود یا معاذ اگر میان من و تو بعد از این ملاقات ممکن می بود هر آئینه
وصیت کوتاه میکردم ولکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید و این دیدار باز پسین است
آنگاه مرا بجانب یمن رخصت نموده خود باز گشت و معاذ بعد طی مراحل و قطع منازل بیمن
رسیده و مدتی در آنجا بامر تبلیغ عامه خلایق پرداخته القصه شبی در خواب آوازی بسمع
معاذ رسیده که کسی میگوید ای معاذ تو بر بستر راحت با استراحت مشغول و حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم در اطباق خاک استقرار یافته از این امر ترسیدم و از خواب بیدار گشتم
و تصور چنان کردم که مگر قیامت قائم گشته چون اوضاع و اطوار جهان را بر نهج استقامت
دیدم حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و بقیه شب را بنماز صبح کردم لیکن شب دیگر خفتم همان شخص در خواب آمد و مثل شب اول
آواز داد که ای معاذ چگونه ترا عیش خوش باشد و حال آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
از این عالم رحلت فرمود چون نیک نظر کردم دیدم آن شخص از زمرهٔ شیطان نیست از بالین
خواب برجستم و فریاد بر آوردم و گریه و زاری آغاز نمودم و واحمداه میگفتم و اشک
از دیده میریختم تا آنکه چندان فریاد و شیون بر کشیدم که مرد و زن یمن وقت صبح نزد من
مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با من موافقت می نمودند بعد از این باز یمن را
بدرود گفتم و بر راحلهٔ خویش سوار شدم و در دل خود میگفتم که اگر آنچه من در خواب دیده ام
حق است پس هلاک شوند زنان بیوه و یتیمان و مساکینان و ضعیفان و بابان باشند گرسنگان

بے بسیار ماندیم بعد از آن فریاد برآورد و بیهوش شد بهر گاهیکه افاقه یافت اہل یمن را رخصت
فرموده اہل یمن از مفارقت معاذ بن جبل اندوهناک شدند و بجایهای خویش مراجعت نمودند
و ثناے معاذ بن جبل میکردند و معاذ بصوب مدینه منوره راهی شد و میگفت یا محمداه ای سید انام این را
که تو بالای خاک هستی یا زیر زمین غرضکه چون نسبه قریبی مدینه رسیدم شبی آوازی شنیدم که گوینده میگوید
که کل نفس ذائقة الموت ای جان ای محمد معاذ را اسلام نماے که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شربت
مرگ چشید و از صحبت یاران مفارقت گزید اکنون در مسکن غریبان و جاے اندوهگیان راه
گرفت و آفتاب نبوت در زیر خاک غروب گشت معاذ آواز داد که اے گوینده تو کیستی و درین
شب تاریک خبر وحشت گویان کجا میروی گفت که من مردی ام از انصار که جد عبد الملک
بن عبد الله انصاری صاحب النبی میگویند و در بعضے روایت بجاے عبد الملک عمار یاسر وارد
گشته که گفت بجانب یمن میروم و نامه ابو بکر صدیق که بمعاذ بن جبل نوشته مشتمل اینکه محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت حق تعالے پیوست با من همراه است چون
معاذ بن جبل را وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرد
و نوحه و ندبه پیش گرفته بیهوش گشته چون بهوش آمد نامه را در دست گرفت و بوسه بر مهر
آنحضرت داده بر چشم و پیشانی نهاده باز بیطاقت گردیده بیهوش شد عبد الملک آواز داد
و گفت اے معاذ حق براے تست که غش کردی و تا دیر معاذ و عبد الملک در انجا گریان
ماندند بعد از آن معاذ گفت اے عبد الملک بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگو که اصحاب را بچه حال
گذاشتی جواب داد که چون زمره مشتاقان باز نرسید مدینه را چگونه رها کردی گفت مدینه را اهل
مدینه تنگ تر از حلقه انگشترے معاذ دست بر فرق زنان و امحمداه گویان تا نواحی مدینه رسید
پیره زنی را دید که گله گوسفندان بچراگاه سر داده است الضعیفه چون معاذ را در گریه دید
پرسید که اے شخص ترا چه شده است که گریه میکنی معاذ گفت مردمان گمان میبرند که محمد را
انتقال فرمود ضعیفه بجبر و استماع این خبر عصا را بر زمین زد و طپانچه بر سر و روی خود زده و فریاد

کرد و گفت وا محمداه اکنون یتیمان را پدر کے که کند و بیوگان را که خدا کے که نماید ای رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم یار ضعیفان تو بودی و مونس بیدلان تو بودی و دستگیر متحیران
تو بودی پس گفت ای بنده خدا من محمد صلی الله علیه و آله وسلم را ندیده‌ام اما دختر وی را
دیده‌ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ اهل اسلام و ای اهل بعد از تو
غم یتیمان که خورد و بحال بیوگان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند
ای خواجه هر دو سرا سایه عنایت و عاطفت جگرگوشه از سر ما برداشتی و ما را یتیم و حسرت
زده گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید قطرات اشک از دیده خونبار بر صفحات رخسار
فرو ریخت القصه وقت فجر بود که بمدینه رسیده بدر خانه جناب عائشه رضی الله عنها آمد و حلقه
بر در زد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا اهل بیت العلم
و معدن الرسالة وا مصیبتاه که خبر انتقال رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم شایع شد ریحانه
از دولت سرای جناب عائشه صدیقه بیرون آمد و گفت تو کیستی جواب داد که من معاذم
ریحانه گریه کرد و گفت که مادر مومنان عائشه صدیقه در خانه نیست نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها
رفته است معاذ از آنجا رو بمنزل فاطمه زهرا نهاد چون بدر حجره آنجناب رسید آواز داد السلام علیکم
جناب فاطمه فرمود که ای عائشه این دوست پدر من است معاذ ابن جبل که در حق وی رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد کرده اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و اجازت فرمود که
درآید چون معاذ درآمد جناب عائشه و تمامی ازواج مطهرات را مجتمع دید بشرائط [illegible] گذاری
و مراسم تعزیت داری بجا آورده گریست و بیهوش شد و تمامی امهات المومنین میگریستند مگر که معاذ را افاقه
شد از جناب سیده رض استفسار احوال پیغمبر خدا ص نموده و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن
ملک الموت و بشارت جبرئیل ع فاطمه رض با معاذ بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت چندان گریستند
که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت که آن وقت که آنحضرت
رحلت میفرمود مرا وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان

که روز قیامت امام علمای است من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که در جهان تو چنین یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده
روزی یک از تو سلام هم آمد و حضرت تو پیام هم آمد سلطان چهار بالش ناز و در روز جهان غلام هم آمد
پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باستماع خبر قدوم معاذ تشریف آورد و معاذ گفت السلام علیکم
یا خلیفه رسول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را چگونه دفن کردی و خاک بر چشم یا کش چه سان
ریختی اکنون چه کنم منبر و محراب را چگونه خالی از ذات پاک او بینم دریغا از رسول خدا یکه تا
زنده بود رحمت امت بود و اکنون که انتقال فرموده است نیز رحمت امت است و گریست
بعده عمر فاروق رضی الله عنه آمد و از معاذ معانقه فرمود و هر دو باهم بسیار گریستند بعد از آن
معاذ اندر دولت سرای جناب سیده رضی الله عنها مراجعت کرده نزد عثمان و سعد بن
ابی وقاص آمد و ملاقات نمود و بر فوت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گریست
بعده قصد زیارت سیدنا علی مرتضی نمود چون فیمابین ملاقی شدند و معانقه نمودند و فریاد
و بیقراری و گریه و زاری بسیار نمود جناب مرتضوی کرم الله وجهه بموافقت معاذ چندان
گریست که محاسن شریفش تر شده + رفت آنکه چراغ چشم جان بود و مقصود زمین و آسمان بود
القصه معاذ بن جبل در زمان خلافت امیرالمومنین فاروق اعظم رضی الله والی شام
شده بود بعد انتقال ابوعبیده بن الجراح در همانجا وفات یافت در طاعون عمواس
بشام اردن که نام موضعی است بشام در سنه ثمان عشر و قیل سبع عشر و عمر شریف وی سی
و سه سال یا سی و چهار یا سی و هشت بود و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس
و او را مناقب جمیله و مآثر جلیله است و از بندگان خاص و مقربان درگاه الهی بود رضی الله عنه
وارضاه و بعده محجن بن محسن و گویند ابن محصن در استیعاب مسطور است و بعده گفته می شود
و بعده مشهور حنفی مراد از صحبت است و او مسیلمه کذاب را جماعت که در میان ایشان ابن النواحه بود
بخدمت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و اسلام آورد و از اصحاب دره بن محجن

ودرین باب اقوال ست و اختلاف ست و آنچه ابن ورا صابه نقل کرده است حبیب
بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبداللہ بن زید و در جمله مشاہد
حاضر گشت و رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد مسیلمه کذاب بیمامه فرستاده بود
و مسیلمه قتل کرد و اعضاے او را پاره پاره ساخت و شهید شد رحمة اللہ علیه عباد
بن بشیر انصاری اشهلی ست و در ذکر حراس ذکرش گذشت و آنحضرت او را بر بنی
سلیم و مزینه فرستاده بود بر ین که او را آنحضرت با کعب بن مالک بسوے بنی غفار فرستاده
و سابقاً احوالش در ذکر کتاب نوشته شد رافع بن مکیث جهنی در بیعت الرضوان حاضر شد
و آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم او را بر قوم وے جهینه براے اخذ صدقات مقرر کرده و در
جاهلیه بخدمت خلیفه اکرم فاروق اعظم رضی اللہ عنه حاضر شد ضحاک بن سفیان
بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی و کنیت او ابوسعید ست ابن حبان و ابن سکن
نقل کرده که او را صحبت ست و آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم براے او لوا بست و بر صدقات
قوم خویش بنی کلاب مقرر بود و بر فرس ہمسر والی گردانیده شد و معدود است در زمره
اهل مدینه و آواز شجاعان شمرده مے شود و رسول مقبول صلی اللہ علیه وآله وسلم او را
بر سریه فرستاده بشیر بن سفیان کعبی و قبل عدوے او را آنحضرت صلی اللہ علیه
وآله وسلم بسوے بنی کعب فرستاده عبداللہ بن اللتبیه بضم لام و فتح مثناة
و بسکون نیز آمده و اگر بضم و سکون ست منسوب به بنی لتب بسکون با قبیله معروف ست
واز ابی حمید ساعدی مروی ست که او مردے بود از ازد که او را ابن اللتبیه میگفتند آنحضرت
او را عامل گردانید بر صدقه بنی ذبیان بضم ذال و سکون یاے تحتانیه عیینه
بن حصین فزاری آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم او را براے اخذ صدقه بر بنی تمیم
فرستاد و در مدارج النبوة مذکور ست که اینها را داخل رسل داشتن مناسب نیست
ایشان را داخل عمال باید داشت و صاحب منتخب الاحباب ایشان را در زمره عمال شمرده است واللہ اعلم

فصل بیست و پنجم در بیان موذنان رسول آخر الزمان علیه الصلوة و السلام ارباب سیر
آورده اند که موذنان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بروایت مدارج النبوة چهار کس بوده اند
بلال بن رباح الحبشی بفتح را و باء موحده و حاء مهمله در آخر و نام مادر او حمامه بفتح حا
و تخفیف میم کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو عبدالکریم و قیل ابو عبدالرحمن و قیل ابو عمرو و بعضی
از موالی بنی سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را منسوب است میان ماده و یمن در اسلام آورده
و سابق الاسلام و ظاهر القلب بوده وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را در مکه و وی
مولی صدیق اکبر است که به پنج اوقیه یا نه اوقیه خرید و آزاد فرمود و خازن سیدنا صدیق اکبر بوده و سید
و قصه ایمان آوردن او و تعذیب نمودن امیه بن خلف خواجه وی شهرتی تمام دارد و مشهور
آنست که بلال بعد وفات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب شام رفت هر چند سیدنا
صدیق اکبر خواست که در مدینه منوره باشد و اذان گوید بلال اقامت نکرد و گفت یا ابابکر اگر مرا
برضای خدا خریده بودی و آزاد کردی اکنون بگذار مرا و خلاصی فرما صدیق اکبر عرض او
قبول فرموده او بشام رفت و در مدارج النبوة مسطور است که چون خلافت به سیدنا فاروق اعظم
رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت و بلال در آنجا بود و بموجب استدعای
فاروق اعظم بلال اذان گفت فاروق اعظم و هر که همراه آنجناب بودند بگریستند و گویند هیچ
روزی ندید کسی گریان تر از آن روز و یکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد و بنیاد اذان گفتن
کرد و تمام نتوانست کرد و قصه است اینکه چون بلال بعد انتقال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بجانب شام رفت بعد از شش ماه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید
که میفرماید یا بلال ما هذا الجفاء ان تزورنا پس بلال همان ساعت متوجه مدینه منوره شد و چون
نزدیک رسید دران ایام جناب سیده رضی الله عنها از عالم رحلت فرموده بود مردمان با یکدیگر
گفتند که ذکر وفات جناب سیده رضی الله عنها پیش بلال نکنید و آن بهر کس که میرسید سلام میکرد
و از حال خاندان رسالت استفسار می نمود جواب می شنید که جناب مرتضی و حسنین رضی

بصحبت اندواز ولج مطهرات سلامت اندو از ذکر جناب بتول رض خاموش میشدند تا آنکه
امیر المومنین حسنین را دید و حال جناب سیدهٔ عالم پرسید گفتند که جناب فاطمه بجوار رحمت حق
بخدمت پدر بزرگوار خود پیوسته است بلال فریاد و زاری نمود و آه سرد از دل پر درد برآورده
که جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چه زود بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیوسته ‌ (؟)
اهل مدینه باوے گفتند که بقاعده سابق یک اذان بگوے بلال گفت چون بگویم بعد از آنکه از مهر
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفتم اشهد والحاج هر دم مدینه گار گر نشد آخر ش از جناب امام حسین
استدعا کردند و التماس نمودند که بلال امر فرماید که اذان بگوید جناب امام حسین رضی الله عنه از
بلال فرمودند که اذان بگوید بلال بموجب ارشاد جناب امام حسین در آن موضع که بحضور جناب نبوی
علیه الصلوة والسلام اذان میگفت بر آمد و خورد و بزرگ و زن و مرد مجتمع گشتند تا بشنوند چون
بلال گفت الله اکبر همه با نفر یاد و گریه در آمدند چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت غوغا از اهل مدینه
برخواست که دختران و شیرزه از پرده ها بیرون آمدند و زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله خلائق بمرتبه
رسید که گویا امروز رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تازه شده نه بلال را مجال اذان گفتن
باقی ماند و نه مردم را طاقت شنیدن مانده بود و گویند که بلال رضی الله عنه تاب مفارقت مهاجرت
رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم نیاورده بار دیگر بجانب شام رفت و فات شد بدمشق مدار
و نزد باب صغیر دفن کرده شد در سنه ثمان عشره قیل مات بحلب و دفن بها والاول هو الصحیح وله
بضع او ثلث وستون سنه وقیل سبعون سنه و فضایل و مناقب او بسیار است چنانچه در جمع الجوامع
سیوطی روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم السباق اربعة انا سابق العرب
و بلال سابق الحبشة الحدیث والله اعلم ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو قیل عمرو بن قیس
بن زایده و بعضے عبد الله بن شریح بن قیس گفته اند و کسانیکه عبد الله بن زایده گفته نسبت
بجد کرده قریشی عامری است از بنی عامر بن لوی و اسم مادرش عاتکه بنت عبد الله مخزومی و بود
ابن ام مکتوم که با بلال اذان میگفت و در شان وے سوره عبس نازل گشته وفات یافت بمدینه

ولیکن گویند که شهید شد و رقا در سیره و ذکرش در کتب احادیث مذکور ست ابو محذوره بجای
مهمله و دال معجمه نامش اوس بن مغیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی مشهور بکنیت ست
و در مکه برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اذان میگفت و وارث شدند اذان را از ابی
محذوره و در مکه برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و در مکه معظمه وفات یافت
در سنه پنجاه و نه و قبل بعد ذلک والله اعلم سعد قرظ و سعد قرظی نیز گویند نامش سعد بن عائذ
است بیای تحتانیه مولی عمار بن یاسر مشهور بسعد قرظ و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
او را موذن مسجد قبا گردانیده بود و چون آنحضرت وفات یافت بلال اذان را ترک کرده بشام رفت
سعد قرظ از مسجد قبا نقل کرده بمسجد مدینه آمد و تا زمان حیات خود همیشه در مسجد شریف اذان
میگفت و این منصب در اولاد او ماند تا زمان امام مالک و بعد از وے نیز و باقی ماند سعد قرظ تا ولایت
حجاج بر حجاز و آن در سنه اربع و سبعین بود والعلم عند رب الودود صاحب مدارج النبوة این
چهار کس را از موذنان رسول آخر الزمان شمرده و صاحب بحر الانساب نه کس را در زمره موذنان
رسول انس و جان صلے الله علیه و آله وسلم شمرده و گفته که موذنان جناب نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم در مکه پنج کس بودند عثمان بن عفان عمرو بن شرحبیل مغیره بن شوران عمرو بن کلثوم
و زوران بن سعد رضی الله عنهم و در مدینه منوره موذنان آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم چهار کس
بودند بلال حبشی ابو محذوره سعد قرظ عمرو بن حنیف رضی الله عنهم والله اعلم

فصل سی و سوم در ذکر تعداد شعرای جناب رسول الثقلین صلے الله علیه و آله وسلم در روضة الاحباب
مذکور ست که شاعران و مداحان رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم از مردمان صد و شصت
و نه از زنان دوازده کس بودند و در مدارج النبوة مسطور ست که اینها دفع میکردند و باز میداشتند
شر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم و هجو کفار لعنهم الله تعالی
میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه **حسان بن
ثابت** کنیت ابوالولید و یقال ابو عبدالرحمن و یقال ابوالحسام حسان بن ثابت بن المنذر

بن حرام جد جلال انصاری بخاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از فحول
شعراست در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب بر آنکه اشعر اهل مدر اهل یثرب اند بعد
عبد القیس بعد از ان ثقیف و بر آنکه اشعر اهل مدینه حسان بن ثابت است و زندگانی کرد
او و پدرش ثابت و جدش منذر و پدر جدش حرام هر یک صد و بیست سال کذا فی المدارج و وفات
یافت پیش از سنه اربعین در خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و قیل
سنه اربع و خمسین و هو ابن ماه و عشرین سنة والله اعلم کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی المدنی و وی از شعرای پیغمبر
علیه الصلوة والسلام است در سنه پنجاه و نه و بعضی پنجاه و سه وفات یافت و عمرش هفتاد و
هفت سال بود عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و از نقبای
انصار است و وی از شعرای پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و در غزوه موته شهادت
یافت والله اعلم و سوای این سه کس اسمای دیگران هم در زمره شعرا ذکر کرده اند و در
مدارج النبوة مذکور است و در این عجاله بجهت طوالت کلام بذکر آنها نپرداخت
اکنون صفحه قرطاس را بذکر و بیان اسلحه و دواب و اثاث البیت نبوی می آراید **فصل سی و یکم**
در بیان اسلحه و آلات حرب رسول خدا ارباب سیر و احادیث اسیاف رسول خدا را نه شمار کرده اند و در
مدارج النبوة تفصیل آن بدینطور نوشته است یکی ماثور بمثلثه مضمومه و در مواهب لدنیه
مسطور است که این اول سیفی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مالک شد و همین
شمشیر است هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجرت فرمود همراه داشت دیگر **عضب**
بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را هنگامیکه آنحضرت بسوی بدر نهضت میفرمود
سعد بن عباده انصاری برسم هدیه بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود دیگر
مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه در صراح گفته که خذم بریدن و تخذیم پاره
پاره کردن و مخذم بالکسر تیغ بران دیگر **رسوب** بفتح را و ضم سین و رسوب بالضم راز

بنشستن جنس وی در آب رسوب بفتح راسیب که غائب میشود در ضربه و در ته او صحف لف شد
و در قاموس گفته اسم سیف رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم یا از سیوف سبعه است
که فرستاده بود بلقیس برای سلیمان علی نبینا وعلیه السلام و در روضة الاحباب مذکورست
که این شمشیر را علی مرتضی از بتخانه فلس در سال نهم از هجرت برای رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم آورده بودند وبعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف وفتح لام که از قلع که موضعی ست ببادیه رسیده بود و در صراح
گفته که قلع بفتحتین نام موضعی ست در بادیه و سیف قلعی منسوب باوست چنانکه در منتهی الارب مذکورست دیگر
بتار صیغه مبالغه است از بتر بمعنی قطع دیگر حتف بمعنی موت و جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم از اسلحه سودیه قینقاع اختیار فرموده بود دیگر قضیب بفتح قاف وکسر ضاد
معجمه وسکون یای تحتانیه در آخر بای موحده در روضة الاحباب مسطورست اول شمشیری که
بر میان بست این بود و در صراح گفته سیف قاضب تیغ بران دیگر ذو الفقار بفتح فا وکسر
آن و این شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه داشت جناب
مرتضوی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر انور حضرت آورد آنحضرت او را برای
خود اختیار فرمود بعد از آن در غزوه احزاب بجناب مرتضوی عنایت فرمود و این تیغ بلندیست
که در حق وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و گویند که در وسط
ذو الفقار مثل مهرهای پشت بود و همیشه این سیف در هر جنگ با آنحضرت بود و وجه اشتهار
و قبضه آن و حلقه که شمشیر را بدان آویزان می باشد از نقره بود و پایه حمایل ساز وی از نقره
بود و در روضة الاحباب مسطورست که مأثور شمشیر دیگر که از پدر بمیراث رسیده وی بود
و میگویند که گمان این فقیر اینست که این و قضیب یکی ست و بعضی از اهل سیر بر آنند
که ذو الفقار و قضیب یکی ست انتهی والله اعلم اما دراع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شش زره بود یکی سعدیه بضم سین وسکون عین وفتح سین و صعدیه بضم صاد

هم گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع با نجناب رسیده
بود و دیگر ذات الفضول نام داشت از جهت درازگی و کشادگی و آنرا سعد بن عباده
وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورده فرستاده بود و درین زره چهار
حلقه از نقره بود و دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره آنست که نزد ابو شحم یهودی برهن
صاع جو رهن بود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت هم چنان رهن بود
و در روز احد این را و فضه را یکی بالای دیگر پوشیده بود و در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول
را پوشیده بود چنانکه در روضة الاحباب مذکورست و در مدارج النبوة بجای حنین خیبر گفته
والله اعلم و دیگر ذات الوشاح و دیگر ذات الحواشی و دیگر تبر از نام داشت و دیگر
خرنق و وجه تسمیه ذکر نکرده اند نقل است که زره ذات الفضول را پیغمبر رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نزد خود نگاه میداشت و گویند که زرحل آن زره
در بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود علیه السلام که روز قتل جالوت در بر خود داشت
نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و آنرا زره سعدیه خوانند بدین تقدیر هفت زره
بوده باشد کذا فی روضة الاحباب و در مدارج النبوة از مواهب لدنیه منقولست که زره سعدیه
قینقاعی را زره داود علیه السلام گفته اند والله اعلم اما مغفر جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بروایت اکثر دو مغفر داشت یکی را موشح و دیگری را ذو السبوغ میگفتند
و مغفر بر در آن منبر و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را خودی بود که عرب آنرا بیضه
گویند روز احد در سر مبارک وی شکست و میخ های در آمده در رخسار شریف خلید و سر و روی
مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند درمیان مغفر و بیضه و گویند که مغفر شبیه بطاقیه است
و ربیا لها آنرا عیده بر حبه فرود آمده بود و بیضه را طوقی در بر طرف اعلی نیزه بود و نصف بیضه
مرغ شبیه باشد و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را به پوشد کذا فی المدارج
والله اعلم و جناب رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم سه سپر داشت یکی را زلوق

نام بود از زیق بمعنی لغزیدن وجنبیدن دیگر فتیق بمعنی کشادن وشکافتن و دیگرے وفر
بمعنی تمام کردن وبسیار کردن وگویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سپرے دیگر بود
که دران تصویر کیش وباعقاب بود وبرای آنحضرت هدیه فرستاده بودند وآنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ان تمثال را کره بود دست مبارک بران نهاده وآن تمثال محو شد
ودر روایتے آنکه بکر وز بصباح برخاست وحق تعالی آن صورت را ازان سپر محو کرده بود چنانکه
در مدارج النبوة در روضة الاحباب مسطورست وهم صاحب روضة الاحباب میگوید که معلوم
نشد که این یکے ازانهاست که بنام مذکور شد یا غیر انهما واسنقول ست که جناب رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم را پنج نیزه داشت سه نیزه از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود ویکے
دیگر که آنرا مثنی نام بود مشتق از ثوی بمعنی اقامت ومثنی هم میگفتند از ثنے بمعنی دوتا
شدن وبعضے گویند که هر یک ازین دو نام نیزه ایست دو دیگر مسمی بگشته وحربه داشت
که آنرا نبعه میگفتند ودیگرے را بیضا میگفتند ودیگرے که آنرا عنزه وعین ونون
وزاء مفتوحات وحربه چوب دستے را گویند چنانکه در صراح گفته وبعضے تفسیر کرده اند
برمح صغیر جمع آن حراب بکسر حاء نبعه بفتح نون وسکون باء منبع درختے ست که ازوے کمان
سازند وازشاخهاؤ تیر سازند ونبعه یک چوب پاره باشد وحربه دیگر بود که آنرا بیضا میگفتند
ظاهرا از چوب سفید رنگ بود ودیگر عنزه اقصر از رمح ست مثل ذراع که او را سنانی بود
مثل سنان رمح وخادمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برمیداشتند برای
ستره ساختن یا کلوخ استنجا از دیوار برکندن و در ایام اعیاد پیش پیش آنحضرت صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم می بردند کذا فی المدارج در روضة الاحباب والله اعلم وجناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شش کمان داشت یکے زورا وسه از سلاح بنی قینقاع
یکے را روحا میگفتند ودیگرے را بیضا نام بود واین هر دو از چوب درختیکه نامش
شوحط است ساخته بودند ودیگرے از چوب نبع که آنرا صفرا میگفتند وکتوم که در روز احد

سکه شده دست راد وحشته که آنرا منتصله میگفتند و دیگری آنرا ادیم بود و سه حلقه زره داشت
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را خیمه بود که آنرا کن میگفتند و کنان بکسر کاف و تشدید نون
در مدارج مسطورست که ظاهر ازین عبارت توهم آنست که کن نام آن بود و کن و کنان در اصل
بمعنی پوشش ست و جمع کن اکنان و کنانه تیردان را گویند و کانون آتش دان را گویند
و خیمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ادیم نیز بود و الله اعلم و آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم رایک رایت بود عقاب نام داشت و دیگری لوای سفید بود و گاه گاه
آلویه از چادرهای شب زوجات مطهرات خویش رضی الله عنهن میفرمود و الله اعلم
فصل سیوم در ذکر تعداد مراکب و دواب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
از فرس و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند اهل سیر تعداد اسپان رسول آخر الزمان صلی الله
علیه و آله وسلم ده گفته اند و نامهای آنها نوشته اند اول سکب در اصل بمعنی ریختن
آبی ست و سکب نام فرس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هم بجهت جریان و سیلان
اوست در رفتار و فرس سکب اسپی را گویند که جواد و کثیر الجری و سریع السیر باشد مانند آب
روان و سکب اول اسپی ست که آنحضرت او را بده اوقیه خریده و مالک شده و بران جهاد
کرد و نام سکب در دست مالک اول ضرس بود آنحضرت او را تغییر داده بسکب موسوم فرمود
و برین اسپ مسابقت نمود و سابق شد و آنحضرت شادمان و مسرور گشت و آن اسپ
کمیت بود اغر محجل طلق الیمنی یعنی پیشانی و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود
و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و خالص نباشد بهیچ یکی
ازین هر دو رنگ و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درهم
و غره بضم غین نام آن سفیدیست و در قاموس مطلق سفیدی گفته و محجل اسپیکه چهار
دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق الیمنی بضم طا و لام
و مطلق الیمین نیز گویند یعنی پای راست وی سفید نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب

نام داشت از ادهم بود یعنی سیاه و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل الادهم و نیز آمده است
علیکم بالکمیت الاغر المحجل او الاشقر الاغر المحجل او الادهم الاغر المحجل و فرق میان کمیت و اشقر آن
گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که شقره سرخ و سپیدی
و اشقر لغت منه و اسپ سرخ فش و دم و آنکه فش و دم سیاه باشد و دیگر را سرخ کمیت
خوانند چنانکه در مدارج مسطور است دیگر مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم
و زای در آخر ماخوذ از رجز که نوعی است از شعر که وزن آن مستفعلن سه بار است و این اسپ
را آنحضرت از اعرابی که نامش سواد بن الحارث بن ظالم بود از بنی مره یا از خزاعه و یا از بنی
تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و از حضرت علیه الصلوة و السلام گواه طلبید و خزیمه
بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بمنزله دو شهادت شد از این جهت او ذو الشهادتین
نام شد سیوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
اسپ لزاز را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سوار میشد کذا فی روضة الاحباب
و در قاموس گفته لزاز نام فرسی است که اهدا کرده او را مقوقس یا ماریه قبطیه چهارم لحیف
بجای مهمله که ربیعه بن البراء آنرا بهدیه فرستاده بود و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم چند شتر بعوض او عنایت فرموده در مدارج از حاشیه روضة الاحباب مسطور است که
در بعضی نسخ لحیف بضم لام و فتح حا تصحیح کرده شده است و ارجح فتح لام و کسر حاست و
بجای معجمه هم روایت کرده اند چنانکه در قاموس آنرا در لخف بجای مهمله و خای معجمه ذکر
کرده و در سیره و جا گفته که امیر وزیر فرس نبی صلی الله علیه و آله و سلم پنجم ورد بمعنی گل
و اسپیکه میان کمیت و اشقر باشد و بر شتر نیز اطلاق میکنند از جهت رنگش کذا فی المدارج
و این اسپ را تمیم داری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهدیه فرستاده بود
و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم این اسپ را بفاروق اعظم عنایت فرمود و فاروق اعظم
این را بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران جهاد کند و سوار شود و آن شخص آن

اسپ را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت فاروق اعظم خواست که آن اسپ را
باز خرید نماید و با حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاورت کرد و آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام
فرمود چیزیکه در راه خدا تعالی صدقه کرده در هیچ حال باز عود نماے و شتم ضریس
بضاد معجمه چاپ را گویند که بسنگ در نوردیده باشند آن اسپ را بجهت آن ضریس گفتند
که اسپے محکم بود کذا فی المدارج نقلا عن روضة الاحباب و در قاموس گفته که نام فرس ست
که خریده بود پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از فزارے و تغییر داد اسم او را السکب پوشیده نماند
که چون اینچنین باشد ذکر او با سکب رست نمے آید کذا فی المدارج هفتم ظرب بفتح طا
معجمه و کسر را او آن را فروه بن عمرو هدیه براے آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هدیه
فرستاده بود هشتم ملاوح بضم میم و کسر را که اول از آن ابو برده بن نیار بوده و در حاشیه
روضة الاحباب نوشته ملواح و ملاوح اسپی را گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم
سبحه از سباحت بمعنی شنا و ابن اثیر گفته که فرس اشقر ست که آنرا از اعرابے بده شتر
خرید فرموده بهم بحر و این اسپ را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند جناب رسول خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خرید فرموده و براین اسپ سه بار مسابقت کرد و در هر سه نوبت
سابق شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و فرمود ما انت الا بحر یعنی نیست تو مگر
دریا و ابن زبیر گفته که این اسپ کمیت بود و اسماے این ده اسپ در اکثر کتب سیر
مرقوم ست و بعضے اسماے دیگر هم ذکر کرده اند بلق و ذو العقال و ذو اللمم و مرتجل و مراوح
و سرحان و یعسوب و یعبوب و نجیب و ادهم و سجار و سجل و طرف و شذوب و از انس
بن مالک رضی اللہ عنه مرویست که گفت احب از امور دنیا بعد زنان نزد رسول خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اسپ بود و دوست ترین اسپان نزد رسول خدا صلے اللہ علیه
وآلہ وسلم اشقر و ارثم و اقرح محجل مطلق الیمین بود اما اشقر در صراح گفته که شقره سرخ
سپیدے اشقر لغت منه و اسپ سرخ فش و دم و آنرا که فش و دم سیاه باشد و دیگر را

سرخ کمیت خوانند و ارثم اسپ سفید و سپید لب زیرین و اقرح اسپ سفید پیشانی
کمتر از غره و محجل اسپیکه هر چهار دست و پای او سپید باشد محجل در صراح گفته که تحجیل سپیدی
دست و پای ستور فرس محجل الرجلین مطلق الیدین آنکه پایها سپید باشد چنانکه گذشت
در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار روارد گشته و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمة یعنی نیکوی بسته شده است بموی پیشانی اسپان تا روز
قیامت و در مدارج النبوة مسطور است که معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت خیر
مر انها راست گویا معقود است دران و مراد بناصیه موی مترسل بر جبهه است و تخصیص
آن مذکر جهت زیبی و زینتی که دران است یا کنایه است از تمام ذات فرس انتهی و گویند که
او بهترین حیوانست بحسب صورت و سیرت و بهمه رنگ می باشد و از جمیع حیوانات اهلی
فراست او بیشتر است و از همه تیز رو و شنواتر و اخلاق نیکو دارد و مانند فرمانبرداری
از بهر کسے و احتمال مجاهدات و ریاضت و در شرف او همین کافی است که خدا تعالی
در کلام مجید قسم یاد کرده است باسپانیکه مومنان بر ایشان با کفار جنگ
میکنند چنانکه میفرماید والعادیات ضبحا تا آخر که مراد اسپان خیل غزاة
است و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از خوار
داشتن اسپان و در بار کردن و استعمال کردن مخالفت فرموده و بعضے
علما بر آنند که خلقت اسپ قبل از آفرینش آدم بوده است و گویند که
چون آفریدگار عالم آدم علیه السلام را بیافرید مخلوقات را بر وے
عرض کرد و با آدم علیه السلام خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من
آنچه میخواهی آدم علیه السلام اسپ را اختیار نمود و در روایتے آنکه اسپ
و براق را بر وے عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم علیه السلام اختیار کن هر کدام
ازین دو دابه که دوست میداری آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد

که با آدم عزت خود و عزت اولاد خود را اختیار نمود یعنی باد اسپکه باقی باشند و در حیوة الحیوان
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم که چون آفریدگار عالم جل شانه خواست که اسپ را بیافریند باد جنوب را فرمود که
میخواهم که از تو مخلوقی پیدا آرم و او را اسپ عزت اولیای خود و باعث ذلت
اعدای دین و جمال اهل طاعت خود بگردانم باد عرض کرد که یا رب پیدا کن پس گرفت حق تعالی
بید قدرت خود قبضه از آن و پیدا نمود از آن اسپی و فرمود که نام نهادم ترا فرس و در بعضی
روایات آمده که پیدا نمود اسپ کمیت را و باوی خطاب فرمود و گفت که پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا که بی جناح
پرواز کنی در غایت الطلب و انتهاء الهرب و بگردانیدم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تهلیل
و تکبیر گویند چون ملایکه آفرینش اسپ را شنیدند عرض کردند که یا رب ما بندگان تو ایم و ترا
تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم برای ما چه آفریدی پس خدا تعالی پیدا کرد اسپان
ابلق را برای ملایکه که گردنهای ایشان مثل گردنهای شتران بختی ست تا مدد کنند هر که را
خدا خواهد از انبیا و رسل خود چنانکه قدوة المحدثین جلال الدین سیوطی در حبایک فی
اخبار الملایک از ابن عباس همین روایت را نقل کرده و چون مستوی شد قوایم اسپ
آواز کرد و خطاب آمد که ای اسپ بترسان بآواز خود دلهای مشرکان را و سایر مسامع ایشان را
و خوار گردان اعناق ایشان را و در روایتی وارد گشته که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را ارشاد
کرد که قبضه از باد جنوب بگیر و جبرئیل علیه السلام بموجب فرمان قبضه از باد جنوب گرفت پس
خدا تعالی از وی اسپ کمیت پیدا کرد الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن قبضه از باد
جنوب و در خلق آدم بعزرائیل بامر شد گویا آن باشد که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود
و خاصیت خاک بخل است پس بعزرائیل حکم شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد سبکی دارد و بجود [?]
پس اینجا جبرئیل مامور شد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را علیه السلام بسوی اسپ نسبتی است

که همراه آنحضرت بود ایراد کرده که نام اسپ جبرئیل حیزوم است والله اعلم کذا فی المدارج و در بعضی روایات
منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الله تعالی اسپ را از ریح جنت خلق نمود
در ریح را از اسپ و آب را از جواهر و جواهر را از قدرت و قدرت را با رشاد کن فیکون و در حیوٰة الحیوان
مذکور است که اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمعیل علیه السلام بود و پیش از آن اسپان در بیابان ها
بسیار دیده شدند و مسخر کسی نمی شدند حق تعالی اسمعیل را امر کرد تا بر نواحی اسپان و خوار و رام
گردانید اسپان را برای وی و لهذا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ارکبوا الخیل فانها
میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی و در حدیث وارد گشته که ملایکه در هیچ لهو حاضر نشوند مگر در سه
لهو لهو مردان با زنان خود و دوانیدن اسپان و تیر انداختن والله اعلم و جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم را چند استر بودند یکی دلدل نام داشت و آن استر سفید بود که
آنرا مقوقس ملک اسکندریه بر سم هدیه فرستاده بود با ماریه قبطیه ام سیدنا ابراهیم علیه السلام
و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جناب مرتضوی بران سواری میفرمود و بعد از وی
نزد سیدنا امام حسن مجتبی بود و در زمان معاویه بن ابی سفیان هلاک شد و گویند چنان
پیر شده بود که جو را برای او آرد میکردند و با و میدادند آورده که عباس رض گوید که چون دلدل را
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند مرا پیش ام سلمه فرستادند تا برای وی مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت علیه الصلوٰة والسلام از ان پشم برای وی رسنی بیافت بعد
از ان اندرون خانه تشریف برد و گلیمی بیرون آورد و چارته نموده بر پشت آن بغله راست
کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام
سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط خود از انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان روز
حنین منهزم گشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر بغله شهبای خود که آنرا دلدل میگفتند
سوار بود با و خطاب فرمود که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه خود بر زمین چسپانید
تا حضرت علیه السلام یک کف خاک از زمین برداشت و بر روی دشمنان پاشید و فرمود لا ینصرون

پس ترجیحت بر ایشان افتاد و استر دیگر که نامش فضه بود و آنرا فروه بن عمرو جذامی
بهدیه فرستاده بود برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آنرا رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم بسیدنا صدیق اکبر رض عنایت فرموده بود و دیگری که ابن العلی صاحب ایلیه فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری نجاشی ملک حبشه هدیه فرستاده
بود و دیگری کسری فرستاده بود و در مدارج النبوة مسطور است که این قول بعید است زیرا که
آن بدبخت پاره کرد فرمان آنحضرت را و گستاخیها و بی ادبیها کرد و ارسال وی هدیه را بعید است
انتهی و بدانکه البغل مرکب از فرس و حمار است و بنا بر آن در اعضای او صلابت اعضای حمار
و عظم الآلات فرس پیدا است و همچنین صوت او که آنرا شحیج گویند بسین و حصین مرکب است از
صهیل فرس و نهیق حمار و وی عقیم می باشد مشهور آنست که پیدا نشد و بجهانیدن حمارات
بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که هدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم بغله و خوش آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پس صحابه گفتند اگر بجهانیم حمار را
بر فرس تا حاصل شود مانند این آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نهی الله و فرمود که
این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مکروه پنداشت جهانیدن را به بر غیر جنس و در حیوة الحیوان مذکور است که بغل
استر بر دو طرح است و گفته اند که اگر حمار بر اسپ ماده جهانیده شود و شد بغل الفرس سخت
تر می باشند و اگر فرس بر ماده حمار جهانیده شود بغل شبیه بحمار بیشتر شود و گفته اند
که هر عضوی که از وی فرض کنی بین بین است میان فرس و حمار و همچنین در اخلاق او
نه ذکای فرس دارد و نه بلادت حمار و باینهم وصف کرده می شود بهدایت در طریق
که یکبار که برای رفت دیگر همان راه رود و علما میگویند که اگر پدرش خر باشد
بهتر است از آنکه مادرش خر باشد و در خواص فرسی بیشتر از حماری است و در شکل مشابه
بسیار بود و آنچه از اسپ و گور خر پیدا شود بهتر بود مگر نادر است و استر دراز ترین حیوانات

اهلی است و در عمر بسبب قلت جماع و ذکی مرکب ملوک است و در تحمل اثقال و طول اسفار فائق است
بر اکثر مراکب و گویند که استر در زمان فریدون پیدا شده و بعضی گفته اند اول کسیکه استر پیدا کرد قارون
بود اما قول اول صحیح است و ابن عساکر در تاریخ دمشق از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
آورده است که وقتیکه نمرود آتش برای سوختن ابراهیم علیه السلام می افروخت و در نقل هیزم
اسرع دواب و اقوی اینها استر بود جناب خلیل الرحمن علیه السلام دعا فرمود حق تعالی قطع نسل
وی نمود و قبل از ان در زمان توالد و تناسل بود و در حیوة الحیوان مذکور است که اجماع
کرده اند اهل حدیث که بغله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نر بود نه ماده و الله اعلم و جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سه دراز گوش بود یکی عفیر نام [illegible]
بر وزن زبیر و قاضی عیاض بعین معجمه گفته و اتفاق دارند بر تصغیر و [illegible] و گویند
این را مقوقس اهدا نموده بود و الله اعلم کذا فی المدارج و دیگری یعفور نام بود که آن را فروه
جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش است و عفیر بمعنی لون تراب است
و دیگری سعد بن عباده آورده بود و گویند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
خیبر را فتح کرد حماری سیاه را یافت و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سخن آمد و آنحضرت
او را فرمود که نام تو چیست گفت شهاب و خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون آورد
که بر آنها سواری نکرد مگر پیغمبری از پیغمبران و من امید داشتم که تو سوار شوی مرا و باقی نمانده
است از نسل جد من غیر از من و باقی نمانده از پیغمبران سوای تو و پیش از تو نزد یهودی بودم
و من میلغزیدم در سواری او بقصد و وی در دنبال میگردانید شکم مرا و می زد پشت مرا پس
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود که یعفور یعنی نام تو یعفور است ای یعفور اناث
را شهوت داری عرض کرد که ندارم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوقت حاجت خود بر آن
سوار میشد و چون از وی فرود می آمد اگر کسی را می طلبید او را بر در وی میفرستادی
و یعفور بر درش می آمد و در او را بسر خود میکوفت و می زد و چون آن شخص از خانه بیرون

می آمد یعفور اشاره میکرد و آن شخص معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد وی
او را فرستاده است و طلب پیغمبر باید و آن شخص بخدمت حاضر میشد چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم وفات یافت یعفور بر چاهی رفت و خود را دران چاه از جهت جزع و بیصبری
بر مفارقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و هلاک شد و آنچاه قبر وی گشت والله اعلم
و در حیوة الحیوان مسطور است که مردم را در طبع و وهم این دابه که حمار است اقوال مختلفه بحسب
اغراض و مصالح است و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین
که نام اسپان ترکیست و حمار بار بردن و گوشت و مشقت و ترسنده صورت است گویند اگر بر بلندی
باشد که شیر ادران مقام راه نباشد و آواز شیر نشنود خود را از ترس شیر بر اندازد و کره او را باشد
و عمر وی از چهل سال زیاده نمیشود و بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه آورد
که پیغمبران علیهم السلام بر حمار سوار میشدند و پشمینه را می پوشیدند و شاة را می دوشیدند و در مدارج
مسطور است که بر میدارد بار را و میرساند بمنزل و حلیل ست داء او و خفیف ست دواء او و کم ست
مونت او و بسیار ست منفعت او و اخفض ست فرود او و اقرب ست بالا بر آمدن او و بالجمله
پس هست در شرف و فضیلت آواز میان دواب بعد از خیل و بغال و جمال سواری رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم پر بودی و از شتران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هژده ماده بسیار
بودند یکی از آنها قصوا بفتح قاف و سکون صاد و نام داشت این ناقه را حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق رضی الله عنه خرید نمود و آنحضرت هجرت بر این
ناقه فرموده بود و وی مامور بود من عند الله هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز بر این
ناقه سوار بود و در سفر و حضر این ناقه سواری پیغمبر بود و وحی در وقت سواری این ناقه می آمد
و غیر این ناقه قصوا هیچ شتر دیگر تحمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت وحی نداشت
و در مدارج مسطور است که ناقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش
وی همچنین واقع شده بود که گویا طرف وی بریده شکل می نمود و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست

که غضبا و جذعا و سبا و صغا و مخضرمه همه لقب این شتر است کذا فی روضة الاحباب و در مدارج النبوة
مسطور است که غضبا یعنی شکافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسپند است و جذعا نیز
بمعنی بینی بریده است و بعضی بریدن دست و بینی و گوش و لب را نیز می آمد و گفته اند از ارباب سیر میگویند
که این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا میگویند که در وی قصوری و غضبی و جدعی نبود بلکه
در گوش وی چیزی بود مشابه آن و قصوا بفتح صاد مهمله و سکون را و صلبا بلام نیز آمده و مخضرمه
بضم میم و فتح خا و سکون صاد معجمه نیز در اسمای شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفته اند
و در مجمع بمعنی قطع و بریدن است ناقه مخضرمه سر پستان بریده و مخضرم گوش از بن بر کندن و [illegible] ناقه
گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه از گوش بریده و آنها را نیز میگویند که اسمای قصوا است
و گویند که در غزوه بدر بطریق غنیمت یک شتر ابو جهل بدست آمده بود که در بینی وی حلقه از
نقره بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا در روز حدیبیه بر بدنی فرستاده تا مشرکان را
باجهت خشم آرد منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیست ناقه شیردار داشت
که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن روزگار میگذرانیدند و در روضة الاحباب
مذکور است که در آنمیان لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از آنها این است
حنا و سمرا و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و دبی و [illegible]
و در مدارج مسطور است که چهل و پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورده بود انتهی و لقحه دیگر داشت که آنرا بردة میگفتند و ضحاک بن سفیان
برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و مقابل ده شتر شیردار بود کذا فی روضة الاحباب
والله اعلم و گویند که شتر را اکثر بسیار می باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که [illegible]
شتر آفریده شده است از شیاطین و شتر جانوری عجیب الخلقت قوی هیکل کم خور بارکش
فرمان بردار است و از غرایب احوال شتر آنست که چون چشم بستاره سهیل افتد فی الحال

بمیرد و اگر مار شتر را بگزد و خرچنگ خورد تا زهر مار در او تأثیر نکند و چون رنجور شود برگ بادام خورد
صحت یابد و شتر در عرب بسیار می باشند و منقول است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم هفت شتر داشت شیر دار که اسم ایشان در حوالی مدینه آنها را می چرانیدند بهر خانه حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت شب بجهت شیر می بردند و الله اعلم فصل
سی و سیوم در بیان اثواب و اثاث البیت و متروکات جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله و سلم اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزیکه
وفات یافت ده برد حبره و دو جامه عماری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی
و خمیصه و قطیفه و کسای سفید ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند خورد داشت صلی الله
علیه و آله و سلم مانند برد بضم با جامه که از تنش العرج او حبره بکسر حاء و فتح با جامه ایست از جامه و در صراح
گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار که قریه ایست از یمن و عمان بضم عین و تخفیف میم شهریست
از یمن و آنکه بشام است بفتح عین و تشدید میم است و سحول بفتح سین و ضم آن و بفتح منسوب
بسوی سحول بمعنی قصار که جامه می شوید و سفید میسازد و بمعنی سفید کردن یا منسوب بسحول
که نام قریه ایست به یمن و بعضی گفته اند که بضم نیز اسم قریه ایست خمیصه ثوبی از خز یا صوف
معلم و بعضی مقید بسواد ساخته اند و در صراح گفته خمیصه گلیم سیاه مربع که او را دو علم است قطیفه
جامه ریشه دیر کسا بالکسر و المد گلیم ملحفه بالکسر میم و سکون لام و فتح حاء مهمله چادر و ورس
بفتح واو اسپرک که بدان جامه را رنگ کنند مخجن بکسر میم و سکون خاء و فتح جیم بمعنی چوگان گفته اند
مخجن چوبی بوده از شجر چوب سرکج و بر محطوف معوج و مخجن آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
بقدر یک گز یا درازتر بود که مشی میکرد بآن و در رکوب سفر مود بدان و می آویخت آنرا بر شتر
پیش بدو و دست خود و منقول است که اکثر آنرا در دست مبارک خود میداشت و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را مخصره بود بکسر میم و سکون خاء المعجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه
آدمی که آنرا تهیگاه گویند اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بر آن و مخصره چیزیکه

تکیه کند آدمی بان و نگاه دارد او را و از اشکال عصا او گویند که مخصره از شعار ملوک بود و این را عرجون
بیگفتند و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود گویا مراد آنست که مخصره حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود و عصایی بود که بران
تکیه میفرمود و بگفت که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست و الله اعلم و قضیب از شوحط
بود و او را ممشوق می نامیدند و قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک میداشت از درختی که نام آن
شوحط است و قضیب ممشوق طویل و دقیق را گویند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را قدحی بود موسوم به ریان بود از ری بمعنی سیرابی چون در قدح آب و شیر و نبید امثال
آن خورده میشود و بنابر مناسبت موسوم بریان شد و قدحی دیگر بود موسوم به مغیث
مشتق از غیث بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که بمسمار زده شده بود و بقبضه در سه مقام
و آن قدح حلقه داشت که از ان حلقه می آویختند آنرا و قدحی دیگر از عیدان بود چنانکه
مرویست که آنحضرت را قدحی از عیدان بود که زیر سریر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نهاده میشد که در وی بول میکرد و این لفظ را بدو قسم تصحیح کرده اند بکسر عین جمع عود بمعنی
چوب و جمع باعتبار آخر است و بفتح عین نام درختی است و قدحی دیگر از شیشه بود که آنرا یکی
از ملوک بهدیه فرستاده بود و تور بفتح تا و سکون واو بمعنی طغاری بود از سنگ که اسمش
مخضب بود بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین و مرکن بود بکسر میم و سکون را و نیز
بمعنی طغاری است و طغار دیگر از نحاس بود. کوزه بود که موسوم بصادر بود و در کوزه انائی از
جمره که بآن طهارت کنند [illegible] بود که در وی روغن نگاه میداشت بضم میم و با ربعه
بود اسکندرانیه که آیینه در وی نگاه میداشت و در مدارج مسطور است که مراد بربعه اسکندرانیه آن
است که در وی آیینه می نهاد و در قاموس ربعه چونه عطار و صندوق مصحف و توصیف
وی باسکندرانیه بجهت آنست که آنرا مقوقس والی اسکندریه با ماریه قبطیه ام سید نا

ابراهیم فرستاده بود و در روضة الاحباب تعبیر آن بطبله کرده که شانه و مسواک و مقراض
و مکحله و آئینه او را در آن ظرف میگذاشتند و بعضی مقراض و استره و حقه نیز ذکر کرده اند و نام آئینه
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مدله بود بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و گویند که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را آئینه بود که جمال با کمال خود را در آن مشاهده میفرمود و مشط بود
بضم میم و سکون شین یعنی شانه است و شانه از عاج بود و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
سرمه دان بود که هر شب قریب بخواب رفتن در هر دو چشم مبارک سه بار اکتحال میفرمود و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم القصعه بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود چهار حلقه قصعه کاسه
بزرگ جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه بزرگ آمده و بعضی گفته اند
که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را کذا فی المدارج صاع و مد بود که بدان اخراج
فطره می نمودند صاع پیمانه را گویند و مد بضم میم تیره پیمانه تفسیر کرده اند و جناب رسالتمآب علیه السلام
را سریری بود قوایم آن از چوب ساج و فراشی بود از ادم که حشو وی لیف بود و ادم چرم دباغت
پوست خرما پیراسته که دوخته میکردند و آنحضرت وقت شب بران تکیه میفرمود و جامه
نفیس بود که کنیه آن هم از قصه بود و دو موزه سیاه که نجاشی بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فرستاده بود و آنحضرت می پوشید آنرا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
سه جبه بود که آنها را در جنگ می پوشید یکی از آن از سندس سبز و دیگری جبه طیالسه بود
و خصوص معین نشده که از کدام جبه بود و جبه جامه را گویند که قطع کرده دوخته باشند پس اگر
جیب دارد قمیص گویند والا قبا نامند و جبه همه را شامل است و ردا و دستار را جبه نگویند
و طیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم است
مدور سیاه که تار و پود وی پشم بود کذا فی المدارج و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را عمامه بود
که آنرا سحاب میگفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و الله اعلم و در روضة الاحباب مسطور است
که هر وقت که بعضی متبرکات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزد عمر بن عبدالعزیز بود و آن

درخانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار می رفت و زیارت میکرد و هرگاه که بعضی از
اشراف قریش پیش وی می آمدند ایشان را در آنخانه می برد و آنها را با ایشان می نمود
و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله و اعزکم می گویند در آنخانه سریری و بالشی از ادیم که
حشو آن لیف خرما بود و یکجفت موزه و قطیفه و آسیای دستی و کنانه بود که در آن چند تیر
بود ماند و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مانده بود صدقه و وقف
بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نبود بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا
نورث ما ترکناه فهو صدقة والله اعلم **فصل سی و چهارم** در بیان آنکه الحب بر خلایق
نسبت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم و آل اطهار و اصحاب کبار رضی الله عنهم واجب
است از محبت و ممنوع است از عداوت علمای کرام و فضلای عظام رحمهم الله فرموده اند
که بر مجموع خلایق واجب است که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیارند و اطاعت
آنجناب علیه الصلوة والسلام نمایند و پیرو سنت او باشند و محبت با آنجناب زیاده از اولاد
والدین خود دارند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر شما خدا تعالی را دوست
میدارید پس مرا پیروی کنید تا خدا تعالی شما را دوست دارد و گناهان شما بیامرزد قال
فی الشفاء واعلم ان حرمة النبی صلی الله علیه و آله و سلم بعد موته و توقیره و تعظیمه لازم کما کان فی
حال حیاته و کذلک عند ذکره علیه السلام و ذکر حدیثه و سنته و سماع اسمه و سیرته و معاملة آله
و عترته و تعظیم اهل بیته و صحابته قال ابو ابراهیم التجیبی واجب علی کل مومن متی ذکره او ذکر عنده
ان یخضع و یخشع و یتوقر و یسکن من حرکته و یاخذ فی هیبته و اجلاله بما کان یاخذ به نفسه لو کان
بین یدیه و یتادب بما ادبنا الله به و سئل عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کیف کان
حبکم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال کان والله احب الینا من اموالنا و اولادنا
و آبائنا و امهاتنا و من الماء البارد علی الظماء و از انس بن مالک مرویست که رسول خدا صلعم

فرمود که هیچ کدام از شما مؤمن نباشد تا نزدیک من دوست تر نباشم نزد او از پدر و مادر و فرزند او
و همه مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که او را دوست دارد در بهشت با من باشد
و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
محکم ترین امت من در محبت من جمعی باشند که بعد از من بیایند که هر یک از ایشان آرزومی
آن کنند که مرا ببینند و اهل و مال فدای من کنند پس محب خالص رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم کسی بود که پیرو سنت او باشد به هر چه فرموده و کرده و مقرر داشته و از جمله دلیلهای محبت
رسول علیه السلام محبت اهل بیت نامدار و اصحاب کبار اوست از مهاجر و انصار رضی الله عنهم
در عقبا عنه و از زید بن ارقم منقول ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در حق
اهل بیت خود سه گفت یاد میدهم بر شما و سه بار اذکرکم ما انکرار فرمود و در روایتی میگویند از زید پرسیدم
که اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کیستند گفت آل علی و آل جعفر و آل عباس
رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم
با دامنگیر دست در آن زنید گمراه نگردید قرآن و اهل بیت من بنگرید با بعد من در ایشان
چگونه بجا می آرید و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شناخت حب آل محمد بیزاری
از آتش دوزخ است و دوستی آل محمد گذشتن بر صراط قیامت است و پیروی آل محمد ایمن شدن
از عذاب فی الشفا قال بعض العلماء معرفتهم هی معرفة مکانهم من النبی صلی الله علیه و آله وسلم
واذا عرفهم بذلک عرف وجوب حقهم و حرمتهم بسببه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از
جمله عشره مبشره اند روایت کرده که چون آیت مباهله نازل گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم سیدة النساء فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا رضی الله عنهم را طلب
فرمود و زیر عبای خود گرفت و فرمود بار خدایا اینها از اهل بیت من اند رجس را از ایشان ببر و
ایشان را تطهیر فرمای و در حق جناب مرتضوی کرم الله وجهه فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه یعنی هر که من دوست اویم علی دوست اوست

بارخدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و همچنین فرمود که
یا علی لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی غیر از مومن ترا دوست ندارد و غیر از
منافق ترا دشمن ندارد و در حق سیدة النسا فاطمه زهرا ارشاد کرد رسول خدا که فاطمه پاره گوشت
من است پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا و در روایتی آمده و بدرستیکه خدا تعالی
غضب میکند بغضب کردن فاطمه و راضی میشود بخوشنودی او و فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم هر که حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست
داشته باشد خدا تعالی را دوست داشت و هر که ایشان را دشمن داشت مرا دشمن داشت
و هر که مرا دشمن داشت خدا تعالی را دشمن داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با
عباس بن عبدالمطلب فرمود که بحق خدائیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که ایمان بدل هیچ مردی در نیاید
تا وقتیکه شما را دوست بگیرد و هر که برادر و پدر مرا رنجانیده مرا رنجانیده باشد و برادر پدر من
و پدر من چون دو شاخ یک درخت اند و در حق ام المومنین عایشه صدیقه با ام سلمه فرمود که مرا
بجهت آنکه عایشه را بایذاری آزرده مدار و از حذیفه منقول است که رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی پیروی این دو کس باشید بعد من
ابوبکر و عمر که پس از من خلیفه باشند از جابر مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
که خدا تعالی از میان یاران سوای مرسلین چهار کس را برگزید ابوبکر و عمر و عثمان و علی و ایشان
را بهترین یاران من ساخت و در میان یاران من ایشان را بهتر ساخت و باز فرمود که الله الله
فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی یعنی زنهار زنهار در حق اصحاب من یعنی ایشان را نشانه
تیر ملامت نسازید که ایشان را هر که دوست داشت بواسطه دوستی من ایشان را دوست داشت
و هر که ایشان را دشمن داشت بواسطه دشمنی من ایشان را دشمن داشت و هر که ایشان را آزرده
مرا آزرده باشد و هر که مرا آزرده باشد خدا تعالی را آزرده و هر که خدا تعالی را آزرده
باشد حقتعالی او را بعذاب فرو گیرد و سهل بن عبدالله میفرماید که نشان محبت خدا تعالی محبت

قرآن باشد و نشان محبت خدا و قرآن محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علامت
محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محبت سنت اوست و محبت و دوستی اصحاب کبار
اوست او و کار آخرت کردن و دشمنی دنیا ورزیدن و نشانه دشمنی دنیا آن باشد که بقدر حاجت
بسازد و در روز ذخیره ننهد اجمع اهل السنة والجماعة ان افضل الناس بعد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی ثم سایر العشرة المبشرة ثم باقی بدر ثم باقی احد ثم
باقی اهل بیعة الرضوان ثم باقی الصحابة بکذا حکی الاجماع علیه ابو منصور البغدادی و اخرج
ابن عساکر عن ابن عمر قال کنا وفینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نفضل ابابکر و عمر
و عثمان و علیا و قال ایوب السختیانی من احب ابابکر فقد اقام الدین و من احب عمر
فقد اوضح السبیل و من احب عثمان فقد استضاء بنور الله و من احب علیا فقد اخذ
بالعروة الوثقی و من احسن الثناء علی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم فقد بری من النفاق
و من انتقص احدا منهم فهو مبتدع مخالف للسنة والسلف الصالح واخاف ان لا یصعد له عمل
الی السماء حتی یحبهم جمیعا و یکون قلبه سلیما کما ذکر فی الشفا یا ولی الالطاف ارزقنا العافیة
والکفاف آمین ای عاشقان و محبان رسول انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بر شما فرض است
که درود محمود بر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بفرستید بدلیل قرآنی و برهان
فرقانی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی
خدا تعالی جل شانه رحمت بر رسول مقبول نازل میفرماید و فرشتگان او دعا یاد میکنند شما که
مومنانید بحضرت او دعا بوسے میکنید و درود بروے فرستید و در حدیث وارد است که رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا صلوة لمن لم یصل علی پس در وقت یاد کردن آنجناب
یا شنیدن نام نامی و یا نوشتن نام گرامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درود بفرستید
زیرا که آنجناب علیه الصلوة والسلام فرموده است که خواری باد بر آنکس که مرا پیش او یاد کنند
و صلوة بر من نفرستد و از انس منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که صلوة در روز آدینه بسیار بمن فرستید و امیر المومنین حسن رضی الله عنه سیفرماید که رسول
مقبول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کجا که باشند صلوة بر من فرستاده باشید که بمن
خواهد رسید همچنین فرمود که در شب آدینه و روز آدینه صلوة بسیار فرستاده باشید که شب و روز
صلوة نزد من ملایکه میرسانند و نام صلوة دهنده میگویند که فلان کس سلام بتو فرستاده
زهی نصیب آنکس که نامش بحضور پر نور جناب رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم
گرفته شود و مورد مراحم گردد و از انس بن مالک مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود هر که یکبار صلوة بر من میفرستد حق تعالی ده بار صلوة باو فرستد و ده گناه او بیامرزد
و ده درجه در درجها افزاید و از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مروی ست که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که نزدیکترین خلق بمن در روز قیامت آنکس بود که صلوة بسیار بر من
فرستاده باشد و در بعضی روایت وارد گشته که قومی بر سر حوض کوثر نزد من آیند که ایشان
را بهیچ طاعت دیگر نشناسم الا به بسیاری فرستادن درود بر من و امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود رضی الله عنهما روایت میفرماید که رسول خدا علیه الصلوة و السلام فرمود که هر که
یاد من پیش او کرده شود و صلوة بر من نفرستد در قیامت راه بهشت غلط کند و در کشف الاسرار
فی خصایص سید الابرار جناب عمی و استادی افاده فرموده اند که زیارت قبر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از اعظم عبادات و منبع فیوضات و مبدا نزول فتوحات ست فرمود رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من زار قبری وجبت له شفاعتی و نیز مذهب اهل السنت که آنسرور علیه السلام
بالاتفاق است حیات ابدی مر او را ثابت ست و وفات آنجناب بلکه سایر انبیا علیهم السلام
غیر از انتقال ازین عالم بعالم دیگر معنی ندارد کما قال صلی الله علیه و آله و سلم الانبیا احیاء فی
قبورهم یصلون الحدیث و هم فرمود ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام
و ابن ابی فدیک گوید که از بعضی علما شنیده ام که میگفتند چنان خبر بمن رسیده که هر که در روضه
مبارک نبی علیه السلام بایستد و آیه ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما بخواند و هفتاد بار بگوید صلی الله علیک یا رسول الله فرشته باواز آرد که فلان
حق تعالی بر تو صلوة فرستاد و هیچ حاجتش ضایع نماند و تمام گزارده شود و اللهم ارزقنا القیام
فی ذلک المقام بحق نبیک علیه السلام ۵ یا نبی الله السلام علیک انما الفوز و الفلاح لدیک
بسلام آمدم جوابم ده به بهی بر دل فگارم نه بس بود جاه و احترام مرا یک علیک ز تو صد سلام را

خاتمة الکتاب در ذکر اسامی شهدای کربلای معلی رضوان الله علیهم اجمعین

با تعداد مقتولین از مخالفین [1] حر بن یزید ریاحی یکصد و هفتاد و پنج کس را کشته جام شهادت
نوشید [2] مصعب برادر حر یکصد و سی و پنج نفر را بجهنم فرستاده شهید شد [3] علی بن حر یکصد و بیست و پنج
کس را قتل نموده فایز بدرجه شهادت گشت [4] عروه غلام حر بعد قتل چهارده کس جان گرامی را
فدای جناب امام همام علیه السلام نمود [5] زهیر بن حسان اسدی شش کس را کشته راه جنت گرفت
[6] عبدالله بن عمر کلبی سه کس را واصل جهنم نموده رهگرای عالم بقا شد [7] بریر بن حصیر سی و هفت
نفر را بکشت و بجنت خرامید [8] وهب بن عبدالله کلبی نود او بعد کشتن سه صد و سی و پنج کس
داخل بهشت شد [9] عمر بن خالد ازدی بیست و هشت کس را روانه سقر نموده بجنت رفت
[10] خالد بن عمر ازدی دوازده کس را کشته جان بجان آفرین سپرد [11] سعد بن حنظله چهل و پنج کس را
بمالک سپرده بلقای رضوان فایز گشت [12] حماد بن انس سی و پنج کس را روانه دوزخ نموده بهشت
خرامید [13] شریح بن عبدالله بیست و چهار کس را بسقر فرستاده شهید گشت [14] مسلم بن عوسجه نه نفر کشته
شهید گردید [15] هلال پسر مسلم پانزده کس را بکشت و سفر آخرت گزید [16] یحیی بن سلیم سی و چهار کس را
بکشت و عزم بهشت نمود [17] عبدالرحمن بن عروه هفده کس را واصل جهنم کرده راه جنت گرفت
[18] مالک بن انس سی و دو نفر را بکشت و شهید شد [19] عمرو بن مطاع دو صد و پنجاه و شش کس را
بدار البوار فرستاده شربت شهادت نوشید [20] قیس بن منبه بعد قتل یکصد و چهل و دو کس از اشقیا
بشهادت فایز شد [21] هاشم بن عتبه ابن عم عمر سعد که در عین محاربه شریک امام همام شده
یکهزار و سه صد و پنجاه و دو نفر را واصل بسقر نموده جان گرانمایه را فدای قدم مبارک

امام همام علیه السلام ساخت حبیب بن مظاهر یکهزار و یکصد و هشتاد و دو تن را قتل کرده بجنت خرامید
جون مولای ابوذر غفاری دو صد و پنجاه و یکنفر را فی السقر کرده شهید شد انس بن معقل هفت صد و هشتاد
و سه کس را بقتل در آورده بعالم آخرت رفت عابس هشتاد و دو کس را قتل نموده شهید شد
شاکر چهل و سه کس را بکشت و شهید گردید شوذب غلام عابس سی و یکنفر را بجاویه روانه نموده شهید
حجاج بن مسروق مؤذن لشکر جناب امام مظلوم هفت صد و بست و چهار نفر را بدار البوار فرستاده
بدرجه شهادت فائز شد حنیف بن حارث سی و دو کس را قتل نموده شهید شد مالک بن عبید
نود و نه کس را بکشت و شهید گردید شهاب غلام جناب امام سه صد و سی و هفت نفر را از جفاکاران راهی
دوزخ نموده خود به بهشت خرامید حنظله بن سعد عجلی بعد قتل شصت و پنجکس شهید شد یزید بن شعثا
پنج کس را قتل ساخته عازم ملک بقا گردید سعد بن عبدالله بن جعفر حنفی بعد قتل هفتاد و هفت
کس از ستمگاران بجنت آرام گرفت جناده بن حارث انصاری پانصد و سی و سه جفاکاران را بقتل
رسانیده به بهشت مشرف شد مره بن ابی ذر غفاری بعد قتل سه صد و چهل و دو نفر از ظالمان
فدای جناب امام همام گشت عثمان بن سلمان بعد قتل یکصد و هفتاد و دو کس شربت شهادت
آشامید عبید بن بریده بعد قتل یکصد و بست و هفت نفر از لشکر مخالفین داخل جنت گردید
عبدالله بن برده چهل و هشت کس را بکشت و شهید شد حبیب بن جعفر اسلمی بعد قتل هشتاد و چهار کس
فدای جناب امام شهید گردید عمر بن جابر نود و سه کس را بکشت و شهید شد سالم بن علقمه بعد
کشتن بست و هشت کس از ستم شعاران رهگرای عالم بالا گردید سعید بن سعید پس از قتل شصت
و دو کس فائز بشهادت شد سعدان بن حرب انصاری سی و هفت کس را کشته شهید گشت
حکیم بن ابو ایوب انصاری بعد قتل هفتاد و پنج نفر از اشقیا فدای جناب امام همام گردید عبدالرحمن
بن ابو ایوب انصاری پنجاه و پنج نفر را جانب سقر روانه نموده عازم بهشت برین گردید سلیم بن
ابو ایوب انصاری پنجاه و سه نفر را بمالک سپرده بخدمت رضوان شتافت عامر بن سلیم انصاری
هشتاد و چهار کس را از لشکر اهل جفا بجهنم واصل نموده شهید گشت اسعد بن تمیم انصاری هفتاد

نفر را بدار البوار فرستاده و بهشت خرامید تمیم بن تمیم انصاری دویصد و شصت و دو کس را بقتل
آورده بسرای عالم بقا شتافت قیس خوارزمی یکصد و سیزده نفر از اهل الضلال را واصل جهنم نموده شهید گشت
سلیمان [illegible] پسران بقتل یکصد و بیست و پنج کس بجوستان جنت رفت داود بن ... انصاری بعد
از کشتن هشتاد و پنج نفر شهید شد نعمان تیمی نود و نه کس را کشت و راهی جنت گشت حبیب
برادر نعمان هشتاد و پنج کس را بیجان نموده فائز بحیات جاودان شد عبدالله پسر حبیب بعد قتل
پنجاه و نه کس و عون پسر دومی حبیب بعد کشتن پانصد و پنجاه کس شهید شد نفر و نعیم پسر سیومی حبیب
و زبیر و غلام حبیب که تعداد مقتولین این دو نفر در نیامده بجنت شتافتند و دو کس از زیاریه که اسمای
آنها در ترتیب جنگ و تعداد مقتولان ایشان هم بنظر در نیامده شهید شدند عبدالله بن مقداد یکهزار
و دو صد و پانزده کس را از ستمگاران واصل جهنم نموده فدای امام همام شد عبدالله بن ابی دجانه
یکهزار و سه صد و سه نفر را قتل نموده فائز بدرجه شهادت گردید اما اسمای اهل بیت که با جناب
امام همام ع شهید شدند عبدالله بن مسلم بعد کشتن یکهزار و دوازده کس از لشکر ستمگاران بروضه
رضوان خرامید جعفر بن عقیل یکصد و پنج نفر را بدوزخ فرستاده جام شهادت نوشید عبدالرحمن بن
عقیل بعد کشتن یکصد و سه کس داخل بهشت گردید محمد بن عبدالله بن جعفر طیار بقتل دو صد
و هشتاد و پنج نفر از ستمگاران بخلد برین شتافت عون بن عبدالله بن جعفر طیار سه صد و پانزده نفر را
واصل جهنم نموده بگلگشت بهشت خرامید عبدالله بن امام حسن ع یکصد و شصت و دو کس را
بدوزخ فرستاده بزیارت جد امجد خود فائز گردید محمد بن اسد بیست و هفت نفر را کشته شهید شد
اسعد بن ابی دجانه سی و هفت کس را قتل نموده شهید گشت قنبر و زبان غلام سید امام حسن ع
هشتاد و سه کس را کشته شربت شهادت نوشید عمر بن حسن ع بعد کشتن یکصد و شصت و یک نفر
جام شهادت نوشید و بحضور جد بزرگوار خود حاضر شد عثمان بن حسن یکصد و دوازده اشقیا را
بیجان نموده بلقای پدر بزرگوار خویش فائز شد عون بن حسن پنجاه و پنج کس را قتل نموده شهید شد
قاسم بن حسن بیست و پنج کس را بدار البوار فرستاده فائز بحضور رسول و خدمت جد امجد و پدر بزرگوار خود گشت

آبوبکر محمد بن حسن ع بعد قتل هشتاد و سه کس بجنت خرامید آبوبکر بن علی مرتضی شصت و دو نفر را بکشت
و شهید شد عثمان بن علی مرتضی سی و چند نفر را از اشقیا واصل بجهنم نموده بهشت برین واصل گردید
عون بن علی مرتضی چهل و دو کس را بکشت و شهید شد جعفر بن علی مرتضی سی و دو کس را قتل کرده فایز
بدرجه شهادت گردید عبد الله بن علی مرتضی بعد قتل هفتاد کس جام شهادت نوشید سلمان و عبد الله
ساکنان یمن بالمعیت جنگ کردند و شهید شدند تعداد مقتولین اینها دریافت نشد عباس بن علی مرتضی
یکهزار و سه صد و شصت و هفت ظالمان را بدوزخ فرستاده فایز بحضوری پدر بزرگوار خویش
شد علی اکبر بن امام همام حسین ع یکهزار و سه صد و سی و دو اشقیا را بجهنم واصل نموده بزیارت آبای
کرام خویش رضوان الله علیهم اجمعین فایز شد علی اصغر بن امام همام حسین ع چون سیدنا علی اصغر
فایز بدرجه شهادت شد جناب امام همام ع بنفس نفیس خود متوجه قتال اعدای دین شده یکهزار
و هفتصد و هفتاد و سه نفر اشقیا را واصل جهنم فرموده بلقای الهی فایز شد انا لله وانا الیه راجعون
و بروایتی یک صاحبزاده سیدنا امام حسن رض که بعمر هفت سالگی بود و شهید شد رضوان الله علیهم و علی
آبائهم و صلی الله علی محمد و آله وسلم پس مجموع شهدای کربلا هفتاد و نه تن بوده اند و مجموع
مقتولین لشکر مخالفین هفتده هزار و دو صد و هشتاد و چهار نفر بوده اند والله اعلم بالصواب

خاتمة الکتاب

الحمد لله علی احسانه که این اوراق حسب فرمایش جناب بتاریخ بیست و نهم ماه ذی حجه سنه الهجری رو باختتام
آورده و زبان قلم از ذکر اجمال و تفصیل آسوده در آنوقت زبده احبا و عمده الالبا فاضل المعی کامل لوذعی
جامع معقول و منقول قامع اصول فضول نظام زبان نثار و دوران سحر طبیعت مستغنی
از حقایق آگاه و دقایق اکتناه حکیم مولوی محمد لطف الله حماه الله عن اعادی و بلغه الی اقصی متمناه
که ممتاز ترین تلامذه استاذ الجهابذه عمی و استادی و من علیه اعتمادی حضرت مولینا وسیله الله
اسمعیل ابقاه الله یغفر له الجلی والخفی حاضر مجلس بوده چون اوراق پریشانم را دیدند خیلی پسندیدند نظر بر محبت یگانگی
و رفع حجاب بیگانگی التماس آوردم که هر چند نام کتاب احسن القصص قرار یافته اگر کدامی نام تاریخی تجویز نموده شود
عین منت بیغایت خواهد شد ممدوح الیه تاریخ نبی نام گذاشت و بتالیف آن قلم برداشت فالحمد لله علی ذلک [illegible]

تاریخ تالیف کتاب هذا از منقول بارگاه آل رسول مولانا محمد لطف الله صاحب

مولوی احسان یار غمگسار
تا شود بر خلق آسان درنما
مرحبا صد آفرین باهر شعر
[illegible] بهشتی یا از آب بقا
سد [illegible] مدادی [illegible]
جلوه افروز است چون شان خدا
لاجرم زیر و زبر فکرم ودید

کرد املا داقعات مصطفا
ناقل و منقول در حفظ صحت
در چه گوهر سفته در سلک وفا
هر کلامش چون در غلطان [illegible]
صد [illegible] در تحادی [illegible]
خواستم اینک بخم نام کتاب
در مقام سدره آخر یافت جا
لطف تاریخش بخوان بر ملا
۱۲۹۳

در زبان فارسی آورده نقل
هست چون منقول عند الحنفا
پاک تحریرش زهر اغلاق از بون
هر معانی رشک بستان صفا
الغرض در سیر تاریخ این کتاب
تا برآید از سخنین او صدا
ناگهان گوشم شنید از [illegible]

قطعه تاریخ طبع کتاب الحجه الموسوم باحسن القصص از نتائج افکار عمده خاندان امارت زبده دودمان سلطنت امیر ابن الامیر نواب محمد عباس علی خان صاحب دام اقباله المخلص تخلص محمود دام عمره

ای خوشا عالم نیکوکردار
افتخار اماثل و اقران
دارد از من محبت قلبی
از حدیث و روایت و قرآن
بی تاریخ کرد فرمایش
فکر کردم برای سال آن

اسم شان هست مولوی احسان
صاحب خلق و حلم و علم و عقل
دوست باستانی منت یکساله
کرد تالیف نسخه بی‌مثل
از من هیچکاره هیچمدان
این حسن طبع از سر حجت

خلف مولوی نسیم الله
نیک اخلاق و فصیح زبان
چو معانی جدید حج محمود
اندر احوال انبیای جهان
ای محمود شنید و در دل خود
گفت هاتف مظاهر الاحسان
۱۳۰۰

خاتمة الطبع

حمد مجید بارگاه حدیقه آرای چمنستان کن فکان که شاخ قلم از فیض بهار طرازی مدحتش ثمر
بار ست و گلبن ذات با برکات میرآب قدرتش سپیده بهار و نعت وافر حضرت
ختم المرسلین رحمة للعالمین را که گل کرده گی باغستان کونین را خلعت خالی است و غنچه لب
پیاپیش در چار باغ عالم با هزار داستان و نغمه سرائی اعنی محبوب خدا خاتم الانبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم سپس بر قلوب تقدس اسلوب منتجران مآثر نبوی
و مستمعان مناقب و محامد مصطفوی نقش بشارت برکت اشارت جاگزین باد که درین
نزدیکی که خوشدلی باد را سر و کار ست و صبر کامرانی را روز بازار گلشن بهارین
حسنات آئین اعنی صحیفه پر برکت انجا مختص به ذکر حالات حضرت خیر البشر و ذکر نسب شریف
از عبد الله تا آدم صفی الله علیه التحیة والثنا و احوال مفصل ولادت با سعادت و کیفیت مشرح
غزوات با مهارت و تعداد ازواج مطهرات سید العرب والعجم مسمی به
احسن القصص که تصنیف رشیق قلم بدیع علامه مدرسین زبده
فضلای متبحرین قطب فلک علوم مرکز دائره درایات و فهوم واضع آئین فضل و تصدیر
رافع الویه قوانین ادبیه ناهج مناهج تحقیق سالک مسالک تدقیق صاحب منگاه و
مولوی محمد احسان الله العباسی نسب لکهنوی مولد فرنگی محل مسکن
ابن سعد العلما راس الفقها فخر الفضلا ذوالفضل والکرم منبع البلاغة والحکم
الفاضل اللبیب والکامل الادیب مولوی محمد نعیم الله سلمه بالجلد تا تکلف از بیان
برخیز و ستوده گفتنی ست و بر زبان اردو که مانند این کتاب منتظم روزگار در صحت
روایات و در توضیح مطالب با عبارات درین فن اخبار عالم کمتر بوده باشد اگرچه
درین باب کتاب های دیگر بطبع رسیده اند مثل عجائب القصص از مصنفات مولوی

عبدالواحد وغیره مگر این کتاب ندرت انتخاب خیلی ستان رفیع مقدار و
وشاهد عدل بر صدق این مقال ملاحظهٔ فهرست مطالب این کتاب ست که در آغاز کتاب
منضم ست هرگاه ناظرین حق نیوش نصفت کوش این صحیفه جامع حسنات را
بنظر درآرند خود انصاف خواهند فرمود که حضرت مصنف علامهٔ بدین این گوهر پارها
چه قدر سعی وافر بکار برده اند حالا هنگام ادای شکر باریست که کتاب نادر العصر حسب
استبداد اهل شوق بر طبق ایما و تصحیح مصنف ممدوح بصحت بلیغ باهتمام لائق بمقام
لکهنؤ در مطبع نامی منشی نول کشور بماه اپریل سنه ۱۸۸۳ عیسوی مطابق ماه جمادی الاول سنه ۱۳۰۰ هجری
حلیهٔ انطباع در بر کرد ایزد جهان پرور در نظر همگنان مقبول و پسندیده گرداناد
بمنه و کماله کرمه

[illegible] — اتقان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط

۱ — رسالہ سعادت نامہ —

۲ — رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری —

۳ — رسالہ تحفۃ الملوک —

۴ — رسالہ منہاج العارفین —

رسالہ ہدایۃ المبتدئین الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابوالخیر مولوی معین الدین مشہدی —

مطالب رشیدیہ — رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی —

سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ مولوی حاجی عبدالحافظ محمد نذیر —

پندنامہ عطار — نصائح رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فریدالدین عطار —

کیمیائے سعادت — جو جامع شریعت و حقیقت ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ —

اخلاق جلالی — محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی —

اخلاق ناصری — مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی —

اخلاق محسنی — درسی متداول از حسین واعظ کاشفی —

گلشن اسرار — رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی صاحب —

ہمی باید شنید — لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت —

مکتوبات امام ربانی — تین جلد ہیں مع رسالہ رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ معین مکاتیب ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہیں —

۱ — جلد — میں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت امام ربانی —

۲ — جلد — تالیف شاہ عبدالحق —

۳ — جلد — تالیف شاہ محمد نعمان —

مع جلد — رسالہ رد روافض —

و جلد — رسالہ مصطلحات صوفیہ —

گنجینہ عرفان — بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فریدالدین عطار و غیرہ عرفا —

رسالہ غوثیہ — مسمّی بہ نشاط العشق از ارشادات حضرت غوث اعظم رح —

بوستان محشی — جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح —

ایضاً — دو مصرعہ جلی خوشخط —

ایضاً — بوستان قلم اوسط —

ایضاً — مصرعی متن و حاشیہ میں —

ایضاً — مترجم بترجمہ نظم اردو ہموزن شعر بشعر ترجمہ از نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص —

انفاس الاکابر و انوار الضمائر — دو رسالہ معرفت و عرفان ہیں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ —

مثنوی شاہ بو علی قلندر — عارفانہ مضمون از شاہ بو علی قلندر —

مثنوی مولوی روم — نہایت خوشخط چار مصرعی ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی با لحاق دفتر ہفتم —

شرح مثنوی روم — حامل المتن بسیط شرح ہے از